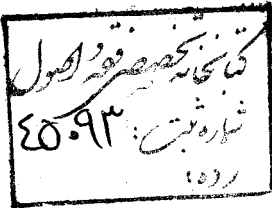


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فقہ الادارہ (۲)

فقہ الانتخاب



سیّد مصام الدین قوامی

زمستان ۱۳۹۴

قوامی، سیدمصصام الدین، ۱۳۳۴۔

فقه الاداره / سیدمصصام الدین قوامی۔ — قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه؛ بنیاد فقهی مدیریت اسلامی، ۱۳۹۱.

ج. (پژوهشگاه حوزه و دانشگاه؛ ۲۲۷ و ۳۲۶: مدیریت؛ ۱۰ و ۲۲)

ISBN: 978-600-5486-73-5 (ج ۱)

بها: ۸۰۰۰۰ ریال

ISBN: 978-600-298-103-5 (ج ۲)

بها: ۱۲۵۰۰۰ ریال

ISBN: 978-600-298-104-2 (دوره ۲ جلدی)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه ج ۲: ص [۲۹۳] - ۲۹۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.
نمایه.

مندرجات: ج ۱: چیستی و کلیات. ج ۲: فقه الانتخاب.

۱. مدیریت (فقه). ۲. مدیریت (اسلام). الف. پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. ب. بنیاد فقهی مدیریت اسلامی،

ج. عنوان

۲۹۷/۳۴۲

BP ۱۹۸/۶/۳۶ ق ۱۳۹۱

۲۹۵۱۷۳۰

شماره کتابشناسی ملی



فقه الاداره (۲): فقه الانتخاب

مؤلف: سیدمصصام الدین قوامی

ویراستار: سعیدرضا علی عسکری

ناشر: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

ناشر همکار: بنیاد فقهی مدیریت اسلامی

صفحه آرای: اعتصام

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۴

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: سعیدی

چاپ: قم - سبحان

قیمت: ۱۲۵۰۰ تومان

کلیه حقوق برای ناشران محفوظ و نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است.

قم: ابتدای شهرک پردیسان، بلوار دانشگاه، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، تلفن: ۳۲۱۱۱۱۰۰ - ۰۲۵ (انتشارات: ۳۲۱۱۱۳۰۰) نمابر:

۰۲۱-۶۶۴۰۲۶۰۰ تلفن: ۳۷۱۸۵-۳۱۵۱ • تهران: خ انقلاب، بین وصال و قدس، نیش کوی اُسکو، تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۲۶۰۰

Website: www.rihu.ac.ir

Email: info@rihu.ac.ir

www.ketab.ir/rihu

فروش اینترنتی:

قم: بلوار امین، کوچه ۸، کوی اسحاقی، پلاک ۶۲، بنیاد فقهی مدیریت اسلامی، تلفکس: ۰۲۵-۳۲۶۱۶۷۹۷

Website: www.fiim.ir

Email: nakhl-e-shahdad@yahoo.com

سخن ناشران

تبیین و توسعه انقلاب اسلامی، به منظور رسیدن به تمدن اسلامی، نیازمند علومى برخاسته از منابع وحیانی است و اگر حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌ها بخواهند در گستره تاریخی و افق پیش روی نقش مؤثری در توسعه دانش جهانی ایفا کنند، نخست باید علمى برخاسته از منابع دینی را پی افکنند و آنگاه به ترویج و تبیین آن بپردازند و بدان عمل کنند.

مدیریت به عنوان علمى کاربردی، مفید و تأثیرگذار در عرصه اجتماعى با موضوع سازمانى، از جمله مهم‌ترین و ضرورى‌ترین علوم به شمار می‌رود. از این رو، به عنوان علمى که در تمام شئون جمعی زندگى انسان‌ها حضور دارد، نیازمند اسلامى شدن است.

از میان اصیل‌ترین و مطمئن‌ترین روش‌های دستیابی به علم دینی، روش اجتهادى است که با سابقه دیرینه خود، راهی مطمئن پیش روی فهم منابع دینی می‌گذارد.

اثر حاضر دومین اثر در باب معرفى و ماهیت «فقه‌الاداره» است که به همت استاد گرانقدر، حجت‌الاسلام والمسلمین سیدصمصام‌الدین قوامی نگاشته شده است. این کتاب حاصل بخشی از درس خارج فقه‌الاداره ایشان در سال ۱۳۸۷ است که در قالب طرح پژوهشى در گروه مدیریت پژوهشگاه حوزه و دانشگاه به ثمر رسیده و تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد.

خداوند را شاکریم که تحت عنایت حضرت ولی عصر علیه السلام مطالب ارائه شده در جمع طلاب و با مشارکت «پژوهشگاه حوزه و دانشگاه» و «بنیاد فقهی مدیریت اسلامى» که یکی از اهداف خود را تولید این گونه آثار قرار داده‌اند، جلد دوم فقه‌الاداره با عنوان فقه الانتخاب به زیور طبع آراسته شده و در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

این اثر به عنوان منبع کمک‌درسی برای دانشجویان رشته‌های «علوم سیاسی» و «مدیریت» در مقطع دکترا و نیز دیگر علاقه‌مندان به مطالعات علوم اسلامی و اداری تهیه شده است. امیدواریم استادان و صاحب‌نظران ارجمند با راهنمایی‌های مشفقانه خود ما را در جهت رشد و ارتقای سطح علمی پژوهش‌ها و عرضه هرچه بهتر کتاب‌ها و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه علمی یاری فرمایند.

در پایان، بر خود فرض می‌دانیم که از مؤلف گرامی اثر، جناب حجت‌الاسلام والمسلمین قوامی و نیز ارزیاب محترم طرح حضرت آیت‌الله قربانعلی درّی نجف‌آبادی که با نظرهای علمی خود بر غنای این کتاب افزودند سپاسگزاری نماییم.

پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

بنیاد فقهی مدیریت اسلامی

فهرست اجمالی

۱		اشاره
۳		پیش‌گفتار
۵		مقدمه

بخش اول: کلیات

۹		فصل اول: روش‌شناسی
۲۱		فصل دوم: مباحث آکادمیک انتخاب و گزینش

بخش دوم: واژه‌شناسی

۳۱		فصل اول: الفاظ بهسازی
۶۱		فصل دوم: الفاظ به‌گزینی
۹۱		فصل سوم: الفاظ بکارگماری
۱۲۹		فصل چهارم: الفاظ بکارگیری
۱۵۶		جمع‌بندی واژگان گزینشی

بخش سوم: بهسازی

۱۶۱		مقدمه
۱۶۵		فصل اول: آغاز از طفولیت (حتی پیش از آن)
۱۶۹		فصل دوم: استعدادسنجی
۱۷۹		فصل سوم: آزمون‌های مکرر و هدفمند
۱۸۵		فصل چهارم: امتنان و حمایت دائمی
۱۹۵		فصل پنجم: محبوب‌سازی روشمند
۲۰۷		جمع‌بندی اصطناع

بخش چهارم: به‌گزینی

۲۱۱	 مقدمه
۲۱۳	 فصل اول: گزینش اصلح
۲۲۹	 فصل دوم: حکم شرع در گزینش اصلح
۲۴۳	 فصل سوم: سؤال و جواب

بخش پنجم: نظریه و نظام

۲۵۹	 مقدمه
۲۶۱	 فصل اول: نظرات
۲۷۳	 فصل دوم: نظریه
۲۸۳	 فصل سوم: نظامات
۲۹۲	 خاتمه
۲۹۳	 منابع و مأخذ

فهرست تفصیلی

۱	 اشاره
۳	 پیش‌گفتار
۵	 مقدمه

بخش اول: کلیات

۹	 فصل اول: روش‌شناسی
۹	 ۱. فقه‌اللغه
۱۱	 ۲. فقه‌القرآن
۱۲	 ۳. فقه‌الحديث
۱۵	 ۴. فقه‌السيره
۱۸	 ۵. فقه‌الاداره
۱۹	 مزایای این روش‌شناسی

۲۱	 فصل دوم: مباحث آکادمیک انتخاب و گزینش
۲۱	 مدیریت منابع انسانی
۲۲	 ماهیت مدیریت منابع انسانی
۲۳	 اهداف مدیریت منابع انسانی
۲۳	 وظایف مدیریت منابع انسانی
۲۳	 مراحل مدیریت منابع انسانی
۲۴	 الف) مرحله فرایند گزینش: (قبل از آموزش)
۲۴	 ب) مرحله فرایند آموزش
۲۴	 ج) مراحل مدیریت منابع انسانی (بعد از آموزش)
۲۵	 گزینش در مدیریت آکادمیک
۲۵	 تعریف گزینش

۲۵	 مراحل فرایند گزینش
۲۶	 آموزش در مدیریت آکادمیک
۲۶	 تعریف آموزش
۲۷	 اهداف و دلایل منطقی آموزش
۲۷	 مراحل مختلف فرایند آموزش
۲۷	 کادرسازی
۲۷	 کادرسازی نقطه تلاقی میان فرایند گزینش و فرایند آموزش
۲۸	 جمع‌بندی

بخش دوم: واژه‌شناسی

۳۱	 فصل اول: الفاظ بهسازی
۳۱	 ۱. اصطناع
۳۱	 فقه اللغة
۳۲	 فقه القرآن
۳۴	 فقه الحديث
۳۶	 فقه السیره
۳۶	 الف) سیره معصومان
۳۷	 ب) سیره متشرعه
۳۸	 ج) سیره عقلا
۳۸	 فقه الاداره
۳۹	 ۲. اصطفاء
۳۹	 فقه اللغة
۴۰	 فقه القرآن
۴۲	 فقه الحديث
۴۴	 فقه السیره
۴۴	 الف) سیره معصومین
۴۶	 ب) سیره متشرعه
۴۶	 ج) سیره عقلا
۴۷	 فقه الاداره
۴۸	 ۳. اخلاص و استخلاص
۴۸	 فقه اللغة
۵۰	 فقه القرآن
۵۱	 فقه الحديث
۵۴	 فقه السیره
۵۴	 الف) سیره معصومان (علیه السلام)

٥٤	 (ب) سيره متشرعه
٥٦	 (ج) سيره عقلا
٥٧	 فقه الاداره
٦١	 فصل دوم: الفاظ به گزینی
٦١	 ١. انتخاب
٦١	 فقه اللغة
٦٢	 فقه القرآن
٦٢	 فقه الحديث
٦٣	 فقه السيره
٦٤	 (الف) سيره متشرعه
٦٥	 (ب) سيره عقلا
٦٦	 فقه الاداره
٦٦	 ٢. اختيار
٦٦	 فقه اللغة
٧٠	 فقه القرآن
٧١	 فقه الحديث
٧٤	 فقه السيره
٧٤	 (الف) سيره معصومان (عليه السلام)
٧٥	 (ب) سيره متشرعه
٧٦	 (ج) سيره عقلا
٧٦	 فقه الاداره
٨٣	 ٦. اجتناب
٨٣	 فقه اللغة
٨٤	 فقه القرآن
٨٥	 فقه الحديث
٨٦	 فقه السيره
٨٦	 (الف) سيره معصومان (عليه السلام)
٨٨	 (ب) سيره متشرعه
٨٨	 (ج) سيره عقلا
٨٩	 فقه الاداره
٩١	 فصل سوم: الفاظ بکارگماري
٩١	 ١. جعل
٩١	 فقه اللغة
٩٢	 فقه القرآن
٩٣	 فقه السيره

۹۳	الف) سیره معصومان (علیه السلام)
۹۵	ب) سیره متشرعه
۹۷	ج) سیره عقلاء
۹۸	فقه الاداره
۹۹	۲. نصب
۹۹	فقه اللغة
۱۰۱	فقه القرآن
۱۰۳	فقه الحديث
۱۰۳	فقه السيره
۱۰۳	الف) سیره معصومان (علیه السلام)
۱۰۴	ب) سیره متشرعه
۱۰۹	ج) سیره عقلاء
۱۰۹	فقه الاداره
۱۱۱	۳. تمكين
۱۱۱	فقه اللغة
۱۱۲	فقه القرآن
۱۱۴	فقه الحديث
۱۱۵	فقه الاداره
۱۱۶	۴. بحث
۱۱۶	فقه اللغة
۱۱۷	فقه القرآن
۱۱۸	فقه الحديث
۱۲۳	فقه السيره
۱۲۳	الف) سیره معصومان (علیه السلام)
۱۲۶	ب) سیره متشرعه
۱۲۶	ج) سیره عقلاء
۱۲۶	فقه الاداره
۱۲۹	فصل چهارم: الفاظ بکارگیری
۱۲۹	۱. استیجار
۱۲۹	فقه اللغة
۱۳۰	فقه القرآن
۱۳۱	فقه الحديث
۱۳۴	فقه السيره
۱۳۴	الف) سیره معصومان (علیه السلام)
۱۳۵	ب) سیره متشرعه

۱۳۵	 (ج) سیره عقلا
۱۳۶	 فقه الاداره
۱۳۷	 ۲. استعمار
۱۳۷	 فقه اللغه
۱۳۸	 فقه القرآن
۱۴۱	 فقه الحديث
۱۴۳	 فقه السيره
۱۴۳	 فقه الاداره
۱۴۳	 ۳. استعمال
۱۴۳	 فقه اللغه
۱۴۴	 فقه القرآن
۱۴۵	 فقه الحديث
۱۴۵	 فقه السيره
۱۴۵	 الف) سیره معصومان (عليه السلام)
۱۴۶	 ب) سیره متشرعه
۱۴۶	 (ج) سیره عقلا
۱۴۷	 فقه الاداره
۱۴۷	 ۴. ولايت
۱۴۷	 فقه اللغه
۱۵۰	 فقه القرآن
۱۵۱	 فقه الحديث
۱۵۲	 فقه السيره
۱۵۲	 الف) سیره معصومان (عليه السلام) و متشرعه
۱۵۴	 ب) سیره عقلا
۱۵۴	 فقه الاداره
۱۵۶	 جمع بندی وازگان گزینشی

بخش سوم: بهسازی

۱۶۱	 مقدمه
۱۶۱	 اصطناع
۱۶۳	 مراحل اصطناع
۱۶۵	 فصل اول: آغاز از طفولیت (حتی پیش از آن)
۱۶۵	 فقه القرآن
۱۶۶	 فقه الحديث
۱۶۷	 فقه السيره

۱۶۷		فقه الاداره
۱۶۹		فصل دوم: استعدادسنجی
۱۶۹		فقه اللغة
۱۷۱		فقه القرآن
۱۷۲		فقه الحديث
۱۷۳		اخبار مربوط به استعدادیابی
۱۷۶		احکام اولاد
۱۷۶		فقه الاداره
۱۷۹		فصل سوم: آزمون های مکرر و هدفمند
۱۷۹		فقه اللغة
۱۸۰		فقه القرآن
۱۸۳		فقه الحديث
۱۸۳		فقه السیره
۱۸۴		فقه الاداره
۱۸۵		فصل چهارم: امتنان و حمایت دائمی
۱۸۵		فقه اللغة
۱۸۷		فقه القرآن
۱۹۰		فقه الحديث
۱۹۳		فقه السیره
۱۹۳		الف) سیره معصومان (علیهم السلام) و متشرعه
۱۹۳		ب) سیره عقلا
۱۹۴		فقه الاداره
۱۹۵		فصل پنجم: محبوب سازی روشمند
۱۹۵		فقه اللغة
۱۹۵		فقه القرآن
۲۰۰		فقه الحديث
۲۰۰		فقه السیره
۲۰۲		شمايل و کلیات اخلاق پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۲۰۷		فقه الاداره
۲۰۷		جمع بندی اصطناع

بخش چهارم: به گزینی

۲۱۱		مقدمه
۲۱۳		فصل اول: گزینش اصلح
۲۱۳		فقه اللغة

۲۱۳	فقه القرآن.....
۲۱۶	برخی ویژگی صالحان.....
۲۱۹	جمع‌بندی آرا.....
۲۲۱	فقه الحدیث.....
۲۲۳	جمع‌بندی.....
۲۲۶	فقه السیره.....
۲۲۶	فقه الاداره.....
۲۲۹	فصل دوم: حکم شرع در گزینش اصلح
۲۲۹	فقه القرآن.....
۲۳۰	وجه استدلال.....
۲۳۰	بیان کبری.....
۲۳۱	فقه الحدیث.....
۲۳۷	جمع‌بندی و اعلام نظر.....
۲۳۹	فقه الاداره.....
۲۴۳	فصل سوم: سؤال و جواب
۲۴۳	پرسش‌های قاعده «لزوم گزینش اصلح».....
۲۴۴	مسئله ۱: قلمرو این قاعده کدام مناصب و شغل‌های سازمانی را دربر می‌گیرد؟.....
۲۴۴	فقه القرآن.....
۲۴۴	فقه السیره.....
۲۴۵	فقه الاداره.....
۲۴۸	مسئله ۲: در صورت استنکاف اصلح، گزینش غیر اصلح چه حکمی دارد؟.....
۲۴۹	مسئله ۳: تصدی و پذیرش منصب از سوی غیر اصلح چه حکمی دارد؟ (فارغ از حکم شرعی گزینش‌کنندگان).....
	مسئله ۴: آیا این قاعده و لازمه آن، که طولانی شدن منصب‌هاست، مخالف مردم‌سالاری و نیز شکوفایی
۲۵۰	استعدادها و جوان‌گرایی نیست؟.....
۲۵۱	مسئله ۵: روش تشخیص اصلح در هر منصب چگونه است؟.....
۲۵۲	مبنای فقهی این‌گونه مجامع.....
۲۵۲	فقه اللغة.....
۲۵۲	فقه القرآن.....
۲۵۳	فقه الحدیث.....
۲۵۳	فقه السیره.....
۲۵۳	فقه الاداره.....
۲۵۳	مسئله ۶: آیا در زمان حکومت معصومان (علیهم‌السلام) بی‌کم و کاست اجرا می‌شده است؟.....
۲۵۳	مسئله ۷: آیا اجرای این قاعده به‌طور کامل امکان دارد؟.....
۲۵۴	مسئله ۸: مجمع یا شورای تشخیص اصلح در هر سازمان چه ماهیت و ترکیبی دارد؟.....
۲۵۴	مسئله ۹: در صورت تردید در بقای اصلحیت صاحب منصب، تکلیف چیست؟.....

بخش پنجم: نظریه و نظام

۲۵۹	مقدمه
۲۶۱	فصل اول: نظرات
۲۶۸	احکام خانواده
۲۶۸	استعدادشناسی
۲۶۸	قاعده امتنان
۲۶۹	محبوب‌سازی روشمند
۲۶۹	جمع‌بندی اصطناع
۲۷۰	گزینش اصلح
۲۷۳	فصل دوم: نظریه
۲۷۳	۱. نظریه امتنان
۲۷۳	۱-۱. مبانی بینشی
۲۷۳	۱-۲. مبانی ارزشی
۲۷۴	۱-۳. بنای روشی
۲۷۴	۲. نظریه استعدادسنجی
۲۷۴	۲-۱. مبانی بینشی (لایه بینشی)
۲۷۴	۲-۲. مبانی ارزشی
۲۷۴	۲-۳. بنای روشی
۲۷۵	۳. نظریه امتحان (ابتلا)
۲۷۵	۳-۱. مبانی بینشی
۲۷۵	۳-۲. مبانی ارزشی
۲۷۵	۳-۳. بنای روشی
۲۷۶	۴. نظریه محبوب‌سازی
۲۷۶	۴-۱. مبانی بینشی
۲۷۶	۴-۲. مبانی ارزشی
۲۷۶	۴-۳. بنای روشی
۲۷۷	۵. نظریه سفال
۲۷۷	۵-۱. مبانی بینشی
۲۷۷	۵-۲. مبانی ارزشی
۲۷۸	۵-۳. بنای روشی
۲۷۸	۶. نظریه کنترل موالید
۲۷۸	۶-۱. مبانی بینشی
۲۷۸	۶-۲. مبانی ارزشی
۲۷۹	۶-۳. بنای روشی
۲۸۰	۷. نظریه صف و ستاد

۲۸۰	۱-۷. بینش
۲۸۰	۲-۷. ارزش
۲۸۱	۳-۷. روش
۲۸۱	جمع‌بندی
۲۸۳	فصل سوم: نظامات
۲۸۳	۱. نظام اصطناع
۲۸۳	۱-۱. مبانی
۲۸۳	۱-۱-۱. مبانی بینشی
۲۸۴	۱-۱-۲. مبانی ارزشی
۲۸۴	۲-۱. اصول
۲۸۴	۳-۱. اهداف
۲۸۴	۲. نظام گزینش اصلح
۲۸۴	۱-۲. مبانی
۲۸۴	۱-۱-۲. مبانی بینشی
۲۸۵	۲-۱-۲. مبانی ارزشی
۲۸۵	۲-۲. اصول
۲۸۵	۳-۲. اهداف
۲۸۶	۳. نظام انتخاب
۲۸۶	۱-۳. مبانی
۲۸۶	۱-۱-۳. مبانی بینشی
۲۸۶	۲-۱-۳. مبانی ارزشی
۲۸۶	۲-۳. اصول
۲۸۶	۳-۳. اهداف
۲۸۷	قواعد «انتخاب»
۲۹۰	قواعد انتصاب (جلد سوم)
۲۹۲	خاتمه
۲۹۳	منابع و مآخذ

نمایه‌ها

۳۰۱	نمایه آیات
۳۰۶	نمایه روایات
۳۱۳	نمایه اشخاص
۳۲۲	نمایه موضوعات

اشاره

در جلد اول این کتاب، چستی فقه‌الاداره، ضرورت پژوهش و تحقیق در این زمینه و ارتباط میان فقه و مدیریت به خوبی روشن شد. در ماهیت فقه‌الاداره گفتیم که آن شعبه‌ای از فقه است که می‌کوشد قواعد مدیریتی را از طریق استنباط احکام اداری به سبک اجتهاد جعفری و جواهری از منبع بی‌پایان فقه به‌دست آورد. موضوع فقه‌الاداره، فعل سازمانی و متعلقات آن است، یعنی منابع انسانی و منابع مادی و محمول فقه‌الاداره، احکام وضعی و تکلیفی فعل سازمانی و متعلقات آن است.

بنابراین، فقه‌الاداره دانشی است که متکفل تبیین احکام شرع در موضوعات گوناگون سازمانی و مدیریتی، از طریق پاسخگویی به سؤال‌های مدیریتی به شکل استنباطی است. روش فقه‌الاداره برای تبیین مسائل مدیریتی، روشی اجتهادی بوده و همان‌گونه که با شیوه اجتهادی می‌توان حکم فعل مکلف را استنباط کرد، احکام فعل سازمانی را نیز می‌توان با همین روش استنباط کرد؛ پس، فقه‌الاداره در روش و فرایند فقهی و منابع، شعبه‌ای از فقه جعفری و جواهری است برای آشنائی بیشتر با این متد و روش می‌توانید به جلد اول فقه‌الاداره مراجعه بفرمائید.

پیش گفتار

فقه‌الاداره راه‌کار حل معضلات مدیریتی نظام اسلامی است که از طریق استنباط نظرات و نظریات شرع، در موضوع سازمان و مدیریت به غرض طراحی نظام اداری اسلام، سامان می‌یابد. این راه‌کار مبتنی بر اجتهاد جواهری در چهارچوب نقشه فقه جعفری ترسیم می‌شود و ساختار موضوعات و مسائل آن بر نظم و فهرست ویژه‌ای استوار است که به‌عنوان خط تولید این دانش محسوب می‌شود. خروجی این نقشه راه در قالب سریال فقه‌الاداره متشکل از ده‌ها جلد خواهد بود. به فضل الهی در طول هفت سال گذشته موضوعات متنوعی به بوته تدریس گذاشته شده است که اولین جلد آن در قالب معرفی فقه‌الاداره منتشر شد و مباحث انتخاب، انتصاب و نظام جبران به پایان رسیده است و در نوبت انتشار قرار دارند. اکنون نیز مبحث فقه‌التنظیم که فقه سازمان و سازماندهی است در جریان تولید و تدریس است. کتاب حاضر در حقیقت دومین جلد از سلسله فقه‌الاداره است که با عنوان کتاب انتخاب یا فقه‌الانتخاب تقدیم می‌شود که همانند جلد اول با مشارکت پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و بنیاد فقهی مدیریت اسلامی انتشار یافته است. این کتاب ارائه‌دهنده سبک نوینی در پژوهش فقهی است که مطابق ترتیب فقه‌اللغه، فقه‌القرآن، فقه‌الحديث، فقه‌السیره و فقه‌الاداره، کلیه موضوعاتی که مربوط به نظام گزینشی اسلام هستند را در بوته استنباط قرار می‌دهد تا به تحصیل راه‌کارهایی در موضوع انتخاب کارکنان و کارگزاران منجر شود. در این کتاب به پردازش چند نظریه مانند نظریه اصطناع یا کادرسازی، استعدادشناسی و گزینش اصلح همت گماشته شده است و در دو بخش «بهباسازی» و «به‌گزینی» کارکنان و مدیران سامان یافته است. دو بخش عمده دیگر از نظام گزینشی اسلام با عنوان «بکارگماری» و «بکارگیری» مدیران به جلد سوم فقه‌الاداره موسوم به

«کتاب انتصاب» ماکول می‌شود که پیشتر تولید و تدریس شده است. لازم به یادآوری است که عنوان‌های «انتخاب» و «انتصاب» از مباحث مهم مدیریت منابع انسانی به شمار می‌روند. امید آنکه، با یاری پروردگار این خط تولید در بنیاد فقهی مدیریت اسلامی ادامه داشته باشد تا تمامی موضوعات در حوزه دانش مدیریت به بوته اجتهاد نهاده شود و به سامان برسد؛ شایسته است از پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و گروه مدیریت آن، که به ریاست دکتر ابوالفضل گایینی اداره می‌شود کمال سپاسگزاری را داشته باشیم و از اعضای محترم بنیاد فقهی مدیریت اسلامی که با حوصله و انگیزه در پای درس حاضر می‌شوند نیز تقدیر کنیم، به‌ویژه از حجت‌الاسلام یونس نویدی معاونت محترم پژوهشی این بنیاد که در پردازش این جلد اهتمام بلیغ داشتند، تشکر ویژه کنم. این کتاب به انضمام جلد بعدی که کتاب انتصاب است، می‌تواند منشأ تحولی در نظام گزینشی کشور باشد، به خصوص اگر مباحث آن به قانون تبدیل شود که تمهیدات آن با کمک مسئولان مربوطه در حال تدبیر است، ان شاء الله.

والعاقبه للمتقين

سید صمصام الدین قوامی

اسفند ۱۳۹۳ - جمادی الاولی ۱۴۳۶

مقدمه

جلد اول این سلسله مباحث، نگاهی فلسفی و کلی به ماهیت فقه‌الاداره داشت و هیچ ورودی به فقه نبود و بحث‌ها همه کاتالوگی بودند و به تنظیم و تشکیل فقه‌الاداره توجه می‌شد؛ اما در این جلد، مباحث رفته‌رفته فقهی شده‌اند و شیوه اجتهادی و استنباطی برای استخراج قواعد مدیریتی به کار گرفته می‌شود.

برای شروع بحث باید به چند نکته توجه کرد؛ مدیریت، چنان‌که در جلد پیشین^۱ گذشت، دارای چهار محور (۱. مبانی مدیریت؛ ۲. مدیریت منابع انسانی؛ ۳. مدیریت رفتار سازمانی؛ ۴. مدیریت فرهنگ سازمانی) و دو عرصه (عام و خاص) است. در میان محورهای مدیریتی، مدیریت منابع انسانی به لحاظ آماده‌تر بودن از حیث ورود به منابع اسلامی و بودن فضائی وسیع‌تر بر بحث فقهی و همچنین اهمیت بیشتر این محور در میان محورهای مدیریتی و توجه ویژه‌ای که در منابع اسلامی نسبت به نیروی انسانی شده، ما را بر این داشت که شروع روش فقهی و اعمال روش استنباطی در مدیریت و فقه‌الاداره را از این محور آغاز کنیم. در واقع، فقه برای پذیرش مدیریت منابع انسانی مهیاتر بوده و قابلیت بیشتری دارد.

در فرایندی که مدیریت منابع انسانی به خود اختصاص داده است، مانند گزینش، حقوق و دستمزد، ارزیابی عملکرد، آموزش و...، ابتدای بحث فقهی، از گزینش خواهد بود و آن به علت اهمیت و حساسیتی است که وجود دارد. (البته پیش از ورود به مباحث فقهی در فرایند گزینش و تفصیل این بحث، کلیاتی از مدیریت منابع انسانی یعنی خاستگاه مبحث گزینش و نیز خود موضوع گزینش، مباحثی مطرح خواهند شد).

بخش اول: کلیات

فصل اول

روش‌شناسی

مراد، روش‌شناسی ویژه است؛ البته در جلد نخست فقه‌الاداره، روش‌شناسی فقه‌الاداره به شکل عام طرح شده است و اکنون از آن به شکل خاص و تفصیلی و مخصوص بحث می‌کنیم.

۱. فقه‌الاداره، به معنای فقه اکبر است که شامل استخراج احکام در سه عرصه بینشی، ارزشی و روشی است. کاری که در کلام، اخلاق و احکام می‌شود در اینجا انجام می‌گیرد؛ فقه‌الکلام، فقه‌الاخلاق و فقه‌الاعمال مشمول فقه‌الاداره هستند؛ از این‌رو در این مباحث شاهد ادبیات سه‌وجهی خواهیم بود که نمونه‌هایی از آن را در جلد نخست ملاحظه کردیم؛

۲. در روش طولی، ما در هر مسئله به ترتیب از فقه‌اللغه، فقه‌القرآن، فقه‌الحديث، فقه‌السیره و فقه‌الاداره، بحث می‌کنیم. مراد از فقه مضاف، معنای لغوی آن و به معنای فهم است. فهم لغت، فهم قرآن، فهم حدیث، فهم سیره و فهم اداره. البته فهم دقیق و موشکافانه و فقیهانه مراد است که اینک به شرح هریک می‌پردازیم:

۱. فقه‌اللغه^۱

این اصطلاح در ادبیات حوزوی به‌طور کامل جا افتاده و مترادف مفهوم‌شناسی و شامل لغت و اصطلاح است که از اهل لغت و فن در مفهوم‌شناسی کمک گرفته می‌شود. بعضی فقه‌اللغه را

۱. فقه‌اللغه «از نگاه لغوی به معنای درک دقیق لغت است. مراد ثعالبی نیز چنین بوده؛ تصویری روشن و دقیق از الفاظ متشابه، ولی بعدها این کلمه از نام کتاب به نام شاخه‌ای از علم‌اللغه تغییر اصطلاح داد و اصطلاح معروف «بررسی فقه‌اللغه‌ای» به معنای تحلیل دقیق معناهای متشابه شد، این اصطلاح نادرست رواج بسیاری پیدا کرد و اکنون در حوزه‌های ما نیز بسیار پر کاربرد است، مشکل اصلی از اینجا ناشی می‌شود که «فقه‌اللغه» خود دانشی ←

دانش فراموش شده می‌دانند. معروف‌ترین کتاب در این زمینه، اثر ثعالبی^۱ است که مترجمان کتاب او را در فقه‌اللغه به زبان‌شناسی ترجمه کرده‌اند. در حقیقت فقه‌اللغه، زیر مجموعه دانش‌های زبانی است که بعضی آن را مترادف علم‌اللغه، واژه‌شناسی و زبان‌شناسی گرفته‌اند که به دقت‌ها و زیبایی‌های زبان عربی از طریق شناخت واژگان عربی می‌پردازد، که در قالب نظم و نثر و بلاغت می‌آید و بعضی دامنه آن را توسعه داده و شامل مباحث الفاظ در علم اصول فقه قرار می‌دهند برخی نیز چنین تعریفی ارائه می‌کنند که:

فقه، دانستن چیزی و فهم آن، مهارت و هوشیاری، دانش احکام شرعی از ادله تفصیلی

→ مستقل در زیر مجموعه دانش‌های زبانی است که هم عرض واژه‌شناسی یا همان علم‌اللغه است و این جایگزینی باعث شد این دانش بسیار مهم مغفول واقع شود!

فقه‌اللغه که تقریباً معادل اصطلاح زبان‌شناسی است به دانشی گفته می‌شود که زبان را به مثابه یک موجود تاریخی و یا یک موجود زنده مورد بررسی قرار می‌دهد، به‌طور مثال فقه‌اللغه عربی در مورد زبان عربی این مسائل را مطرح می‌کند:

– منشأ زبان عربی و ریشه‌های آن – لهجه‌ها و گویش‌های مختلف

– بررسی شیوه‌های گردآوری لغات و تدوین کتاب‌های لغوی و دستوری (نحو و صرف)

دانش فقه‌اللغه در میان مسلمانان سابقه‌ای طولانی دارد، مسلماً کتاب الخصائص ابن‌جنی یک فقه‌اللغه به معنای واقعی کلمه است هرچند این قبیل مسائل در کتاب‌های سیبویه و مبرد نیز به صورت جسته گریخته دیده می‌شود ولی ابن‌جنی و ابن‌فارس در این زمینه به معنای امروزی این دانش صاحب اثری البته با نگاه کلاسیک زبان‌شناسی هستند، با این حال به‌خاطر همین اشتباه در اصطلاح این دانش رفته رفته از میان جوامع علمی سنتی مانند حوزه‌های شیعی دور شد، به گونه‌ای که امروز صحبت از تحقیقات جدید در زمینه فقه‌اللغه همه به معنای تحقیقات و نتایج جدید در زمینه آنچه ثعالبی نوشته بود پنداشته می‌شود و این دانش ارزشمند تماماً در محاق رفته است.

دانش فقه‌اللغه و رای ارزش ذاتی بسیار زیادی که دارد و تصویر ما از زبان و به تبع آن برخی مسائل معرفت‌شناسی را بسیار تصحیح می‌کند، به‌عنوان علمی مقدماتی نیز ارزشی بسیار زیاد دارد و تقریباً می‌توان گفت که تمام مباحث الفاظ در علم اصول زیر مجموعه این دانش (خصوصاً در نگاه کلاسیک) هستند، دانشی که معرفی آن و اشاره به پیشرفت‌های آن در یک‌صد سال اخیر مقالی جدا می‌طلبد ولی مهم‌تر آنست که بدانیم دانشی با اهمیتی بسیار و رای یک خلط اصطلاح از دست رفته است. آدرس: www.rahigh.ir.

۱. فقه‌اللغه و سرائع‌العربیه مشهورترین اثر ابومنصور ثعالبی (بزرگ لغوی قرن پنجم و متوفای ۴۲۹) درباره زبان‌شناسی است. این کتاب به زبان عربی نوشته شده و موضوع آن شناخت توانایی‌های زبان عربی از نظر شیمی و نامگذاری برای پدیده‌های طبیعی، انسان و صفات و ویژگی‌ها و اعمال و اعضا و جوارح حیوانات و خصایص ذاتی و فطری و جسمی آنهاست که مؤلف آن را در ۳۰ باب و هر بابی را در چندین فصل تنظیم نموده‌است. کتاب وی به ما در تصحیح برداشت از الفاظ متقاربه‌المعنی کمک می‌کند و از این رو آن را می‌توان از سویی یک کتاب تصحیح لغوی دانست و از سوی دیگر یک معجم موضوعی.

است و «فقه اللغة»: آموزش علمی زبان و دانستن آن از راه تحلیل متون نقدی، زبان‌شناسی است.^۱

آنچه ما در روش‌شناسی فقه‌الاداره داریم واژه‌شناسی و واژه‌شکافی است و درک دقیق معنای لغت با این رویکرد که فقه، فهم دقیق است. در حقیقت ما «لغت» را به معنای زبان نمی‌آوریم بلکه مراد «فقه اللفظ» یا «فقه الالفاظ» است.

۲. فقه القرآن

مراد، فهم دقیق قرآن است که با توجه به علوم قرآنی، از جمله تفسیر به‌دست می‌آید. در هر فرعی آیه یا آیاتی به‌عنوان دلیل وجود دارند که باید خوب فهمیده شوند و البته فقه‌القرآن با آیات الاحکام، یا احکام القرآن، یا فقه القرآن مصطلح تفاوت دارد که تعداد خاصی از آیات را مخصوص احکام شرعی می‌داند. در فقه‌الاداره همه آیات قرآن به‌نوعی احکام اداره حساب می‌شوند. در نظریه فقه‌الاداره همه آیات حامل حکمی-کلامی، اخلاقی و رفتاری هستند که هرکدام از این احکام بُعدی از مدیریت را می‌سازند. بنابراین، فقه‌القرآن، درک دقیق پیام‌های اداری و سازمانی آیات مورد نظر، در یک موضوع مشخص مدیریتی است.

شیوه فقه‌ها آن است که در هر مسئله فقهی پس از روشن کردن و به اصطلاح تحریر محل نزاع، بلافاصله به آیات قرآن به‌عنوان اصلی‌ترین دلیل تفصیلی احکام رجوع کنند. مراد ما از فقه‌القرآن چنین رجوعی به قرآن است که نسبت آن با تفسیر قرآن «عموم و خصوص من وجه» است؛ زیرا مفسر لزوماً به دنبال حکم فقهی نیست و فقیه تنها در صدد کشف قناع از مفهوم آیه نیست و البته ممکن است ضرورتاً به این امور پردازد، چنان‌که قطب راوندی^۲ در فقه القرآن فی

1. www.almaany.com.

۲. فقه‌القرآن فی شرح آیات الاحکام، نگاشته قطب‌الدین ابوالحسن سعید بن هبة الله راوندی کاشانی (۵۷۳هـ)؛ این کتاب به‌گونه‌ای به‌سامان و خوشایند، نگارش یافته و در بردارنده همه باب‌های معروف و متداول فقه است. یعنی از کتاب طهارت آغاز شده و با کتاب دیات، پایان می‌پذیرد. این کتاب، از جمله کتاب‌های نفیس، سودمند و جامعی است که از مقام بزرگ و جایگاه بلند نویسنده آن در علوم دینی، پرده برمی‌دارد.

قطب‌الدین راوندی، در آغاز فقه‌القرآن، انگیزه خود را از نوشتن کتاب چنین بیان می‌کند: «آنچه مرا وا داشت گردآوری این کتاب را آغاز کنم آن بود که در میان علمای قدیم و جدید اسلام، کسی را نیافتم که به نگارش کتابی مستقل براساس فقه قرآن مبادرت ورزیده باشد، از این روی، به صلاح دیدم ←

شرح آیات الاحکام، خود از تفسیر تبیان شیخ طوسی و استبصار او همواره بهره گرفته است و بسیاری از مؤلفان فقه القرآن، قلم تفسیر به دست گرفته و برخی مفسران به استخراج حکم شرعی از آیات همت کرده‌اند. ما هم از این قاعده مستثنا نیستیم و در فقه‌القرآن این کتاب، ممکن است در حد ضرورت به تفسیر آیه پردازیم؛ هرچند که در تفسیر ترتیبی و موضوعی قرآن با رویکرد مدیریت^۱ به مقدار نیاز نگاهی فقیهانه داشته و داریم.

۳. فقه‌الحديث

مراد، درک عمیق حدیث است، فهم حدیث از لحاظ محتوا و بررسی حدیث از جهت سند و دو بعد درایه و رجال. هرچند بعضی فقه‌الحديث را هم عرض علم رجال و علم درایه سه دانش شمرده‌اند،^۲ اما در فقه‌الاداره هر سه دانش تحت یک عنوان «فقه‌الحديث» به کار گرفته می‌شوند

→ کتابی در فقه القرآن تألیف کنم، کتابی که بر حسب مبانی آن، از دیگر کتاب‌ها بی‌نیاز کننده باشد و خواننده، معانی آن را بفهمد».

او در همین جا، تعهد خود را به دوری جستن از قیاس و اجتهاد نادرست یادآور می‌شود و در پایان کتاب، خود را در انجام آنچه که در آغاز بدان متعهد شده، موفق می‌بیند و می‌نویسد: «وقد وفیت بعون الله بما شرطت فی صدر الکتاب».

قطب راوندی در بسیاری مسائل از دو فقیه یاد شده، به ویژه شیخ، پیروی می‌کند، بلکه گاه عبارت آن دو را بی‌هیچ کم و کاستی، می‌آورد. البته این بدان معنا نیست که قطب راوندی در این کتاب، از خود رأی و نظر جدیدی ندارد، بلکه او در مسائل بزرگ، دیدگاه‌ها و تحلیل‌های ارجمندی دارد که از توان بزرگ علمی او نشئت گرفته‌اند. از جمله ویژگی‌های این کتاب، کوشش نویسنده در گردآوری میان آرا و دیدگاه‌ها، به ویژه دیدگاه‌های تفسیری است. او می‌کوشد تا حد توان میان دیدگاه‌های گوناگون جمع کند؛ از این روی، پاره‌ای از آرا را می‌بینیم که در کتاب‌های فقهی، مورد اختلاف و تضارب افکار هستند، ولی وقتی در این کتاب از آنها بحث می‌شود، به نقطه جمع می‌رسند و اختلاف آنها برطرف می‌شد.

ویژگی دیگر کتاب فقه القرآن، این است که در آن مسائل مورد اختلاف میان شیعه و سنی گردآمده و نقد و بررسی شده‌اند (کلاتری، «پیدایش و ظهور کتاب‌های فقه القرآن»، مجله فقه، ش ۱۷).

۱. کتاب تفسیر موضوعی قرآن با رویکرد مدیریت، از سوی نگارنده تدوین و در بنیاد فقهی مدیریت اسلامی تدریس شده و در دانشگاه معارف به عنوان کتاب درسی تدریس می‌شود و به سفارش همین دانشگاه تدوین شده است و همچنین در مؤسسه آموزشی و پژوهشی حضرت امام خمینی نیز به عنوان کتاب درسی در مقطع دکترا تدریس می‌شود و نیز تفسیر ترتیبی قرآن با رویکرد مدیریت، تا پایان سوره حمد تولید و در بنیاد یاد شده تدریس شده است. امید است این تولید و تدریس تا پایان قرآن ادامه یابد.

۲. فهم حدیث با فقه‌الحديث (پایگاه اطلاع رسانی مجمع الصادقین <http://www.sadeghin.com>).

فقه‌الحديث، علمی است که با بررسی متن حدیث و به وسیله آموزش سیر منطقی فهم حدیث در فهم مقصود معصوم (علیه السلام) ما را یاری می‌رساند.

و حدیث در ابعاد: محتوا، رجال و درجه ارزشی آن، بحث می‌شود؛ کاری که فقها به طور معمول در برخورد با احادیث به عنوان مهم‌ترین دلیل بعد از قرآن محاسبه می‌کنند. البته اکنون فقه الحدیث از زیر شاخه‌های علم الحدیث یا علوم حدیث شمرده می‌شود که دانشکده و پژوهشکده خاص خود را دارد، ولی در نهایت، محصولات آن در خدمت فقیه قرار می‌گیرند و فقیه می‌تواند از دانش‌های متعدد علوم حدیث، مانند رجال، درایه، هرمنوتیک،^۱ سمانتیک و

→ این علم با ارائه مبانی و آموزش سیر منطقی فهم حدیث که از قواعد ادبی، اصولی، کلامی و دیگر قوانین عقلی و عقلانی استخراج شده‌اند ما را یاری می‌دهد معنایی را که معصوم (علیه السلام) در نظر داشته را درک کنیم و به آن مقصود وی برسیم.

امام صادق (علیه السلام) در سخنی، فهم حدیث را مهم‌تر از نقل کردن روایت می‌داند: حَدِيثٌ تَدْرِيهِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ تَرْوِيهِ وَ لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ فَقِيهًا حَتَّى يَعْرِفَ مَعَارِيضَ كَلَامِنَا وَ إِنَّ الْكَلِمَةَ مِنْ كَلَامِنَا لَتَنْصَرِفَ عَلَى سَبْعِينَ وَجْهًا لَنَا مِنْ جَمِيعِهَا الْمَخْرَجُ (مجلسی، بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۸۵)؛ اگر حدیثی را خوب بفهمی بهتر از آن است که هزار حدیث را روایت کنی و هیچ کدام یک از شما فقیه و دانشمند نمی‌شود تا اینکه سخنان کنایی و سر بسته ما را بفهمد چرا که گاه سخنان ما هفتاد تفسیر دارد که برای توجیه هریک از آنان پاسخی در نزد ماست.

منظور از تشخیص حدیث صحیح این است که برخی احادیثی که دارای سند مورد قبولی نیستند و گاه حتی سند آنها در طول تاریخ از بین رفته است، با کمک این علم و بررسی محتوای متن آن می‌توانیم آن را منتسب به معصوم (علیه السلام) بدانیم که این عمل خود پیچیدگی خاصی دارد.

در ضمن با دانستن این علم می‌توان میان احادیث متعارض، به گونه‌ای جمع کرد که از همه آنها معنایی واحد به دست آورید.

فقه الحدیث که در میان علوم حدیثی به «علم اعلی» شناخته می‌شود، خود از چند زیرشاخه تشکیل شده است که دانستن همه این دانش‌ها، لازمه ملکه شدن این علم است؛ از جمله:

غریب الحدیث، اسباب ورود، اختلاف الحدیث، علل الحدیث و نقد الحدیث. برای مطالعه بیشتر به سایت مراجعه فرمائید.

۱. هرمنوتیک (Hermeneutics) یا علم تأویل، تأویل‌شناسی، یا ژندشناسی، دانشی است که به «فرایند فهم یک اثر» می‌پردازد و چگونگی دریافت معنا از پدیده‌های گوناگون هستی، اعم از گفتار، رفتار، متون نوشتاری و آثار هنری را بررسی می‌کند. دانش هرمنوتیک با نقد روش‌شناسی، می‌کوشد تا راهی برای «فهم بهتر» پدیده‌ها ارائه دهد؛ اگرچه گروهی از نظریه‌پردازان هرمنوتیک، با ایجاد و تبیین «روش» در مسیر فهم مخالف هستند و «فهمیدن» را یک واقعه می‌دانند که قابل اندازه‌گیری و روش‌مندسازی نیست. به زبان ساده‌تر، تأویل‌شناسی به دنبال یافتن پاسخی برای این پرسش است که آیا روش و راهکاری وجود دارد، تا خوانندگان یک متن، یا بینندگان یک اثر هنری، با به‌کارگیری آن روش، به دریافت معنای ثابت و مشخصی از آن اثر یا متن دست یابند؛ یا اینکه درک و فهم هر مخاطبی مختص اوست و با دیگری تفاوت دارد.

در برابر واژه هرمنوتیک، بیشتر از کلمه «تفسیر» یا «تأویل» استفاده می‌شود؛ هرچند این دو لفظ، ترجمه‌های مناسبی برای واژه هرمنوتیک نیستند. (آشوری، فرهنگ علوم انسانی).

معناشناسی^۱ و فهم متن در تفقه خویش بهره گیرد در حقیقت همه این دانش‌ها مقدماتی بوده و

۱. سمانتیک اسامی خاص، یکی از موضوعات مهم در فلسفه منطقی است. مشهورترین نظریه‌ها در این باب آرای میل، فرگه، راسل و کریکی هستند که به نظر اخیر در دلالت اسم خاص بر مدلولش به ناچار باید از بعضی اوصاف استفاده کرد. این اوصاف، درست یا غلط، به کمک عقیده کار بر اسم خاص مدلول را معین می‌سازند، اگر چه ارائه دهنده معنای آن اسم نیست. البته این تحلیل یک تحلیل سمانتیکی محض نیست و مؤلفه‌های پراگماتیکی هم در آن وجود دارد (حجتی: «سمانتیک اسامی خاص» نامه مفید، اردیبهشت ۱۳۸۴، ش ۴۷).

«معنی‌شناسی» تحت سه عنوان کلی بررسی می‌شود:

اول، معنای سمانتیک و معنای پراگماتیک (Pragmatic Meaning & Semantic)؛ معنای سمانتیک، معنایی است که نشانه یا ترکیبی از نشانه‌ها فی‌نفسه و بیرون از سیاق دارد. این همان معنایی است که واژه در فرهنگ لغت دارد. معنای پراگماتیک، معنایی است که نشانه در کاربرد پیدا می‌کند. این نوع معنا با قصد کاربران و موقعیت و شرایط کاربرد ارتباط دارد؛

دوم، معنای صریح و ضمنی (Implicit Meaning & Explicit)؛ معنای صریح، همان معنایی است که از لفظ و ظاهر آشکار پیام و به‌طور یکسان از سوی همه فهم می‌شود. معنای صریح را با عباراتی چون «معنای مبتنی بر تعریف»، «معنای تحت اللفظی»، «معنای بدیهی» یا «معنای مبتنی بر دریافت عام» توصیف کرده‌اند. معنای صریح، مرادف با همان معنای سمانتیک است که گذشت.

همچنین هر متن، معنایی نهانی، درونی، کم و بیش معلوم و در نتیجه عینی دارد و این چرا از منظور آشکار فرستنده یا تفسیر گزینشی دریافت‌کننده است؛ این معنی را معنای ضمنی یا تلویحی می‌نامند. برای مثال، دلالت اولیه تصویر یک سگ ولگرد و کثیف در یک محله، خود سگ به‌عنوان یک حیوان است، اما دلالت ضمنی آن، کیفیت زندگی مردم ساکن در این محله (زندگی سگی) است. معنای ضمنی، یکی از مصداق‌های معنای پراگماتیک است؛ چنان‌که معنای منوی و معنای علی که در ادامه ذکر خواهند شد نیز می‌تواند از اقسام معنای پراگماتیک باشند.

به‌طورکلی، معنای صریح دارای خاصیت عمومیت (یک معنا برای همگان) و عینیت (دربار گیرنده مفاهیم بدون ارزش‌گذاری) است، اما معنای ضمنی هم برحسب فرهنگ دریافت‌کننده و هم نوع ارزش‌گذاری (جهت مثبت یا منفی) فرق می‌کند؛

سوم، معنای تفسیری (معنای منوی، معنای علی)؛ هر داللی دارای یک معنای مفهومی است که همان معنای صریح است که در بخش قبل به آن پرداخته شد، اما در کنار این معنای مفهومی و صریح، یک سطح معنایی دیگر به نام منظور و نیت ارتباط‌گر وجود دارد و یک سطحی به نام علت رفتار او. این دو سطح، در کنار سطح معنای ضمنی که در سطرهای قبل ذکر شدند، از تبیین‌های مهم درباره ارتباطات پیچیده انسانی و نیز ارتباطات رسانه‌ای مدرن و تبلیغات امروزی هستند.

اسپربر و ویلسون معتقد بودند: «افراد پیام‌ها را فقط برای ارجاع‌ها بیان نمی‌کنند، بلکه رسیدن به مقاصد هم مورد توجه است. در ارتباط، مشکل اساسی گوینده، تفهیم یا رساندن منظور یا قصد و نیت اوست و مشکل اصلی شنونده، درک صحیح آن منظور است». نیت براساس محیط‌شناختی خاصی که گوینده به‌عنوان فرض‌های پیشین در پیام‌سازی به کار می‌برد، قابل تشخیص است. گفتنی است که معنای منوی و معنای ضمنی در مواردی می‌توانند هم‌پوشانی داشته باشند.

هرچه پیشرفت کنند و دقیق‌تر شوند کار فقیه را آسان‌تر می‌کنند و نیازی نیست که او توان اجتهادی و استنباطی خود را صرف غور در این دانش‌های ابزاری کند.

به هر حال، فقه‌الحديث در روش فقه‌الاداره به معنای فهم و درک مقصود معصوم است از قول و فعل و تقریر او که از طریق صحیح و قابل اطمینان به دست رسیده است و صحت طریق و اطمینان‌زایی مورد نظر را می‌توان به عهده متخصصان رجال و درایه گذاشت. وقت فقیه مهم‌تر از آن است که در مقدمات ابزاری بماند.

۴. فقه‌السیره

مراد، درک درست و عمیق سیره عملی معصومان (علیهم‌السلام)، متشرعه و عقلا و عرف خاص و عام است. فعل و تقریر معصوم که در سنت سه‌گانه او (قول، فعل و تقریر) جلوه می‌کند، همان سیره است. استاد شهید مطهری، سیره را مرادف «سبک» معنا می‌کند^۱ اگر درست باشد معنایی

→ دومین جنبه معانی که مورد توجه ارتباط‌شناسان قرار گرفته، به شناخت علل رفتار مربوط است. ارتباط‌شناسان معتقدند مردم سعی دارند علت رفتار را بدانند و برای این سؤال که «او چرا این کار را انجام می‌دهد؟» علتی بیابند. علت صدور یک پیام، از معانی نهفته‌تر در پیام است که نیاز به اطلاعات گسترده‌تر و تأویل‌های دقیق‌تر است. مقاله «معنی meaning»، همدانی، سایت www.pajoohe.com.

۱. مطهری، مجموعه آثار، ج ۱۶، ص ۵۰، معنی «سیره»...: «سیره» در زبان عربی از ماده «سیر» است (لغت «سیره» را شاید از قرن اول و دوم هجری، مسلمین به کار بردند. گو اینکه در عمل، مورخین ما از عهده خوب برنیامدند، ولی لغت بسیار عالی‌ای انتخاب کردند. شاید قدیمی‌ترین سیره‌ها را ابن اسحاق نوشته که بعد از او ابن هشام آن را به صورت یک کتاب درآورده است و می‌گویند ابن اسحاق شیعه بوده و در حدود نیمه قرن دوم هجری می‌زیسته است).

«سیر» یعنی حرکت، رفتن، راه رفتن. «سیره» یعنی نوع راه رفتن. سیره بر وزن فَعْلَة است و فَعْلَة در زبان عربی دلالت بر نوع می‌کند. مثلاً جَلَسَه، یعنی نشستن، و جَلَسَه، یعنی سبک و نوع نشستن و این نکته دقیقی است. سیر یعنی رفتن، رفتار، ولی سیره یعنی نوع و سبک رفتار. آنچه مهم است شناختن سبک رفتار پیغمبر است. آنها که سیره نوشته‌اند، رفتار پیغمبر را نوشته‌اند. این کتاب‌هایی که ما به نام «سیره» داریم سیر است، نه سیره. مثلاً سیره حلیه، سیر است نه سیره؛ اسمش سیره هست ولی واقعش سیر است. رفتار پیغمبر نوشته شده است نه سبک پیغمبر در رفتار، نه اسلوب رفتار پیغمبر، نه متد پیغمبر.

سیره پیغمبر، یعنی سبک پیغمبر، متدی که پیغمبر در عمل و در روش برای مقاصد خودش به کار می‌برد. بحث ما در مقاصد پیغمبر نیست؛ مقاصد پیغمبر عجلتاً برای ما محرز است. بحث ما در سبک پیغمبر است، در روشی که پیغمبر برای هدف و مقصد خودش به کار می‌برد. مثلاً، پیغمبر تبلیغ می‌کرد؛ روش تبلیغی پیغمبر چه روشی بود؟ سبک تبلیغی پیغمبر چه سبکی بود؟ پیغمبر در همان حال که مبلغ بود و اسلام را تبلیغ می‌کرد، یک رهبر سیاسی برای جامعه خودش بود. از وقتی که آمد به مدینه، جامعه تشکیل داد، ←

از سنت پیدا می‌کند، سبک، آن قالبی است که طلا یا فلز مذاب را درون آن می‌ریزند^۱ تا شکل

→ حکومت تشکیل داد، خودش رهبر جامعه بود. سبک و متد رهبری و مدیریت پیغمبر در جامعه چه متدی بود؟ پیغمبر در همان حال قاضی بود و میان مردم قضاوت می‌کرد. سبک قضاوتش چه سبکی بود؟ پیغمبر مثل همه مردم دیگر زندگی خانوادگی داشت، زنان متعدد داشت، فرزندان داشت. سبک پیغمبر در زندگی چگونه بود؟ سبک پیغمبر در معاشرت با اصحاب و یاران و به اصطلاح مریدها چگونه بود؟ پیغمبر دشمنان سرسختی داشت. سبک و روش پیغمبر در رفتار با دشمنان چه بود؟ و ده‌ها سبک دیگر در قسمت‌های مختلف دیگر که اینجا باید روشن شود.

سبک‌های مختلف در رفتار

مثلاً رهبرهای اجتماعی و سیاسی، بعضی اساساً سبکشان، یعنی آنچه که بدان اعتماد دارند، فقط زور است، (سیاستی که امروزه آمریکایی‌ها در دنیا عمل می‌کنند). بعضی دیگر در سیاست و در اداره امور بیش از هر چیزی به نیرنگ و فریب اعتماد دارند: سیاست انگلیس مآبانه، سیاست معاویه‌ای. آن اولی سیاست یزیدی بود. یزید و معاویه هر دو از نظر هدف یکی هستند، هر دو شقی و اشقی‌الاشقیاء هستند ولی متد یزید با متد معاویه فرق می‌کند.

یک نفر دیگر ممکن است متدش بیشتر اخلاق به معنی واقعی باشد نه تظاهر به اخلاق که باز می‌شود همان نیرنگ معاویه‌ای؛ صداقت، صفا و صمیمیت. تفاوت سیره علی (علیه السلام) و سیره معاویه در سیاست در همین بود. اکثر مردم زمان، سیاست معاویه را ترجیح می‌دادند، می‌گفتند سیاست یعنی همین کاری که معاویه می‌کند (هنوز هم لغت «سیاست» در میان ما مساوی است با نیرنگ و فریب، و حال آنکه سیاست یعنی اداره، و سائنس یعنی مدیر. ما درباره ائمه می‌گوییم: «وَسَاسَةُ الْعِبَاد» یعنی سیاست‌مداران بندگان، سائنس‌های بندگان، ولی کم‌کم این لغت مفهوم نیرنگ و فریب را پیدا کرد).

سیره پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عجیب است: در مقام نبوت، در مقامی که اصحاب آن‌چنان به او ایمان دارند که می‌گویند اگر تو فرمان بدهی خود را به دریا بریزیم به دریا می‌ریزیم، در عین حال نمی‌خواهد سبکش انفرادی باشد و در مسائل تنها تصمیم بگیرد، برای اینکه اقل ضررش این است که به اصحاب خودش شخصیت نداده؛ یعنی گویی شما اساساً فکر ندارید، شما که فهم و شعور ندارید، شما ابرازید، من باید فقط دستور بدهم و شما عمل کنید. آن وقت لازم‌هاش این است که فردا هرکس دیگر هم رهبر بشود همین‌طور عمل کند و بگوید: لازم‌هاش این است که رهبر فکر و نظر بدهد و غیر رهبر هر که هست فقط باید ابزارهای بلاراده‌ای باشند و عمل کنند. ولی پیغمبر در مقام نبوت چنین کاری را نمی‌کند. شورا تشکیل می‌دهد که اصحاب چه بکنیم؟

۱. طریحی، مجمع‌البحرین، ج ۵، ص ۲۶۹:

«(سبک) فی الحدیث «لیس فی السبائک زکاة»، أراد بها سبائک الذهب و الفضة، واحدها سبیكة و ربما أطلقت علی کل قطعة متداولة من أى معدن كان. و سبک الفضة و غیرها ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۰، ص ۴۳۸: سبک: سَبَكَ الذَّهَبُ و الفضة و نحوه من الذائب یسبک و یسبک سَبْکاً و سَبْکَةً: ذَوْبُهُ و أفرغه فی قالب. و السَّبِیكة: الْقِطْعَةُ الْمَذْذُوبَةُ منه، و قد انسَبَكَ. اللیث: السَّبْکُ تَسْبِیكُ السَّبِیكة من الذهب و الفضة یَذَابُ و یَفْرَغُ فی مَسْبِکَةٍ من حدید كأنها شِقْ قَصَبَةٍ. و الجمع السَّبائِکُ. و فی حدیث ابن عمر: لو شِئْتُ لَمَلَأْتُ الرَّحَابَ صَلَاتِکَ و سَبَائِکَ: أى ما سَبِکَ من الدَّقِیقِ و نُخِلٍ فَأَخَذَ خَالَصَهُ یعنی الحَوَّارِی، و كانوا یسمون الرُّفَاقَ السَّبائِکَ.

مورد نظر را پیدا کند. با این حساب قول معصوم (علیه السلام)، مثل فعل و تقریر او صاحب سبک خواهد بود. برای مثال سبک معصوم این است که سؤال جزئی را پاسخ کلی می‌دهد تا قاعده‌مند شود و دیگر نسل‌ها هم از آن استفاده کنند؛ چنان‌که افعال معصوم نیز سبک خاصی را ممکن است پیروی کند. به‌طور مثال سبک تبعیت از عرف یا سبک امضاء سیره عقلا و از این قبیل امور؛ بنابراین، سیره به معنای سبک و فقه السیره به معنای فهم دقیق و درک درست سبک زندگی معصوم (علیه السلام) است که با دقت در سنت او یعنی قول و فعل و تقریر او حاصل می‌شود بنابراین، ما در فقه الحدیث به دنبال فهم متن هستیم و در فقه السیره در پی فهم سبک هستیم که سبک مدیریتی معصوم (علیه السلام) از این جمله خواهد بود که بسیار برای سازمان‌های دوران ما کارگشا خواهد بود و اتفاقاً پاورقی که از شهید مطهری آورده‌ایم دارای ادبیاتی کاملاً سازمانی بیانگر سبک مدیریتی دو معصوم حاکم است یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام). همین داستان در سیره عقلا^۱ و متشرع تکرار می‌گردد سبک عقلا^۲ و سبک متشرع در

→ (فرایدی، کتاب العین، ج ۵، ص ۳۱۷). سبک: السبک تسبیحک السبکة من الذهب و الفضة، تذاب فتفرغ فی مسبکة من حديد کأنها شق قصبة.

(بستانی و افرام، فرهنگ أبجدی عربی-فارسی، متن، ص ۱۴۶):

اَنْسَبَك - اَنْسَبَاكَ [سبک] الذهب و نحوه: طلا و مانند آن در بوته گذاخته گردید و در قالب ریخته شد. السَّبَك - ج سَبَايَك [سبک]: لوله‌ای است معجوف که آن را میان دو پای کودک بر روی تخت خواب او نهند تا به‌وسیله آن در شیشه‌ای که پیوسته به لوله است پیشاب کند و با این روش گهواره‌ی کودک خیس نشود. الْمَسْبَك - ج مَسَايَك [سبک]: کارگاه ریخته‌گری «مَسْبِك الحُرُوف»: کارگاه حروف‌سازی «مَسْبِك الحدید»: کارخانه ذوب آهن «مَسْبِك الزَّجَاج»: کارخانه شیشه‌سازی. الْمَسْبَك - [سبک] (حی): قالب، ابزار حروف‌سازی.

۱. در کتاب الاصول العامة، نوشته سیدمحمدتقی حکیم آمده است که: اصطلاح ارتکاز متشرع در زمان حاضر از سوی تعدادی از استادان اصول فقه رایج شده است. در ظاهر منظور آنان این است که افزون‌بر وجود سیره بر فعل یا ترک چیزی نوع حکم آن در شعور و عمق ذهن جای گرفته باشد گرچه منشأ آن ناشناخته باقی بماند. فرق ارتکاز متشرع با سیره عقلا یا متشرع در این است که چون سیره دلیل ثبوتی است پس به‌لحاظ تعیین نوع حکم مجمل است؛ اما ارتکاز متشرع نوع حکم را از وجوب یا حرمت و یا... معین می‌کند. حجیت ارتکاز متشرع زمانی است که ثابت شود حکم در زمان ائمه (علیهم السلام) صادر شده است و تقریر آن بزرگواران پشتوانه آن قرار گیرد، ر. ک سایت www.tebyan.net.

۲. مطهری، مجموعه آثار، ج ۱۶، ص ۵۳: سبکی که به زور اعتماد می‌کند، سبکی که به نیرنگ اعتماد می‌کند، سبکی که به تماوت اعتماد می‌کند، یعنی خود را به موش‌مردگی زدن، خود را به بی‌خبری زدن. یک سیاست‌مدار پیرمردی بود که در چند سال پیش مرد و به این قضیه معروف بود. حالا نمی‌دانم واقعاً ساده بوده یا نه، ولی عده‌ای می‌گویند خودش را به سادگی می‌زد. نخست وزیر بود. یکی از ملاحی ←

زندگی مدنی و دینی آنها باید فهم شود و با توجه با اینکه سبک مدیریتی عقلا و متشرعه قابل امضاست، فرمولی مؤثر در تولید دانش اجتهادی مدیریت اسلامی به‌دست خواهد آمد.

اما اینکه چگونه می‌توان به درک سبک شرع و عقلا رسید، لابد از وجود تداوم و اتصال و اعتیاد در فعل و قول و سکوت شارع، و اهل شرع و عرف و عقلا باید به این مهم دست پیدا کرد؛ چراکه بدون استمرار و اتصال سبکی تحقق پیدا نمی‌کند، لذا مجتهد باید این اتصال در نظر و عمل را در زندگی عقلا و متشرعه احراز کند تا مدعی وجود سیره در حیات شرعی و عقلانی شود و این کار سختی نیست.

در سیره و سبک مدیریتی معصومان (علیهم‌السلام) و عقلا هم این احراز اتصال باید همواره مد نظر باشد. بنابراین، مراد از فقه‌السیره در فقه‌الاداره، یعنی تلاش فقیه برای فهم سبک زندگی سازمانی و اداری معصومان (علیهم‌السلام) و متشرعان و عقلا، با دقت در قول، فعل و سکوت آنها در عرصه مدیریت و سازمان.

۵. فقه‌الاداره

مراد، فقه‌الاداره به معنای اخص است؛ زیرا فقه‌الاداره به معنای اعم شامل همه فقه‌های مضاف می‌شود؛ اعم از فقه‌اللغه، فقه‌القرآن، فقه‌الحديث و فقه‌السیره؛ درحالی‌که فقه‌الاداره به معنای اخص، شبیه «اباحه» که معنای اعم آن موجود و مستتر در وجوب، کراهت و استحباب است در عین حال «اباحه» به معنای اخص حکمی مستقل در عداد احکام وجوب، استحباب و کراهت است که معنای حکمی تکلیفی یا شرعی است که مفسده و مصلحت آن متوازن هستند و اباحه به معنای اعم، به معنای جواز فعل است که در احکام غیر حرمت وجود دارد.

→ خیلی بزرگ را گرفته بودند، بعد رفته بودند سراغش که آقا چرا او را گرفتند؟ گفته بود کار دست کیست؟ حالا نخست‌وزیر مملکت است، می‌گوید کار دست کیست؟ من به کی مراجعه کنم؟ خوب او هم سبکی انتخاب کرده بود که خودش را به حماقت و نفهمی و نادانی بزند، و از همین راه به اصطلاح خرش را از پل بگذراند. هدف این است که خرش از پل بگذرد ولو اینکه مردم بگویند او احمق است. این هم یک سبکی است. سبک تماوت، یعنی خود را به مردگی زدن، خود را به حماقت زدن، خود را به بی‌خبری زدن؛ و عده‌ای با این سبک کار خودشان را پیش می‌برند.

بعضی سبکشان در کارها دفع‌الوقت کردن است، واقعاً به دفع‌الوقت اعتماد دارند. بعضی سبکشان بیشتر دوراندیشی است. بعضی در سبک خودشان قاطع و برنده هستند. بعضی در سبکشان قاطع و برنده نیستند. بعضی در سبک خودشان فردی هستند یعنی تنها تصمیم می‌گیرند. بعضی اساساً حاضر نیستند تنها تصمیم بگیرند، آنجا هم که کاملاً مطلب برایش روشن است باز تنها تصمیم نمی‌گیرند.

فقه‌الاداره به معنای اعم نیز عنوان کلی و عمومی برای تحقیقات اجتهادی در حوزه دانش مدیریت است و فقه‌الاداره به معنای اخص که در عداد فقه‌های مضاف قبلی است، به معنای فهم قاعده یا حکم یا نظریه مدیریتی و سازمانی است که این فهم با تکیه بر مجموعه فقه‌اللغة، فقه‌القرآن، فقه‌الحديث و فقه‌السیره در زمینه مورد نظر به‌دست می‌آید.

مزایای این روش‌شناسی

این روش همان روش اجتهادی جواهری است که شکل و قالب مفصل و مفهرس به آن داده می‌شود و نفس معنون کردن بحث به یکی از فقه‌های مضاف یاد شده، باعث دقت بیشتر در مضاف‌الیه خواهد شد و مخاطب نیز دریافت دقیق و روشن‌تری از سیر بحث پیدا می‌کند.

فصل دوم

مباحث آکادمیک انتخاب و گزینش

مدیریت منابع انسانی

مدیریت منابع انسانی، چنان که در مقدمه کتاب گذشت یکی از چهار محور مباحث مدیریت است که امروزه اهمیت ویژه‌ای داشته و در میان مکاتب مدیریتی جایگاه مهمی را به خود اختصاص داده است و انسان که زمانی صرفاً در کنار دیگر عوامل یک نیرو به حساب می‌آمد، در رویکرد و متد جدید تحت عنوان منابع انسانی شناخته می‌شود.^۱ در واقع، امروزه حیات سازمان‌ها به منابع انسانی است و سازمان‌هایی که دور اندیشی دارند و متوجه مسائل سازمانی اند منابع انسانی را در جایگاه رفیعی قرار داده‌اند. دیدگاه مدیران چنین سازمان‌هایی به مخارج امور کارکنان، دیدگاه هزینه‌ای نیست، بلکه سرمایه‌ای است آن هم از نوع سرمایه‌گذاری راهبردی.

مدیریت منابع انسانی همواره می‌کوشد با ابداع و تهیه برنامه‌ها، سیاست‌ها و فعالیت‌های کارآمد به ارتقای برآورد نیازها، آرمان‌ها و هدف‌های فردی و سازمانی پردازد.^۲ در این حوزه درک مناسبی از رفتار بشری و مهارت استفاده از این درک و بینش نیاز است. همچنین داشتن دانش و درک از وظایف مختلف کارکنان و آگاهی از شرایط محیطی ضروری است.^۳

مدیریت منابع انسانی رویکردی جامع به مدیریت استراتژیک منابع کلیدی سازمان، یعنی منابع انسانی دارد و نه تنها رویکردی از روی سودآوری به مدیریت کارکنان است، بلکه رویکردی ویژه به روابط کارکنان با تأکید بر تعهد و دوطرفه بودن ارتباط دارد.^۴

۱. حسین، خنیفر «مدیریت منابع انسانی در سازمان»، مجله پژوه، ش ۶.

۲. مارک، مدیریت منابع انسانی، ص ۲-۴.

3. Sherman, A., Bohlander, G. and Snell, S. *Managing Human Resources*.

4. Armstrong, M. *A handbook of personnel management practice*.

ماهیت مدیریت منابع انسانی

برای این اصطلاح تعریف‌های بسیاری از سوی صاحب‌نظران، ارائه شده است که به اقتضای بحث، به ارائه چند تعریف بسنده می‌شود.

۱. دکتر سیدجوادین، به نقل از درانا و تیچی،^۱ به‌عنوان جدیدترین تعریف از مدیریت منابع انسانی می‌نویسد: «مدیریت اداره کارکنان و منابع انسانی عبارت است از شناسایی اهمیت نیروی کار سازمان به‌عنوان یک عنصر حیاتی در کسب اهداف سازمانی و استفاده چندگانه در فعالیت‌ها و کارکردهای منابع انسانی به‌گونه‌ای که به طور مؤثر و منصفانه‌ای منافع فردی کارکنان، سازمان و جامعه را تضمین نماید»؛^۲

۲. مدیریت منابع انسانی عبارت است از رویکردی استراتژیک به جذب، توسعه، مدیریت، ایجاد انگیزش و دستیابی به تعهد منابع کلیدی سازمان؛ یعنی افرادی که در آن یا برای آن کار می‌کنند.^۳

مفهوم توسعه در قلمرو مدیریت منابع انسانی به معنی آموزش و پرورش هم‌زمان منابع انسانی است. مقصود از پرورش، آماده‌سازی پرسنل به‌گونه‌ای است که سازمان را جزئی از وجود خود تلقی کنند و با تمام وجود در خدمت سازمان باشند تا نتایج فرایندهای سازمانی مبتنی بر محصولات دل‌ساخته، شود؛ یعنی تظاهر به کار، رنگ ببازد و فعالیت‌های واقعی جایگزین آنها شود؛^۴

۳. مدیریت منابع انسانی را به شناسایی، انتخاب، استخدام، تربیت و پرورش نیروی انسانی به منظور نیل به اهداف سازمان تعریف کرده‌اند.

منظور از منابع انسانی، همه افرادی هستند که در ادارات و سازمان‌های دولتی، اعم از کشوری و لشکری، مؤسسات غیر دولتی بازرگانی و صنعتی، مدارس و دانشگاه‌ها، روستاها و دیگر فعالیت‌های مؤثر در تولید ملی، اشتغال دارند.^۵

1. Derannaand N. Tichy

۲. سیدجوادین، برنامه‌ریزی نیروی انسانی، ص ۴۰.

3. Armstrong, M. *A handbook of personnel management practice.*

۴. فتح‌اللهی، «حفظ کارکنان توانمند، راهبرد اصلی مدیران موفق»، روزنامه همشهری، ش ۴۱۷۷.

۵. سعادت، مدیریت منابع انسانی، ص ۱.

اهداف مدیریت منابع انسانی

اهداف اساسی مدیریت منابع انسانی، حصول نتایج مطلوب از تلاش‌های جمعی کارکنان سازمان است که می‌توان به صورت ذیل آن را بیان کرد:

- تأمین نیروی انسانی با کمترین هزینه؛
- پرورش و توسعه استعدادها و مهارت‌های افراد؛
- حفظ و نگهداری نیروهای لایق و ایجاد روابط مطلوب میان آنان؛
- تأمین نیازهای مادی و معنوی و جلب رضایت پرسنل به‌طوری که همسویی لازم میان اهداف شخصی آنها و هدف‌های سازمان ایجاد شود.

وظایف مدیریت منابع انسانی

هرچند در تعریف اول، به نحوی به وظایف مدیریت منابع انسانی اشاره شده است، ولی برای تصریح و تأکید بیشتر جداگانه به آنها اشاره می‌کنیم:

- تجزیه و تحلیل شغل (تعیین ماهیت شغل هریک از کارکنان)؛
- برنامه‌ریزی منابع انسانی و کارمندیابی؛
- گزینش داوطلبان واجد شرایط؛
- توجیه و آموزش دادن به کارکنان تازه وارد؛
- مدیریت حقوق و دستمزد (چگونگی جبران خدمت کارکنان)؛
- ایجاد انگیزه و مزایا؛
- ارزیابی عملکرد؛
- برقراری ارتباط با کارکنان (مصاحبه، مشاوره و اجرای مقررات انضباطی)؛
- توسعه نیروی انسانی و آموزش؛
- متعهد نمودن کارکنان به سازمان.^۱

مراحل مدیریت منابع انسانی

برخی کتاب‌های مدیریتی وظایف مدیریت منابع انسانی را تا پانزده وظیفه می‌شمارند که ما این وظائف پانزده‌گانه را در سه مرحله بیان می‌کنیم:

الف) مرحله فرایند گزینش: (قبل از آموزش)

۱. استخدام؛
۲. تجزیه و تحلیل مشاغل؛
۳. برنامه‌ریزی برای تأمین نیروی انسانی؛
۴. کارمندیابی؛
۵. انتخاب بهترین‌ها و شایسته‌ترین‌ها؛

ب) مرحله فرایند آموزش

۶. آموزش‌های نخستین هنگام ورود، برای کاستن وحشت؛
۷. آموزش کارکنان که از آموزش‌های ضمن خدمت است؛
۸. مرحله بعد، تربیت مدیران؛

ج) مراحل مدیریت منابع انسانی (بعد از آموزش)

۹. ارزیابی عملکرد؛
۱۰. پاداش؛
۱۱. طراحی حقوق و دستمزد؛
۱۲. ارتباط با اتحادیه‌های کارگری؛
۱۳. رسیدگی به شکایات کارکنان؛
۱۴. رعایت ایمنی و بهداشت؛
۱۵. انضباط.^۱

از میان این سه مرحله، متناسب با نیاز این تحقیق دو مرحله گزینش و آموزش را به بحث می‌گذاریم همچنین با حلقه اتصال این دو مرحله که «کادرسازی» نام دارد با دیدگاه مدیریت آکادمیک نیز آشنا می‌شویم.

۱. قوامی، مدیریت از منظر کتاب و سنت، ص ۳.

گزینش در مدیریت آکادمیک

گزینش (انتخاب) در کتاب‌های مدیریتی یکی از اساسی‌ترین و مهم‌ترین وظائف مدیریت منابع انسانی و از اقدامات ریشه‌ای در سازمان برای برآوردن نیازهای آن در خصوص نیروی انسانی به شمار می‌رود که پس از تعیین کم و کیف نیازهای سازمان برای به خدمت گرفتن نیروی انسانی در مرحله برنامه‌ریزی نیروی انسانی، تجزیه و تحلیل شغل و همچنین پس از تعیین خصوصیات و ویژگی‌هایی که متصدی شغل باید داشته باشد، اقدام می‌شود. بنابراین، پس از جمع‌آوری اطلاعات و مهندسی کار و تجزیه و تحلیل شغل که از مهم‌ترین ابزار مدیریت منابع انسانی محسوب می‌شود، باتوجه به پارامترهای تعیین شده، براساس ضوابط، افرادی ارزیابی و از میان آنها کسانی که بالاترین امتیاز و بیشترین تطبیق را با ویژگی‌ها و شرایط احراز شغل دارا باشند گزینش می‌شوند.

تعریف گزینش

گزینش، فرایند غربال کردن متقاضیان شغل به منظور شناسایی و انتخاب کردن مناسب‌ترین آنها برای استخدام است. در فرایند گزینش، شناسایی و استخدام افراد ترغیب شده، از طریق فرایند کارمندایی صورت می‌پذیرد.^۱

مراحل فرایند گزینش

فرایند انتخاب معمولاً دارای هفت مرحله است:

۱. مصاحبه مقدماتی؛

۲. تکمیل و بررسی برگه درخواست؛

۳. برگزاری آزمون‌های استخدامی؛

۴. مصاحبه جامع (تخصصی)؛

۵. بررسی سوابق؛

۶. آزمایش‌های پزشکی؛

۷. تصمیم‌گیری نهایی.^۲

۲. سعادت، مدیریت منابع انسانی، ص ۱۲۵.

۱. زارعی، مدیریت منابع انسانی، ص ۱۰۷.

فرایند گزینش بر دیگر وظایف مدیریت منابع انسانی تأثیر می‌گذارد، همچنین چگونگی انجام دیگر وظایف مدیریت منابع انسانی، بر اثربخش بودن فرایند گزینش تأثیر می‌گذارد. برای مثال، کوشش‌های کارمندیابی تأثیر مهمی بر اثربخشی و فرایند گزینش دارند. اگر متقاضیان استخدام اندک باشند، سازمان مجبور است افراد احتمالاً در حد قابل قبول را استخدام کند و در نتیجه ممکن است فرایند گزینش به‌طور صحیح صورت نگیرد. همچنین اگر برنامه جبران خدمات سازمان نسبت به رقبای آن پایین‌تر باشد مشکل است بتوان بهترین افراد را جذب و انتخاب کرد. بنابراین، اثربخشی فرایند گزینش با دیگر وظایف مدیریت منابع انسانی اثر متقابل دارد.

هدف اصلی از این فرایند که طی مراحل مختلف انجام می‌گیرد، کاستن از احتمال تصمیم‌گیری نادرست و افزایش احتمال تصمیم‌گیری درست است.^۱ سازمان‌ها باید با عملکرد کارکنان به اهداف خود برسند و عملکرد سازمانی تا حد زیادی وابسته به عملکرد نیروی انسانی سازمان است. هزینه‌های بالای آموزشی، کم‌کاری، پایین بودن سطح کیفیت تولیدات و خدمات، تا حدی ناشی از گزینش و انتخاب ناصحیح هستند.^۲

آموزش در مدیریت آکادمیک

اهمیت آموزش به حدی است که برخی صاحب‌نظران در مورد آن می‌گویند: «آموزش در حقیقت خود مدیریت است»؛ بدین معنا که بدون آموزش نیروی انسانی، پایه‌های مدیریت متزلزل می‌شود.^۳ توسعه انسانی از طریق آموزش به‌عنوان فرایندی برای بهبود و اعتلای قابلیت و توانایی‌ها، افزایش دانش و آگاهی، تغییر گرایش و نگرش انسان‌ها، اهمیتی اساسی یافته است؛ چون افراد با یادگیری، توانایی تغییر رفتار و پیشرفت را یافته و به‌عنوان سرمایه سازمانی بر اعتبار خود و سازمان می‌افزایند.

تعریف آموزش

آموزش، تجربه‌ای است مبتنی بر یادگیری و به منظور ایجاد تغییرات نسبتاً پایدار در فرد، تا او را قادر به انجام کار و بهبودبخشی توانایی‌ها، تغییر مهارت‌ها، دانش، نگرش و رفتار اجتماعی کند. بنابراین، آموزش به مفهوم تغییر دانش، نگرش و تعامل با همکاران است.

۲. زارعی، مدیریت منابع انسانی، ص ۱۰۷.

۱. همان، ص ۱۲۰.

۳. همان، ص ۱۲۷.

اهداف و دلایل منطقی آموزش

الف) عاملی جهت بروز استعداد های پنهانی؛

ب) منحصر به فرد بودن موقعیت ها؛

ج) تغییر شغل؛

د) قوانین و مقررات حکومتی.^۱

مراحل مختلف فرایند آموزش

۱. تشخیص نیازهای آموزشی؛

۲. تعیین اهداف آموزشی؛

۳. انتخاب روش آموزش؛

۴. برنامه ریزی برای برگزاری دوره آموزشی؛

۵. ارزیابی دوره آموزشی.^۲

کادرسازی

در حقیقت کادرسازی در مدیریت آکادمیک به نوعی پس از فرایند کارمندیابی است که به عنوان انتخاب شناخته می شود. در مرحله کارمندیابی، عده ای برای تصدی گری منصب یا هر کاری، با توجه به شیوه های مختلفی که هر سازمان برای خود دارد - بر فرض، سازمانی با اطلاعیه عمومی و سازمانی با جذب کارمند فقط از مؤسسه خاص - ترغیب شده و سپس گزینش می شوند؛ یعنی فرد مورد نظر را از میان افراد متعدد پس طی مراحل فرایند گزینش، انتخاب و گزینش می کنند.

کادرسازی نقطه تلاقی میان فرایند گزینش و فرایند آموزش

در وظایف مدیریت منابع انسانی، کنار وظیفه گزینش و انتخاب نیروهای انسانی و تأمین نیاز طبق برنامه ریزی نیروی انسانی، فرایند آموزش نیز جزء وظیفه مدیریت منابع انسانی بوده که به منزله مهم ترین فعالیت سازمانی به طور فزاینده تشخیص داده شده و طبیعتاً سازمان برای پیشبرد اهداف سازمان و مؤثر بودن در وظایف خود با توجه به تغییرات مکرر در ماهیت و محتوای

۱. سید جوادین، مبانی مدیریت منابع انسانی، ص ۲۶۵.

۲. سعادت، مدیریت منابع انسانی، ص ۱۸۵.

مشاغل باید آموزش متناسب با نیاز سازمان را به کارکنان خود ارائه دهد و از هنگامی که افراد به سازمان می‌پیوندند شروع شده و در سراسر مسیر شغلی آنها ادامه می‌یابد. خلاصه اینکه آموزش با توجه به اهمیتی که خود مدیریتی‌ها نیز برای آن قائل‌اند، بعد از گزینش و ورود به سازمان قرار داده شده و به آن عمل می‌شود.

جمع‌بندی

مباحث پیش‌گفته برای آشنایی با ساختار موضوعی «مدیریت منابع انسانی» بوده و مبادی تصویری و تصدیقی آن از دیدگاه مدیریت رایج یا آکادمیک مطرح شدند. همچنین آشنایی تفصیلی‌تر با سه فرایند گزینش، آموزش و کادرسازی حاصل شد. اکنون به سبک کتاب مدیریت از منظر کتاب و سنت، اثر نگارنده، که مباحث آکادمیک و اسلامی مستقل از یکدیگر طرح می‌شدند، اینجا هم پس از بحث مستقل در دانش مدیریت رایج، وقت پرداختن به بحث مستقل مدیریت اسلامی با روش فقه‌الاداره می‌رسد که به فراخور این جلد از دو بحث انتخاب و انتصاب که هر دو از فرایند گزینش به حساب می‌آیند فصل انتخاب را ابتدا به بحث می‌گذاریم و بحث انتصاب را به جلد سوم وا می‌نهم و بحث کادرسازی هم که از مراحل انتخاب است و حلقه اتصال گزینش و آموزش در سازمان محسوب می‌شود نیز در ضمن بحث انتخاب طرح می‌شود و همه این مباحث در چارچوب مدیریت رحمانی ارائه می‌شوند. روش بحث چنین است که نخست واژگان قرآنی و روایی باب «انتخاب» گردآوری و استقصا می‌شوند و در هر واژه طبق روش‌شناسی یاد شده در مقدمه کتاب، در ابعاد فقه‌اللغه، فقه‌القرآن، فقه‌الحديث، فقه‌السیره و فقه‌الاداره، غور و بررسی و تجزیه و تحلیل به عمل می‌آید.

بخش دوم: واژه‌شناسی



فصل اول

الفاظ بهسازی

نام این جلد کتاب انتخاب است، یعنی انتخاب نیروی انسانی و عضد «یار و یاور» برای سازمان. نخست به واژه‌شناسی پرداخته می‌شود؛ براین اساس شناخت و شرح و تفسیر واژگانی که در ادبیات سازمانی اسلام وجود دارند و با فرهنگ سازمانی اسلام تناسب دارند و تأسیسی هستند می‌توانند مسیر تدوین را برای فقه‌الاداره روشن سازند. در واژه‌شناسی الفاظ مربوط به انتخاب و گزینش، ۱۴ واژه بررسی خواهد شد که با توجه به مفاهیم هریک از این الفاظ، فرایند انتخاب به چهار مرحله بهسازی، به‌گزینی، بکارگیری و بکارگماری تقسیم‌بندی می‌شود و اینک هریک از واژه‌ها در ذیل مرحله مربوطه بحث و بررسی می‌شود.

۱. اصطناع

فقه‌اللغه

اصطناع را اتخاذ صنیع^۱ معنا کرده‌اند. صنیع به معنای دست‌پرورده و نمک‌پرورده است و اگر آرد را به عمل آورند و به نان تبدیل کنند، این مراحل نان‌پزی و نان‌سازی^۲ اصطناع است؛ ازاین‌رو، نوعی به‌عمل آوردن در مفهوم اصطناع خفته است. برخی آن را به زیاده‌روی در بهبود چیزی معنا کرده‌اند^۳ که کنایه از مواظبت و مراقبت زیاد است تا شیء بهبود یابد به معنای تربیت

۱. زمخشری، الفائق، ج ۱، ص ۱۴۹، الاصطناع: اتخاذ الصنیع.

۲. ابن‌منظور، لسان‌العرب، ج ۱۱، ص ۸۵، أَرَادَ بِالْثَّقْلِ، الدَّقِيقِ وَ السَّوِيقِ وَ نَحْوَهُمَا، وَ الاصطناع: اتخاذ الصَّنِيعِ، أَرَادَ فَلْيَطْبُخْ وَ لِيَخْتَبِرْ.

۳. زبیدی، تاج‌العروس، ج ۱۱، ص ۲۸۸، وَ الاصطناع: الْمُبَالَغَةُ فِي إِصْلَاحِ الشَّيْءِ، قَالَهُ الرَّاعِبُ، قَالَ: وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي».

و اختیار هم آمده است^۱ و اصطناع، گاه با اضافه شدن به خیر به کار گرفته می‌شود که هدف و ماهیت اصطناع را نشان می‌دهد. برخی اصطناع را به معنای اتخاذ صنیه^۲ گرفته‌اند و صنیه را به معنای عطیه و احسان و معروف معنا کرده‌اند. اصطناع گاه به معنای اتخاذ است و گاه به معنای عطیه و کرامت و معروف (بدون اضافه شدن به یکدیگر)^۳ که به عمل آوردن یک شیء را به نحو معروف و مرغوب و همه‌پسند معنا می‌دهد. مثل اینکه رسول خدا ﷺ دستور داد برایش انگشتری از طلا بسازند، و این خاتم‌سازی طلایی را اصطناع نامند.^۴ گویا این واژه در ساختن‌ها و پختن‌های هدفمند و ارزشمند به کار می‌رود، اعم از انسان و غیر انسان، مانند خمیر، صنعت دست‌ساز و... در برخی منابع لغوی، اصطناع به معنای نوعی ذخیره معروف و خیر (انتبار)^۵ آمده که به معنای شگفتی است؛ گویا در صنیع که دست‌ساز ماست به تدریج نیکویی و معروف و خیر پس‌انداز و ذخیره می‌کنیم و پس از مدت‌ها اصطناع، یکباره متوجه می‌شویم چه شیء ارزشمندی را ساخته و پخته‌ایم.

فقه‌القرآن

در سوره طه، این اصطلاح در مورد پرورش حضرت موسی (علیه السلام) از سوی خدای تبارک و تعالی است که می‌فرماید «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي؛ (طه، ۴۱) تو را برای خودم ساختم» در دو آیه قبل هم می‌فرماید «وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي؛ (طه، ۳۹) و تا زیر نظر من پرورش یابی» و ساخته شوی که به نظر می‌آید که از یک ماده بهره می‌گیرند که صنع و صنیع باشد. در برخی تفسیرها^۶ محبت را

۱. قرشی، قاموس قرآن، ج ۴، ص ۱۵۵، اصطناع به معنی تربیت و اختیار به کار می‌رود.

۲. ابن منظور، لسان العرب، ج ۸، ص ۲۰۹، و الاصطناع: افتعال من الصنعة و هي العطية و الكرامة و الإحسان.

۳. مهنا، لسان اللسان، ج ۲، ص ۴۱، و اصطنعه: اتَّخَذَهُ. و الاصطناع: العطية و الكرامة و الإحسان. و استصنع الشيء: دَعَا إِلَى صُنْعِهِ. و الصَّنَاعَةُ: حِرْفَةُ الصَّانِعِ، و عَمَلُهُ الصَّنْعَةُ.

۴. ابن اثیر، النهاية فی غریب الحديث و الآثار، ج ۳، ص ۵۶، «اصْطَنَعَ رسول الله ﷺ خاتماً من ذهب» ای امر آن یُصْنَعُ لَهُ. کما تقول اکتب: ای امر آن یکتب له. و الطاء بدل من تاء الافتعال لأجل الصاد. و منه حدیث الخدری «قال: رسول الله ﷺ: لا توقدوا بلیل ناراً» ثم قال: «أوقدوا و اصْطَنَعُوا» ای اتَّخَذُوا صَنِيعاً، یعنی طعماً تُثَقِّقُونَهُ فی سبیل الله. و منه حدیث آدم «قال لموسى (علیه السلام): أنت کلیم الله الذی اصْطَنَعَكَ لِنَفْسِهِ».

۵. مهنا، لسان اللسان، ج ۱، ص ۶۰، و بَأَرَ الشيءَ يَبْأَرُهُ بَأْراً و ابْتَأَرَهُ: خَبَأَهُ و اذْخَرَهُ. و البُورَةُ و البِئْرَةُ و البِئْرَةُ: ما خُيِّبَ و اذْخِرَ. يقال للذخيرة يدخرها الإنسان: بئيرة. و يقال ابتأرت و ائْتَبَرْتُ ائْتِبَاراً و ائْتِبَاراً: یعنی اصطناع الخير و المعروف و تقدیمه.

۶. مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۲۰۵، برای هدایت و رهبری بندگانم، تو را پرورش دادم و در کوران‌های حوادث آزمودم و نیرو و توان بخشیدم و اکنون که این مأموریت بزرگ بر دوش تو گذارده می‌شود از هر نظر ساخته شده‌ای!.

عنصر اصلی «اصطناع» می‌دانند؛ گویا ساختن کسی با گل محبت است در تفسیر المیزان سخن جامعی آمده است^۱ بدین شرح:

کلمه «اصطناع» افتعال از «صنع» و به معنای احسان است - به طوری که گفته‌اند - وقتی گفته می‌شود «صنع فلاناً - فلانی را صنع کرد» معنایش این است که به او احسان نمود، و چون گفته شود «اصطنع فلاناً» معنایش این می‌شود که احسان خود را درباره فلانی تحقق داد و تثبیت کرد و از «ققال» نقل شده که گفته است: وقتی گفته می‌شود، «فلانی فلان را اصطناع کرد» معنایش این است که آن قدر به وی احسان کرد که وی را به او نسبت می‌دهند، و می‌گویند: این صنیع فلانی است و این نمک پرورده اوست، این بود کلام ققال.

بنا به گفته وی، برگشت معنای اصطناع موسی، به این است که خدای تعالی او را برای خود اختصاص داد و آن وقت است که موقعیت کلمه «لِنَفْسِی» به طور کامل روشن می‌شود، و اما بنابر معنای اول، از نظر سیاق مناسب تر آن است که بگوییم «اصطناع» متضمن معنای اخلاص است، و به هر حال معنای آن این است که من تو را خالص برای خودم قرار دادم و همه نعمت‌هایی که در اختیار توست، همه از من و احسان من است و در آن غیر من کسی شرکت ندارد، پس تو خالص برای من هستی، آن وقت مضمون آیه مورد بحث با آیه «وَ اَذْكُرْ فِی الْكِتَابِ مُوسٰی اِنَّهٗ كَانَ مُخْلِصًا»^۲ روشن می‌شود.

از اینجا معلوم می‌شود، اینکه بعضی^۳ گفته‌اند: مراد از اصطناع، اختیار است، و معنای اختیار کردن موسی از سوی خدا و برای خود، این است که او را حجت میان خود و خلق خود قرار دهد، به طوری که کلام او و دعوتش، کلام و دعوت خدا باشد. و گفتار بعضی^۴ که گفته‌اند: مراد از کلمه «لِنَفْسِی» برای وحی و رسالت من است و نیز گفتار دیگران که گفته‌اند: یعنی

→ «اصطناع» از ماده «صنع» به معنی «اصرار و اقدام مؤکد برای اصلاح چیزی است» (آن گونه که راغب در مفردات گفته است) یعنی تو را از هر نظر اصلاح کردم؛ گویی برای خودم می‌خواهم و این محبت‌آمیزترین سخنی است که خداوند در حق این پیامبر بزرگ فرمود و به گفته بعضی شبیه سخنی است که حکماء گفته‌اند: ان الله تعالی اذا احبَّ عبداً تفقده کما یتفقده الصدیق صدیقه؛ خداوند هنگامی که بنده‌ای را دوست بدارد آن چنان از او تفقد می‌کند که دوست مهربان نسبت به دوستش».

۱. موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۱۴، ص ۲۱۲.

۲. و به یاد آر در کتاب، موسی را که مخلص بود، (مریم، ۵۱).

۳. طبرسی، مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱. ۴. همان جا.

«برای محبت» هیچ‌یک درست نیست، چون بدون دلیل مقید کردن است. همچنین روشن می‌شود که اصطناع و احسان کردن به موسی از سوی خدا و برای خود، یکی از نعمت‌ها و منت‌های یاد شده است، بلکه از بزرگ‌ترین نعمت‌های او بوده است و نیز ممکن است جمله «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»، عطف تفسیری بر جمله «جِئْتُ عَلَى قَدَرٍ» باشد.

اینکه فخر رازی بر این معنا اعتراض کرده که وسط واقع شدن نداء میان آن و نعمت‌ها و منت‌های یاد شده - با اینکه اصطناع هم در شمار آن منت‌ها باشد - سازگاری ندارد و به همین جهت بهتر است آن را تمهید و زمینه‌چینی برای فرستادن او و برادرش نزد فرعون بدانیم، این اعتراض درست نیست؛ چون وسط واقع شدن نداء منحصر در آنچه او گفته نیست، شاید وجه دیگر آن، احترام بیشتر به موسی (علیه السلام) و لطف به وی و نزدیک کردنش به موقف اُنس باشد، تا زمینه فراهم شود برای التفات بار دوم، از تکلم مع‌الغیر به تکلم وحده، یعنی جمله «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي».

آیه دیگر «لَتُضَنَّ عَلَى عَيْنِي» است که براین دلالت دارد که تو زیر نظر من ساخته شدی یا می‌شوی؛ یعنی تو صنعی هستی که در مُشاهد من و زیر نظر من ساخته شدی که ناظر به معنای اصطناع است و با عنایت به اینکه همه مرحله‌های اصطناع با نظارت خداوند انجام یافته بر اهمیت آن افزوده می‌شود.

فقه‌الحديث

احادیث دارنده این اصطلاح بسیارند و دارای پیام‌های متعددی هستند، همان‌گونه که استخلاص در قرآن کریم درباره حضرت یوسف (علیه السلام) بود، در روایات به رسولان و معصومان و والیان امر تعمیم یافته است، اصطناع هم به همین گونه در قرآن درباره حضرت موسی (علیه السلام) نازل شده است، ولی در روایات، رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اهل بیت (علیهم السلام)^۱ از مصداق‌های اصلی اصطناع برای خدا دانسته شده‌اند. در یک سند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و گزینش اهل بیت (علیهم السلام) را نتیجه اصطناع خداوند نسبت به این خاندان مطهر می‌داند.^۲

۱. نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۴۱۹: «بِطِيعُونَ لِلَّهِ الْقَوَّامُونَ بِأَمْرِهِ الْعَامِلُونَ بِإِزَادَةِ الْقَائِمُونَ بِكَرَامَتِهِ اصْطَفَاكُمْ بِعِلْمِهِ وَ اصْطَنَعَكُمْ لِنَفْسِهِ».

۲. طوسی، الأمالی، ص ۵۶۸: «قال: حدثني أبي الحسين بن علي (عليه السلام)، قال: لما أتى ابوبكر و عمر إلى منزل أمير المؤمنين (عليه السلام) و خاطباه في البيعة و خرجا من عنده، خرج أمير المؤمنين (عليه السلام) إلى المسجد، فحمد الله و أثنى عليه بما اصطنع عندهم أهل البيت، إذ بعث فيهم رسولاً منهم، و أذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً».

دین اسلام^۱ نیز مصداق دیگری برای اصطناع الهی است. یک روایت، «امام» را به نحو مطلق مصداق «وَاضْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» می‌داند^۲ البته در روایات بابی مستقل با عنوان «اصطناع معروف»^۳ وجود دارد که به معنای انجام دادن معروف است که احادیث بسیاری را به خود اختصاص داده است و معلوم می‌شود که اصطناع، انجام دادن دقیق و صحیح و پخته است، نه هر انجام دادنی. در برخی اخبار، از اصطناع معروف و خیر بحث شده است؛^۴ همچنین در دعای عرفه، از اصطناع صنائع^۵ یاد شده است. در جایی دیگر «اصطناع» در ردیف احسان، مَنْ، تفضل و انعام به کار رفته است^۶ که نشان از حمل این معانی بر اصطناع، بدون اضافه به چیزی دیگر است. در برخی اخبار اضافه اصطناع به اصنافی از مردم اختصاص داده شده است مانند احرار، عاقل، اکارم، افاضل، رجال؛^۷ که اگر از باب اضافه به مفعول باشد، به معنای قرآنی اصطناع، نزدیک است؛ یعنی عطیه و هدیه دادن به اینها و حمایت مادی و معنوی از آنها و اگر اضافه به فاعل باشد، یعنی اصطناع از اینان توقع می‌رود؛ ولی آنچه معنای اول را تقویت می‌کند اضافه اصطناع در بعض اخبار به کفور، اراذل و مانند آن است

۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۹۶: [نهج البلاغه] «قَالَ ﷺ فِي بَعْضِ خُطْبِهِ: ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي اصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ وَ اضْطَنَعَهُ عَلَى عَيْنِهِ وَ أَصْفَاهُ خَيْرَةَ خَلْقِهِ وَ أَقَامَ دَعَائِمَهُ عَلَى مُحَبَّتِهِ».

۲. کافی، الکافی، ج ۱، ص ۲۰۳: «قَالَ إِمَامٌ هُوَ الْمُتَّجِبُ الْمُزْتَضَى وَ الْهَادِي الْمُتَّجِبُ وَ الْقَائِمُ الْمُزْتَجِبُ اصْطَفَاهُ اللَّهُ بِذَلِكَ وَ اضْطَنَعَهُ عَلَى عَيْنِهِ فِي الدُّرِّ».

۳. ابن اشعث، الجعفریات، ص ۱۵۲، (باب فی اصطناع المعروف)؛ قاضی نعمان، دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۳۲۰، (فصل ذکر اصطناع المعروف إلى الناس)؛ نیشابوری، روضة الواعظین، ج ۲، ص ۳۶۹، (مجلس فی ذکر الحث علی اصطناع المعروف)؛ نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۴۶: «وَقَالَ ﷺ: كَثُرَةُ اصْطِنَاعِ الْمُعْرُوفِ يَزِيدُ فِي الْعُمْرِ وَ يَنْشُرُ الدُّرَّ».

۴. نوری، مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۵۳: «عَنْ كِتَابِ الْإِمَامَةِ وَ النَّبِیَّةِ، عَنْ سَهْلِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ عَنْ مُوسَى بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الدِّينِ التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ وَ اصْطِنَاعُ الْخَيْرِ إِلَى كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ».

۵. آمدی، غرر الحکم، ص ۳۳۲: «من أفضل الفضائل اصطناع الصنائع و بث المعروف»؛ ص ۳۸۲، «أربح البضائع اصطناع الصنائع».

۶. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۲۳۰، باب ۲، أعمال خصوص يوم عرفة و ليلتها: «بَلْ سَتَرْتَ عَلَى الْقَبَائِحِ الْعِظَامَ وَ الْقَضَائِحِ الْكِبَارَ وَ أَظْهَرْتَ حَسَنَاتِي الْقَلِيلَةَ الصَّغَارَ مَتَا مِنْكَ عَلَيَّ وَ تَقْضَا وَ إِحْسَانًا وَ إِتْمَامًا وَ اصْطِنَاعًا».

۷. آمدی، غرر الحکم، ص ۳۸۳: «إنکم إلى اصطناع الرجال أحوج منکم إلى جمع الأموال»، «رأس الفضائل اصطناع الأفاضل»، «اصطناع العاقل أحسن فضيلة»، «اصطناع الأكارم أفضل ذخر و أکرم اصطناع»، «جماع الفضل فی اصطناع الحر و الإحسان إلى أهل الخير»، «رأس الرذائل اصطناع الأراذل»، «حسن الاختیار و اصطناع الأحرار و فضل الاستظهار»، همان، ص ۳۸۸: «أشرف الصنائع اصطناع الکرام»، همان، ص ۴۰۷: «الشرف اصطناع العشيرة»، «لا معروف أضيع من اصطناع الکفور».

یعنی اصطناع و نیکی به اینان منهی و منفی است. اگر قرار بر کار روی سرمایه انسانی است، باید بر احرار و کرام تمرکز شود نه اراذل و کفور. برخی اخبار از اصطناع محامد از سوی خدا برای نفس خودش سخن گفته‌اند^۱ که شاید به معنای اختصاص و اختیار این محامد باشد.

فقه‌السیره

الف) سیره معصومان

معصومان (علیهم‌السلام) «حواریون»^۲ داشته‌اند که افزون بر داشتن قلبی پاک و روحی با صفا، در پاکیزه ساختن و روشن کردن افکار دیگران و شستشوی مردم از آلودگی و گناه کوشش فراوان داشتند. البته در کتاب کافی شریف از امام صادق (علیه‌السلام) نقل است که فرمود: حواریون عیسی در مرحله عمل او را رها کردند، ولی حواریون ما انواع بلاها را به جان می‌خرند.^۳ ولی به هر حال آنها انصار رهبران دینی بوده‌اند و برای این کار اصطناع شده بودند:

۱. مجلسی، بحارالأنوار، ج ۸۷، ص ۱۷۵: «أَنَّ عَظَمَتِكَ وَ خَيْرَ مَا عِنْدَكَ وَ عَظَمَةَ وَقَارِكَ وَ طَيْبَ خَيْرِكَ وَ صِدْقَ حَدِيثِكَ وَ بِمَحَامِدِكَ الَّتِي اصْطَنَعْتَ لِتَنْفِكَ».

۲. مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۵۶۵: «حواریون» جمع «حواری» از ماده «حور» به معنی شستن و سفید کردن است و گاهی به هر چیز سفید نیز اطلاق می‌شود، و لذا غذاهای سفید را عرب «حواری» می‌گویند، و حوریان بهشتی را نیز به این جهت حوری می‌گویند که سفید پوست‌اند یا سفیدی چشمانشان درخشنده (و سیاهی آن کاملاً سیاه است). اما درباره علت نامگذاری شاگردان مسیح (علیه‌السلام) به این نام، احتمالات متعددی داده شده، ولی آنچه نزدیک‌تر به ذهن می‌رسد و در احادیث پیشوایان بزرگ دینی آمده است، این است که آنها علاوه بر اینکه قلبی پاک و روحی با صفا داشتند در پاکیزه ساختن و روشن نمودن افکار دیگران و شستشوی مردم از آلودگی و گناه کوشش فراوان داشتند.

در عیون اخبار الرضا، از امام علی بن موسی الرضا (علیه‌السلام) نقل شده که از آن حضرت سؤال کردند: «چرا حواریون به این نام نامیده شدند؟» امام (علیه‌السلام) فرمود: «جمعی از مردم چنین تصور می‌کنند که آنها شغل لباس شویی داشته‌اند، ولی در نزد ما علت آن این بوده که آنها، هم خود را از آلودگی به گناه پاک کرده بودند و هم برای پاک کردن دیگران کوشش داشتند».

مفسر معروف مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان، نقل می‌کند که «حواریون» به همراه عیسی در سفرها به راه می‌افتادند و هرگاه تشنه یا گرسنه می‌شدند به فرمان خداوند غذا و آب برای آنها آماده می‌شد، آنها این جریان را افتخار بزرگی برای خود دانستند و از مسیح پرسیدند آیا کسی بالاتر از ما پیدا می‌شود؟ او گفت: آری «افضل منکم من یعمل بیده و یا کل من کسبه؛ از شما بالاتر کسی است که زحمت بکشد و از دسترنج خودش بخورد»... و به دنبال این جریان آنها به شستشوی لباس و گرفتن اجرت در برابر آن مشغول شدند (و عملاً به همه مردم درسی دادند که کار و کوشش تنگ و عار نیست).

۳. کلینی، کافی، ج ۸، ص ۲۶۸.

ب) سیره متشرعه

متشرعه برای ساختن نیروهای خوب و مفید و پاک، به تأسیس مجتمع‌های آموزشی و تربیتی خصوصی و مردم‌نهاد اقدام می‌کرده‌اند تا به دور از بدآموزی‌های نام آموزش و پرورش رسمی و حاکم که به‌طور معمول ناسالم و غیر دینی بوده‌اند، بتوانند افراد متدین و باسوادی را تربیت کنند که برای جامعه مفید و کارآمد باشند؛ این همان «اصطناع» است که نیروهای ویژه را با مراقبت و محبت خاص به بار می‌آورند که از لحاظ تخصص و تعهد درجه بالایی داشته باشند. این سیره تقریباً دائمی بوده است و با سیره معصوم (علیه السلام) هم‌خوانی دارد؛ چراکه آنها هم در زمان حکومت‌های غاصب، شاگردان خود را در حوزه علمیه و تحت نظارت خود و غیردولتی این‌گونه تربیت می‌کردند و اینان حواری بوده‌اند و هر امامی حواری داشته است که در علم رجال^۱ نام آنها درج است که راویان حدیث را می‌شناساند. در زبان معصومان «رواة حدیث»^۲ اصطلاح معرف حواریون و ربیونی است که اصطناع شده‌اند به‌گونه‌ای که حجت معصومان بر شیعیان به شمار می‌آمده‌اند، نه فقط روایت‌کننده یک حدیث (مثل یک رسانه)، «حجت»^۳ یک اصطلاح سنگین است که بدون اصطناع امکان تحقق ندارد؛

۱. کلمه رجال، جمع رجل، واژه‌ای عربی به معنای مردان و به‌خصوص مردان بزرگ است و علم رجال در اصطلاح، به دانش شناخت مردان مشهور در وادی علم و ادب و دولت و بیان احوال آنها گفته می‌شود. به سخن دیگر، به‌طور عام، دانش شناسایی گروهی از مردم که در جهت خاصی مشترک‌اند و اطلاع یافتن از احوال، انساب، آثار و برخی خصوصیات دیگر آنان، علم رجال نامیده می‌شود. اما به‌طور خاص، در حوزه علوم دینی، علم رجال علمی است که در زمینه شناسایی راویان حدیث از نظر نام و اوصافی که در قبول یا رد گفته و روایت آنان دخالت دارد بحث می‌کند. (به نقل از: ویکی فقه).

۲. حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۴۰؛ وَ فِي كِتَابِ إِكْمَالِ الدِّينِ وَ إِثْمَانِ النَّعْمَةِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عِصَامٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ: سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُثْمَانَ الْعُمَرِيَّ أَنْ يُوصِلَ لِي كِتَاباً قَدْ سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ مَسَائِلَ أَشْكَلْتُ عَلَى، فَوَزَدَ التَّوْقِعَ بِحَظِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ (علیه السلام) أَنَا مَا سَأَلْتُ عَنْهُ أَوْشَدَكَ اللَّهُ وَ بَيَّنَكَ إِلَيَّ أَنْ قَالَ: وَ أَنَا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حَجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ وَ أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ الْعُمَرِيَّ -رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ- وَ عَنْ أَبِيهِ مِنْ قَبْلِ فَإِنَّهُ يَفْتِي وَ كِتَابُهُ كِتَابِي.

۳. حَجَّتْ در لغت به چیزی اطلاق می‌شود که می‌توان به آن استدلال و استناد کرد، بنابراین، همان‌گونه که ائمه معصومان (علیهم السلام) حَجَّتْ خدا بر مردم هستند و خداوند به وسیله آنها علیه بندگان خود، استدلال می‌کند، یاران آنها نیز چنین تأثیری باید داشته باشند؛ کارکردی شبیه کارکرد خود معصومان (علیهم السلام).

ج) سیره عقلا

جانشین‌پروری و تربیت کادر با برنامه‌های خاص در سیره عقلا قدمتی دیرین دارد. پرورش «ولیعهد» در نظام‌های پادشاهی، با انواع آموزش‌های سیاسی اجتماعی جزئی از سیره عقلاست که هنوز هم در بسیاری کشورهای صاحب دموکراسی نیز تداوم دارد؛ مثل اسپانیا، انگلستان، هلند، ژاپن و نوع کشورهای اسلامی مثل عربستان سعودی و دیگر کشورهای حاشیه خلیج فارس و به تازگی که قدرت به پسران می‌رسد، هرچند به نام رئیس‌جمهور مثل سوریه و آذربایجان شوروی [سابق]... و در دیگر نظامات احزاب محل پرورش کادرهای سیاسی به‌منظور اشغال صندلی‌های قدرت است از تربیت رئیس‌جمهور تا صدر اعظم و وزیر و سفیر و دیپلمات و... همه نشان از کادرسازی و اصطناع دارند؛ چراکه از نوجوانی و قبل از آن، فرایند پرورش آغاز می‌شود. البته سیره عقلا با سطح سیره معصومان فاصله فراوانی دارد، به ادله‌ای که در فصل مفصل «اصطناع» در همین کتاب بیان خواهد شد، ولی در عین حال نفس کادرسازی برای منصب هدف در سیره عقلا شایع است و مردوعه هم نیست، مگر در مصداق‌ها که بحث دیگری است.

فقه‌الاداره

اصطناع، با ترجمان سازمانی آیه «اصطناع»، به معنای کادرسازی است؛ زیرا خدا مدیر اصلی سازمان هستی است و موسی (علیه السلام) کارگزار و برگزیده اوست که برای منصب رسالت و امامت انتخاب شده است که قبل از نصب مورد اصطناع خدا و زیر نظر دائمی او قرار داشته است؛ یعنی سازمان‌ها در فرایند گزینش باید کادرسازی را در دستور داشته باشند و به نیروهای آماده و دم‌دستی اکتفا نکنند و دیدیم که در ادعیه و اخبار، معصومان مصداق بارز «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» هستند و به‌خصوص عنوان حقوقی «امام» که نمادی از شخصیت حقوقی است نیز محصول «اصطناع لِنَفْسِهِ» است که قابل تعمیم به همه ائمه عدل و رهبران صالح و مدیران است و باید ساخته شوند، به‌گونه‌ای که خدا می‌خواهد، تا صدق کند که صنیع و یژه خدا باشند. در یک تحلیل معنوی می‌توان گفت اصطناع و کادرسازی نوعی عطیه و هدیه و معروف است که به سازمان‌ها اعطا می‌شود؛ یعنی فرد را می‌سازیم و به سازمان هدیه می‌دهیم و این هدیه خدایی محسوب می‌شود. این تحلیل برگرفته از معنی عطیه برای «اصطناع» است. و از سوی دیگر،

هدیه به خود صنیع هم حساب می‌شود؛ چه هدیه‌ای بالاتر از اینکه او را مخصوص خود گردانیده‌ایم و جایگاه و تربیت ویژه و عنایت خاص نسبت به او روا داشته‌ایم. به هر حال، اصطناع به معنای هدیه و عطیه است و شاید این همان اصطناع رجال و احرار و افاضل است که در اخبار ملاحظه کردیم و آموختیم که انرژی و سرمایه و برنامه اصطناع را صرف ارادل و افراد کفور و ناسپاس نکنیم، چون ثمر نداده و نتیجه عکس می‌دهد!

براین اساس، اصطناع به اخلاص و اصطفاء اضافه می‌شود که به گونه هم‌افزا کادرسازی ویژه‌ای را افاده می‌کنند که با خالص‌سازی فرد از شوائب او را صاف و ناب کنیم و برای سازمان خود بسازیم. از کلمه «لِنَفْسِی» می‌توان برداشت کرد که هر سازمانی برای خودش باید نیرو سازی کند تا استانداردهای مورد نظرش تأمین شود و برای این کار می‌تواند مرکزی تأسیس کند و به خروجی‌های مراکز آموزش عالی بسنده نکند. همچنین از کلمه «عَلٰی عَیْنِی» در آیه دوم، با تدبیر چنین فهمیده می‌شود که هر سازمان فرد مورد اصطناع خود را باید زیر نظر خود داشته باشد و از مجموع «لِنَفْسِی» و «عَلٰی عَیْنِی» به دست می‌آید که کادرسازی هر سازمان مطابق نیازها و ملاک‌های هر سازمان و با نظارت همان سازمان باید انجام پذیرد. در مباحث آینده به تفصیل مراحل اصطناع، با توجه به آیات قبل و بعد دو آیه یاد شده، بیان خواهد شد.

۲. اصطفاء

فقه‌اللغة

اصطفاء، به معنای «اخذ و تناول صفو الشیء»^۱ آمده است؛ یعنی اتخاذ و برگرفتن و برگزیدن ناب‌ترین و صاف‌ترین و بی‌غل و غش‌ترین و نالوده‌ترین بخش یک شیء، که لازمه آن عبور جدی از صافی‌ها و فیلترهای گزینشی است. به چنین فردی «مصطفی» می‌گویند.^۲ اصطفاء، با

۱. سعدی، القاموس الفقهی لغة و اصطلاحاً، ص ۲۱۴؛ قرشی، قاموس قرآن، ج ۴، ص ۱۳۶؛ اصطفاء و اختیار و اجتناب نظیر هم‌اند (مجمع). راغب اصفهانی می‌گوید: اصطفاء تناول خالص شیء است چنان‌که اختیار انتخاب خیر و خوب آن....

۲. فراهیدی، کتاب العین، ج ۷، ص ۱۶۳: و اسْتَصْفَيْتُ صَفْوَةَ أَى أَخَذْتُ صَفْوَ مَاءٍ مِنْ غَدِيرٍ. وَ صَفِیَ الْإِنْسَانُ: الَّذِیْ یُصَافِیهِ الْمَوَدَّةُ وَ نَاقَةُ صَفِیٍّ: کَثِیرَةُ اللَّیْنِ، وَ نَخْلَةٌ صَفِیٌّ: کَثِیرَةُ الْحَمْلِ، وَ تَجَمُّعٌ صَفَایَا. وَ الصَّفْوَا: حَجَرٌ صُلْبٌ أَمْلَسُ، فَإِذَا نَعَتْ الصَّخْرَةَ قُلْتُ: صَفَاةٌ وَ صَفْوَاءُ، وَ التَّذْکِیرُ: صَفَا وَ صَفْوَانٌ، وَاحِدُهُ صَفْوَانَةٌ، وَ هِیَ حَجَارَةٌ مُلْسٌ لَا تَبْتِ شِئاً. وَ الصَّفِیُّ: مَا کَانَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ یَصْطَفِیْهِ لِنَفْسِهِ، أَى یَخْتَارُهُ مِنَ الْغَنِیمَةِ بَعْدَ

انتقاء، اختیار، غریله، انتخاب و انتخاب مترادف و همانند است،^۱ هر چند تفاوت‌هایی^۲ هم دارد. ریشه اصطفاء، «صفو»^۳ و «صفاء»^۴ است که ضد کدورت و به معنای خلوص از کدورت است. البته در اصطفاء این خلوص از روی میل و اختیار و با اراده الهی است و کسی که استعداد آن را داشته باشد با توفیق و تدبیر به آن راه می‌یابد. اصطفاء با «اصفاء» متفاوت است،^۵ زیرا اصفاء، امری تکوینی و خارج از اختیار است، ولی اصطفاء با میل و اختیار است.

فقه القرآن

در قرآن کریم اصطفاء همواره به خداوند نسبت داده می‌شود و با عباراتی مانند: «اللَّهُ يُصْطَفِي»،^۶

→ الخمس قبل أن يقسم. [و الاصطفاء: الاختيار، افتعال من الصَّفْوَة، و منه النبي المصطفى، و الأنبياء المصطفون: إذا اختاروا، هذا بضم الفاء].

۱. للمؤلفين، المكنز العربى المعاصر، ص ۱۴: اِخْتِيَار، اِثْتِيَاب، اِصْطِفَاء، اِثْتِيَال، غَزَلَة.

۲. مصطفوى، التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، ج ۱۱، ص ۹۱:

«وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَايِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ»، (آل عمران، ۴۲) الاصطفاء: إختيار الصفاء و الخلوص عن الكدورة فى شىء، و هذا المعنى غير الانتخاب و الاختيار. فالنظر فى الاصطفاء الى جعل شىء صافياً.

عسكرى، الفروق فى اللغويه، ص ۲۷۹: أن اختيارك الشىء أخذك خير ما فيه فى الحقيقة أو خيره عندك، و الاصطفاء أخذ ما يصفو منه ثم كثر حتى استعمل أحدهما موضع الآخر و استعمل الاصطفاء فيما لا صفو له على الحقيقة.

۳. مصطفوى، التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، ج ۶، ص ۲۵۷.

۴. همان، ص ۲۵۸.

فَالصَّفَاءُ: هو الخلوص عن الكدورة. و الإصْفَاءُ هو جعل شىء صافيا و هكذا التصفية إلا أن النظر فيه الى جهة الوقوع، و فى الإصفاء الى جهة الصدور و القيام بالفاعل. و الإصْفَاءُ هو الرغبة الى جعل شىء و اختياره صافيا، فأن الافتعال يدل على القصد و الاختيار.

۵. مصطفوى، التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، ج ۶، ص ۲۵۸.

قلنا إن الاصطفاء هو الميل و الاختيار بأن يكون شىء صافيا، كما أنه يختار

و لا يخفى أن الاصطفاء غير الإصفاء: فأن الإصْفَاءَ هو جعل شىء صافيا بالتكوين و الخلق، كما فى قوله تعالى:

فَإِنَّ تَوَلَّدَ الْبَنِينَ أَمْرَ تَكْوِينِيَّ خارج عن اختيار العبد و جريان عمله. و هذا بخلاف الإصْفَاءِ، فإنه اختيار من الله تعالى أن يكون شىء أو شخص صافيا، و ذلك بالتوفيق و التأييد و تهية الوسائل و الهداية، إذا كان المورد مستعداً و فى صراط الحق.

۶. حج، ۷۵: «اللَّهُ يُصْطَفِي مِنَ الْمَلَايِكَةِ رُسُلًا وَ مِنْ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ».

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ»^۱ و «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَا»^۲ بر آن تأکید می‌شود. «اصطفاء» شده‌ها عبارت‌اند از پیامبرانی همچون آدم و نوح و گروه‌ها و قبایلی همچون آل عمران و آل ابراهیم^۳ و زنانی کامل مانند مریم (علیها السلام)^۴ و مردانی همچون طالوت^۵ و نیز فرشتگان،^۶ بنابراین اصطفاء انسان و غیر انسان، معصوم و غیر معصوم، زن و مرد را شامل می‌شود و تنوع و ویژه‌ای دارد. حتی دین هم مورد اصطفاء خداوند است.^۷

المیزان در تفسیر آیه «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» به دو معنا از اصطفاء اشاره دارد (هماهنگ با برخی لغویان)^۸ و معتقد است خداوند در خصوص حضرت مریم (علیها السلام)، «اصطفاء» او را تکرار کرده است و لازمه تکرار در کلام حکیم، تعدد معناست از این رو، اصطفای اول به معنای ناب‌سازی و خالص نمودن از شوائب است که معنای اخلاص یا استخلاص خواهد شد و اصطفای دوم به معنای گزینش مریم (علیها السلام) و ترجیح او بر دیگر زنان معاصر اوست و ملاک این ترجیح اصطفای اول است.^۹

۱. نمل، ۵۹: «قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ اللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ».
۲. بقره، ۲۴۷: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».
۳. آل عمران، ۳۳: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ».
۴. آل عمران، ۴۲: «وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ».
۵. بقره، ۲۴۷.
۶. حج، ۷۵: «اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ».
۷. بقره، ۱۳۲: «وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ».
۸. مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۱، ص ۹۱: و الاصطفاء الأول إشارة الى اصطفاء فی نفسها، و الثانية الى اصطفاء فی قبال سائر النساء.
- زبیدی، تاج العروس، ج ۱۹، ص ۶۰۱: و اصطفاء الله عبده قد يكون بإيجاده إياه صافياً عن الشوب الموجود في غيره، وقد يكون باختياره وحكمه، و من الأول: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا.
۹. موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۳، ص ۲۵۸: کلمه «اصطفاء» که مصدر فعل «اصطفی» است، همان‌طور که بیانش در ذیل آیه: «لَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا»، گذشت به معنای گرفتن خالص هر چیز و جدا کردن آن از چیزهایی است که آن را کدر می‌سازند، در نتیجه معنای این کلمه نزدیک به معنای کلمه «اختیار» است و اگر بخواهیم آن را با یکی از مقامات ولایت تطبیق کنیم، با معنای اسلام منطبق است؛ چون اسلام عبارت است از اینکه بنده به این مقام رسیده باشد که خود را تسلیم محض امر مولی بداند، و همواره آنچه را که موجب خشنودی اوست انجام دهد. ولیکن در آیه مورد بحث نمی‌توان ←

فقه‌الحديث

از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَانِي»؛ یعنی خداوند مرا مصطفی قرار داد در روایتی دیگر «اصْطَفَانِي وَ اخْتَارَنِي»^۱ باهم ذکر شده‌اند که بیانگر اختلاف معنای اصطفاء و اختیار است و از اخبار برمی‌آید که رسول خدا ﷺ شایسته‌ترین و با صفات‌ترین فرد از اول تا آخر خلقت است. در خبری آمده است: «أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الزِّيَّاتِ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ الْعَبَّاسِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ مَنْصُورِ الرَّمَادِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُصْعَبٍ الْقُرَيْشِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا الْأَوْزَاعِيُّ عَنْ شَدَّادِ أَبِي عَمَّارٍ، عَنْ وَائِلَةَ بْنِ الْأَصْفَحِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى إِسْمَاعِيلَ مِنْ وَلَدِ إِبْرَاهِيمَ، وَ اصْطَفَى كِنَانَةَ مِنْ بَنِي إِسْمَاعِيلَ، وَ اصْطَفَى قُرَيْشًا مِنْ بَنِي كِنَانَةَ، وَ اصْطَفَى هَاشِمًا مِنْ قُرَيْشٍ، وَ اصْطَفَانِي مِنْ هَاشِمٍ»^۲. نگاه جالبی است، یعنی مصطفی مثل یک گل است که به شکل سرسبد از گلدان‌های گوناگون دیده و چیده شده و نیز صاف و ناب گشته است. در نقلی دیگر، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به‌عنوان افضل بعد از پیامبر در این سلسله اصطفاء نام می‌برد:^۳

«فقد أخرج مسلم في رواية وائلة بن الأسقع عن النبي ﷺ: أن الله اصطفى كنانة من ولد إسماعيل و قریشاً من كنانة و هاشماً من قریش و اصطفاني من هاشم و علي أفضل بني هاشم بعد النبي ﷺ؛ همانا خداوند کنانه را از نسل اسماعیل برگزید و قریش را از کنانه و هاشم را از قریش و مرا از هاشم برگزید و علی (علیه السلام) افضل بنی‌هاشم بعد از پیامبر ﷺ است».

این خبر نشان می‌دهد که سلسله اصطفاء منقطع نیست، بلکه تداوم دارد و همیشه افضل افراد موجود باید «مصطفی» باشند و مدیریت بشر هیچ‌گاه نباید خالی از «مصطفی» باشد و در

→ کلمه اصطفاء را به این معنا که گفتیم بگیریم، چون در آیه، اصطفاي تنها نیامده، بلکه «عَلَى الْعَالَمِينَ» هم با آن همراه است و اگر منظور از اصطفاي در آیه همان اصطفاي لغوی بود، جا داشت بفرماید: «ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهيم و آل عمران من العالمين» ولی اگر این‌طور می‌فرمود، اسلام مختص به نامبردگان در آیه می‌شد، آن وقت معنای کلام اختلال می‌یافت، و لذا فرمود «اصْطَفَى ... عَلَى الْعَالَمِينَ» و این نوعی اختیار و برگزیدن آنان در یک یا چند امر است که دیگران با آنان در این امور شرکت ندارند. دلیل ما بر آنچه گفتیم اینکه اصطفاء همه‌جا یک معنا نمی‌دهد، آیه شریفه: «يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ»، است، که دو بار کلمه نامبرده در آن آمده، و اگر معنای این کلمه همه‌جا یکی بود، باید می‌فرمود: «ان الله طهرک و اصطفاکِ علی نساء العالمين».

۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۲۱. ۲. طوسی، الأمالی، ص ۲۴۶.

۳. عاملی نباطی، الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۰۹.

رأس هر نظام باید یک «مصطفی» که از صافی های گوناگون عبور کرده قرار گیرد؛ از این روی است که رسول خدا ﷺ به جانشین خود می گوید که خداوند مرا و تو را اصطفاء کرده است؛ مرا برای نبوت و تو را برای امامت؛^۱ که نشان می دهد امام و نبی هر دو «مصطفی» هستند؛ یعنی اصلح و افضل افراد موجود در هر عرصه و عصر هستند. و در خبری دیگر رسول خدا ﷺ خود را مثل خدا، مصطفی (با کسر فاء) به معنای اصطفاء کننده می نامد؛^۲ یعنی اصطفاء کننده اولی و اصلی و حقیقی، خداوند است، ولی دیگران هم اگر معیارهای اصطفاء الهی را رعایت کنند به افتخار اصطفاء کنندگی نائل می شوند.

اصطفای رسول در اخبار موصوف به حق بر تمام بریه^۳ و عالمیان در منصب نبوت و رسالت بوده^۴ و به معیار علم است و ظفر او هم تضمین شده است^۵ که کنایه از این است که مصطفای حقیقی همواره خودش و سازمانش قرین ظفر است و بدین منظور امکانات لازم هم در اختیارش قرار می گیرد (مثل مفاتیح غیب و مفاتیح خزائن).^۶

در تفسیر یا تأویل آیه ای^۷ که مضمون آن این است «که کتاب خدا، به بندگان اصطفاء شده

۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۳۵۶: لَأَنْتَ مِنِّي كَنْفَسِي رُوحَكَ مِنْ رُوحِي وَ طَيْشِكَ مِنْ طَيْشِي إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَنِي وَ إِيَّاكَ وَ اصْطَفَانِي وَ إِيَّاكَ وَ اخْتَارَنِي لِلنُّبُوَّةِ وَ اخْتَارَكَ لِلْإِمَامَةِ وَ مَنْ أَنْكَرَ إِمَامَتَكَ فَقَدْ أَنْكَرَ نُبُوَّتِي يَا عَلِيُّ أَنْتَ وَصِيٌّ وَ أَبُو وَلَدِي وَ زَوْجُ ابْنَتِي وَ خَلِيفَتِي.

۲. همان، ج ۳۸، ص ۳۴۵: [تفسیر فرات بن ابراهیم] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ زَكَرِيَّا مُعْتَصِماً عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي أَوْفَى، قَالَ: خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ وَ نَحْنُ فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ فَقَامَ وَ حَمِدَ اللَّهَ تَعَالَى وَ أَثْنَى عَلَيْهِ فَقَالَ: إِنِّي مُحَمَّدٌ كُنْتُ حَدِيثًا فَاحْفَظُوهُ وَ عُوْهُ وَ لِيَحْدِثْ مَنْ بَعْدَكُمْ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لِرِسَالَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ «يُصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ» أَشْكَنَهُمُ الْجَنَّةَ وَ إِنِّي مُصْطَفِي مِنْكُمْ مَنْ أَحَبُّ أَنْ أَصْطَفِيَهُ وَ أَوَاحِي بَيْنَكُمْ كَمَا آخَى اللَّهُ بَيْنَ الْمَلَائِكَةِ.

۳. صدوق، الأمالی، ص ۱۲۵: اصطفانی علی جمیع البریة ما نصبت علیاً علماً لأمتی فی الأرض حتی نوه الله باسمه فی سماواته و أوجب ولایته علی ملائکته.

۴. هلالی، کتاب سلیم بن قیس، ص ۸۵۳: قال: أيها الناس، أنا بشر مثلكم أوحى إلى ربِّي فأخصَّني برسالته و اصطفاني لنبوته و فضَّلني علی جمیع ولد آدم و أطلعتني علی ما شاء من غیبه فاسألونی عما بدا لکم فوالذی نفسی بیده لا یسألنی رجل منکم عن أبیه و أمه و عن مقعده من الجنة و النار إلا أخبرته؛ هذا جبرئیل عن یمنی یخبرنی عن ربِّي.

۵. فرات کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ص ۶۷: و ما بعث الله نبیاً إلا و أنا أقضی دینه و أنجز عِداته و لقد اصطفاني ربِّي بالعلم و الظفر و لقد وفدت إلى ربی اثنتی عشرة وفادة فعرَفنی نفسه و أعطانی مفاتیح الغیب.

۶. همان، ص ۳۰۵: اصطفانی علی جمیع العالمین من الأولین و الآخرین أعطانی مفاتیح خزائنه کلها و استودعنی سره و أمرنی بأمره فكان القائم و أنا الخاتم و لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم.

۷. فاطر، ۳۲: «ثُمَّ أَوْثَرْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ».

خدا ارث می‌رسد» آمده است که اهل بیت (علیهم‌السلام) مصداق اصلی این بندگان هستند پس همه مصطفی هستند:

«مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي زَاهِرٍ أَوْ غَيْرِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَمَّادٍ عَنْ أَخِيهِ أَحْمَدَ بْنِ حَمَّادٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ (علیه‌السلام) ... ثُمَّ قَالَ: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَنَعْنُ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَوْرَثْنَا هَذَا الَّذِي فِيهِ تَبَيَّنَ كُلُّ شَيْءٍ»^۱.

امام (علیه‌السلام) در تفسیر آیه شریفه می‌فرماید: «پس ما کسانی هستیم که خدای عز و جل ما را برگزیده است و کتابی که روشنگر همه چیز است را برای ما به میراث نهاده است».

و از حدیث دیگر برمی‌آید غیر معصوم هم مصطفی است:^۲

«الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عُمَرَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا (علیه‌السلام) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا، الْآيَةَ قَالَ: فَقَالَ: وَلَدُ فَاطِمَةَ (علیه‌السلام) وَ السَّابِقُ بِالْخَيْرَاتِ، الْإِمَامُ وَ الْمُقْتَصِدُ، الْعَارِفُ بِالْإِمَامِ وَ الظَّالِمُ لِنَفْسِهِ، الَّذِي لَا يَعْرِفُ الْإِمَامَ».

ترجمه: «از امام ابا الحسن الرضا (علیه‌السلام) سؤال کردم از تفسیر آیه شریفه.^۳ امام در پاسخ فرمود: فرزندان فاطمه (علیها‌السلام) ارث بندگان کتاب خدا هستند و امام مصداق سبقت گیرنده در خیرات است و کسی که به مقام امام عارف است مصداق مقتصد (معتدل) است و کسی که معرفتی به امام ندارد، مصداق ظلم‌کننده به خودش است».

در این حدیث، مصطفی دو نوع است؛ یکی امام که مصداق «سابق بالخیرات» است و دیگری عارف به امام، که مصداق «مقتصد» است گویا غیر معصوم اگر امام شناس باشد و مطیع و تابع او باشد، بنده‌ای مصطفی محسوب می‌شود و الا، اگر نه امام باشد نه عارف به امام، مصداق ظالم خواهد بود که به‌طور طبیعی مصطفی نیست.

فقه‌السیره

الف) سیره معصومین

در سبک مدیریتی معصومان (علیهم‌السلام) اصطفاء به معنای صاف کردن از آلودگی‌ها در کادر خود وجود

→ سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم (اما) از میان آنها عده‌ای بر خود ستم کردند، و عده‌ای میانه‌رو بودند، و گروهی به اذن خدا در نیکی‌ها (از همه) پیشی گرفتند، و این، همان فضیلت بزرگ است!

۱. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۲۲۶.

۳. فاطر، ۳۲.

۲. همان، ص ۲۱۵.

داشته است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از کودکی مورد اصطفاء رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داشته است و این واقعیت در خطبه قاصعه^۱ با لطافت خاصی بیان شده است:

و شما می دانید که من در نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه منزلتی داشته‌ام؛ خویشاوندی من با آن گرامی و موقعیت خصوصی من با آن حضرت بدان گونه بود که از همان کودکی در آغوش گرم او بودم و او مرا بر روی دامن خود می نهاد و در روی سینه خویش جای می داد. و مرا در بستر خود می خوابانید چنان که تنم را به تن خویش می چسبانید و بوی خوش خود را به من می بویانید و گاه چیزی را می جوید و بعد آن را به من می خورانید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچگاه دروغی از من نشنید و لغزشی در رفتارم ندید.

خداوند از همان هنگامی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) از شیر گرفته شد با آن گرامی فرشته‌ای عظیم الشان هم نشین کرد تا راه‌های مکارم اخلاق را بیاماید و محاسن اخلاق جهانیان را شب و روز به او یادآوری نماید و من همانند بچه شتری که مادرش را رها نمی کند به دنبال پیامبر در حرکت بودم و آن بزرگوار هر روز برای من از اخلاق خود نشانه‌ای برپا می داشت و مرا به پیروی از آن می گماشت. هر ساله در کوه حراء مجاور می شد و فقط من او را می دیدم. در آن ایام در خانه‌ای اسلام راه نیافته بود و مسلمانی وجود نداشت جز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خدیجه و من که سو می آنها بودم با چشم خویش نور وحی و رسالت را دیدم و رایحه نبوت را استشمام کردم و با گوش خویش ناله شیطان را در هنگام نزول وحی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم و عرض کردم: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، این صدای ناله کیست؟ فرمود: این ناله شیطان است، از آن جهت که او را نپرستند نومید و مأیوس است. همانا تو می شنوی آنچه را من می شنوم و می بینی آنچه را من می بینم، مگر آنکه تو پیامبر نیستی ولی وزیری و به طور قطع تو بر خیر و نیکویی هستی.^۲

که از خلال این عبارت‌های شیوا در می یابیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز خود از کودکی تحت اصطفای الهی بوده است:

خداوند از همان هنگامی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) از شیر گرفته شد با آن گرامی فرشته‌ای عظیم الشان هم نشین کرد تا راه‌های مکارم اخلاق را بیاماید و محاسن اخلاق جهانیان را شب و روز به او یادآوری نماید.

و همچنین هر امامی جانشین خود را مورد اصطفاء تام قرار می داده و در پرورش و تهذیب او سنگ تمام می گذاشته است و این امری است که در تاریخ مشهود است؛

۱. سیدرضی، نهج البلاغه، تحقیق: صبحی الصالح، ص ۳۰۰، خطبه ۱۹۲.

۲. ارفع، ترجمه روان نهج البلاغه، ص ۸۸۹.

ب) سیره متشرعه

استادان حوزوی نقش مربی مرشد و مراد را برای شاگردان خود داشته‌اند و پدر علمی^۱ آنها محسوب می‌شده‌اند؛ از کودکی شاگرد را تحت اصطفاء قرار می‌دادند؛ به‌ویژه در تهذیب اخلاق تأکید بیشتری داشتند. و کسانی را که نتیجه بهتری نشان می‌دادند به‌عنوان جانشین خود در مدیریت حوزه یا مرجعیت بعدی و کرسی تدریس برمی‌گزیدند. اصطفاء در این فرایند حرف اول را می‌زده است؛

ج) سیره عقلا

عقلا به جای اصطفاء از اصطلاح صافی، فیلتر و غربال استفاده می‌کنند. برای تربیت ورزشکار حرفه‌ای و مربی ورزش و داوری و مدیریت باشگاه‌ها از طریق برپایی اردوها و رژیم‌های متنوع و متعدد غذایی و نرمش‌ها و مسابقه‌ها و ایجاد انواع فشارها و نیز بیان مسائل تربیتی و تجربی و تاریخی و زندگی قهرمانان، الگو و ارائه بیوگرافی دیداری و شنیداری آنان می‌کوشند ضریب مقاومت و استقامت را در متریان بالاتر ببرند و پس از عبور از این تونل‌های وحشت و صافی‌ها، در نهایت افراد ناب و دارای ویژگی‌های شناسایی و در امور مهم گزینش کنند این همان اصطفاء در سیره عقلاست. مدرسه‌های ورزشی، مثل مدرسه فوتبال و امثال آن و احداث ورزش‌های پایه، از جمله همین سیره برآورد می‌شود.

در عرصه جنگ و مسائل نظامی هم داستان از همین قرار است؛ افسران و امیران و سپه‌داران و سرداران در ستاد و صف، تصدی هر مقام ورده بالاتری را که بخواهند باید از شرایط سخت و پیچیده‌ای در طول مسیر طولانی بالا آمده باشند. در سیره‌های پیشرفته‌تر از دبیرستان نظام یا سپاه، یا حتی پایین‌تر، نیروهای مستعد را به اصطفاء درمی‌آورند.

در عرصه علم و دانش، تأسیس المپیادها و مراکز استعدادهای درخشان در همین راستا قرار می‌گیرند، مدیران و آموزگاران به شدت از دانش‌آموزان کار می‌کشند و در آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها و پژوهشگاه‌ها و در اختیار قرار دادن نرم‌افزار و سخت‌افزار کافی و ایجاد محدودیت‌ها و فرصت‌های مطالعاتی و تشویق‌های انگیزشی، اضافه وزن‌ها و ناموزونی‌ها و تبلی‌ها را از تن‌ها

۱. اشاره به ضرب المثل معروف است که: الآباء ثلاثة: أبٌ ولدک و أبٌ علمک و أبٌ زوجک؛ پدران سه دسته‌اند پدری که تو را متولد کرد و پدری که تو را آموزش داد و پدری که تو را همسر داد.

بیرون می‌سازند. از سوی دیگر، اخلاق حرفه‌ای را تعلیم و تفهیم کرده و با القای سوگندهای خاص، در آنها تعهد کاری ایجاد می‌کنند و هر نوع ناخالصی حرفه‌ای را از جان متریان بیرون می‌کشند تا دانشمندان، پرفسورها و نظریه‌پردازان و مولدان علم و فکر را از صافی‌ها عبور دهند و بالا بیاورند و این همان اصطفاست.

البته سیره عقلا در اصطفاء هر لحظه با استفاده از تجربه‌ها و آزمایش‌ها پیشرفته‌تر می‌شود؛ وقتی می‌گوییم سیره، به این معنا نیست که یک نوع ثبات و جمود در سبک عقلانی وجود دارد، بلکه مراد سیره مستمر و متکامل است؛ اتفاقاً پیشرفت سیره عقلا، آنها را به استانداردهای سیره معصومان (علیهم‌السلام) و صالحان نزدیک‌تر می‌کند تا به اصطفاء و حیانی و رحمانی دست یابند.

فقه‌الاداره

اعضای سازمان را باید از صافی عبور داد، از آلودگی پاک نمود از صافی‌ها و فیلترها گذر داد و ساخت و سپس برگزید تا مصطفی حساب شوند؛ یعنی کسی مصطفی است که اول ساخته و پرداخته شود، آنگاه مورد انتخاب و پذیرش سازمانی قرار گیرد. البته اصطفاء در قرآن و حدیث نوعاً یا کلاً فعل خداوند است، ولی قابلیت اقتباس دارد و دیدیم که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) خود را پس از خدا اصطفاء کننده نامید هرچند در درجه پایین‌تر؛ زیرا اصطفای حقیقی جز از خدا بر نمی‌آید که افراد را ناب و پاک کند ولی این فرمول گزینشی را به دست می‌دهد که اول ساختن و پرداختن است، سپس برگزیدن و به‌گزیدن.

استفاده از نیروهای آماده و زودپز، دردی را دوا نمی‌کند و معقول نیست. فقه‌الاداره هرگز به گزینش نیروهای اضطراری و ویتیرینی نمره عالی نمی‌دهد، باید به اصطفاء همت کرد و مصطفی‌ها را که دست‌پرورده و دست‌پخت خانگی هستند، بر فست‌فودها و غذاهای آماده ترجیح داد، تا مدیریت بهره‌وری را شاهد باشیم. نیروهای «مصطفی» مثل درخت بیابانی هستند که به قول امیر بیان و بنان^۱:

گوینده شما را مشاهده کنم که می‌گوید: اگر خوراک فرزند ابوطالب این است پس به تحقیق ضعف و ناتوانی او را از جنگ با دلاوران و حریفان نیرومند باز داشته است. آگاه باش که درختان

۱. سیدرضی، نهج‌البلاغه، تحقیق: صبحی الصالح، ص ۴۱۸.

جنگلی از نظر قدرت و استحکام محکم‌ترند و گیاهان سبز و خوش منظر از گیاهان دیگر ظریف‌تر و نازک‌ترند و آتش گیاهان صحرانی و کوهستانی پرشعله‌تر است و دیرتر خاموش می‌شود.^۱

بی‌تردید درخت بیابانی و جنگلی، درختی «مصطفی» است که قوی و مستحکم است و نیروهای سازمانی مثل شهید چمران و رجائی، شبیه این درختان، پرشعله‌تر و دیرتر خاموش شوند هستند. باتوجه با اینکه حضرت علی (علیه السلام) مصطفای رسول خدا ﷺ است، معلوم می‌شود اصطفاء هم می‌تواند مراقبت و تربیت داشته باشد و نتیجه‌ای مثل درخت جنگلی و بیابانی بگیرد. این تحلیل مقتضای جمع بین مفاد خطبه قاصعه و نامه ۴۵ نهج البلاغه است که در بخش اصطفاء مورد استناد قرار گرفت که مثل خطبه قاصعه از کودکی مراقبت شدید و مثل نامه ۴۵ درختی مستحکم و پرشعله و ناز ناپورده را در نتیجه دید (دقت کنید). در ادامه واژه‌شناسی انتخاب و هم‌پوشانی که این واژگان دارند در مجموع به روش‌های ارجمندی دست یازیده خواهد شد که اصطفاء را نیز بهره‌مند می‌سازند.

۳. اخلاص و استخلاص

فقه اللغة

ایجاد خلوص در شیء را اخلاص می‌گویند و خلوص به معنای جدا شدن از ناخالصی است^۲ و به دو گونه است: خالص کردن خود و عقیده و قصد و عمل و خالص کردن دیگری؛ اما استخلاص از باب استفعال به معنای طلب خالص کردن کسی یا چیزی برای خود است.^۳ خلوص در شیء جنبه ذاتی دارد به خلاف اصطفاء و اختیار و... که به ابعاد خارج از ذات بستگی دارد^۴ وقتی فردی را به علت نجابت و کرم و اصالت بر دیگری ترجیح می‌دهند، این

۱. ارفع، ترجمه روان نهج البلاغه، ص ۱۰۵۹.

۲. مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۶، ص ۲۵۸: «و قلنا فی الخلوص إنه نقاء و صفاء من حیث الذات، بخلاف الاجتناب و الإختیار و الانتخاب و الاصطفاء و الامتیاز، فإن کلاً منها یلاحظ باعتبار جهة خارجیه.

۳. همان‌جا؛ بستانی و افرام، فرهنگ ابجدی، متن، ۵۵/ استَخْلَصَ - استَخْلَصَ [خلص]: او را برای خود برگزید، - الشیء منه: آن چیز را به دست آورد؛ «استَخْلَصَ فائِدةً من...»: از چیزی فائده یا سود به دست آورد.

۴. مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۳، ص ۱۰۲: «و لا یخفی أن المخلص من الخلوص و هو نقاء الذات و صفاءها ذاتاً و من حیث هی، و بهذا الاعتبار اختیرت هذه المادّة، دون مادّة الاصطفاء و الاجتناب و الاختیار و الامتیاز و أمثالها، فإنها راجعة الى جهة خارجیه و خصوصیه زائده علی الذات.

ترجیح را استخلاص و اصطفاء و انتجاب^۱ می‌نامند. در مزایده هرکس بیشترین قیمت را بگوید و فروشنده آن را برگزیند، می‌گویند این ثمن را از میان دیگر قیمت‌ها برای خودش استخلاص کرد.^۲ استخلاص برای خود را اختصاص یا استخصاص می‌گویند.^۳ استخلاص به معنای اخلاص هم به کار می‌رود^۴ و فرد مورد استخلاص را خالص و خلصاء می‌نامند^۵ که در تدبیر و مدیریت امور به او مراجعه و با او مشورت می‌کنند^۶ و محرم اسرار قرارش می‌دهند؛^۷ صفتی مانند «أَحَد» را که جز خدا کسی به آن موصوف نمی‌شود، می‌گویند خداوند این صفت را استخلاص برای خود کرده است.^۸ به فردی که مورد اخلاص خداوند قرار می‌گیرد «مُخْلِص» می‌گویند و معنای آن را مختار می‌دانند، ولی «مُخْلِص» را موحد می‌گویند که توحید را به شکل خالص قبول و باور کرده است.^۹

۱. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۱۱، ص ۸۶: وَقَالَ اللَّيْثُ: النَّجَابَةُ مُصْدَرُ النَّجِيبِ مِنَ الرِّجَالِ، وَهُوَ الْكَرِيمُ ذُو الْحَسَبِ إِذَا خَرَجَ خُرُوجَ أُبَيِّهِ فِي الْكِرَمِ، وَالفعل نَجِبَ يَنْجُبُ نَجَابَةً، وَكَذَلِكَ النَّجَابَةُ فِي نَجَابِ الْإِبِلِ، وَهِيَ عِتَاقُهَا الَّتِي يُسَابِقُ عَلَيْهَا، وَقَدْ انْتَجَبَ فَلَانٌ فَلَانًا، إِذَا اسْتَخْلَصَهُ وَاصْطَفَاهُ عَلَى غَيْرِهِ.
۲. صاحب بن عبّاد، المحيط فی اللغة، ج ۶، ص ۶۷: الشَّرَكَاءُ؛ وَذَلِكَ إِذَا تَزَايَدُوا حَتَّى يَتَلَعَّوْا بِهِ غَايَةَ تَعْنِيهِ عِنْدَهُمْ. وَإِذَا اسْتَخْلَصَهُ [رَجُلٌ] لِنَفْسِهِ ذُوْنَهُمْ قِيلَ: قَدْ اقْتَوَاهُ.
۳. جوهری، الصحاح، ج ۳، ص ۱۰۳۷: وَاسْتَخْلَصَهُ لِنَفْسِهِ، أَيْ اسْتَخَصَّهُ.
۴. ابن سیده، المحکم و المحيط الأعظم، ج ۵، ص ۵۹، وَاسْتَخْلَصَ الشَّيْءَ، كَأَخْلَصَهُ.
۵. همان، ص ۶۰: وَاسْتَخْلَصَ الرَّجُلُ: إِذَا اخْتَصَّهُ بِدُخْلِهِ؛ وَهُوَ خَالِصَتِي، وَخُلْصَانِي.
- حَمِيرِي، شَمْسُ الْعُلُومِ، ج ۳، ص ۱۹۱۰، [اسْتَخْلَصَهُ] لِنَفْسِهِ: أَيْ جَعَلَهُ خَالِصًا لَهَا، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: اسْتَغْنِي بِهِ اسْتَخْلَصَهُ لِنَفْسِي.
۶. وَقَوْلُهُ: «اسْتَخْلَصَهُ لِنَفْسِي» (يُوسُف، ۵۴) وَاسْتَخَصَّهُ مُتَقَارِبَانِ، وَالمعنى أَنَّهُ جَعَلَهُ خَالِصًا لِنَفْسِهِ وَخَاصًا بِهِ يَرْجِعُ إِلَيْهِ فِي تَدْبِيرِهِ. (طَرِيحِي، مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ، ج ۴، ص ۱۶۸).
۷. زبیدی، تاج العروس، ج ۲۰، ص ۲۲۱، [نَجَوَ]: قَالَ الرَّاعِبُ: اسْتَخْلَصَهُ لِسَوْءِهِ.
۸. لِأَنَّ أَحَدًا صِفَةً مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الَّتِي اسْتَخْلَصَهَا لِنَفْسِهِ وَ لَا يَشْرُكُهُ فِيهَا شَيْءٌ؛ (ابن منظور، لسان العرب، ج ۳، ص ۴۵۱).
۹. ابن منظور، همان، ج ۷، ص ۲۶: خَلَصَ الشَّيْءُ، بِالْفَتْحِ، يَخْلُصُ خُلُوصًا وَخَلَاصًا إِذَا كَانَ قَدْ نَشِبَ ثُمَّ نَجَا وَ سَلِمَ. وَأَخْلَصَهُ وَخَلَصَهُ وَأَخْلَصَ اللَّهُ دِينَهُ: أَمْخَصَهُ. وَأَخْلَصَ الشَّيْءُ: اخْتَارَهُ، وَ قُرئ: إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ * الْمُخْلِصِينَ، وَ الْمُخْلِصِينَ؛ قَالَ تَعَلَّبُ: يَعْنِي بِـ«الْمُخْلِصِينَ» الَّذِينَ أَخْلَصُوا الْعِبَادَةَ لِلَّهِ تَعَالَى، وَ بِـ«الْمُخْلِصِينَ» الَّذِينَ أَخْلَصَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. الزَّجَاجُ: وَقَوْلُهُ: وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا، وَ قُرئ مُخْلِصًا، وَ الْمُخْلِصُ: الَّذِي أَخْلَصَهُ اللَّهُ جَعَلَهُ مُخْتَارًا خَالِصًا مِنَ الدَّنَسِ، وَ الْمُخْلِصُ: الَّذِي وَحَّدَ اللَّهُ تَعَالَى خَالِصًا وَ لِذَلِكَ قِيلَ لِسُورَةِ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، سُورَةُ الْإِخْلَاصِ؛ قَالَ ابْنُ الْأَثِيرِ: سَمِيتُ بِذَلِكَ لِأَنَّهَا خَالِصَةٌ فِي ←

فقه القرآن

معنی جمله «أَسْتَخِصُّهُ لِنَفْسِي» این است که: من او را از مقربان خود قرار می‌دهم معنایش این است که از امروز که من به مکارم اخلاق و اجتناب از زشتی و فحشاء و خیانت و ظلم، و صبرت بر هر مکروه پی بردم و فهمیدم یگانه مردی هستی که برای حفظ طهارت و پاکی نفست حاضر شدی خوار و ذلیل شوی و ←

برای خودم خالص گردانم و جایگاه و منزلتی ویژه ببخشم و کارگزار مخصوص و مشاور خاص من باشد، اینجا در حقیقت اخلاص یوسف پیامبر از سوی خداوند انجام پذیرفته در نتیجه مورد رغبت کل قرار گرفته است، ولی عزیز مصر او را برای خود می‌طلبد. (اخلاص یوسف از خدا و استخلاص او از عزیز مصر).

فقه‌الحديث

احادیث، نوعاً در این ماده به تفسیر آیه مربوط پرداخته‌اند و از ابن عباس نقل است که این آیه در مورد اهل بیت (علیهم‌السلام) نازل شده است، در حالی که موضوع آیه به‌طور صریح پیامبرانی مانند ابراهیم، یعقوب و اسحاق هستند^۱ و لابد مصداق بارز آیه اهل بیت (علیهم‌السلام) هستند و الا از آیات بعد فهم می‌شود که دایره مصداق‌ها، عموم متقین را می‌گیرد؛ آنجا که می‌فرماید این یادآوری است و درس است و متقین عاقبت نیکویی دارند، یعنی متقین اگر از ذکر و تاریخ انبیا درس بیاموزند و در مسیر اخلاص

→ مردی هستی که خداوند به تأییدهای غیبی خود اختصاص داده و علم به تأویل احادیث (خواب) و رأی صائب و حزم و حکمت و عقل را به تو ارزانی داشته، تو دارای مقام و منزلت هستی، و ما تو را امین خود می‌دانیم، (موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۱۱، ص ۲۷۳).

در لسان‌العرب آمده: هرگاه انسان کسی را محرم اسرار خود قرار دهد و در امور خویش او را مداخله دهد، گفته می‌شود: «أَسْتَحْلِصُهُ». یوسف (علیهم‌السلام) وقتی از زندان آزاد می‌شود بر در زندان جملاتی چند می‌نویسد که سیمای زندان در آن جملات ترسیم شده است:

«هذا قبور الاحياء، بيت الاحزان، تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء»؛ زندان گورستان زندگان، خانه غم‌ها، محل آزمودن دوستان و شماتت دشمنان است.

پادشاه وقتی پی به صداقت و امانت یوسف می‌برد و در او خیانتی نمی‌یابد، او را برای خود برمی‌گزیند. اگر خداوند از بنده خیانت نبیند چه خواهد کرد؟! حتماً او را برای خود بر خواهد گزید که قرآن درباره پیامبران چنین تعبیری دارد: «وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى» (طه، ۱۳)، «وَأَصْطَفَيْنَكَ لِنَفْسِي» (طه، ۴۱)، پادشاه با کلمه «لَدَيْنَا» اعلام کرد که یوسف در حکومت ما جایگاه دارد، نه تنها در دل من، پس همه مسئولان باید از او اطاعت کنند. (قرآنی، تفسیر نور، ج ۶، ص ۱۰۱).

«ملک دستور داد او را نزد من آورید، تا او را مشاور و نماینده مخصوص خود سازم» و از علم و دانش و مدیریت او برای حل مشکلاتم کمک گیرم. در ضمن معلوم شد این زندانی بی‌گناه، کانونی است از علم، آگاهی، هوشیاری و استعداد مدیریت در یک سطح بسیار عالی، چراکه در ضمن تعبیر خواب «ملک» (سلطان مصر) راه نجات از مشکلات پیچیده اقتصادی آینده را نیز به آنها نشان داده است. (مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۴).

قرار گیرند، سرنوشتی زیبا دارند. در یک حدیث زیبا و حکیمانه، امام صادق (علیه السلام) خطاب به مفضل استخلاص را به معنای خالص کردن معنا کرده است؛ مانند خالص شدن شیر در پستان مادر که جان کودک را نوازش و رشد می‌دهد، گویا انسان‌های برگزیده و مستخلص، همچون شیر مادر برای نوازش و رشد جان و جهان بشریت مفید هستند.^۱

برخی احادیث هم در ذیل آیه مربوط به استخلاص حضرت یوسف (علیه السلام) وارد شده و به توجیه اقدام حضرت یوسف (علیه السلام) در مطالبه وزارت اقتصاد و بازرگانی از عزیز مصر پرداخته‌اند؛ که هدف حضرت یوسف، خدمت به مردم و اجرای امر خداوند بوده است. در برخی اخبار که دعا و زیارت ماثور هم در بین آنهاست از «استخلاص» به معنای «اختصاص»^۲، زیاد استفاده شده است و در ضمن آنها، رسولان^۳ به‌ویژه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیهم السلام) و ولایه امر^۴ و حتی

۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۳۶۲: الذُّرُّ الْمَثُورُ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ كَعْبٍ الْقُرْطُبِيِّ قَالَ: قَرَأْتُ فِي التَّوَارِثِ أَوْ قَالَ: فِي صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ فَوَجَدْتُ فِيهَا يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: يَا ابْنَ آدَمَ، مَا أَنْصَفْتَنِي خَلَقْتُكَ وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً وَ جَعَلْتُكَ بَشَرًا سَوِيًّا خَلَقْتُكَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْتُكَ نُطْفَةً فِي قَرَارِ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْتُ النُّطْفَةَ عِلْقَةً فَخَلَقْتُ الْعِلْقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْتُ الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْتُ الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْتُكَ خَلْقًا آخَرَ. يَا ابْنَ آدَمَ، هَلْ يَقْدِرُ عَلَى ذَلِكَ غَيْرِي ثُمَّ خَفَّفْتُ ثِقْلَكَ عَلَى أُمِّكَ حَتَّى لَا تَجُزَّ بِكَ وَ لَا تَأْذَى ثُمَّ أَوْحَيْتُ إِلَى الْأُمْعَاءِ أَنْ اتَّسِعِي وَ إِلَى الْجَوَارِحِ أَنْ تَفَرَّقِي فَاتَّسَعَتِ الْأُمْعَاءُ مِنْ بَعْدِ ضَيْقِهَا وَ تَفَرَّقَتِ الْجَوَارِحُ مِنْ بَعْدِ تَشْيِكِهَا ثُمَّ أَوْحَيْتُ إِلَى الْمَلِكِ الْمُؤَكَّلِ بِالْأَرْحَامِ أَنْ يُخْرِجَكَ مِنْ بَطْنِ أُمِّكَ فَاسْتَخْلَصَكَ عَلَى رِيشَةٍ مِنْ جَنَاحِهِ فَاطْلَعْتَ عَلَيْكَ فَإِذَا أَنْتَ خَلَقٌ ضَعِيفٌ لَيْسَ لَكَ سِنٌّ يَقْطَعُ وَ لَا ضِرْسٌ يَطْحَنُ فَاسْتَخْلَصْتُ لَكَ فِي صَدْرِ أُمِّكَ ثَدْيًا يَدْرُ لَكَ لَبَنًا بَارِدًا فِي الصَّيْفِ حَارًّا فِي الشِّتَاءِ وَ اسْتَخْلَصْتُهُ مِنْ بَيْنِ جِلْدٍ وَ لَحْمٍ وَ دَمٍ وَ عُرُوقٍ وَ قَدَفْتُ لَكَ فِي قَلْبٍ وَالدَّبَكِ الرَّحْمَةَ وَ فِي قَلْبِ أَبِيكَ التَّحَنُّنَ فِيهِمَا يَكْدَانُ وَ يَجْهَدَانِ وَ يَرْتَبَانِكَ وَ يُغْدِيَانِكَ وَ لَمْ يَتَامَا حَتَّى يَنْوَمَا نِكَ. ابْنَ آدَمَ، أَنَا فَعَلْتُ ذَلِكَ بِكَ لَا يَشِيءُ اسْتَأْهِلْتُهُ بِهِ مَتَى أَوْ لِحَاجَةٍ اسْتَعْنَتْ عَلَى قَضَائِهَا ابْنَ آدَمَ فَلَمَّا قَطَعَ سِنُّكَ وَ طَلَعَ ضِرْسُكَ أَطْعَمْتُكَ فَالْكِهَةَ الصَّيْفِ وَ فَالْكِهَةَ الشِّتَاءِ فِي أَوَانِهِمَا فَلَمَّا عَرَفْتَ أَنَّ رُبَّكَ عَصِيَّتِي فَالآنَ إِذْ عَصَيْتَنِي فَادْعْنِي وَ إِنِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ وَ اذْعُنِي فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ.

۲. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۸۱: لَا تَلْهِيمُهُمْ تِجَارَةً وَ لَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيْتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَنْقَلِبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ إِنَّ اللَّهَ قَدِ اسْتَخْلَصَ الرُّسُلَ لِأَمْرِهِ ثُمَّ اسْتَخْلَصَهُمْ مُصَدِّقِينَ بِذَلِكَ فِي نُذْرِهِ فَقَالَ وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ تَاءَ مِنْ جَهْلٍ وَ اهْتَدَى مِنْ أَبْصَرٍ وَ عَقَلَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ وَ كَيْفَ يَهْتَدِي مَنْ لَمْ يَبْ.

۳. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۵۱۸: اسْتَخْلَصَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِنبِيِّهِ وَ رِسَالَتِهِ مِنَ الشَّجَرَةِ الْمُسَرَّفَةِ الطَّيِّبَةِ وَ الْجُرْثُومَةِ الْمُتَخَيَّرَةِ الَّتِي اصْطَفَاهَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي سَابِقِ عِلْمِهِ وَ تَأْيِذِ قَوْلِهِ قَبْلَ ابْتِدَاءِ خَلْقِهَا وَ جَعَلَهَا مُنْتَهَى خَيْرَتِهِ وَ غَايَةَ صَفْوَتِهِ وَ ...

۴. همان، ج ۶۶، ص ۱۱: قوله (علیه السلام) ثم استخلصهم، الضمير راجع إلى ولایه الأمر و ذلك إشارة إلى الأمر أی استخلص و اصطفى الأوصياء حال كونهم مصدقين لأمر الرسالة فی النذر و هم الرسل (تبيين علامه مجلسی، ذیل حدیث).

ملائکه^۱ را مصداق‌های کسانی دانسته‌اند که خداوند آنها را برای نفس خود استخلاص کرده و اختصاص داده است، به همان شباهت که عزیز مصر، یوسف صدیق (علیه السلام) را برای خود استخلاص کرد؛ مگر نه اینکه خدا خود ملک است، پس خلصاء را به‌عنوان خلفاء خود برمی‌گزیند. و در همین راستا مؤمنان نیز در ضمن ادعیه‌ای فرا می‌گیرند که از خدا طلب کنند که خدا آنها را برای خودش استخلاص، اصطفاء و اصطناع کند.^۲ چه خوب است که این دعای کارگزاران قرار گیرد که همانند یوسف (علیه السلام) باشند و خدا آنها را برای خودش استخلاص کند و مانند موسی (علیه السلام) باشند تا خدا آنها را برای خود اصطناع کند و همچون رسول خاتم النبیین (ص) باشند تا خدای ملک آنها را اصطفاء کند. در بعض اخبار خداوند از استخلاص و اختصاص، برای مجد و حمد^۳ و وحدانیت و جبروت^۴ خود یاد کرده است. با این تلمیح که اینها خالصه و خاص خدا هستند^۵ و دیگران را ادعای آن نرسد؛ پس به همین وزن، کسانی که مستخلص خدا هستند این‌گونه مخصوص خدایند و تمام مدیران باید این قرب و منزلت را درخواست کنند و به لوازم آن ملتزم شوند! تا دیگران نیز آنان را مشمول دعای خود قرار دهند و از خدا بخواهند که این مدیران و مجاهدان را برای خودش استخلاص کند.^۶ در برخی اخبار، استخلاص کاملاً معنای گزینش سازمانی در سازمان اداری خدا^۷ را به خود گرفته است. در بعض ادعیه هدف استخلاص برای نفس را استخلاص برای دین خدا،

۱. طوسی، تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۲۱: الْبُشَيْرُ التَّذِيرُ السَّرَاجُ النُّمَيْرُ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَبْرَارِ الطَّاهِرِينَ وَ عَلَى مَلَائِكَتِكَ الَّذِينَ اسْتَخْلَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَ حَجَّتَهُمْ عَنْ خَلْقِكَ وَ عَلَى أَنْبِيَائِكَ الَّذِينَ يَنْبُتُونَ عَنْكَ بِالصَّدَقِ وَ عَلَى رُسُلِكَ الَّذِينَ خَصَصْتَهُمْ بِوَحْيِكَ وَ فَضَّلْتَهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ.

۲. همان، ج ۹۴، ص ۳۶۲. ۳. ثقفی، الغارات، ج ۱، ص ۹۸.

۴. حرانی، تحف العقول، ص ۲۴۴، (سمیع البصیر لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار و هو اللطيف الخبير، استخلص الوحداية و الجبروت و أمضى المشيئة و الإرادة و القدرة و العلم).

۵. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴، ص ۲۶۹: اكْتَفَى عِلْمَ مَا خَلَقَ وَ خَلَقَ مَا عِلِمَ لَا بِالتَّفْكِيرِ وَ لَا بِعِلْمِ حَادِثٍ أَصَابَ مَا خَلَقَ وَ لَا شُبْهَةٍ دَخَلَتْ عَلَيْهِ فِيمَا لَمْ يَخْلُقْ لَكِنْ قَضَاءٌ مُبْتَرَمٌ وَ عِلْمٌ مُحْكَمٌ وَ أَمْرٌ مُتَقَنَّ تَوَحَّدَ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَ خَصَّ نَفْسَهُ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَ اسْتَخْلَصَ الْمَجْدَ وَ الثَّنَاءَ فَتَحَمَّدَ بِالتَّحْمِيدِ وَ تَمَجَّدَ بِالتَّمْجِيدِ وَ عَلَا عَنِ اتِّخَاذِ الْأَنْبَاءِ وَ تَطَهَّرَ وَ تَقَدَّسَ عَنْ مَلَامَةِ النِّسَاءِ وَ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْ مُجَاوَزَةِ الشُّرَكَاءِ.

۶. همان، ج ۸۲، ص ۲۲۵: اللَّهُمَّ دِينَهُمُ الَّذِي أَوْصَيْتَهُ لَهُمْ وَ أْتَمِّمْ عَلَيْهِمْ نِعْمَتَكَ وَ خَلِّصْهُمْ وَ اسْتَخْلِصْهُمْ وَ سُدِّ اللَّهُمَّ فُرْقَتَهُمُ وَ الْمِمْ اللَّهُمَّ شَعْتَ فَأَقْبَهُمُ.

۷. همان، ج ۱۴، ص ۱۹۰: [إكمال الدين] بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي رَافِعٍ عَنِ النَّبِيِّ (ص) قَالَ: لَمَّا رَفَعَ اللَّهُ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ (ص) وَ اسْتَخْلَفَ فِي قَوْمِهِ شُعْمُونَ بَنَ حَمُونٌ فَلَمْ يَزَلْ شُعْمُونَ فِي قَوْمِهِ يَقُومُ بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَتَّى اسْتَخْلَصَ رَبُّنَا تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ بَعَثَ فِي عِبَادِهِ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ وَ هُوَ يُخَيِّنُ بَنَ زَكْرِيَّا (ص).

یعنی اسلام معرفی می‌کند تا دین خدا را دفاع و تقویت کنند.^۱ اما در خصوص معنای اخلاص هم همان معانی لغوی و قرآنی تأیید و تأکید شده است.

فقه‌السیره

الف) سیره معصومان (علیهم‌السلام)

استخلاصِ مردان شماره دو بسیار مهم است، مثل هارون برای موسی (علیه‌السلام)، حمزه سید الشهداء برای رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم). و در یک دید برتر، حضرت علی (علیه‌السلام) برای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، مالک اشتر برای امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) برای حسین بن علی (علیه‌السلام) و... نمونه‌هایی از استخلاص در سبک و سیره معصومین (علیهم‌السلام) هستند. برای مثال، سخن امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) پس از شهادت مالک اشتر گویای کامل این استخلاص است:^۲

قَالَ (عَلِيٌّ) وَقَدْ جَاءَهُ نَعْيُ الْأَشْطَرِّ رَحِمَهُ اللَّهُ مَالِكٌ وَمَا مَالِكٌ وَاللَّهُ: لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا^۳ وَلَوْ كَانَ حَجَرًا لَكَانَ صَلْدًا لَا يَرْتَقِيهِ الْخَافِرُ وَلَا يُوفَى عَلَيْهِ الطَّائِرُ؛

وقتی خبر شهادت مالک اشتر به امام (علیه‌السلام) رسید، فرمود: مالک! چه مالکی! به خدا قسم اگر کوه بود کوهی بود جدا از دیگر کوه‌ها و اگر سنگ بود سنگی سخت بود که هیچ حیوانی قدرت بالا رفتن از آن را نداشت، و هیچ پرنده‌ای بر آن نمی‌پرید.

شبیه این عبارت‌ها در خصوص مردان شماره دو نامبرده شده از سوی مردان شماره یک صادر شده‌اند که برای رعایت اختصار به همین قدر بسنده می‌شود که نشان دهد چگونه افراد ویژه و اهل برای رهبران خود مستخلص و عزیز هستند؛

ب) سیره متشرعه

اهل شرع طبق آموزه تَوَلَّى وَ تَبَرَّى که از فروغ دین محسوب می‌شوند به دوستان خدا

۱. همان، ج ۸۷، ص ۸۴: اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ وَلِيِّكَ وَ نَجِيِّكَ وَ صَفِيِّكَ وَ صَفْوَتِكَ وَ خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ الَّذِي اتَّخَذْتَهُ لِرِسَالَتِكَ وَ اسْتَخْلَصْتَهُ لِدِينِكَ.

همان، ج ۳۲، ص ۳۹: وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ أَنْكَرُوهُ وَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّكُمْ بِالْإِسْلَامِ وَ اسْتَخْلَصَكُمْ لَهُ وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ اسْمُ سَلَامَةٍ وَ جَمَاعَ كَرَامَةٍ اصْطَلَفَى اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُمْ وَ بَيَّنَّ حُجَجَهُ مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ وَ بَاطِنِ حُكْمٍ لَا تَقْنَى.

۲. سیدرضی، نهج‌البلاغه، تحقیق: صبحی الصالح، ص ۵۵۴، حکمت ۴۴۳.

۳. و الفند، المنفرد من الجبال، سیدرضی گوید: «فند»، یعنی کوهی که از سایر کوه‌ها جداست» (همان‌جا).

عشق می‌ورزند و جذب آنها می‌شوند، و از دشمنان خدا بیزارند. براساس این قاعده اگر فردی را ببینند که خالص و پاک است و اثری از ریاکاری و سمعه و شبهه در او نیست، او را به‌عنوان دوست حمیم و صمیمی انتخاب و به او اعتماد می‌کنند و اگر قدرتی و مدیریتی و ریاستی داشته باشند، به استخلاص چنین افراد خالص و مخلصی می‌پردازند و به او سمت و مسئولیت حساس می‌دهند و کلیدها را به دستش می‌سپارند، او را محرم و مخزن اسرار می‌گذارند و در یک کلمه برای خود استخلاص می‌کنند، یعنی خالص برای خود قرار می‌دهند و به او احسان می‌کنند، تحت حمایت قرارش داده و اصطلاحاً او را «حافظِ سر» یا «امین‌السر»^۱ خود قرار می‌دادند، به تأسی از سیره پیامبر اعظم ﷺ که «حذیفه یمانی» را امین‌السر قرار داد تا منافقانی را که هیچ‌کس نمی‌شناخت به او بشناساند.^۲ این سیره در نهاد مرجعیت و سیاست و حکومت شرعی جاری است و کاملاً متصل به زمان معصوم ﷺ است؛

۱. اُمین: ج اُمّناء؛ امانتدار. این واژه ضد «خائن» است؛ مورد اعتماد، وفادار؛ «امینُ السرّ»: رازدار، مورد اطمینان.

۲. یکی از خصوصیات و فضائل حذیفه شناخت منافقان است که پیامبر اکرم ﷺ در بازگشت از جنگ تبوک عده‌ای از آنان را به وی معرفی نمود. اجمال داستان چنین است: جنگ تبوک یکی از اتفاق‌هایی بود که با پیش آمدن آن بیشتر منافقان شناخته شدند؛ یک عده از افرادی که در ظاهر اسلام اختیار کرده بودند، از رفتن به میدان جنگ خودداری کردند، دسته‌ای هم با ساختن مسجد ضرار خود را معرفی کردند. دسته سوم آنهایی بودند که در بازگشت از تبوک تصمیم گرفتند پیامبر ﷺ را از میان بردارند. در میان راه گردنه‌ای وجود داشت با مسیری بسیار باریک و خطرناک و راه دیگری هم از میان دره و دو کوه عبور می‌کرد که راهی نسبتاً وسیع و بی‌خطر ولی شاید دورتر بود، نیمه شبی بود که پیامبر ﷺ و لشکریان نزدیک گردنه رسیدند، پیامبر ﷺ دستور داد اعلان کنند که لشکر از میان دو کوه عبور کند ولی رسول خدا ﷺ از گردنه می‌رود، با این اعلان فرصتی به دست منافقان آمد؛ دوازده یا چهارده نفر تصمیم گرفتند جلوتر از حضرت رسول اکرم ﷺ به گردنه رفته در محلی که راه بسیار باریک و خطرناک است پنهان شوند تا موقعی که حضرت به آنجا رسید شترش را رم داده و پیامبر ﷺ را به دره افکنند.

حذیفه گوید: من و عمار یاسر همراه رسول خدا ﷺ بودیم؛ همین که نزدیک گردنه رسیدیم فرمود: جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد که جمعیتی عقب این سنگ‌ها پنهان شده‌اند تا شتر مرا رمانیده مرا هلاک سازند جلو برو و ایشان را دور ساز. منافقان که متوجه شدند به عقب برگشتند. پیامبر ﷺ به حذیفه فرمود: آنها را شناختی: عرض کرد چون هوا تاریک بود نشناختم اما پیامبر ﷺ آنان را به حذیفه معرفی کرد. (مجلسی، بحارالأنوار، ج ۲۰، ص ۲۰۸؛ ابن اثیر، اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۴۶۸-۴۶۹).

حذیفه در اثر تعلیمات پیامبر ﷺ و امیرمؤمنان ﷺ، گذشته از شناخت منافقان، به بسیاری از امور آینده آگاهی داشت و گاه به مردم خبر می‌داد؛ از این رو مسلمانان به حذیفه نگاه می‌کردند اگر او بر میتی نماز می‌خواند می‌فهمیدند که او منافق نبود. (عالمی، پیغمبر و یاران، ج ۲، ص ۲۴۸-۲۴۹).

ج) سیره عقلا

عقلای عالم به افراد پاک و صادق و امین و قوی اعتماد می‌کنند و این سیره‌ای منطقی و طبیعی است و اصولاً سه عنصر «امانت»، «صداقت» و «سخاوت» در بین بشریت، فارغ از دین و مذهب، مورد احترام و اعتنا هستند و افرادی که چنین مرامی دارند شریک مال مردم و حلال مشکلات هستند و به اصطلاح از «آرای محموده»^۱ حساب می‌شوند و از زمره «مستقلات عقلیه»^۲ هستند که همگان و همیشه به آنها پای بندند. در نتیجه استخلاص و استیناس نسبت به

۱. آرای مَحْمُوده، در لغت به معنی اندیشه‌ها و باورهای پسندیده و در اصطلاح اهل منطق به معنی عقاید مشهوری است که از لحاظ مصالح جامعه یا برحسب سیرتی مخصوص، پسندیده و مقبول باشد. (ویکی فقه) خواجه نصیر طوسی در معنی این اصطلاح گوید: «آنچه از آن جمله به حسب مصلحت عموم و یا به حسب سیرتی پسندیده بود، آن را آرای محموده خوانند». (طوسی، اساس الاقتباس، ج ۱، ص ۳۴۶-۳۴۷). در کتاب‌های منطقی، آرای محموده از «مشهورات» محسوب شده است.

مقصود از مشهورات - که در جلد و خطابه به کار می‌رود - قضایایی هستند که موجب اعتقاد به آنها «شهادت همگان است، یا شهادت بیشتر مردم، یا شهادت همه دانشمندان، یا اکثر ایشان و یا افاضل ایشان، در آنچه مخالف رأی جمهور نباشد» (ابوعلی سینا، النجاه، ص ۶۳).

مشهورات را به حقیقی و غیرحقیقی تقسیم کرده‌اند. مشهورات حقیقی خود بر دو قسم‌اند: مطلق و محدود. مشهورات حقیقی مطلق، آرا و عقایدی هستند که مورد قبول همگان‌اند. این قبیل قضایا «به حسب مصالح مصالح جمهور یا به سبب عادات فاضله و اخلاق جمیله که در نفوس راسخ باشد و یا به سبب قوتی از قوت‌های نفس، مانند رقت یا حمیت یا حیا و غیر آن، مقبول بود و بر جمله به نزدیک عقل عملی صحیح باشد. (طوسی، همان‌جا).

قید «عقل عملی» رساننده این نکته است که از لحاظ عقل نظری، برخی از این قضایا صادق هستند و بعضی کاذب (ساوی، تبصره، ج ۱، ص ۱۰۹)، بنابراین، قضایای یادشده ذاتاً مورد تصدیق عقل نظری نیست. مشهورات حقیقی محدود، مشهوراتی هستند که از نظر جماعتی یا دانشمندان رشته خاصی مقبول باشند و مورد استاد قرار گیرند «که مشهور فقیه، جز از مشهور متکلمان بود و مشهور طبیبان، جز از مشهور منجمان بود، بلکه مشهور هندوان، جز از مشهور ترکان و رومیان بود». از این دو قسم مشهورات، قسمی که آن را آرای محموده می‌نامند، مشهورات حقیقی مطلق هستند که اعتراف عموم یا عادات و سنن یا عواطف و تأثرات نفسانی، یا استقراء مایه شهرت و علت اعتقاد به آنها شده است، مانند اینکه «دادگری نیک است و دروغگویی زشت». آرای محموده قضایایی هستند که اگر انسان را از جهت عقل نظری و حس و وهم به خود واگذارند و او را به قبول آن قضایا تأدیب و تربیت نکرده باشند و اخلاق فاضله نیز آدمی را به سوی آنها نکشیده باشد، بسا که انسان پس از دقت و تأمل، آن قضایا را باور نکند و نپذیرد.

۲. اقسام دلیل عقلی: الف. مستقلات عقلیه؛ ب. غیر مستقلات عقلیه. الف. مستقلات عقلیه: منظور از مستقلات عقلیه، آن سلسله احکام عقلی است که عقل به طور مستقل، یعنی بدون دخالت شرع، بلکه ابتدا، به آن حکم می‌کند. مانند خوبی عدالت و بدی ستمگری و ظلم. در این گونه موارد برای کشف حکم شرعی و رسیدن به آن، یک قیاس و استدلال منطقی بدین گونه تشکیل می‌شود که حکم صادر شده از -

نیکان و پاکان از سیره عقلاست؛ سیره‌ای رد نشده و رد نگشته از سوی شرع؛ اگر رد شده بود برای ما آشکار می‌شد، بلکه تأیید آن آشکار است؛ چون شارع هم تابع این سیره است؛ چون خودش از عقلاست.

فقه‌الاداره

اخلاص، نقشی اساسی و پایه در مدیریت سرمایه انسانی در سازمان‌ها دارد که با تکیه بر آخرت‌گرایی و توجه به معاد به‌دست می‌آید. با اقتباس از سیره خداوند در مدیریت او، باید ماهیت اخلاص را در این سیره کاوش کرد که چگونه خداوند، پیامبران منصوب و مبعوث خویش را قبل از نصب و بکارگماری، خالی از کاستی‌ها می‌ساخته و آنها را آماده اصطفا و اختیار می‌کرده است؛ این کار برای سازمان‌های انسانی میسر است، ولی به نسبت و اندازه خود؛ دستگاه‌گزینش باید در این جهت سازماندهی و برنامه‌ریزی داشته باشد و باید از چشم‌انداز آخرت و انرژی مثبت آن استفاده کرد؛ چراکه خداوند چنین کرده است. آخرت‌گرایی

→ ناحیه عقل را صغرا قرار داده و سپس با اضافه نمودن کبرای کلی [هرچه عقل بدان حکم کند، شرع نیز به آن حکم خواهد کرد] نتیجه می‌گیریم که در این مورد نیز حکم شرع وجود دارد. چنان‌که ملاحظه شد، در تمام مراحل یاد شده برای کشف حکم شرعی، آنچه که عمل می‌کند و کاربرد دارد تنها عنصر عقل است، یعنی صغرای قیاس منطقی و نیز کبرای آن، از احکام عقل هستند و بدین جهت آن را مستقلات عقلیه می‌گویند:

ب. غیر مستقلات عقلیه: غیر مستقلات عقلیه به مواردی گویند که در استکشاف حکم شرعی، عقل تنها عنصر مؤثر نیست، بلکه عقل پس از دریافت حکمی از شرع وارد عمل می‌شود. برای مثال، وقتی شرع مقدس نسبت به عملی دستور و حکمی صادر کرد و آن را واجب ساخت، اگر انجام آن عمل متوقف بر انجام عمل دیگری باشد، یعنی آن عمل دوم نقش مقدمه را برای عمل واجب داشته باشد، در این گونه موارد، هرچند شرع مقدس نسبت به وجوب مقدمه تصریحی ننموده است ولی از آنجا که انجام ذی‌المقدمه بدون انجام مقدمه امکان‌پذیر نیست، عقل وارد عمل گشته و حکم مقدمه را مبنی بر وجوب شرعی اکتشاف می‌کند.

مثل آنکه شارع مقدس انجام عمل حج را بر مکلفان واجب ساخته، ولی نسبت به طی طریق و مسافت تا مکه معظمه نقل و تصریحی نکرده است، اینجا عقل می‌گوید: از آنجا که میان انجام فریضه حج و طی مسافت عقلاً ملازمه برقرار است، ازاین‌رو، حکم شارع مبنی بر وجوب ذی‌المقدمه (عمل حج) مستلزم حکم به وجوب مقدمه (طی مسافت) نیز هست.

این‌گونه دلیل عقلی را، جهت آنکه عقل به تنهایی به حکم شرعی، یعنی وجوب مقدمه اصل نشده، بلکه با کمک حکم شارع، یعنی وجوب ذی‌المقدمه، آن را اکتشاف کرده است، غیر مستقلات عقلیه گویند. (محقق داماد، مباحثی از اصول فقه، <http://osoolefeghh.blog.ir>).

به‌ویژه در فرایند اخلاص سرمایه‌های انسانی سازمان در مدیریت منابع انسانی باید نقش مهمی داشته باشد. افراد را از چه آلودگی‌هایی باید پاک و خالص کرد؟ باید به اخلاص انبیا از سوی خداوند رجوع کرد؛ در آنجا چون اخلاص‌گر خداوند است، اخلاص به‌طور کامل ایجاد می‌شود و درجه عصمت را پدید می‌آورد که حصار و رصدی است که مانع از تأثیر و نفوذ هر آلودگی در معصوم می‌شود؛ یعنی آن‌چنان با استفاده از معاد او را خالص می‌کند که دیگر به این آرایش‌های زدوده شده برنمی‌گردد. در حقیقت، معصوم و مصون از هر نوع شائبه می‌شود بدیهی است که سازمان‌ها ناتوان از چنین درجه اخلاصی هستند، ولی به هر درجه‌ای توان دارند و هرچه بالاتر بهتر، می‌توانند از نتایج آن بهره‌مند شوند و بهره‌مند کنند.

به منظور راهیابی به ملاک اخلاص با رویکرد آخرت‌گرایی به آیه‌ای^۱ در اواخر سوره قصص تمسک می‌کنیم که مضمون آن این است که «این دار آخرت است که قرار دادیم برای کسانی که

۱. قصص، ۸۳، «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص ۱۷۸: نه تنها برتری‌جویی و مفسد نیستند که «اراده» آن را نیز نمی‌کنند، قلبشان از این امور پاک، و روحشان از این آلودگی‌ها منزّه است. آنچه سبب محرومیت انسان از مواهب سرای آخرت می‌شود در حقیقت همین دو است، برتری‌جویی (استکبار) و «فساد در زمین» که همه گناهان در آن جمع است، چراکه هرچه خدا از آن نهی کرده، حتماً بر خلاف نظام آفرینش انسان و تکامل وجود بوده، بنابراین، ارتکاب آن نظام زندگی او را بر هم می‌زند لذا مایه فساد در زمین است. حتی مسئله «استعلاء» و برتری‌جویی خود یکی از مصادیق «فساد در ارض» است، ولی اهمیت فوق‌العاده آن سبب شده است که بالخصوص مطرح گردد. در شرح حال و سرنوشت قارون دیدیم آنچه مایه بدبختی و هلاک و نابودی او شد همان استکبار و برتری‌جویی بود. در روایات اسلامی مخصوصاً روی این مسئله بسیار تکیه شده است، تا آنجا که در حدیثی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می‌خوانیم: ان لرجل ليعجبه ان يكون شراك نعله اجود من شراك نعل صاحبه فيدخل تحتها!؛ گاه می‌شود که انسان از این لذت می‌برد که بند کفش او از بند کفش دوستش بهتر باشد و به خاطر همین داخل تحت این آیه می‌شود، (چراکه این هم شاخه کوچکی از برتری‌جویی است!)

جالب اینکه صاحب تفسیر «کشاف» بعد از ذکر این حدیث جمله‌ای می‌گوید که: «بعضی از طمعکاران عُلُوًّا را در آیه مورد بحث به فرعون می‌زنند؛ به مقتضی «إِنَّ فُرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ» (قصص، ۴) و فساد را به قارون به مقتضای «وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ» (قصص، ۷۷) و می‌گویند کسی که مثل فرعون و قارون نباشد بهشت و سرای جاویدان از آن او است، و به این ترتیب تنها فرعون و قارون و امثال این دو را از بهشت بیرون می‌فرستند و بقیه را از آن خود می‌دانند! اینها روایت شده است که: علی (علیه السلام) تنها به بازار می‌رفت و گمشدگان را هدایت، ضعیف را کمک می‌کرد و چون به مغازه‌داران می‌رسید، قرآن را می‌گشود و این آیه را «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا» برای آنها می‌خواند و می‌فرمود: این آیه درباره زمامداران دادگر و قدرتمندان متواضع نازل شده است.

در روی زمین برتری طلبی و فساد را اراده نمی‌کنند و در برنامه خود ندارند و آن سرانجام برای متقین است» که حاوی نکاتی چند است:

۱. اراده «عُلُوّ» که برتری‌جویی و ریاست‌طلبی و میل به قدرت و جاه‌طلبی را شامل می‌شود، از شوائب و آلودگی‌هایی است که در رفتار سازمانی اثراتی مخرب دارد و به شدت مذموم است و صاحبان این رفتار و صفات از مزایای آخرت و تنعمات خرمی‌بخش آن بی‌بهره‌اند و پیراستگی از این رذائل سازمانی، جایگاه رفیعی را در آخرت در پی دارد؛

۲. اراده «فساد» شامل انواع مفاسد اداری، اعم از مفاسد اقتصادی مانند رشوه و اختلاس و مفاسد اخلاقی مثل بدزبانی و اهانت به همکاران و کینه‌جویی و تلاش برای حذف دیگران و دور زدن مسئولان و... می‌شود که جزء فرهنگ سازمانی نامطلوب محسوب می‌شود؛

۳. از راهبرد «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» در پایان آیه برمی‌آید که تقوا مانع غلبه اراده عُلُوّ و فساد در زمین بر انسان است؛ چراکه متقین از عاقبت آخرت بهره‌مند هستند و به طور طبیعی از عُلُوّ و فساد دور بوده‌اند.

با توجه به این نکات و با توجه به اینکه «ذِكْرُ الدَّارِ» مایه «اخلاص» افراد است به‌دست می‌آید که باید تقوا و پرهیز از اراده عُلُوّ و فساد را در افراد تقویت و نهادینه کرد تا به اخلاص آنها بینجامد. این راه‌کاری مدیریتی است که از مجموع دو آیه به‌دست می‌آید.

فصل دوم

الفاظ به‌گزینی

۱. انتخاب

فقه‌اللغة

انتخاب، به «اخذ نخبه از یک شیء» معنا شده است و نخبه، بهترین و ارزشمندترین بخش شیء محسوب می‌شود. در مثل است که اگر یک باز شکاری، قلب شکار خود را برکند و بخورد گفته می‌شود: او انتخاب کرده است؛ چراکه بهترین بخش صید را برگزیده است^۱ در یک جامعه و جمع نیز انتخاب، نخبه گرفتن و به‌گزینی است. واژگانی همچون انتقاء، اعتماء، اختیار و انتزاع^۲، هم‌ردیف انتخاب معنا می‌شوند که اخذ و برگرفتن بهترین و پاک‌ترین بخش هر شیء است. به اختیار انتخاب می‌گویند؛ زیرا مثل این است که شیء را از بین اشیائی نزع کرده و کنده باشیم^۳ به انسان جبان و ترسو نخب یا نخب می‌گویند، کنایه از اینکه نخبه بدن او که قلب او باشد نزع شده است^۴ نخبه قوم، خیار و بهترین‌های آن هستند زیرا به منزله صلب آن قوم هستند

۱. بستانی و افرام، فرهنگ ابجدی، ص ۹۰۵: نَخَبٌ - نَخْبًا الشَّيْءُ: آن چیز را کند و بیرون کشید، بهترین آن چیز را گرفت، - الصَّقَرُ الصَّيْدَ: باز پرده، دل شکار را بیرون کشید، - تِ الثَّمَلَةِ: مورچه عضوی از بدن انسان را گزید.

۲. جوهری، الصحاح، ج ۱، ص ۲۲۳: الانتخاب: الانتزاع. ابن‌اثیر، النهاية فی غریب الحديث و الأثر، ج ۵، ص ۳۱: التَّخْبَةُ بالضم: المنتخبون من الناس المنتخبون. و الانتخاب: الاختیار و الانتقاء.

ابن منظور، لسان‌العرب، ج ۱، ص ۷۵۲: وَ نَخْبَتُهُ أَنْخَبَهُ إِذَا نَزَعْتَهُ. وَ التَّخْبُ: التَّنْعُ. وَ الانتخاب: الانتزاع. و الانتخاب: الاختیار و الانتقاء؛ وَ منه التَّخْبَةُ، وَ هم الجماعة تُخْتَارُ من الرجال، فَتَنْزَعُ منهم.

۳. مدنی شیرازی، الطراز الأول، ج ۳، ص ۸۸: نَخْبَةٌ نَخْبًا، كَقَتْلٍ: نَزَعُهُ، وَ التَّخْبَةُ انْتِخَابًا: انتزَعُهُ، وَ منه: انْتِخَابُ الشَّيْءِ؛ وَ هو اختيَارُهُ؛ كَأَنَّكَ تَنْزَعُهُ من بين الأشياء.

۴. زمخشری، أساس البلاغة، ص ۶۲۴، نخب: إِنَّهُ لَمَنْخُوبٌ وَ نَخِيبٌ وَ نَحِبٌ: لَا فَوَادَ لَهُ. وَ قد نُحِبَ قلبه وَ ←

که حیات حقیقی آن قوم به وجود آنهاست. براین اساس، قوم خالی از نخبه، جبان و ضعیف است. در انتخابات هم می‌کوشند نخبگان قوم به‌عنوان نمایندگان قوم انتخاب و برگزیده شوند^۱ تعیین یک نفر برای یک منصب را انتخاب می‌گویند؛^۲ کنایه از اینکه در هر منصب باید نخبه بنشینند. انتخاب را به انتقاء نیز معنا می‌کنند؛ به این مراد که نخبه باید نقی و پاک هم باشد^۳ غریله معنای دیگر انتخاب است که از غریبال است و نیز تصفیه هم از دیگر معانی آن است.^۴

فقه‌القرآن

واژه انتخاب در قرآن به کار نرفته است.

فقه‌الحديث

از حضرت زهرا علیها السلام در خطبه فدک نقل است که خطاب به انصار آنها را نخبه^۵ خواند که

«نَخِبُ كَأَنَّمَا نَزَعُ، مِنْ قَوْلِهِمْ: نَخَبْتُ الشَّيْءَ وَاتَّخَبْتُهُ إِذَا نَزَعْتَهُ، وَمِنْهُ الِاتِّخَابُ: الْاِخْتِيَارُ كَأَنَّكَ تَنْتَزِعُهُ مِنْ بَيْنِ الْأَشْيَاءِ، وَهَؤُلَاءِ نَخْبَةٌ قَوْمِهِمْ: لِيُخَارَهُمْ.

ابن منظور، همان‌جا: وَ نَخْبَةٌ الْمَتَاعُ: الْمَخْتَارُ يُنْتَزَعُ مِنْهُ. وَ اتَّخَبَ الرَّجُلُ: جَاءَ بَوْلِدَ جَبَانٍ؛ وَ اتَّخَبَ: جَاءَ بَوْلِدَ شَجَاعٍ، فَالْأَوَّلُ مِنَ الْمُنْخُوبِ، وَ الثَّانِي مِنَ النَّخْبَةِ. اللَّيْثُ: يَقَالُ اتَّخَبْتُ أَفْضَلَهُمْ نَخْبَةً، وَ اتَّخَبْتُ نَخْبَتَهُمْ.

فراهیدی، کتاب‌العین، ج ۴، ص ۲۷۹: وَ النَّخْبَةُ: خَوْقُ الثَّغْرِ. وَ رَجُلٌ نَخْبٌ: لَا فَوَادَ لَهُ، وَ مِثْلُهُ مُنْخُوبٌ وَ نَخْبٌ أَى: شَدِيدُ الْجَبَنِ، وَ الْمُنْخُوبُ: الذَّاهِبُ الْعَقْلُ. وَ رَجُلٌ نَخْبٌ فِي مَعْنَى مَنْخُوبٍ مِنَ الْجَبَنِ، الْخَاءُ مَكْسُورَةٌ.

ابن‌درید، جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۲۹۴: نخب: وَ رَجُلٌ نَخْبٌ وَ نَخِيبٌ وَ مَنْخُوبٌ، إِذَا كَانَ ضَعِيفَ الْقَلْبِ.

۱. بستانی و افرام، فرهنگ ابجدی، متن، ۱۳۸: الِاتِّخَابُ - [نخب]: مص، - ج اتِّخَابَات: روشی دموکراسی

است در گرفتن رأی انتخابی از مردم برای برگزیدن نمایندگان مجلس یا رئیس‌جمهور، برابر با قوانین و مقررات. روشی است در انتخاب نمایندگان صنفی در هیئت یا مجلس یا کانونی یا سازمانی یا باشگاهی.

الِاتِّخَابِي - [نخب]: منسوب به «الانتخاب» است: «الْمَعْرُكَةُ الْاِتِّخَابِيَّةُ»: فعالیت‌های انتخاباتی

۲. همان، متن، ۶۳۱: عَيْنٌ - تَقْيِينًا [عين] الشَّيْءَ: چیزی را انتخاب کرد و برگزید، - هُ فِي مَنْصَبٍ كَذَا: او را مأموریت، یا منصب داد، -

۳. للمؤلفين، صيني، عبدالعزيز و سليمان، المركز العربي المعاصر، المتن، ۵: اِخْتِيَار: [خير]. اِنتِقَاء، اِتِّخَاب، اصْطِفَاء، اِتِّخَال، عَزْبَةٌ

۴. مصطفوی، التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۱۲، ص ۶۵: وَ أَمَّا النَّخْلُ بِمَعْنَى أَخَذَ الْأَفْضَلَ سَرِيَانًا: فَتُسْتَعْمَلُ فِي مُوردِهِ كَلِمَاتُ الْاِخْتِيَارِ وَ الْاِتِّخَابِ وَ الْغَرِبَةِ وَ التَّصْفِيَةِ وَ الْاِنتِقَاءِ.

۵. اِيهَا بَنِي قَيْلَةَ أَفْضَلُ تَرَاثِ أَبِي وَ أَتَمَّ يَمْزَأُ مَنَى وَ مَسْمَعٌ وَ مُتَشَدَّى وَ مَجْمَعٌ، تَلْبِسُكُمُ الدَّعْوَةَ وَ تَشْمَلُكُمُ الْخَيْرَةَ، وَ أَتَمَّ ذَوُو الْعَدَدِ وَ الْعُدَّةُ وَ الْأَدَاةُ وَ الْقُوَّةُ، وَ عِنْدَكُمْ السَّلَاحُ وَ الْجَنَّةُ، تَوَافِكُمُ الدَّعْوَةَ فَلَا تُجِيبُونَ، -

برجستگان جامعه نو پای اسلامی محسوب می شدند و در زیارتی مأثور، اهل بیت (علیهم السلام) به عنوان نخبگان خدا معرفی شده اند.^۱

فقه السیره

پیامبران و راهنمایان بشر که از سوی خداوند گزینش شده اند «نخبه» بوده اند^۲ چنانچه گذشت و به ما یاد داده اند که آنها را نخبه بدانیم و بخوانیم، اصولاً وقتی گفته می شود «انتخاب اصلح» که اصطلاح رایجی نیز هست، به مفهوم این است که اصلح، یک نخبه است، چون انتخاب به معنای نخبه گرفتن است و خداوند حکیم از علانم حکمتش انتخاب اصلح است. برخی متکلمان انتخاب اصلح را در سیره و سنت خداوند از مصداق های قاعده لطف می دانند.^۳

سبک اداری و گزینشی معصومان (علیهم السلام) در سیره مدیریتی نخبه پروری و نخبه گیری بوده است.

﴿وَتَأْتِيَكُمُ الصَّرَظَةُ فَلَا تَعْثُونَ. وَ أَنْتُمْ مَوْصُوفُونَ بِالْكَفَاحِ، مَعْرُوفُونَ بِالْخَيْرِ وَالصَّلَاحِ، وَ النَّخْبَةُ الَّتِي اسْتَحَبَّتْ، وَ الْخَيْرَةُ الَّتِي اخْتِيرَتْ لَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ؛

ای پسران قیله - گروه انصار- آیا نسبت به میراث پدرم مورد ظلم واقع شوم درحالی که مرا می بینید و سخن مرا می شنوید و دارای انجمن و اجتماع اید، صدای دعوت مرا همگان شنیده و از حال آگاهی دارید و دارای افراد و ذخیره اید، و دارای ابزار و قوه اید، نزد شما اسلحه و زره و سپر هست، صدای دعوت من به شما می رسد، ولی جواب نمی دهید و ناله فریادخواهی مرا شنیده، به فریادم نمی رسید، درحالی که به شجاعت معروف و به خیر و صلاح موصوف اید، و شما برگزیدگانی بودید که انتخاب شده و منتخبانی که برای ما اهل بیت برگزیده شدید! منبع: مرکز جهانی اطلاع رسانی آل البیت (علیهم السلام).

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۳۵۸، باب ۱۲۹: أَزْكَانُ الدِّينِ الْأَعْلَى وَ عُمْدَةُ الْإِسْلَامِ مَهَابُطُ الْوَحْيِ أَلْكَ وَ أَهْلُكَ وَ أَحِبَّاءُكَ وَ أَمَنَّاؤُكَ وَ أَصْفِيَاءُكَ وَ نَجَبَاؤُكَ وَ نَقَبَاؤُكَ وَ أَتْقِيَاءُكَ وَ شُهَدَاؤُكَ وَ خُلَفَاؤُكَ وَ كُرَمَاءُكَ وَ حُكَمَاؤُكَ وَ عُرَفَاؤُكَ وَ عِلْمَاؤُكَ وَ أَدَبَاؤُكَ.

۲. انسان قرآن افزون بر همه اینها باید به یک سلسله موجودات نامحسوس و غیر مرئی و به تعبیر خود قرآن «غیب» به عنوان مظاهر و مجاری اراده الهی در نظام هستی ایمان آورد و هم باید بداند که خداوند متعال در هیچ زمانی بشر را که به هدایت آسمانی نیاز داشته است، مهمل نگذاشته و یک عده افراد نخبه که پیامبران خدا و راهنمایان بشر بوده اند، از سوی خداوند مبعوث شده و پیام الهی را رسانده اند. آدرس: www.tebyan-zn.ir.

۳. لطف و انتخاب اصلح. بحثی است میان اشاعره و معتزله که آیا لطف، یعنی انتخاب اصلح برای حال بندگان، بر نظام عالم حاکم است یا خیر؟ معتزله اصل لطف را به عنوان یک «تکلیف» و یک «وظیفه» برای خداوند لازم و واجب می دانند، و اشاعره منکر لطف و انتخاب اصلح گشته اند. البته «قاعده لطف» از فروع اصل عدل و اصل حسن و قبح عقلی است. برخی از متکلمین شیعه قاعده لطف را در همان شکل معتزلی پذیرفته اند، ولی آنان که مسئله «تکلیف» و «وظیفه» را در مورد خداوند غلط محض می دانند از اصل انتخاب اصلح تصوّر دیگری دارند. (مطهری، مجموعه آثار، ج ۳، ص ۱۰۱).

با ارزش‌ترین افراد را برای کارهای مهم از جامعه نزع و اخذ و نصب می‌کردند و سیره حضرت مهدی (علیه السلام) در دولت کریمه و فاضله، بر انتخاب اصلح، یعنی نخبه‌گیری است که نماد این نخبه‌گیری در عدد مرموز ۳۱۳ است. استاد شهید مطهری در بیان جالبی به این حقیقت در سیره مدیریتی مهدوی در خصوص انتخاب اصلح تصریح دارد.^۱

الف) سیره متشرعه

طلاب علوم دینیه مقامات تدریسی و استادی را خیلی به‌طور طبیعی طی می‌کنند. تعیین استاد، انتخابی است نه انتصابی؛ یعنی فقط خود طلاب هستند که در ضمن آزمایش‌ها و اختبارات، استاد بهتر را انتخاب می‌کنند. لهذا یک نوع آزادی و دموکراسی در حوزه‌های علوم دینی وجود دارد که در جاهای دیگر نیست. از این نظر در میان آنها قانون انتخاب اصلح حکم فرماست. در مؤسسه‌های فرهنگی جدید، تعیین استاد برای کلاس‌ها از طریق انتصاب از طرف مقامات بالاست و به همین دلیل بسیار اتفاق می‌افتد که استاد مربوط، متناسب با کلاس تدریس خود نیست، لایق درسی بالاتر یا پایین‌تر است، شاگردهای آنها ممکن است نه راضی باشند و نه احترام قائل باشند، فقط به خاطر ترس از نمره ندادن و مردود شدن - در عین عدم رضایت - از آن استاد تمکین و اطاعت کنند. این‌گونه بی‌نظمی‌ها و بی‌حسابی‌ها در تحصیلات کلاسیک به‌طور فراوان وجود دارد، اما در تحصیلات علوم دینی ما اثری از این‌گونه بی‌نظمی‌ها و بی‌حسابی‌ها وجود ندارد.

روی این اصل، جلو افتادن افراد در حوزه‌های علوم دینیه طبق ناموس طبیعی انتخاب اصلح صورت می‌گیرد، همان‌طور که علی (علیه السلام) در وصف علمای الهی می‌فرماید: «فَكَانُوا كَتَفَاضِلٍ

۱. خیر، عمر جهان به پایان نرسیده است، هنوز اول کار است، دولتی مقرون به عدل و عقل و حکمت و خیر و سعادت و سلامت و امنیت و رفاه و آسایش و وحدت عمومی و جهانی در انتظار بشریت است، دولتی که در آن دولت حکومت با صالحین است و انتخاب اصلح به معنی واقعی در آن صورت خواهد گرفت. روز به‌روزی خواهد رسید «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»، روزی که: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ حَكَمَ بِالْعَدْلِ، اِزْتَفَعَ فِي أَيَّامِهِ الْجُورَ وَ أَمِنَتْ بِهِ السُّبُلُ، وَ اخْرَجَتِ الْأَرْضُ بُرْكَاتِهَا وَ لَا يَجِدُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ يَوْمَئِذٍ مَوْضِعاً لِمِصْدَقِهِ وَ لَا بَرٍّ وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» در آن روز به عدالت حکم شود و ستم برای همیشه رخت بر بندد، راه‌ها امن گردد، زمین، برکات و استعادهای خود را ظاهر گرداند و حداکثر استفاده از منابع و خیرات زمین صورت گیرد، فقری پیدا نشود که مردم صدقات و زکات خود را به او بدهند و این است معنی سخن خدا: عاقبت از آن متقیان است (همان، ص ۳۶۲).

الْبَذْرِ يُنْتَقَى فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَ يُلْقَى، قَدْ مَيَّزَ التَّخْلِصُ وَ هَدَّبَهُ التَّمْحِصُ؛^۱ یعنی مانند بذر انتخاب شده و تصفیه شده می باشند که بهترین و خالص ترین آنها برای کاشتن، انتخاب می شوند». طلاب، پله پله روی همین ناموس بالا می روند تا پله ماقبل آخرین پله مرجعیت است. تا قبل از پله آخر فقط ذوق و عقیده طلاب است که اساتید را بالا می برد، ولی همین که پله آخر رسید، پای وجوهات و سهم امام و تقسیم شهریه به میان می آید. فقط در همین جاست که گاهی حساب ها به هم می ریزد و دیگر قانون انتخاب اصلح حکم فرما نیست.^۲

ب) سیره عقلا

نقطه مقابل عبث، «حکمت» است. فعل حکیمانه، فعلی است که حتی به طور نسبی نیز فاقد غایت و غرض نباشد و به عبارت دیگر، غرض معقول داشته باشد و علاوه بر غرض معقول داشتن، توأم با انتخاب اصلح و ارجح بوده باشد.

پس حکیمانه بودن فعل انسان، بستگی دارد به غایت داشتن و غرض داشتن آن، آن هم غایت و غرض عقل پسند که با تشخیص اصلح و ارجح توأم باشد. علی هذا، انسان حکیم، انسانی است که نخست در کار خود غایت و غرضی دارد، دوم، در میان هدف ها و غرض ها اصلح و ارجح را انتخاب می کند، سوم اینکه برای وصول به غرض اصلح و ارجح بهترین وسیله و نزدیک ترین راه را انتخاب می کند. به عبارت دیگر، حکمت یا حکیم بودن انسان عبارت است از اینکه انسان از روی کمال دانایی، برای بهترین هدف ها، بهترین شرائط ممکن را انتخاب کند؛ و به تعبیر دیگر، حکمت یا حکیم بودن مستلزم این است که انسان در برابر همه «چرا» ها یک «برای» داشته باشد، خواه آن «چرا» ها به انتخاب هدف مربوط باشد، یا به انتخاب وسیله.^۳

انسان، کار خلاف مصالح و منافعش را نمی کند. «نمی کند» غیر از «نمی تواند بکند» است. نمی کند، چون عقل دارد؛ و اگر فرض شود که کسی عقل نداشته باشد و مثلاً در ترجیح جوراب نایلونی شبهه کند، قهراً خلاف منافعش عمل می کند و جوراب نخی می خرد. این حاکی از این است که انتخاب اصلح و انفع ناشی از عقل انسان است و انسان به حکم اینکه عقل دارد و از میان دو امر حتماً اصلح را انتخاب می کند، مختار است؛ نه اینکه اختیار ندارد و چه

۱. سیدرضی، نهج البلاغه، خطبه ۲۱۲.

۲. مطهری، مجموعه آثار، ج ۲۴، ص ۴۹۰.

۳. همان، ج ۱، ص ۴۶.

بخواهد و چه نخواهد انتخاب می‌کند؛ یعنی یک عامل بیرونی او را وادار به این کار نمی‌کند.^۱
نکته: انتخاب اصلح و ارجح در کلام شهید مطهری شامل انتخاب کارگزار اصلح هم می‌شود. عقل عقلا حکم می‌کند که در مقام گزینش کادر، سراغ اصلح برود، مگر اینکه به فرمان عقل عمل نکند و کاری غیر عقلانی را انجام دهد و این خلاف بنای عقلاست و در تعارض با عقلانیت است.

فقه‌الاداره

سازمان‌ها باید نخبه‌گیری و قبل از آن، نخبه‌پروری کنند؛ بدون نخبه، سازمانی جبان و ضعیف هستند. در انتخاب، نوعی غربال وجود دارد. چندان ساده نیست؛ گویا باید جامعه را غربال کرد و نخبه را بیرون کشید. نخبگان قلب تپنده سازمان و بخش گران و ارزنده و نقی و پاک یک سازمان هستند. نخبه را باید اخذ و نزع و غربال کرد. این، آن چیزی است که از لغت فهمیده می‌شود و بهترین راه، پرورش نخبه است که در سلسله مفهوم‌شناسی آینده به این امر بیشتر خواهیم پرداخت.

۲. اختیار

فقه‌اللغة

اختیار به معنای «اخذ خیر الشیء» است، یعنی گزینش بهترین بخش یک شیء. اگر در یک جمع، خیر و بهترین‌ها را برگزینیم، آنها را اختیار کرده‌ایم که همان به‌گزینی است^۲ و در حقیقت تفضیل و ترجیح یک شیء بر دیگری است^۳ و به همین مناسبت ایشار را هم اختیار

۱. همان، ج ۱۳، ص ۶۵۲.

۲. قرشی، قاموس قرآن، ج ۲، ص ۳۱۷: برگزیدن و انتخاب را اختیار گوئیم زیرا شیء برگزیده نسبت به برگزیننده دلپسند و مرغوب است نحو «وَلَقَدْ اخْتَرْنَا هُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ» (دخان، ۳۲) «روی علمی که داریم آنان را بر مردم برگزیدیم و انا اخترتک فاشتمع لما یوحی».

۳. تهانوی، کشاف اصطلاحات الفنون، ج ۱، ص ۱۳۳: و قوله بوجه الخ، احتراز عن القدرة، فإنها لا تخصص الفعل ببعض الوجوه، بل هي موجدة للفعل مطلقا، وليس هذا معنى الاختيار كما توهم، بل الاختيار الميل أى الترجيح مع التفضيل، و هو أى التفضيل كونه أفضل عنده ممّا يقابله لأن الاختيار أصل وضعه افتعال من الخير. و لذا قيل: الاختيار فى اللغة ترجيح الشیء و تخصيصه و تقديمه على غيره و هو أخص من الإرادة و المشیئة. نعم قد يستعمل المتكلمون الاختيار بمعنى الإرادة أيضا حيث يقولون إنه فاعل بالاختيار و فاعل مختار. و لذا قيل: لم يرد الاختيار بمعنى الإرادة فى اللغة، بل هو معنى حادث، و يقابله الإيجاب عندهم، و هذا إما تفسیر لإرادة الله تعالى أو لمطلق الإرادة الشاملة لإرادة الله تعالى؛ و على هذا لا يرد علیه اختيار أحد الطريقين المستويين، و أحد الرغبةين المتساويين للمضطر لأن لا نسلم ثمة أنه اختيار على هذا، ←

می‌دانند.^۱ به اختیار، استجاده هم می‌گویند؛ زیرا گزینه جید و نیکو را خیر می‌داند و برمی‌گزیند^۲ میان خیر و شر، خیر را برگزیدن، اختیار است. بین دو راه که یکی را خیر تشخیص می‌دهیم، اختیار است.^۳ یک دانشمند پس از نقل و نقد آرای دیگران یکی را برمی‌گزیند و اراده^۴ و طلب و تناول^۵ و اخذ می‌کند. این رأی را خیر تشخیص داده و اختیار می‌کند^۶ و این نظر مختار اوست. اگر از بین جماعتی کسی را به‌طور ویژه نام ببریم و دعوت کنیم، این عمل انتقار به معنای اختیار است، زیرا این مدعو را بهترین تشخیص داده و صدایش زده‌ایم. ناقور و نقاره از

→ لا حاجة إلى أن يقال إنه خارج عن أصله لقطع النظر عنه. وقد أورد على المصنف أن الإرادة عند الأشاعرة الصفة المخصصة لأحد طرفي المقدور وكونها نفس الترجيح لم يذهب إليه أحد. وأجيب بأنه تعريف لها باعتبار التعلق، ولذا قيل: إنها على الأول مع الفعل وعلى الثاني قبله، أو أنه تعريف لإرادة العبد انتهى.

۱. ابن سعید مغربی، المغرب، ج ۱، ص ۲۷: (الاختيار) الاختيار، مصدرٌ آثر، على «أفعل» ومنه.

عسکری، الفروق فی اللغة، ص ۱۱۹: (الفروق) بین الاختیار و الإیثار: أن الإیثار علی ما قیل هو الاختیار المقدم والشاهد قوله تعالى «قالوا تالله لقد آثرك الله علينا» أي قدم اختیارك علينا وذلك أنهم كلهم كانوا مختارين عند الله تعالى لانهم كانوا أنبياء: واتسع فی الاختیار.

۲. ابن سیده، المخصص، ج ۱۳، ص ۶۹: اختیار الشیء و استجاده و تهذیه.

۳. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ج ۱، ص ۶۴۵: فلان له اختیار، یعنی فلانی اختیار داشت؛ زیرا -اختیار- در معنی اخیر معنی برگزیدن و گرفتن چیزی است که برگزیننده آن را خیر می‌بیند و این غیر از معنی مختار در نظر متکلمان است.

ص ۳۰۲: فعل یفعله الإنسان لا علی سبیل الإكراه، فقولهم: هو مختار فی كذا، فلیس یریدون به ما یراد بقولهم فلان له اختیار، فإنَّ الاختیار أخذ ما یراه خیراً، و الْمُخْتَارُ قد یقال للفاعل و المفعول.

۴. عسکری، الفروق فی اللغة، ص ۱۱۸: (الفروق) بین الإرادة و الاختیار: أن الاختیار ارادة الشیء بدلاً من غیره و لا یركون مع خطور المختار و غیره بالبال و یركون للفعل لم یخطر بالبال غیره، و أصل الاختیار الخیر فالمختار هو المرید لخیر الشیئين فی الحقیقة أو خیر الشیئين عند نفسه من غیر إلجاء و اضطرار و لو اضطر الإنسان الی ارادة شیء لم یسمى مختاراً له؛ لأن الاختیار خلاف الاضطرار.

۵. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۴۸۸: صفو: «إِنَّ الصَّفَا وَ الْمُرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ (بقره، ۱۵۸)»، و ذلك اسم لموضع مخصوص، و الاضطفاء: تناول صَفْوِ الشیء، كما أنَّ الإختیار: تناول خیره و الإختباء: تناول جبايته.

۶. حمیری، شمس العلوم، ج ۸، ص ۵۰۸۷: [الفتیان]: و مانند اینکه می‌گویم این نظر ابو عبید است (قالَ لفتیانِه اِخْتَلَوْا بِضَاعَتَهُمْ و هو اختیار اَبی عبید)؛ حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۴۶، ۲۵- باب کراهة مشاوره النساء إلا بقص:

- وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فِي وَصِيَّتِهِ لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ قَالَ اصْنُمِ آرَاءَ الرِّجَالِ بَعْضَهَا إِلَى بَعْضٍ ثُمَّ اخْتَرِ أَقْرَبَهَا مِنَ الصَّوَابِ وَ أَبْعَدَهَا مِنَ الْإِثْمِ؛ إِلَى أَنْ قَالَ: قَدْ خَاطَرَ بِنَفْسِهِ مَنْ اسْتَعْتَى بِرَأْيِهِ وَ مَنْ اسْتَقْبَلَ وَجْهَهُ الْآرَاءَ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَا.

همین است؛ زیرا صدای بلند دارد^۱ و از همین قبیل است نامزد کردن و کاندید کردن بهترین از بین دیگران.^۲ کسی که در حال اضطرار است از این خیرگزینی محروم است و مجبور به انتخاب فقط یک گزینه است؛ هر چند شر و بد باشد.

اقتراع را هم اختیار می‌گویند،^۳ زیرا قرع، جایزه است که مرغوب همه در مسابقه است و اصولاً خیر، چیزی است که مرغوب همه است.

اعتیام، دیگر مترادف اختیار است که از عمیه است و به معنای هدف و خیره است که به سمت او میل پیدا می‌شود^۴ و نیز انتقاء هم معنای اختیار است؛^۵ زیرا گزینش نقی و پاک اشیاست که مصداقی از خیر است. اختیار به معنای اصطفاء هم آمده است^۶ که طلب صفو و

۱. ابن منظور، لسان العرب، ج ۵، ص ۲۳۰، نقر: الجوهري: دعوتهم النَّقَرُ أى دَعْوَةٌ خاصةٌ، و هو الاِنتِقارُ أيضاً، و قد اِنتَقَرَهُمْ؛ و قيل: هو من الانتقار الذى هو الاختيار، أو من نَقَرَ الطائر إذا لقط من هاهنا و هاهنا. قال ابن الأعرابي: قال المُقِيلِي ما ترك عندى نِقَارَةً إِلَّا اِنتَقَرَهَا أى ما ترك عندى لَفْظَةً مُتَّخِذَةً مُتَّخِذَةً إِلَّا أَخَذَهَا لذاته. و نَقَرَ باسمه: سَمَاه من بينهم. و الرجل يُنْقَرُ باسم رجل من جماعة يخصه فيدعوه، يقال: نَقَرَ باسمه إذا سَمَاه من بينهم، و إذا ضرب الرجل رأس رجل، قلت: نَقَرُ رأسه. و النَّقَرُ: صوت اللسان، و هو إلزاق طرفه بمخرج النون ثم يَصَوْتُ به فيُنْقَرُ بالدابة لتسير.

۲. صاحب بن عبّاد، المحيط فى اللغة، ج ۸، ص ۴۰۶، سمو: و اسْتَمَيْتُ الرَّجُلَ: تَوَسَّمتُ فيه الخَيْرَ. و الاسْتِمَاءُ: الاختيارُ.

۳. زبيدي، تاج العروس، ج ۱۱، ص ۳۶۷، [قرع]: و الاِقتِرَاعُ: الاختيارُ، قال أبو عمرو: و يُقال: قَرَعْنَاكَ، و اقْتَرَعْنَاكَ، و قَرَحْنَاكَ، و اقْتَرَحْنَاكَ، و مَخَرْنَاكَ، و امْتَحَرْنَاكَ، و اِشْتَحَرْنَاكَ، أى اِخْتَرْنَاكَ. ابن منظور، لسان العرب، ج ۸، ص ۲۶۷، قرع: ابن الأعرابي: القَرَعُ و السَّبْقُ و النَّدْبُ الحَظَرُ الذى يُسْبَقُ عليه. و الاِقتِرَاعُ: الاختيارُ. يقال: اقْتَرَعَ فلان أى اِخْتِيرَ. و القَرِيعُ: الخيارُ؛ عن كراع. و اقْتَرَعَ الشيء: اختارَه. و أَقَرَعوه خيارَ مالهم و نَهَبهم: أَعْطَوْه إياه، و ذكر فى الصحاح: أَقَرَعَه أَعْطاه خَيْرَ مالِهِ. و القَرِيعَةُ و القُرْعَةُ: خيارُ المالِ. و قَرِيعَةُ الإبل: كريمَتها. و قُرْعَةُ كلِّ شيء: خياره.

ابن سیده، المخصص، ج ۱۳، ص ۲۳، الاقتراع: صاحب العين: (القُرْعَةُ السُّهُمَةُ اقْتَرَعَ القَوْمُ و تَقَارَعُوا و قَارَعَتْ بينهم و أَقَرَعَتْ و قَارَعَتْ فَلَانَا فَقَرَعْتُهُ أَقَرَعُهُ - أى أَصَابَتْهُ القُرْعَةُ دُونِي): ابن السكيت: (قَارَعْتُهُ من القُرْعَةِ و قد أَقَرَعُوهُ خَيْرَ نَهَبهم أى أَعْطَوْهُ إِيَّاه و حقيقته الاختيارُ و المُسَاهَمَةُ المُقَارَعَةُ): ابو عبيد: (سَاهَمْتُ القَوْمَ فَسَهَمْتُهُم أى قَرَعْتُهُم): قال الفارسي قال ابو العباس: (تساهم القوم و استهموا - اقترعوا).

۴. زمخشري، الفائق، ج ۲، ص ۲۳، الاعتیام: الاختيار، و العیمة: الخیرة؛ يقال: هذا عیمةُ ماله، و هو من العیمة؛ لأن النفس تنزعُ إلى خيار كلِّ شيء فكأنها تُعَامُ إليه.

۵. ابن اثیر، النهاية فى غريب الحديث و الأثر، ج ۵، ص ۳۱، (نخب) التَّخْبَةُ بالضم: المنتخبون من الناس المنتخبون. و الاِنتِخابُ: الاختيار و الانتقاء.

جوهری، الصحاح، ج ۶، ص ۲۵۱۵: التَّنْظِيفُ: و الاِنتِقَاءُ: الاختيارُ.

۶. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ج ۲، ص ۴۰۷، اصْطِفَاءٌ: گرفتن و برگزیدن پاکی چیزی، ←

ناب اشیاست که مصداقی از خیر است؛ هرچند در اختیار، ما خیر را تشخیص می‌دهیم و در اصطفاء ذاتاً ناب و صفی است بدون دخالت ما^۱ و انتجال^۲ به معنای طلب نجل و ولد^۳ است که همه دنبال خیر و بهترین فرزند هستند. گزیدن مسکن و همسایه و شهر برای سکنی را اجتوار می‌گویند که به معنای اختیار آن است؛ زیرا میل و رغبت به آن به‌عنوان گزینه خیر در فرد ایجاد شده است^۴ حاصل اختیار را مختار یا خیره می‌گویند؛ مانند رسول خدا ﷺ که مختار خداست و «خیرتک من خلقک»^۵ است. خیار، اسم اختیار است که طلب بهتر از دو یا چند امر در یک معامله است (فسخ یا خسارت یا ابقای بر معامله)^۶ در مجموع اختیار، خیرگزینی است و مصداق‌های خیر متنوع هستند؛ شیء، شخص، شهر، خانه، قول، حال^۷ و هر چیزی که در نظر اختیار کننده مرغوب و بهتر باشد؛ بهترین فرزند، بهترین کارگزار، بهترین لباس. مترادف‌های خیر هم نقی، صفی و امثال آن هستند.

-
- همان‌طور که اختیار، گزینش در خیر و نیکی است و واژه اجتناء - گرفتن مالیات از جاهای مختلف: اضْطَفَيْتُ كَذَا عَلَى كَذَا: آن را بر دیگری برگزیدم و اختیار کردم.
۱. عسکری، الفروق فی اللغة، (الفروق) بین الاصطفاء و الاختیار، ص ۲۷۹، أن اختیارك الشیء أخذك خیر ما فیہ فی الحقیقة أو خیره عندك، و الاصطفاء أخذ ما یصفو منه ثم کثر حتی استعمل أحدهما موضع الآخر و استعمل الاصطفاء فیما لا صفو له علی الحقیقة.
 ۲. ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۱، ص ۶۵۲، مُنْضِلٌ وَ مُنْضَلٌ، وَ هُوَ أَحَدٌ مَا جَاءَ مِنَ الْأَدَوَاتِ عَلَى مُثْعَلٍ، بِالضَمِّ. وَ أَمَّا قَوْلُهُمْ فِيهِ مُنْغَلٌ، فَعَلَى الْبَدَلِ لِلْمُضَارَعَةِ. وَ اتَّخَلْتُ الشَّيْءَ: اسْتَقْصَيْتُ أَفْضَلَهُ، وَ تَخَلَّيْتُ: تَخَيَّرْتُهُ. وَ رَجُلٌ تَاخَلَّ الصَّدْرُ أَيْ نَاصَحٌ. وَ إِذَا نَخَلْتُ الْأَدْوِيَةَ لِنَسْتَصْفِي أَجْوَدَهَا قُلْتُ: نَخَلْتُ وَ اتَّخَلْتُ، فَالْتَّخُلُ التَّصْفِيَةُ، وَ الِاتِّخَالُ الْإِخْتِيَارُ لِنَفْسِكَ أَفْضَلَهُ، وَ كَذَلِكَ التَّتَخُّلُ.
 ۳. ابن سید، المحکم و المحيط الأعظم، ج ۷، ص ۴۲۴، التَّخُلُ: الْوَلَدُ.
 ۴. مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۲، ص ۱۴۱، و التحقيق: وَ الْجَارُ وَ الْمُجَاوِرُ: بِاعْتِبَارِ الْمِيلِ إِلَى شَيْءٍ وَ اخْتِيَارُ قَرَبِ السَّكْنَى مِنْهُ، إِلَّا أَنَّ الْمُجَاوِرَةَ تَدُلُّ عَلَى اسْتِدَامَةِ الْمِيلِ وَ الْجَوَارِ، بِمَقْتَضَى صِغَتِهَا. وَ الْاجْتَوَارُ: اخْتِيَارُ الْمِيلِ وَ الرِّغْبَةُ إِلَيْهِ.
 ۵. طریحی، مجمع البحرین، ج ۳، ص ۲۹۶: (خیر) وَ الْإِخْتِيَارُ: الْإِصْطِفَاءُ. وَ «مُحَمَّدٌ ﷺ خَيْرُ ثَكٍّ مِنْ خَلْقِكَ» بِكسر الخاء و بالياء و الراء المفتوحین أی الْمُخْتَارَ الْمُنْتَخَبَ، وَ جَاءَ بِتَسْكِينِ الْيَاءِ.
 ۶. ابن اثیر، النهاية فی غریب الحديث و الأثر، ج ۲، ص ۹۱: (خیر) الْخِيَارُ: الْأَسْمُ مِنَ الْإِخْتِيَارِ، وَ هُوَ طَلَبُ خَيْرِ الْأُمُورِ إِمَّا بِإِمْضَاءِ الْبَيْعِ، أَوْ فَسْخِهِ، وَ هُوَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَضْرَابٍ: خِيَارُ الْمَجْلَسِ، وَ خِيَارُ الشَّرْطِ، وَ خِيَارُ التَّقْيِصَةِ.
 ۷. صاحب بن عبّاد، المحيط فی اللغة، ج ۷، ص ۱۸۱: جَوْلُ وَ الْاجْتِيَالُ: الْإِخْتِيَارُ وَ تَمْيِيزُ الشَّيْءِ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ. وَ خُذْ مَا جَالَ عَلَى غِزَالِكَ وَ جَوَالَةَ غِزَالِكَ.

فقه‌القرآن

در قرآن کریم، واژه اختیار به معنای «به‌گزینی» و انتخاب است که همان معنای لغوی است و در انتخاب فرد، گروه و قوم، به کار رفته است. خداوند در مورد حضرت موسی می‌فرماید: «أَنَا اخْتَرْتُكَ»^۱ یعنی تو را (برای رسالت) اختیار و انتخاب کردم؛ گویا گزینش او یک عقد است و این آیه صیغه ایجاب آن است و موسی هم تصدی این منصب را قبول کرده است البته بعد از یک سلسله درخواست‌ها که به منزله شرط ضمن عقد باشد؛ مانند شرح صدر، آسان کردن یا گرفتن کار، تأمین وزیر و همکار اهل که هارون برادرش باشد، بیانِ نافذ و همه فهم و...^۲ که با برآورده شدن آنها عقد نصب منعقد شده است.

اختیار بنی اسرائیل به عنوان امت برگزیده، نوعی دیگر از به‌گزینی خداوند اعلام شده است: «وَلَقَدْ اخْتَرْنَا هُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ»^۳ یعنی یک اختیار آگاهانه و حساب شده است که شاید در آن هنگام بنی اسرائیل چنین لیاقتی داشته‌اند. کاربرد دیگر در مورد انتخاب هفتاد تن از بنی اسرائیل به عنوان نمایندگان آنها، برای رفتن به میقات خداوند در کوه طور بود که از سوی حضرت موسی (علیه السلام) انتخاب شدند «وَ اخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا»^۴.

۱. «وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ (طه، ۱۳)؛ و من تو را (برای مقام رسالت) برگزیدم اکنون به آنچه بر تو وحی می‌شود، گوش فرا ده!».

۲. «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي * يَقْفَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَلْ لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي * هَازُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي * كَيْ تُسَبِّحَ كَثِيرًا * وَتَذَكَّرَ كَثِيرًا * إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا» (طه، ۲۵-۳۵)؛ (موسی) گفت: پروردگار! سینه‌ام را گشاده کن * و کارم را برآیم آسان گردان! * و گره از زبانم بگشای * تا سخنان مرا بفهمند! * و وزیری از خاندانم برای من قرار ده... * برادرم هارون را! * با او پشتم را محکم کن * و او را در کارم شریک ساز * تا تو را بسیار تسبیح گوئیم * و تو را بسیار یاد کنیم * چرا که تو همیشه از حال ما آگاه بوده‌ای!».

۳. ما آنها را با علم (خویش) بر جهانیان برگزیدیم و برتری دادیم، (دخان، ۳۲).

۴. «وَ اخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلِ وَ إِيَّايَ أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَن تَشَاءُ أَنْتَ وَلِينَا فَاعْفُ عَنَّا وَ ارْحَمْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ» (اعراف، ۱۵۵) موسی از قوم خود، هفتاد تن از مردان را برای میعادگاه ما برگزید و هنگامی که زمین‌لرزه آنها را فرا گرفت (و هلاک شدند)، گفت: «پروردگار! اگر می‌خواستی، می‌توانستی آنها و مرا پیش از این نیز هلاک کنی! آیا ما را به آنچه سفیهانمان انجام داده‌اند، (مجازات و) هلاک می‌کنی؟! این، جز آزمایش تو، چیز دیگر نیست که هر کس را بخواهی (و مستحق بدانی)، به وسیله آن گمراه می‌سازی و هر کس را بخواهی (و شایسته بینی)، هدایت می‌کنی! تو ولی مایی، و ما را بیامرز، بر ما رحم کن، و تو بهترین آمرزندگان!».

در یک جمع بندی متوجه می شویم که در قرآن سه نوع اختیار و به گزینی وجود دارد که هر سه مربوط به بنی اسرائیل است؛ گزینش امت، گزینش گروه و گزینش پیامبر آنها؛ در حالی که گزینش کننده، خدا و پیامبر، و موسی گزینش گر و گزینش شده است. در نتیجه گزینش (اختیار) به خدا و رسول هر دو نسبت داده می شود.

فقه الحديث

در یک حدیث به سلسله مراتب اختیار از خدا به رسول و معصوم اشاره شده است: «فَعَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ خَيْرُهُ خَلْقُهُ فَاصْطَفَى مِنْكُمْ مُحَمَّدًا ﷺ وَ اخْتَارَ مُحَمَّدًا عَلِيًّا ﷺ وَ اخْتَارَنِي عَلِيٌّ ﷺ بِالْإِمَامَةِ وَ اخْتَارَتْ

۱. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۳۰۰: مُحَمَّدٌ بْنُ الْحَسَنِ وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ الدَّيْلَمِيِّ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: لَمَّا حَضَرَتِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ﷺ الْوَفَاةَ قَالَ: يَا قَبْتَرُ انْظُرْ هَلْ تَرَى مِنْ وَرَاءِ بَابِكَ مُؤْمِنًا مِنْ غَيْرِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ؟ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ رَسُولُهُ وَ ابْنُ عَمِّ رَسُولِهِ أَغْلَمَ بِهِ مَنِي. قَالَ: ادْعُ لِي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ. فَأَتَيْتُهُ، فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَيْهِ قَالَ: هَلْ حَدَّثَ إِلَّا خَيْرًا؟ قُلْتُ: أَجِبْ أَبَا مُحَمَّدٍ. فَعَجَلَ عَلِيٌّ شَيْعَ نَعْلِهِ فَلَمْ يُسَوِّهِ وَ خَرَجَ مَعِيَ يَدْعُو فَلَمَّا قَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ سَلَّمَ. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ﷺ: اجْلِسْ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِثْلَكَ يَغِيبُ عَنْ سَمَاعِ كَلَامٍ يَحْيِي بِهِ الْأَمْوَاتُ وَ يَمُوتُ بِهِ الْأَحْيَاءُ كَوْنُوا أَوْ عِيَّةَ الْعِلْمِ وَ مَصَابِيحَ الْهُدَى فَإِنَّ صَوَاءَ النَّهَارِ بَعْضُهُ أَضْوَأُ مِنْ بَعْضٍ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ جَعَلَ وَلَدَ إِبْرَاهِيمَ ﷺ إِمَّةً وَ فَضَّلَ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ آتَى دَاوُدَ ﷺ زَبُورًا وَ قَدْ عَلِمْتَ بِمَا اسْتَأْثَرَ بِهِ مُحَمَّدٌ ﷺ. يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْحَسَدَ وَ إِنَّمَا وَصَفَ اللَّهُ بِهِ الْكَافِرِينَ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ وَ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِلشَّيْطَانِ عَلَيْكَ سُلْطَانًا. يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، أَلَا أُخْبِرُكَ بِمَا سَمِعْتُ مِنْ أَبِيكَ فِيكَ؟ قَالَ: بَلَى. قَالَ: سَمِعْتُ أَبَاكَ ﷺ يَقُولُ يَوْمَ الْبُصْرَةِ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَبْرَأَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ فَلْيَبْرَأْ مُحَمَّدًا وَ لَدِي. يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَكَ وَ أَنْتَ تُنْقِطُ فِي ظَهْرِ أَبِيكَ لِأَخْبَرْتُكَ يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ ﷺ بَعْدَ وَفَاةِ نَفْسِي وَ مَفَارِقَةِ رُوحِي جِسْمِي إِمَامٌ مِنْ بَعْدِي وَ عِنْدَ اللَّهِ جَلَّ اسْمُهُ فِي الْكِتَابِ وَرَاثَةُ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ أَضَافَهَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ فِي وَرَاثَةِ أَبِيهِ وَ أُمِّهِ فَعَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ خَيْرُهُ خَلْقُهُ فَاصْطَفَى مِنْكُمْ مُحَمَّدًا ﷺ وَ اخْتَارَ مُحَمَّدًا عَلِيًّا ﷺ وَ اخْتَارَنِي عَلِيٌّ ﷺ بِالْإِمَامَةِ وَ اخْتَارَتْ الْحُسَيْنَ ﷺ؟ فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ: أَنْتَ إِمَامٌ وَ أَنْتَ وَسِيلَتِي إِلَى مُحَمَّدٍ ﷺ وَ اللَّهُ لَوَدِدْتُ أَنَّ نَفْسِي ذَهَبَتْ قَبْلَ أَنْ أَسْمَعَ مِنْكَ هَذَا الْكَلَامَ أَلَا وَ إِنِّي فِي رَأْسِي كَلَامًا لَا تَتَرَفُّهُ الدَّلَاءُ وَ لَا تُغَيِّرُهُ نَعْمَةُ الرِّيحِ كَالْكِتَابِ الْمُعْجَمِ فِي الرَّقِّ الْمُتَمَنِّعِ أَهْمُ يَابِدَائِهِ فَأَجِدُنِي سُبُتٌ إِلَيْهِ سَبَقَ الْكِتَابَ الْمُتَزَّلُ أَوْ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ وَ إِنَّهُ لَكَلَامٌ يَكُلُّ بِهِ لِسَانُ النَّاطِقِ وَ يَدُ الْكَاتِبِ حَتَّى لَا يَجِدَ قَلَمًا وَ يُوْتُوا بِالْقِرْطَاسِ حُمَاً فَلَا يَتْلَعُ إِلَى فَضْلِكَ وَ كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُحْسِنِينَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْحُسَيْنِ أَعْلَمُنَا عِلْمًا وَ أَثَقَلْنَا حِلْمًا وَ أَفْرَبْنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ رَجِمًا كَانَ فِيهَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ وَ قَرَأَ الْوَحْيَ قَبْلَ أَنْ يَنْطَلِقَ وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِي أَحَدٍ خَيْرًا مَا اصْطَفَى مُحَمَّدًا ﷺ فَلَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ مُحَمَّدًا وَ اخْتَارَ مُحَمَّدٌ عَلِيًّا وَ اخْتَارَكَ عَلِيٌّ إِمَامًا وَ اخْتَارَتْ الْحُسَيْنَ سَلَمْنَا وَ رَضِينَا مَنْ هُوَ بَقِيرُهُ يَرْضَى وَ مَنْ غَيْرُهُ كُنَّا نَسْلَمُ بِهِ مِنْ مُشْكَلَاتِ أَمْرِنَا.

أَنَا الْحُسَيْنَ (علیه السلام)؛ پس خداوند علم داشت که شما اهل بیت، بهترین خلق او هستید پس محمد را از میان شما برگزید و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را برای خلافت بعد از خودش برگزید و علی (علیه السلام) را برای امامت بعد خودش انتخاب کرد و من حسین را انتخاب می‌نمایم.

ضمناً از این حدیث نورانی معلوم می‌شود که علت «خیره» بودن اهل بیت (علیهم السلام) صفی بودن و صفای آنها از هر شائبه است. این را از واژه «فاصطفی» می‌فهمیم و معلوم می‌شود که سر رشته اختیار و به‌گزینی در دست خداست.

و از حدیثی دیگر تفقه می‌شود که دستگاه «اختیار» و به‌گزینی خدا منحصر به انسان نیست، بلکه او که مدبرالامور است از میان همه چیز خیرگزینی می‌کند؛ به‌ویژه از میان زمان‌ها که این نوعی مدیریت زمان است که بهترین زمان‌ها را برای اثربخشی انتخاب می‌کند.

«وَفِي كِتَابِ إِكْمَالِ الدِّينِ، عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَلِيٍّ مُحَمَّدِ بْنِ هَمَّامٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ هِلَالٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ غَزْوَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) عَنْ آبَائِهِ (علیهم السلام) قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله): إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ اخْتَارَ مِنَ الْأَيَّامِ الْجُمُعَةَ وَمِنَ الشُّهُورِ شَهْرَ رَمَضَانَ وَمِنَ اللَّيَالِي لَيْلَةَ الْقَدْرِ وَ اخْتَارَنِي عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ اخْتَارَ مِنِّي عَلِيًّا وَ فَضَّلَهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ»؛ امام ششم (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود به‌درستی که خدای عز و جل از روزها جمعه را اختیار کرده و از ماه‌ها رمضان را و از شب‌ها شب قدر را و از همه پیغمبران مرا و از طرف من اختیار کرده علی را و او را بر همه اوصیاء تفضیل داده».^۱

و همچنین از این حدیث معلوم می‌شود که رسول مختار (صلی الله علیه و آله) عصاره و اصلح است و از او بهتر موجود نیست و این واقعیت در حدیث ذیل بیشتر معلوم می‌شود:

«[الْخَصَالِ] ابْنُ الْوَلِيدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ ظَرِيفِ بْنِ نَاصِحٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ (علیه السلام) قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله): قَسَمَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَهْلَ الْأَرْضِ قِسْمَيْنِ، فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمَا؛ ثُمَّ قَسَمَ النَّصْفَ الْآخَرَ عَلَى ثَلَاثَةِ، فَكُنْتُ خَيْرَ الثَّلَاثَةِ، ثُمَّ اخْتَارَ الْعَرَبَ مِنَ النَّاسِ، ثُمَّ اخْتَارَ قُرَيْشًا مِنَ الْعَرَبِ، ثُمَّ اخْتَارَ بَنِي هَاشِمٍ مِنْ قُرَيْشٍ، ثُمَّ اخْتَارَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ، ثُمَّ اخْتَارَنِي مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ»؛ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود خدای تبارک و تعالی اهل زمین را دو قسمت کرد و مرا در قسم بهتر قرار داد و آن نیمه را هم سه قسمت کرد و من در بهترین

۱. حرّ عاملی، وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۳۸۱.

قسمت‌ها بودم سپس قریش را از میان عرب برگزید، سپس بنی هاشم را از میان قریش برگزید سپس فرزندان عبدالمطلب را از بنی هاشم برگزید، سپس مرا از بنی عبدالمطلب برگزید.^۱

در روایتی دیگر به یک قاعده وحیانی در باب اختیار و به گزینی اشاره می‌شود:

«عَلِيُّ بْنُ الْحَجْدِ عَنْ شُعْبَةَ عَنْ حَمَّادِ بْنِ مَسْلَمَةَ عَنْ أَنَسٍ، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ مِنْ طِينِ كَيْفَ يَشَاءُ، ثُمَّ قَالَ: وَيَخْتَارُ إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَنِي وَ أَهْلَ بَيْتِي عَلَى جَمِيعِ الْخَلْقِ فَانْتَجَبْنَا فَجَعَلَنِي الرَّسُولَ وَ جَعَلَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ الْوَصِيَّ، ثُمَّ قَالَ: مَا كَانَ لَهُمْ الْخِيَرَةُ يَغْنِي مَا جَعَلْتُ لِلْعِبَادِ أَنْ يَخْتَارُوا وَ لَكِنِّي أَخْتَارُ مَنْ أَشَاءُ فَأَنَا وَ أَهْلُ بَيْتِي صَفْوَةُ اللَّهِ وَ خَيْرُهُ مِنْ خَلْقِهِ»؛ پیامبر اکرم ﷺ فرمود: خداوند آدم را از گل به هر طور خواست آفرید. سپس فرمود: «و یختار» خداوند من و اهل بیتم را بر جمیع مردم انتخاب کرد. ما را برگزید به من مرتبت نبوت داد و علی بن ابی طالب را وصی نمود آنگاه فرمود: ما کان لَهُمُ الْخِيَرَةُ یعنی اختیار انتخاب را به مردم نداده‌اند. ولی من بر می‌گزینم کسی را که می‌خواهم پس من و اهل بیتم برگزیده و امتیازدار از میان مردمیم بعد فرمود: منزّه است خدا از آنچه مشرکان مکه بر او شریک می‌گیرند.^۲

چنان‌که ملاحظه می‌شود، این قاعده «ما کان لَهُمُ الْخِيَرَةُ» است، یعنی امام و رهبر از سوی مردم گزینش نمی‌شوند بلکه او خود اختیار می‌کند و دیگران تنها معرف هستند.

در فرمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مالک اشتر، حضرت به او امر به اختیار می‌کند «ثم اختر...»؛ مثلاً می‌فرماید: در رأس هر کار، مسئولی اختیار کن، یعنی خیر و بهترین فرد موجود را گزینش و اتخاذ کن.^۳

تفقه: معلوم می‌شود سلسله اختیار که از خدا شروع می‌شود و از سوی او انجام می‌گیرد به اختیار معصوم ختم نمی‌شود و استانداری مثل مالک اشتر را هم شامل می‌شود؛ یعنی او هم، از سوی خدا و به دست علی (علیه السلام) اختیار شده است و او هم، قاضیان را به امر مافوقش که خود مختار اوست، اختیار می‌کند.

۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۳۲۱. ۲. همان، ج ۲۳، ص ۷۴.

۳. حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۵۹: وَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي كِتَابِهِ إِلَى مَالِكِ الْأَشْتر: اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ... وَ أَوْفَقَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ وَ أَخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ وَ أَقْلَهُمْ بَيِّنًا بِمَرَاجَعَةِ الْحَصْمِ وَ أَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ وَ أَصْرَمَهُمْ عِنْدَ انْصَاحِ الْحُكْمِ.

فقه‌السيره

الف) سيره معصومان (علیهم‌السلام)

از خلال آیات و روایات یاد شده سنت پیوسته و همیشگی خداوند در خیرگزینی و اختیار، معلوم شد. امام سجاد (علیه‌السلام)، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را نبی مختار می‌نامد که اشاره‌ای است به خیر بودن رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و خیرگزینی خداوند. پیامبران نیز در سیره خود همواره بهترین‌ها را برمی‌گزیده‌اند، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) و شیعه او را مصداق «خیر البریه»، یعنی بهترین انسان‌ها می‌داند^۱ که به همین دلیل رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) او را به‌عنوان وزیر خود اختیار نموده است و شیعه علی (علیه‌السلام) هم که مانند عمار، مالک اشتر و جعفر طیار باشند، مصداق «خیر البریه» هستند که مختار و برگزیده علی (علیه‌السلام) بودند. در جای دیگر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) که خودش «خیر البشر»^۲ است،

۱. بینه، ۷: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ؛ (اَما) کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، بهترین مخلوقات (خدا) یند!».

در الدر المنثور است که ابن‌مردویه از عایشه روایت کرده که گفت: به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) عرضه داشتیم: ای رسول خدا، گرامی‌ترین خلق نزد خدای عز و جل کیست؟ فرمود: ای عایشه مگر آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» را نمی‌خوانی. (سیوطی، الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۹). و در همان کتاب است که ابن‌عساکر از جابر بن عبدالله روایت کرده که گفت: نزد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بودیم که علی (علیه‌السلام) از راه رسید، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: به آن خدایی که جانم به دست اوست، این مرد و پیروانش (شیعیانش) تنها و تنها رستگاران در قیامت هستند، آنگاه این آیه نازل شد: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»، از وقتی که این آیه نازل شد اصحاب رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) هر وقت علی را می‌دیدند که دارد می‌آید می‌گفتند: «خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» آمد، (همان‌جا).

گفتنی است که سیوطی این معنا را از ابن‌عدی از ابن‌عباس نیز نقل کرده و نیز از ابن‌مردویه آورده است (همان‌جا).

و نیز تفسیر برهان آن را از موفق بن احمد -در کتاب المناقب- از یزید بن شراحیل انصاری، کاتب علی (علیه‌السلام) از آن جناب روایت کرده و در عبارت یزید بن شراحیل چنین آمده است: من از علی شنیدم می‌فرمود: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از دنیا می‌رفت درحالی که سر آن جناب را به سینه‌ام تکیه داده بودم، در آن حال فرمود: یا علی، مگر نشیدی کلام خدای عز و جل را که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»، این «خیر البریه» شیعیان تو هستند، موعدم و موعد شما حوض است، وقتی همه امت‌ها برای حساب جمع می‌شوند، شیعیان تو به‌نام و لقب «پیشانی سفیدان» خوانده می‌شوند. (بحرانی، تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۴۹۲، ح ۱۵).

طبرسی از مقاتل بن سلیمان از ضحاک از ابن‌عباس روایت کرده است که در تفسیر کلمه «هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» گفته است: این آیه شریفه درباره علی و اهل بیتش نازل شده است، (طبرسی، مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۴، ر.ک: طباطبایی، ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص ۵۷۹).

۲. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸: وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه‌السلام) عَلَى الْمُبْتَرِ: أَنَا أَخُو الْمُصْطَفَى خَيْرِ الْبَشَرِ مِنْ -

امیرالمؤمنین (علیه السلام) را «خیر البشر»^۱ می نامد و اصحاب نیز این را تکرار کرده اند.^۲ حسین بن علی (علیه السلام) نیز اصحاب خود را در کربلا «خیر اصحاب»^۳ می نامد که مختار و برگزیده او هستند. بنابراین، در سنت خدای تبارک و تعالی و سیره معصومان (علیهم السلام) اختیار، «خیرگزینی» محرز و طبیعی است؛

ب) سیره متشرعه

متشرعه، همیشه دنبال خیرگزینی بوده اند. مراجع تقلید در اختیار وکلای خود، نصب تولیت برای موقوفات و نیز اعطای اجازات به شاگردان خود خیرالموجودین را برمی گزیده اند؛ شاگردان نیز به نظر خودشان همواره بهترین استاد را برای طلب علم اختیار می کنند. مقلدان با تحقیق فراوان و با رجوع به افراد خبره، بهترین مرجع را که اعلم آنهاست، برمی گزینند تا برای ادای تکلیف اطمینان پیدا کنند. مأمومین همواره با بودن اعدل ائمه جماعات، به درجات نازل تر اقتدا نمی کرده اند؛ البته در چارچوب احراز شرعی عدالت، وگرنه نماز خود را با طمأنینه اقامه نمی کنند. مؤمنان نیز مسائل شرعی خود را از داناترین و مسلط ترین فرد مسئله دان که بهترین آنهاست می پرسند و وجوهای شرعی خود را به بهترین وکیل مراجع که امانت او را احراز کرده باشند، می پردازند و فرزندان خود را به بهترین مدرسه علمیه که لائق ترین مدیر را داشته باشد

-
- هَاشِمٌ سَنَامُهُ الْأَكْبَرُ وَ تَبَا عَظِيمٌ جَرَى بِهِ الْقَدَرُ وَ صَالِحٌ الْمُؤْمِنِينَ مَضَتْ بِهِ الْآيَاتُ وَ السُّورُ. وَإِذَا تَبَتْ أَنَّهُ صَالِحٌ الْمُؤْمِنِينَ فَيُنْبَغِي كَوْنُهُ أَصْلَحَ مِنْ جَمِيعِهِمْ بِدَلَالَةِ الْعُرْفِ وَ الْإِسْتِعْمَالِ كَقَوْلِهِمْ فَلَانِ عَالَمٌ قَوْمِهِ وَ شَجَاعٌ قَبِيلَتِهِ.
۱. نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۱۸۳: الصَّدُوقُ فِي الْأَمَالِي، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الصَّيْرَفِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ أَبِي الْخَيْرِ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يُونُسَ الْبَصْرِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يُونُسَ وَ أَبِي الْخَيْرِ مَعًا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى عَنْ أَبِي بَكْرِ النَّخَعِيِّ عَنْ شَرِيكِ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنْ أَبِي وَائِلٍ عَنْ حَدِيثِهِ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ خَيْرُ الْبَشَرِ وَ مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ.
۲. صدوق، من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۴۹۳: وَ كَانَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ يَدُورُ فِي سِكَكِ الْأَنْصَارِ بِالْمَدِينَةِ وَ هُوَ يَقُولُ: عَلِيُّ خَيْرُ الْبَشَرِ فَمَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ؛ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَذْهَبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى حُبِّ عَلِيٍّ فَمَنْ أَبِي فَأَنْظَرُوا فِي شَأْنِ أُمِّهِ.
۳. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲، باب ۳۷، ما جرى عليه بعد بيعة الناس: قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ ﷺ: قَدْ تَوْتُ مِنْهُ لِأَسْمَعَ مَا يَقُولُ لَهُمْ وَ أَنَا إِذْ ذَاكَ مَرِيضٌ فَسَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ لِأَصْحَابِهِ: أَتَيْتُ عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ النَّاسِ وَ أَحَمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَ الصَّرَّاءِ؛ اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالْهُيُوءِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَ أَبْصَاراً وَ أَفْئِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ، أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَ لَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ آبٍ وَ أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي؛ فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا.

می‌سپارند و...؛ همه اینها دال بر «خیرگزینی» مرجع تقلید و دیگران است و اخیراً با استقرار نظام شرعی انتخاب بهترین فقیه برای رهبری، مد نظر همه انقلابیون مؤمن، به‌ویژه وکلای خبره آنان است.

بی‌تردید این سیره مستمر، متصل به زمان معصوم (علیه‌السلام) بوده و حجت است؛ چراکه همه این اتفاق‌ها در زمان حضور معصوم (علیه‌السلام) می‌افتاده و متأثر از سیره خود معصوم (علیه‌السلام) بوده است؛ از این رو، با تقریر و تأیید او همراه بوده است؛

ج) سیره عقلا

عقلا در قدرت اختیاری که خالق تعالی به آنها ارزانی داشته، همواره دنبال گزینه خیر یا بهترین گزینه هستند؛ هرچند در مصداق خیر و بهترین، دچار اشتباه شوند. بهترین دوست، بهترین همسایه، بهترین مربی، بهترین آموزشگاه و بهترین طبیب و مهندس و فن‌سالار و... گاه از روی اجبار بین بد و بدتر، بد را انتخاب می‌کنند که بازگشت آن به خیر، نسبی است. مدیران سازمان‌ها برای سبقت گرفتن از رقیبان و برای رسیدن به اهداف، سعی در گزینش بهترین‌ها داشته و دارند؛ به‌ویژه در سطح معاونان و جانشین خود. البته معیار عقلا برای خیرگزینی نسبی بوده و احراز اطمینان است. اگر مدیری با وجود بهترین، سراغ بهتر برود، با مذمت و نکوهش عقلا مواجه می‌شود و افکار عمومی او را در این عمل محکوم می‌کنند. این سیره نه تنها مردوعه نیست، بلکه مورد تأیید شرع مقدس است. شارع از عقلاست بلکه رئیس عقلا است و مشی غیر عقلانی اتخاذ نمی‌کند؛ تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً.^۱

فقه‌الاداره

اختیار^۲ و به‌گزینی از خدا آغاز می‌شود، ولی پیامبر هم به‌گزینی می‌کند و اختیار، منحصر در خدا

۱. ملهم از این آیه شریفه «سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا کَبِیراً» (اسراء، ۴۳) او پاک و برتر است از آنچه آنها می‌گویند، بسیار برتر و منزّه‌تر! کلمه «تعالی» به معنای نهایت درجه علو است، و به همین جهت مفعول مطلق، یعنی «علواً» با وصف «کبیراً» توصیف شده، و به کلام معنای «تعالی تعالیاً» داده است. (موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۱۳، ص ۱۴۸).

۲. نقد علامه طباطبائی درباره خیر و شر: به نظر علامه طباطبائی، اصل معنای خیر، انتخاب است. انسان وقتی دو شیء را با هم مقایسه کرده یکی را بر دیگری ترجیح داده، انتخاب می‌کند، آن را نسبت به ←

نیست؛ انسان هم می‌تواند فرد و گروه را اختیار کند، یک استاندارد هم می‌تواند اختیار کند که معنا و مفهوم آن این است که باید بهترین را در رأس هر کار گمارد؛ وگرنه اختیار و به‌گزینی انجام نشده است. این سلسله مراتب اختیار و به‌گزینی که سر سلسله آن خداست، به دلیل التزامی دلالت می‌کند که در همه رده‌ها ملاک یکسانی حاکم است که همان اتخاذ خیرالموجودین در هر سمت و مأموریت است. همان ملاک که در خیرگزینی خداست، بی‌کم‌وکاست در خیرگزینی دیگر رده‌ها ملاک است؛ بنابراین، باید دید مصداق خیر در طراز خدا و رسول چیست و آن را عیناً اقتباس کرد. خوش‌بختانه در این زمینه روایات فراوانی داریم که ملاک و مصداق خیر را در فرد و گروه مشخص کرده‌اند؛ روایاتی که با عبارت‌هایی مانند «خیرکم» و «خیرالناس» و امثال آن آغاز می‌شوند و مستفیض هستند؛ برای مثال، روایت «خیر الناس انفعهم للناس» نشان می‌دهد فرد مورد «اختیار» در یک منصب یا شغل سازمانی باید در نفع‌رسانی و خدمات‌رسانی به ارباب رجوع و همکاران سرآمد باشد. با ساماندهی این دست احادیث می‌توان به انواعی از ملاک‌ها در تعیین مصداق خیر الموجودین دست یافت و به گزینشی شرعی و حقیقی دست زد. در ادامه به‌عنوان نمونه به تعدادی از این روایات اشاره می‌کنیم و البته به جای ترجمه تحت‌اللفظی احادیث به جهت رعایت اختصار، به مضمون روایات بسنده می‌شود (به تناسب حکم و موضوع).

۱. عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنْ ابْنِ مَخْبُوبٍ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثَّمَالِيِّ قَالَ: قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام): مَنْ عَمِلَ بِمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَهُوَ مِنْ خَيْرِ النَّاسِ.^۱

خیرالناس، کسی است که به فرائض و تکلیف‌های الهی خویش عمل می‌کند که این وظایف شامل مسئولیت مدنی و اجتماعی سیاسی هم می‌شود؛

۲. جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ الْقُمِّيُّ فِي كِتَابِ النِّعَايَاتِ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: خَيْرُ النَّاسِ أَوْلُهُمْ دُخُولاً فِي الْمَسْجِدِ وَ آخِرُهُمْ خُرُوجاً.^۲

→ شیء دیگر که ترجیح نداده، خیر می‌نامد. بر این اساس، معنی آیه شریفه «قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوِ مِنَ النَّجَارَةِ» چنین خواهد بود: «بگو: آنچه نزد خداست سزاوارتر است به انتخاب از لهو و تجارت» و چون خداوند متعال مطلوب همه موجودات بوده و بازگشت همه به سوی اوست؛ لذا او خیر مطلق بوده همه خیرها منحصر به او و از اوست. اما شرّ چیزی نیست جز عدم خیر. هر خیری امر وجودی بوده به ایتای خداوند متعال است و شرّ عدم ایتای خیر است از جانب خداوند متعال، لکن منع خیر از جانب او از روی ظلم نبوده تابع مصالح عامّ نظام است، (ر.ک: طباطبائی، المیزان، ذیل آیه ۲۶ آل‌عمران).

خیرالناس، کسی است که مسجد محور است؛ زود داخل مسجد می‌شود و پس از همه خارج می‌شود. بیشترین مکث را دارد، به عبادت فردی بسنده نمی‌کند آبادکننده مسجد است و در مدیریت مسجد هم شرکت می‌کند؛

۳. خَيْرُ النَّاسِ مَنْ اِتَّقَعَ بِهِ النَّاسُ.^۱

بهترین مردم کسی است که مردم بیشترین نفع را از خدمات او می‌برند. نافع به مردم و خادم آنان است. فقط به فکر منافع خود نیست، سودرسان است؛

۴. خَيْرُ النَّاسِ مَنْ بَعْدِنَا مَنْ ذَاكَرَ بِأَمْرِنَا وَ عَادَ إِلَى ذِكْرِنَا.^۲

خیرالناس، کسی است که به یاد اهل بیت (علیهم‌السلام) است و از یاد آنها لحظه‌ای غافل نیست؛ سعی در زنده نگه داشتن نام آنها دارد تا سبک زندگی آنها رواج یابد و آنان اسوه و مقتدای مردم شوند؛

۵. وَ فِي شَرْحِ الْأَخْبَارِ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: خَيْرُ النَّاسِ رَجُلٌ حَبَسَ نَفْسَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، يُجَاهِدُ أَعْدَاءَهُ يَلْتَمِسُ الْمَوْتَ أَوْ الْقَتْلَ فِي مَصَافِهِ.^۳

خیرالناس، کسی است که در راه خدا نفس خود را کنترل می‌کند و تدبیر می‌نماید، با دشمنان خدا جهاد می‌کند و روح شهادت‌طلبی دارد و عافیت طلب نیست خود را می‌سازد تا در جهاد موفق باشد و با آمادگی رزمی و روحی به جنگ دشمنان خدا برود؛

۶. وَقَالَ ﷺ خَيْرُ النَّاسِ مَنْ طَهَّرَ مِنَ الشَّهَوَاتِ نَفْسَهُ.^۴

بهترین مردم کسی است که نفس خود را از هوس‌ها و خواهش‌های نفسانی پاک ساخته است؛ هوس‌باز و کام‌جو نیست؛ دارای معنویت و قدرت کنترل نفس است؛ امیر نفس است نه اسیر آن؛

۷. جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ الْقُمِّيُّ فِي كِتَابِ الْغَايَاتِ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: أَنَّهُ قَالَ خَيْرُ النَّاسِ الْقُضَاةُ بِالْحَقِّ.^۵

بهترین مردم، قاضی به حق است؛ داور دادگر است که دنبال رشوه و دنیا نیست؛ حق مدار است؛

۸. وَعَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: خَيْرُ النَّاسِ حَمَزَةُ وَ جَعْفَرُ وَ عَلِيٌّ ﷺ.^۶

بهترین مردم حمزه، جعفر و علی (علیهم‌السلام) هستند که سه مجاهد، شهید و وفادار به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بودند و لحظه‌ای او را تنها نگذاشتند و تمام قد از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و آرمانش دفاع کردند و سابق در اسلام و شجاع بودند؛

۲. نوری، مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۲۵.

۴. همان، ص ۳۴۴.

۶. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۶۳.

۱. صدوق، من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۴.

۳. همان، ج ۱۱، ص ۱۷.

۵. همان، ج ۱۷، ص ۳۲۰.

۹. فَإِنَّ خَيْرَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَقْوَمُهُمْ لِلَّهِ بِالطَّاعَةِ فِيمَا لَهُ وَعَلَيْهِ وَأَقْوَلُهُمْ بِالْحَقِّ وَلَوْ كَانَ مُرًّا.^۱
 بهترین مردم کسی است که به بهترین و محکم ترین وجه خدا را اطاعت می کند، به نفع آنها باشد یا به ضرر آنها، و زبان آنان گویایی مؤکدی برای حق گویی دارد؛ هر چند این حق برای خودشان تلخ باشد؛ بیان قوی خودشان را در مسیر احقاق حق و اثبات حق به کار می گیرند؛
 ۱۰. خَيْرُ النَّاسِ خَيْرُهُمْ لِنَفْسِهِ وَشَرُّ النَّاسِ شَرُّهُمْ لِنَفْسِهِ.^۲

بهترین مردم کسی است که بیشترین خیر و نفع را برای خودش دارد، نه اینکه خودخواه و سودجوی است، بلکه یعنی حرکت را از خودش شروع می کند کاستی های خود را می شناسد و برطرف می سازد نفس خود را از اماره به مطمئن می رساند؛ آنگاه زمینه برای تدبیر منزل و مدینه پیش می آید؛ اول به اصلاح خود می پردازد، سپس به اصلاح جامعه و خانواده؛

۱۱. عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْقَاسَانِيِّ عَمَّنْ حَدَّثَهُ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: خَيْرُكُمْ مَنْ أَطْعَمَ الطَّعَامَ وَأَفْشَى السَّلَامَ وَصَلَّى وَالنَّاسَ نِيَامًا.^۳
 بهترین مردم کسی است که اطعام می کند، به مساکین و اهل مسکنت و ناداری رسیدگی می کند و گرسنگی دیگران را تاب نمی آورد اهل تعاون اجتماعی است. سلام رسا و روشن به اطرافیان می کند، آشتی و دوستی و امنیت خواهی و سلامت خواهی خود را برای دیگران به آنها می رساند و اهل عبادت شبانه است؛ نافله گذار و شب زنده دار است؛

۱۲. وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِنِسَائِهِ وَأَنَا خَيْرُكُمْ لِنِسَائِي.^۴
 بهترین شما کسی است که برای همسر و خانواده اش آرامش و رفاه و محبت را هدیه آورد آنچه را مایه تضعیف منزل است فراهم نسازد، حقوق همسرش را ضایع نکند، اهل قدردانی و مهربانی و مشارکت با اهل و عیال باشد، کار زیاد و مدیریت ها و مسئولیت های اجتماعی او را از صرف وقت کافی برای خانواده باز ندارند، خستگی بیرون را به درون خانواده نکشد. بخشی از وقت را صرف همسرش و شنیدن خواسته های او و برطرف ساختن مشکلات او کند. در یک جمله، بهترین فرد کسی است که در تدبیر منزل و مدیریت خانواده ماهر است. این را نیز باید توجه داشت که تدبیر منزل، مقدمه تدبیر مدن و ذی المقدمه تدبیر منزل، تدبیر نفس است؛

۱. همان، ج ۳۲، ص ۴۰۱.
 ۲. همان، ج ۳۳، ص ۳۹۰.
 ۳. کلینی، الکافی، ج ۴، ص ۵۰.
 ۴. صدوق، من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۴۳.

۱۳. وَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَعَلَّمَهُ.^۱

بهترین مردم کسی است که قرآن را فرا می‌گیرد و به فرزندان و جامعه‌اش یاد می‌دهد؛ او قرآن‌محور است؛ قرآن را کتاب زندگی می‌داند و ترویج می‌کند؛ قانون قرآن را بهترین قانون زندگی می‌داند و سند بالادستی تلقی می‌کند و سعی در حاکمیت قانون قرآن در جامعه و سازمان دارد و معنویت قرآن را در منزل و اداره‌اش نشر می‌دهد؛

۱۴. إِنَّ خَيْرَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَأَكْرَمَكُمْ عَلَيْهِ اتِّقَاكُمْ وَأَطَوْعُكُمْ لَهُ.^۲

بهترین شما با تقواترین و مطیع‌ترین شما در برابر خداوند است؛ به نهی خدا گوش جان می‌سپرد و امر خدا را به سرعت و دقت امثال می‌کند؛ اهل تقوا و مراقبت در عمل است؛ از خود در مقابل آسیب‌های اخلاقی و اجتماعی وقایت و حفاظت می‌کند؛ دستورهای الهی را مایه سعادت ابدی می‌داند و اطاعت می‌کند؛ هرچند حکمت آن را نداند. قانون خدا و شرع را معیار سبک زندگی سعید و طیب می‌داند و بی‌چون و چرا عمل می‌کند؛

۱۵. لِأَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: قَدِّمُوا خَيْرَكُمْ وَوَلُّوا أَفْضَلَكُمْ.^۳

دستور رسول خدا ﷺ در گزینش‌های همه دوران‌ها چنین است: بهترین‌ها را گزینش و اختیار کنید و به آنها امامت و ریاست و مدیریت بدهید و ولایت و قدرت را به افضل افراد بسپارید؛ خیرگزینی کنید و گزینش افضل را ملاک و معیار گزینش قرار دهید و بدانید که مدینه فاضله، یعنی امامت افاضل و حکومت فضائل. این شایسته‌سالاری، دستور مدیر همیشگی ما، رسول خدا ﷺ است؛

۱۶. فِي حَدِيثٍ آخَرَ: خَيْرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَعْظَمُكُمْ مَصَائِبَ فِي نَفْسِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ.^۴

بهترین شما بیشترین و بزرگ‌ترین مصیبت‌دیدگان هستند در خود و خانواده خود و اقتصاد خود، یعنی رنج‌کشیدگان و تازیانه‌خوردگان و نه اهل ناز؛ و درد نالوده که به درد مدیریت نمی‌خورند؛ هرکه در این بزم [مدیریت] مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند رنج‌کشیده، خادم رنج‌کشیدگان است؛ مصیبت‌کشیده، توان اجتماعی بالایی دارد و در کوران و بحران‌ها پا پس نمی‌کشد و عقب نمی‌نشیند؛ مصائب و مشکلات را حل می‌کند، ولی در آنها حل نمی‌شود؛ چراکه کارکشته و رنج‌دیده است؛

۲. همان، ج ۱۲، ص ۸۸.

۱. نوری، مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۲۳۵.

۴. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغة، ج ۱۸، ص ۲۷۵.

۳. مجلسی، بحارالأنوار، ج ۴۹، ص ۲۷۹.

۱۷. خَيْرُكُمْ مَنْ جَعَلَ كُلَّ هَيْهٍ لِلْآخِرَةِ وَ كُلَّ سَعْيِهِ لَهَا؛ خَيْرُكُمْ مَنْ رَضِيَ بِالْفَقْرِ؛ خَيْرُكُمْ مَنْ انْفَرَدَ عَنِ النَّاسِ وَ أَحْرَزَ وَرْعَهُ وَ دِينَهُ؛ خَيْرُكُمْ مَنْ أَعَاتَهُ اللَّهُ.^۱
بهترین شما کسی است که:

(الف) همت او آخرت است؛ چشم انداز او خلود است و برای این افق اعلی برنامه ریزی می کند؛ برنامه کوتاه مدت را برای دنیا تنظیم می کند؛ آخرت گراست و همت او دنیایی نیست؛ بزرگ تر از دنیاست. از این رو، سعی و تلاش و خدمات او براساس آخرت تنظیم می شود و تأمین معاد را نشان تأمین معاش خود و جامعه خود قرار می دهد؛ چراکه می داند با تأمین معاد، معاش تأمین است، نه برعکس.

(ب) به فقر قانع است، با فقیران و ضعیفان همدردی می کند و خود را در سطح آنان نشانند تا درد آنها را بکشد و درمانشان کند، ولی فقر جامعه را نمی خواهد؛ برایش ننگ است؛ برای فقرزدایی از جامعه معیشت و سطح زندگی خود را هم سطح فقیران قرار می دهد تا از جامعه فقرزدایی کند؛

(ج) اهل خلوت و خودسازی است به خود و کاستی هایش می اندیشد، رسیدن به عیوب خود او را از شمارش عیوب دیگران باز می دارد؛ معنویت خود را در خلوت یار بالا می برد و خود را از بدی ها دور می سازد؛

(د) در کف اعانت و عنایت خداست؛ یعنی فقط از خدا یاری می جوید، نه از دیگران، توحید در استعانت از حق، باعث می شود خداوند با غنا بخشیدن به او از او دستگیری کند و در پیچ و خم مسئولیت های اجتماعی یاریش رساند.

۱۸. خَيْرُكُمْ مَنْ عَرَفَ سُرْعَةَ رَحْلَتِهِ فَتَزَوَّدَ لَهَا خَيْرُكُمْ مَنْ ذَكَرَكُمْ بِاللَّهِ رَوَيْتَهُ؛ خَيْرُكُمْ مَنْ زَادَكُمْ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ؛ خَيْرُكُمْ مَنْ دَعَاكُمْ إِلَى فِعْلِ الْخَيْرِ؛ خَيْرُكُمْ مَنْ يَرْضَى بِالْفَقْرِ حُرْفَةً وَ أَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا نَظَاهَةً وَ عَفَا خَيْرُكُمْ الْمَبْرَأُ مِنَ الْغُيُوبِ؛ خَيْرُكُمْ الْمُتَنَزِّهُونَ عَنِ الْمَعَاصِي وَ الذُّنُوبِ.^۲
بهترین شما کسی است که:

(الف) گذر سریع زمان را مدیریت می کند و در این زمان محدود عمر و مسئولیت، توشه آخرت برمی دارد که باقیات صالحات و صدقات جاریات است و این همان خدمت به خلق و گره گشایی از محرومان است؛ انتظار تشکر و جبران ندارد و خدماتش سرمایه و ذخیره آخرت اوست؛

ب) هر کس او را می‌بیند یاد خدا می‌کند؛ چراکه در اثر خدمت به خدا، وجه‌الله شده است و نگرش به او نگرش به خدا و تذکار اوست و یاد خداست که همه را از انحراف مصون می‌دارد و او در این مصونیت شریک است. نور عبادت و خدمت، سیما و علامت اوست. ملاقات و همکاری با او عطر و رنگ خدا دارد و وجودش سازمان را خدایی می‌کند؛

ج) منطق و گفتار او به دانش‌افزایی محیط او می‌انجامد؛ چراکه از لغو و بیهوده‌گویی به‌دور است و حرف‌هایش حساب شده، شمرده و سنجیده و عمیق است و در دستور دادن و رهبری، منطق اقتناع و انصاف دارد؛

د) همواره دعوت به خیر می‌کند و پیام‌های او توسعه و پیشرفت را طلب می‌کند. اجتماعات او همه در جهت هموار کردن راه اعتلای فرد و جامعه است؛ از این‌رو دعوت به این اجتماعات می‌کند؛ ه) سعی می‌کند آلوده به دنیا و لذات فانی آن نشود و به امور دنیایی اعتیاد پیدا نکند؛ عقیف و نزیه است، پاک و بی‌آلایش است؛ چراکه به دنیا نمی‌چسبد و اهل قناعت است. زهد را کم خواستن می‌داند و نه کم داشتن. داشته‌هایش برای مردم است و خواسته‌هایش برای خدا؛ و) همواره آمار عیوب خود را با کار حساب شده و جهاد نفس که جهاد اکبر است کاهش می‌دهد؛

ز) اهل گناه و معصیت و ابتذال و منکرات نیست؛ اهل نافرمانی و ناسپاسی نیست. گناهانی را که دنباله‌دار و دنباله‌رو انسان هستند، از خود می‌زداید. در محیط‌هایی که معاصی و ذنوب را ترویج و تفریح می‌کنند وارد نمی‌شود و وقت نمی‌گذارد.

۱۹. وَقَالَ بَعْضُهُمْ أهدى لى رسول الله ﷺ شاة فرددتها. فقال: لِمَ رَدَدْتَهَا فَقُلْتَ: سمعتك تقول: خيركم مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنَ النَّاسِ شَيْئاً فقال: إِنَّمَا ذَلِكَ فِيمَا يَكُونُ عَنْ مَسْأَلَةٍ وَأَمَّا مَا آتَاكَ اللهُ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ فَإِنَّمَا هُوَ رِزْقٌ سَاقَى اللهُ إِلَيْكَ.^۱

بهترین شما کسی است که چشم‌داشتی به دست و مال مردم ندارد و هدیه نمی‌پذیرد و خود را در معرض رشوه قرار نمی‌دهد تا سراغش بیایند و او را تطمیع کنند و برایش پاپوش بسازند البته رد احسان نمی‌کند و تفاوت احسان با عطا‌هایی را که از زهر مار برای سلامت اداری بدترند، می‌داند و جزاء احسان را با احسان می‌دهد.

جمع‌بندی: اختیار، یعنی خیرگزینی و خیر، یعنی واجدان خصال یاد شده که بیشتر اوقات

از سوی عالی‌ترین مدیر پس از خدا، صادر شده است و گزینش آنها گزینش اصلح است. در صفات یاد شده، معنویت بر مادیت غلبه دارد. سازمان‌های عقلانی همه دنبال «گزینش اصلح» هستند، در این تردیدی نیست، ولی مهم، مصداق خیر و اصلح است که وقتی معصوم (علیه‌السلام) مصداق را تعیین کرد تفاوت‌ها معلوم می‌شود.

در نتیجه، اختیار و خیرگزینی یا به‌گزینی، مطابق تفقه‌های لغوی، قرآنی و روایی یاد شده، دارای شالوده و شاکله حساب شده‌ای در اسلام است که نشان از یک نظام اداری کامل دارد و اگر فقه‌الاداره به همین منوال تداوم یابد، به کشف این نظام خواهد رسید. این فقط واژه گزینشی «اختیار» است که این همه مطلب منسجم دارد.

کلید واژه «خیرالناس» یا «خیرکم» و امثال آنها، به‌ویژه در روایت نشان می‌دهد که اگر سازمانی بخواهد «اختیار» عضو و عضد کند، باید «خیرگزینی» کند و منابع «خیر»، یعنی باید «بهترین‌ها» را با راهنمایی معصوم (علیه‌السلام) و کدهایی که می‌دهد و در میان جامعه هستند، برگزید و وارد سازمان کرد. با این تحلیل، این‌گونه اخبار و روایات بُعد سازمانی و گزینشی پیدا می‌کنند و صرف یک توصیه یا موعظه اخلاقی اجتماعی نخواهند بود.

باید به شکل گروهی و فنی کار منسجم‌تری انجام پذیرد. این معیارها باید در جدول و نمودار درآیند و به معیارهای شرعی گزینش اصلح تبدیل شده، کاربردی شوند. در حال حاضر این کتاب بسترسازی می‌کند تا پژوهشگرانی که در بنیاد فقهی مدیریت اسلامی هستند، با یک کار تخصصی و با استقصای معیارها، به ترسیم این جدول‌ها بپردازند.

۶. اجتناب

فقه‌اللغة

اجتناب^۱ باب افتعال از جبابیت و به معنای جمع‌آوری اموال و مالیات از مناطق مختلف است که گمان وجود مال در آنجاست.^۲ جمع‌آوری یا جمع‌شدن آب در حوض هم

۱. زبیدی، تاج العروس، ج ۱۹، ص ۲۶۷: وَقَالَ الرَّاعِبُ: الْاجْتِنَاءُ الْجَمْعُ عَلَى طَرِيقِ الْأَصْطِفَاءِ، وَاجْتِنَاءُ اللَّهِ الْعِبَادَ تَخْصِصُهُ إِيَّاهُمْ بِقِيَصٍ يَتَحَصَّلُ لَهُمْ مِنْهُ أَنْوَاعٌ مِنَ النَّعْمِ بِلا سَعْيِ الْعَبْدِ، وَذَلِكَ لِلْأَثْيَاءِ وَبَعْضٍ مِنْ يُقَارِبُهُمْ مِنَ الصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ.

۲. ابن اثیر، النهاية فی غریب الحديث و الاثر، ج ۱، ص ۲۳۷-۲۳۸: الْاجْتِنَاءُ افْتَعَالٌ، مِنَ الْجَبَايَةِ، وَهُوَ اسْتِخْرَاجُ الْأَمْوَالِ مِنْ مَظَانِّهَا.

اجتباء گویند،^۱ و حوض را به همین جهت جایبه نامند. اجتباء، مترادف اختیار هم آمده است و نیز به معنای عالم نمودن فرد بدون ممارست علمی^۲ بلکه به قوت الهی است که در انبیاء و رسل است؛ از این رو، معنای اجتباء مرادف اجتماع می‌شود که گاه پول، گاه آب و گاه علم در یک مرکز جمع می‌شود، بر این اساس مجتبی به معنای مجتمع است؛ یعنی اجتماع صفات عالی در یک فرد که عامل برگزیدگی و برجستگی او می‌شود؛ صفاتی از قبیل علم، و البته در این اجتباء و تمرکز، نوعی خارق‌العادگی نیز وجود دارد و تماماً از طرق عادی نیست، در عین حال، به همراه دقت، امتیاز و جداسازی خاص و به‌گزینی^۳ است.

فقه‌القرآن

در آیات قرآن هم معنای لغوی محفوظ مانده است، تفسیر المیزان^۴ در ذیل آیه «وَأَجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۵ می‌گوید: راغب در مفردات خود می‌گوید: «جَبَّيتِ الْمَاءَ فِي الْحَوْضِ»، به معنای این است که من آب را در حوض جمع کردم، و به همین مناسبت حوض را که مجمع آب است «جایبه» می‌نامند و جمع آن «جواب» است و در قرآن کریم این کلمه در جمله «وَجَفَّانَ كَالْجَوَابِ» به‌کار رفته است و همین ماده را به طور استعاره در جمع‌آوری مالیات به‌کار برده و این عمل را «جباية الخراج» می‌نامند، و به همین معنای استعاره در آیه «يُجَبِّى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ» آمده است.

آنگاه می‌گوید: «اجتباء» به همان معنای جمع کردن است، ولی نه هر جمع‌کردنی، بلکه برگزیدن و انتخاب کردن و به این معناست جمله «فَأَجْتَبَاهُ رَبُّهُ»؛ و اجتباء و برگزیدن یک بنده از سوی خدا به این است که او را به فیض الهی خود اختصاص داده در نتیجه انواع نعمت‌ها خود به خود و

۱. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۱۱، ص ۱۴۶: الجَبِّي ما جُمع في الحوض من الماء الذي يستقى من البئر. قال ابن الأثير: وهو جمع جَبِّيَّة، قال: والجَبِّي ما حول الحوض.

۲. زبیدی، تاج العروس، ج ۱۹، ص ۴۹۵: لِأَهَبَ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا، أَيْ مُزَكِّيَّ بِالْخَلْقَةِ وَذَلِكَ عَلَى طَرِيقِ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنَ الْأَجْتِبَاءِ، وَهُوَ أَنْ يَجْعَلَ بَعْضُ عِبَادِهِ عَالِمًا لَا بِالْعَلْمِ وَالْمُمَارَسَةِ، بَلْ بِقُوَّةِ الْهِمَّةِ كَمَا يَكُونُ لِكُلِّ الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ.

۳. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۲، ص ۵۳، أَمَّا الْأَجْتِبَاءُ: فمعناه الجبى باضافة خصوصية الصيغة و هي الافتعال، فانها تدل على الدقة والامتيان الخاص والاختيار.

همان، ج ۶، ص ۲۵۸، و الاجتباء: يلاحظ فيه الجمع بالاستخراج والانتخاب. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ج ۱، ص ۳۸۰، اجْتَبَاء: جمع کردن با انتخاب و برگزیدن

۴. موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۷، ص ۳۴۳. ۵. انعام، ۸۷.

بدون زحمت به سویس سرازیر شود، و این موهبت مخصوص انبیا و برخی صدیقین و شهداست که هم‌رتبه انبیا هستند. این واژه در چند جای قرآن آمده و از آن جمله است: «وَكَذَلِكَ يَجْتَسِيكَ رَبُّكَ»؛ «فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»؛^۱ و نیز فرموده: «وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۲ و در جای دیگر فرمود: «ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى»^۳ و نیز: «يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ».^۴ این معنا گرچه از موارد استعمالش استفاده می‌شود، ولی معنای اصلی لغت نیست، بلکه لازم آن معناست، وگرنه معنای اصلی اجتناء همان جمع آوردن است.

از سیاق آیات یاد شده نیز به دست می‌آید که همان معنای اصلی لغت مورد عنایت است و خواسته است برای بیان هدایت به صراط مستقیمی که بعد ذکر می‌کند زمینه‌چینی کرده باشد، گویی فرموده است: ما سلسله جلیل انبیا (علیهم‌السلام) را که در طول تاریخ بشریت متفرق بوده و هریک در زمانی می‌زیستند، یک‌جا جمع کردیم و یک‌جا و به یک عنایت همه را به سوی صراط مستقیم هدایت کردیم. به هر حال، مجتبی به معنای مصطفی است، ولی جنبه خلوص و صافی آن مورد توجه نیست، و صرفاً به جامع الشرائط بودن فرد مجتبی عنایت است.

فقه‌الحديث

در شرح برخی احادیث اجتناء به معنای اختبار (آزمون)،^۵ یا اختیار و اصطفاء^۶ آمده است. در یک حدیث هدف از اجتناء را دادن علم غیب برشمرده است^۷ و در حدیثی دیگر، اجتناء را یکی از سی خصلت مشترک حضرت علی (علیه‌السلام) و ابراهیم (علیه‌السلام) دانسته است.^۸ در مجموع کاربرد گزینشی فراوانی را شاهدیم.

۱. پس پروردگارش او را برگزید و از صالحانش قرار داد، (قلم، ۵۰).
۲. و از پدران و فرزندان و برادران آنها (افرادی را برتری دادیم) و برگزیدیم و به راه راست، هدایت نمودیم (انعام، ۸۷).
۳. سپس پروردگارش او را برگزید، و توبه‌اش را پذیرفت، و هدایتش نمود (طه، ۱۲۲).
۴. خداوند هرکس را بخواهد برمی‌گزیند، و کسی را که به سوی او بازگردد هدایت می‌کند (شوری، ۱۳).
۵. قمی، تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۲۰۸ و «اجْتَبَيْنَاهُمْ، أَيْ اخْتَبَرْنَاهُمْ».
۶. مجلسی، بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۱۰: «أَنَّ اللَّهَ اصْطَفَى، أَيْ اخْتَارَ وَ اجْتَبَى».
۷. راوندی، فقه‌القرآن، ج ۲، ص ۵۳: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظِلَّكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ الْمَعْنَى وَ لَكِنَّ اللَّهَ اجْتَبَى رَسُولَهُ بِأَعْلَامِهِ كَثِيرًا مِنَ الْغَائِبَاتِ».
۸. ابن شهر آشوب، المناقب، ج ۳، ص ۲۴۳: «سَاوَى عَلِيًّا مَعَ إِبْرَاهِيمَ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) فِي ثَلَاثِينَ خَصْلَةً الْاجْتِنَاءِ وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ».

فقه‌السيره

الف) سيره معصومان (علیهم‌السلام)

انمه اطهار (علیهم‌السلام)، به‌عنوان جانشین معصوم قبلی برای تصدی منصب امامت «جامع‌الشرائط» و «مجتبی» بوده و از لحاظ علمی مجهز به علم غیب لدنی بوده‌اند. همچنین دارای عصمت هستند که نیرویی قدسی و فوق‌عدالت است و مانع گناه و خطا و باعث تلقی صحیح و کامل معارف و حیانی اسلام است. از لحاظ مدیریت و سیاست درجه یک و «ساسة العباد»^۱ هستند و از لحاظ سجایای اخلاقی در رتبه اعلی قرار داشته و اهل کرم و سخاوت و احسان هستند. کافی است به زیارت جامعه کبیره^۲ مراجعه شود تا با جامعیت آنان آشنا شویم. این همان اجتناب است

۱. این عبارت در زیارت جامعه کبیره است که به معنای «سیاست‌مدارترین و مدیرترین بندگان خدا» یا «اداره کننده بندگان خداوند» می‌باشد.

۲. زیارت جامعه که از سوی حضرت امام هادی (علیه‌السلام)، امام دهم شیعیان، و در پاسخ به خواسته یکی از شیعیان صادر شده، اگرچه به شیوه خطابی و گفتاری است؛ اما درحقیقت بیانگر جایگاه امامت در تشیع است. این زیارت را شیخ طوسی در تهذیب و صدوق در الفقیه و عیون اخبارالرضا (علیه‌السلام) به سند خود از شخصی به نام نخعی نقل کرده‌اند که گفت: به علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا، مرا گفتاری بیاموز که هروقت خواستم هریک از شما را زیارت کنم همان سخن را در محضرش بگویم». پاسخ امام هادی (علیه‌السلام) چنین بود: «هر زمانی که به آستان (امامی رسیدی) در آنجا بایست و شهادتین را در حال غسل و طهارت بر زبان جاری کن، وقتی نگاهت به قبر افتاد، نخست سی مرتبه الله اکبر بگو و چند قدم راه برو، البته با کمال وقار و آرامش بسیار، گام‌های خود را کوتاه بردار و بار دیگر بایست و سی مرتبه تکبیر را بر زبان جاری ساز، سپس نزدیک قبر شو و این بار چهل مرتبه تکبیر بگو تا یکصد مرتبه کامل شود آنگاه او را با این جملات زیارت کن...».

ویژگی‌های زیارت جامعه کبیره

این زیارت که انشای حضرت امام هادی (علیه‌السلام) درباره دیگر امامان شیعه است زیبایی‌های خاص ادبی دارد. در این زیارت، [امام] هادی (علیه‌السلام) به بیش از دویست فضیلت و منقبت از اهل بیت اشاره می‌کند. از دیگر ویژگی‌های این زیارت: - آن است که امام هادی (علیه‌السلام)، شیعیان را با آداب سخن گفتن با امام آشنا می‌کند که نخست با سلام و درود بر آن امام شروع می‌شود و پس از بشردن برخی مناقب و اوصاف او، با جمله «و رحمة الله و برکاته» به پایان می‌رسد. در این زیارت، به رابطه امامان با خداوند و به جایگاه خدا در نظر امامان شیعه پرداخته شده است. و به عملکرد امامان در اجرای دین اسلام اشاره می‌شود. بیان دیگر امام هادی (علیه‌السلام) این است که حق، همراه امامان است و هرگز از آنان جداشدنی نیست و هرکه از آنان دور شود گمراه خواهد شد. امام هادی (علیه‌السلام) با اشاره به جایگاه امامان در اسلام و میان مسلمانان، تصریح می‌کند که آنان شاهراه و راه راست و گواهان در دین و آن امانتی هستند که حفظش بر مردم واجب است. براساس مضمون این زیارت، شیعیان جهت دفاع از امامان ترغیب شده‌اند. امام هادی (علیه‌السلام) در این زیارت اشاره می‌کند به اینکه تمام اعمال با پیروی از امامان مقبول می‌افتد.

که به معنای اجتماع شرائط برای تَوَلّی مسئولیت امامت است و این سیره را در بین معصومان نشان می‌دهد که امام قبلی موظف است فرد جامع‌الشرائط را برای جانشینی خود اجتناب کند که طبق فرهنگ قرآنی این اجتناب (گزینش فرد جامع‌الشرائط) به خداوند نسبت داده می‌شود (توحید در اجتناب).

این سیره اجتناب شامل همه معصومان (علیهم‌السلام)، از جمله انبیاء و رسولان هم می‌شود که در تفسیر

→ امام‌شناسی:

امام هادی (علیه‌السلام) در این زیارت‌نامه، امامان شیعه را امامان هدایت، چراغ‌های تاریکی‌ها، نشانه‌های پرهیزکاری، صاحبان خرد، پناهگاه مردمان، نمونه‌های اعلای الهی و حجت‌های خدا بر اهل دنیا و آخرت، معرفی کرده‌است، همچنین آنها را جایگاه‌های شناسایی خدا و مسکن‌های برکت خدا و معدن‌های حکمت خدا و نگهبانان سِر پروردگار و حاملان کتاب خدا و اوصیای پیامبر خدا دانسته‌است. آنان دعوت‌کنندگان به سوی خدا و راهنمایان به راه‌های خشنودی خدا و استقرار یافتگان در فرمان پروردگار و کاملان در محبت خدا و مخلصان در توحید و آشکارکنندگان امر و نهی خدا و بندگان گرامی او هستند که هرگز بر خداوند در گفتار پیشی نگیرند. در این زیارت آمده‌است که خداوند امامان را به صورت نورهایی آفرید و گرداگرد عرش قرار داد و با آوردنشان در این جهان بر ما مَنّت نهاد، و در خانه‌هایی قرارشان داد که نام و یاد او در آنها برده شود. امامان وجودهای گران‌بهایی هستند که فرمانبرداری از آنان فرمانبرداری از پروردگار است. آنچه را که خداوند به امامان داده به هیچ‌یک از جهانیان نداده‌است، هر شخص شریفی در برابر مقام رفیعشان سر به زیر آورده، و هر متکبری به فرمانبرداری آنان گردن نهاده و هر گردنکشی فروتن گشته و زمین به نور وجودشان روشن شده‌است. در زیارت جامعه، از امامان به‌عنوان کسانی یادشده که خداوند، عالم وجود را به برکشان آغاز کرد و به آنان نیز به پایان خواهد رساند. برای وجود امامان است که باران می‌بارد و به یمن وجود و برکشان، خداوند آسمان را نگه می‌دارد و به وسیله آنان غم و اندوه زدوده شده و هر سختی و ناگواری برطرف می‌شود. این امام است که خداوند به وسیله او ما را از ذلت و بدبختی بیرون آورده و از سختی‌ها و گرفتاری‌ها نجات داده و گشایشی حاصل می‌کند. خداوند، به وسیله امام، مردم را از پرتگاه هلاکت و نابودی و از آتش جهنم نجات می‌دهد و به وسیله دوستی و پیروی از آنان، دستورهای دینی را می‌آموزد.

بیان وظایف شیعیان در قبال امامان (علیهم‌السلام)

امام هادی (علیه‌السلام) برای آموزش شیعیان درباره مقام امامت و ولایت چنین بیان می‌کند: «خدا را و همچنین شما را گواه می‌گیرم که من به شما ایمان دارم و به آنچه شما به آن ایمان دارید. و به دشمن شما کافرم، به مقام شما بینایم، دوستدار شما و دوستدار دوستان شما هستم. بغض دشمنانتان را در دل دارم و دشمن آنهایم. با هرکه در صلح با شماست در صلح هستم و با هرکس که با شما در جنگ است در حال جنگ هستم».

این روایت با تعبیرهای مختلفی در کتاب‌های شیعه و سنی آمده‌است. ر.ک: طایلسی، مسند، ص ۱۲۵۹ و بخاری، تاریخ، ج ۶، ص ۴۴۵ و احمدبن حنبل، مسند، ج ۳، ص ۴۶۶؛ کلینی، کافی، ج ۱ ص ۳۷۶؛ حرانی، تحف العقول و صدوق، عیون الاخبار الرضا ج ۱، ص ۱۶۷.

المیزان^۱ به آن اشاره شده بود و البته برای این جامعیت فرد، او را به کمک خداوند مورد حمایت قرار می‌داده‌اند.

همچنین معصوم برای نصب غیر معصوم برای مناصب گوناگون مانند وکالت، تولیت، امارت،^۲ امامت جمعه و جماعت، قضاوت و سفارت، سیره اجتناء را دنبال می‌کرده‌اند و جامع‌الشرائط‌ترین فرد را اولیت می‌داده‌اند و این سیره‌ای مشهور و مشهود است؛

ب) سیره متشرعه

اصطلاحاتی از قبیل «فقیه جامع‌الشرائط»، «رهبر جامع‌الشرائط»، «امام جماعت و جمعه جامع‌الشرائط»، «مبلغ و منبری جامع‌الشرائط» و... در بین متشرعه رائج است و نشان از این سیره دارد که آنان ارجحیت در اقتدا و اطاعت و تقلید را به فردی می‌دهند که شرائط لازم برای مرجعیت و مرکزیت را در خود جمع کرده باشد و فاقد هیچ‌یک از شرط‌های مربوط نباشد و مجموعه شرائط، میانگین بالاتری را در او احراز کرده باشد؛ هرچند در برخی شرط‌ها از دیگران نمره کمتری داشته باشد. این سیره متشرعه را می‌توان «سیره اجتنائیه» نام نهاد؛

ج) سیره عقلا

عقلای جهان فارغ از هر دین و مذهب، سیره اجتناء را دارند؛ به این معنا که در هر مراجعه‌ای خبرویت را در افراد جامع‌الشرائط هر رشته جستجو می‌کنند؛ پزشک جامع‌الشرائط، مهندس، معلم، مدیر و... جامع‌الشرائط به‌گونه‌ای است که اگر یک شرط لازم را در او نبینند، او را از خبرویت ساقط کرده و به او مراجعه نمی‌کنند و در جمع شرائط به میانگین برتر اکتفا می‌کنند. در سازمان و مدیریت نیز همین سیره حاکم است. مسئولان سازمان‌ها و نهادهای سیاسی

۱. موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۷، ص ۳۴۳.

۲. جوهری، الصحاح، ج ۲، ص ۵۸۱؛ و الإمامة: الولاية. يقال: فلان أُمِرَ وأُمِرَ عليه، إذ كان والياً وقد كان سَوْفَةً. أَيْ إِنَّهُ مَجْرَبٌ.

ابن سیده، المحکم و المحيط الأعظم، ج ۱۰، ص ۲۹۹: وَالْأَمِيرُ: الْمَلِكُ؛ لَتَقَاضِ أَمْرُهُ، بَيْنَ الْإِمَارَةِ، وَالْأَمَارَةِ، وَالْجَمْعُ: أُمَرَاءُ.

زمخشري، الفائق، ج ۱، ص ۱۵۵: سُئِلَ عَنِ الْإِمَارَةِ فَقَالَ: أَوَّلُهَا مَلَامَةٌ، وَثَنَآؤُهَا نَدَامَةٌ، وَثَلَاثُهَا عَذَابٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا مَنْ عَدَلَ.

اجتماعی برای گزینش فرد اصلح به دنبال افراد جامع الشرائط می‌گردند که قاطعیت، صلابت، سیاست، درایت، عزم، حزم، تفکر، رفتار، نگرش، ادراک، بینش، همت، مهارت و... را به مقدار لازم و در میانگینی برتر از دیگران در خود جمع کرده باشد. این همان سیره اجتنابیه است ولو عقلاً بدون این نام عملاً براساس آن عمل می‌کنند و باز تکرار می‌کنیم که با سیره معصومان و متشرعه باید فاصله را کم کنند.

فقه‌الاداره

اجتناب، مفهوم «برگزیده جامع الشرائط» می‌دهد که در جریان یک تعلیم هدفمند و خاص، این شرائط در او جمع شده است. در پیامبران با تعلیم خداوند و به شکل خارق‌العاده اجتناب اتفاق می‌افتد و در دیگران علی‌القاعده از مسیر اصطناع به چنین وضعی رسیده می‌شود. مهم این است: کسی مجتبی است که جامع الشرائط باشد، مثل رهبر و مرجع تقلید یا امام جمعه و جماعت که شرائط خاصی دارند و هرکس میانگین بالاتری را احراز کند درجه اجتنابی بالاتری خواهد داشت. در سازمان‌ها و در مدیریت معادن انسانی باید شرائط و معیارهای گزینشی را هرچه بیشتر در فرد تعبیه کرد و البته در غیر معصوم انتظار آن نیست که همه شرائط را در اوج داشته باشد، بلکه میانگین همه شرائط ملاک است که نمره خوبی داشته باشد، ولی هیچ شرطی در او نباید مردود یا مفقود باشد که در این صورت «مجتبی» نخواهد بود و اصل، کسی است که نمره میانگین او بالا باشد؛ مثل ولی امر مسلمین که به تعبیر امام خمینی رحمته الله نیاز نیست افقه باشد، بلکه باید فقیه جامع الشرائط باشد که غیر از فقاقت، مواردی مثل قدرت، مدیریت و بصیرت و شجاعت را داشته باشد تا کمبود فقاقت و علم را جبران کند، آنگاه است که مجتبیانی اصلح خواهد بود.

فصل سوم

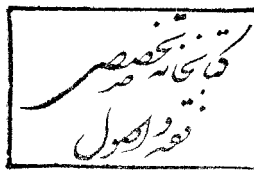
الفاظ بکارگماری

۱. جعل

فقه اللغة

جعل، در لغت به معانی خلق کردن، ساختن، گفتن، قرار دادن، آغاز کردن، اقبال کردن، گماشتن و نصب کردن، گذاشتن شیء در موقعیتی، حکم کردن بر چیزی و گذاردن قانون آمده است. جعل، گاه در امور منفی نیز به کار می‌رود، مانند جعل اسناد تقلبی، رژیم جعلی و امثال اینها. متعلق جعل گاه قانون است که جعل و وضع شود و گاه انسان‌ها هستند که نصب می‌شوند. در یک منصب گاه اشیاء هستند که در جایی جعل و نهاده، یا آفریده می‌شوند.^۱ جَعَلَ، یک فعل و مصدر عمومی است که با افعال مترادفات خود یا افعال دیگر ترکیب می‌شود؛ مثل «جعل یصنع» یعنی «شروع به ساختن کرد»، ولی عکس آن در درست نیست مثل (صنع یجعل).

۱. فراهیدی، کتاب العین، ج ۱، ص ۲۲۹: جَعَلَ جَعْلًا: صنع صنعًا، و جَعَلَ أَعْمَ، لأنک تقول: جَعَلَ يَأْكُلُ، و جَعَلَ يصنع كذا، و لا تقول: صنع يَأْكُلُ. صاحب بن عباد، المحيط فی اللغة، ج ۱، ص ۲۵۶: جَعَلَ: بمعنى صَنَعَ؛ إِلَّا أَنَّهُ أَعْمٌ، يُقَالُ: جَعَلَ يَفْعَلُ كذا، و لا يُقَالُ صَنَعَ و لا يَجْعَلُ. ابن درید، جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۴۸۲: و الجَعْلُ: مصدر جعلت له جَعْلًا. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۱، ص ۲۴۰: جَعَلَ: صَيَّرَ. و جَعَلَ: أَقْبَلَ. و جعل: خَلَقَ. و جَعَلَ: قَالَ، و منه قوله: إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا [الزخرف، ۳]. أى قلناه. و قال غيره: صَيَّرْنَاهُ. و يُقَالُ جعل فلان يصنع كذا و كذا، كقولك طَفِقَ و عَلِقَ يفعل كذا و كذا. و يقال جعلته أخذق الناس بعمله، أى صَيَّرْتَهُ. و قول الله عزَّ و جلَّ: فَجَعَلْنَاهُمْ كَصَفِّ مَأْكُولٍ [الفيل، ۵] معناه صَيَّرَهُمْ. و قال عزَّ و جلَّ: وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ [الأنبياء، ۳۰]؛ أى خلقنا. فراهیدی، همان، ص ۱۴۰: الْأَعْقَادُ و الْعُقُودُ: جماعة عَقْدُ البناء. و عَقْدَهُ تَعْقِيدًا أى جعل له عَقُودًا. و عَقَدَتِ الحبل عَقْدًا، و نحوه فَانْعَقَدَ و الْعُقْدَةُ: موضع العَقْد من النظام و نحوه.



فقه القرآن

ماده جعل و مشتقات آن در قرآن کریم کاربردهای مختلفی دارند که به شرح ذیل قابل دسته‌بندی هستند:^۱

۱. به معنی آفریدن، مانند «وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا» (نوح، ۱۶) و «جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا» (ملک، ۱۵)؛
۲. به معنای قرار دادن تکوینی، مانند «جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً» بعد از آنکه فرمود: «خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا» و مانند «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا»؛
۳. به معنای قراردادن تشریعی تکوینی، مانند «إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا»؛
۴. به معنای گذاردن قانون، مانند «ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» که جعل قوانینی که مردم را به سختی بیندازد نفی شده است؛
۵. به معنای قرار دادن اعتباری، مانند «وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» که عنوان‌های شعب و قبیله برای گروهی از مردم اعتبار شده است؛
۶. به معنای قرار دادن در جایگاهی معنوی و دادن توفیق به انسان‌ها که نوعاً در قالب دعا درخواست می‌شود، مانند «وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا» (فرقان، ۷۴)؛ «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» (ابراهیم، ۴۰)؛ «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا» (بقره، ۱۲۶) و «لَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (اعراف، ۱۵۰)؛

۱. راغب اصفهانی، مفردات ألفاظ القرآن، ص ۱۹۶: جَعَلَ: لفظ عام فی الأفعال كلها، و هو أعم من فعل و صنع و سائر أخواتها، و يتصرف على خمسة أوجه:

الأول: يجري مجرى صار و طفق فلا يتعدى، نحو جَعَلَ زَيْدٌ يَقُولُ كَذَا.
والثاني: يجري مجرى أوجد، فيتعدى إلى مفعول واحد نحو قوله عز و جل: «وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ» [الأنعام، ۱]، «وَجَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» [النحل، ۷۸].
والثالث: فی إيجاد شيء من شيء و تكوينه منه، نحو: «وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا» [النحل، ۷۲]، «وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا» [النحل، ۸۱]، «وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا شُبُلًا» [الزخرف، ۱۰].
والرابع: فی تصيير الشيء على حالة دون حالة، نحو: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا» [البقرة، ۲۲]، و قوله: «اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا» [النحل، ۸۱]، «وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا» [نوح، ۱۶]، و قوله تعالى: «إِنَّا جَعَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا» [الزخرف، ۳].

والخامس: الحكم بالشيء على الشيء، حقاً كان أو باطلاً، فأما الحق فنحو قوله تعالى: «إِنَّا زَاوَوُوكَ إِلَيْكَ وَ جَاعَلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» [القصص، ۷]، و أما الباطل فنحو قوله عز و جل: «وَجَعَلُوا اللَّهَ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعَامِ نَصِيبًا» [الأنعام، ۱۳۶]، «وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ» [النحل، ۵۷]، «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» [الحجر، ۹۱].

۷. به معنای نصب در یک منصب، مانند «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (بقره، ۳۰)، «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» (ص، ۲۶)، «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» (بقره، ۱۲۴) و «ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ» (جاثیه، ۱۸) که به جعل و نصب پیامبرانی چون آدم، داوود، ابراهیم علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله در مناصب خلافت، قضاوت، حکومت، امامت و رسالت و تقنین و نبوت از سوی خداوند دلالت می‌کنند و گاه نیز جاعل و نصب کننده، انسان است، مانند «اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» (یوسف، ۵۵) که به درخواست حضرت یوسف علیه السلام از عزیز مصر دلالت دارد که او را در منصب وزارت دارایی یا بازرگانی و اقتصاد نصب کند. و گاهی درخواست نصب نیروی انسانی از سوی یک مدیر یا حاکم از خدا می‌شود، مانند «وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا» (اسراء، ۸۰) که دلالت بر درخواست پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه و حاکمیت بر آن یا استاندار برای نصب و جعل بر مکه از خدای تبارک و تعالی می‌کند که نقل شده است خداوند «عتاب بن اسید» را جعل و معرفی کرد. گاه نصب رهبر از خدا از سوی مردم رنج کشیده درخواست می‌شود: «وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا» (نساء، ۷۵). در همه آیات یاد شده جعل به معنای نصب در مناصب سازمانی و حکومتی است و بیشتر جعل‌ها مستقیم از سوی خداوند، یا با درخواست مردم و رهبران انجام می‌گیرد و اگر یوسف علیه السلام هم از عزیز مصر درخواست کرد، در جای دیگر تصریح می‌کند که «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ»؛ یعنی در نهایت این توهستی که قدرت و منصب می‌دهی و جعل می‌کنی.

فقه السیره

الف) سیره معصومان علیهم السلام

معصومان علیهم السلام در مقام دعا، هر نوع مقام، قائم مقام، وزیر و مقامات معنوی دنیوی و اخروی را از خدا مسئلت می‌کنند؛ به این ادعیه توجه کنید:

الف) درخواست‌های حضرت ابراهیم علیه السلام:

«وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ» (بقره، ۱۲۸)؛ «فَاجْعَلْ أَفْتَدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ» (ابراهیم، ۳۷)؛ «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا» (بقره، ۱۲۶)؛ «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي» (ابراهیم، ۴۰)؛ «وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» (شعراء، ۸۴)؛ «وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ» (ابراهیم، ۴۰).

ابراهیم علیه السلام امام بوده و خداوند متعال او را جعل کرده است: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» (بقره، ۱۲۴) و نوع درخواست‌های مستجاب شده‌اش هم که در دوره امامت و امارت او بوده‌اند

در خصوص یک مرکزیت امن و مورد مراجعه مردم جهان، جانشین و نیروی انسانی تسلیم و مسلم و اقامه کننده نماز، نام نیک و ماندگار در تاریخ و آخرتی آباد و بهشتی که همه اینها یک فرایند حکمرانی خوب هستند و بر مبنای اعتقاد به مبدأ و معاد بنا می‌شوند. این سیره‌ای مبتنی بر «توحید در جعل» و «توحید در استعانت» است. ابراهیم (علیه السلام) را به توحید می‌شناسند و اینکه «حنیف»^۱ بوده است؛

(ب) در خواست رسول خدا ﷺ

«وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا» (اسراء، ۸۰)؛ در این دعا رسول خدا ﷺ به عنوان امیر و حاکم مدینه از خداوند تقاضای جعل یک استاندار و کارگزار برای استان مکه می‌کند که دارای دو ویژگی قدرت (سلطان) و یاری شده (نصیر) باشد که این یک خواسته کاملاً مدیریتی است؛

(ج) درخواست حضرت موسی (علیه السلام)

«وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي» (طه، ۲۹)؛ در این دعا حضرت موسی (علیه السلام) به عنوان مأمور از طرف خدا برای مبارزه با فرعون تقاضای جعل یک «وزیر» از خداوند می‌کند که اهل و هماهنگ با او باشد؛

(د) درخواست حضرت زکریا (علیه السلام)

«رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً» (آل عمران، ۴۱)؛ در این دعا حضرت زکریا (علیه السلام) برای جانشینی پس از خودش که وارث نبوت باشد درخواست جعل یک آیه و نشانه می‌کند که در سنین پیری چنین فرزندى را استبعاد نکنند که خداوند نشانه‌ای را جعل می‌کند؛

(هـ) درخواست حضرت یوسف (علیه السلام)

«اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» (یوسف، ۵۵)؛ در این آیه ظاهراً حضرت یوسف (علیه السلام) از عزیز مصر تقاضای جعل خودش را در وزارت بازرگانی و دارایی می‌کند، ولی به وحدت سیره معصومان (علیهم السلام)، می‌توان احتمالی غیر ضعیف داد که این هم دعا و خواسته‌ای از خدای مدبرالامور است.

از مجموع این دعاهاى بلند می‌توان برداشت کرد که سیره معصومان (علیهم السلام) در گزینش نیرو بر

۱. فراهدی، کتاب العین، ج ۳، ص ۲۴۸؛ و الحنیف فی قول: المسلم الذی یستقبل قبله البیت الحرام علی ملّة ابراهیم حنیفاً مسلماً. و القول الآخر: الحنیف کل من أسلم فی أمر الله فلم یلتو فی شیء منه. و أحب الأديان إلى الله الحنیفیه السمحه و هی ملّة النبی ﷺ لا ضیق فیها و لا حرج. راغب اصفهانی، مفردات ألفاظ القرآن، ص ۲۶۰: الْحَنَفُ: هو ميل عن الضلال إلى الاستقامة، و الْجَنَفُ: ميل عن الاستقامة إلى الضلال، و الْحَنِيفُ هو المائل إلى ذلك.

تقاضای از خداوند است که مدیر اصلی هستی است و اوست که نیروهای خوبی را برای کمک به مدیریت معصومان جعل می‌کند؛

(و درخواست عباد الرحمان و مستضعفان

«وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا» (فرقان، ۷۴)؛ «وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا»^۱.

ب) سیره متشرعه

متشرعه به عنوان مصداق عبادالرحمان چنین دعائی دارند «وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا» (فرقان، ۷۴)؛ ما را برای متقین امام و رهبر قرار ده» که برخی تفسیر این را نیز از سیره معصومان (علیهم‌السلام) می‌دانند، ولی به نظر می‌رسد دلیلی بر انحصار به معصومان (علیهم‌السلام) وجود ندارد.^۲ «توحید در استعانت» در اینجا نیز حاکم

۱. «وَمَا لَكُمْ لَا تَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَمْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا»؛ (النساء، ۷۵)؛ چرا در راه خدا، و (در راه) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده‌اند، پیکار نمی‌کنید؟! همان افراد (ستمدیده‌ای) که می‌گویند: «پروردگارا! ما را از این شهر (مکه)، که اهلش ستمگرند، بیرون بیا! و از طرف خود، برای ما سرپرستی قرار ده! و از جانب خود، یار و یابوری برای ما تعیین فرما!.

۲. دوازدهمین وصف برجسته این بندگان خالص خدا که از یک نظر مهم‌ترین این اوصاف است اینکه آنها هرگز به این قانع نیستند که خود راه حق را بپارند بلکه همشان چنان والاست که می‌خواهند امام و پیشوای جمعیت مؤمنان باشند و دیگران را نیز به این راه دعوت کنند. آنها چون زاهدان گوشه‌گیر و منزوی، تنها گلیم خویش را از آب بیرون نمی‌کشند، بلکه سعیشان این است که بگیرند غریق را! از این رو، در پایان آیه می‌فرماید: آنها کسانی هستند که می‌گویند: «وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا؛ پروردگارا ما را امام و پیشوای پرهیزگاران قرار ده». باز توجه به این نکته لازم است که آنها فقط دعا نمی‌کنند که تکیه بر جای بزرگان به گزاف زنند، بلکه اسباب بزرگی و امامت را چنان فراهم می‌کنند که صفات شایسته یک پیشوای راستین در آنها جمع باشد و این کاری است بسیار مشکل با شرائطی سخت و سنگین. فراموش نکرده‌ایم که این آیات صفات همه مؤمنان را بیان نمی‌کنند، بلکه اوصاف گروه ممتاز مؤمنان را که در صف مقدم قرار دارند، تحت عنوان «عبادالرحمان» شرح می‌دهند، آری آنها بندگان خاص رحمانند، و همان گونه که رحمت عام خدا همگان را فرا می‌گیرد، رحمت این بندگان خدا نیز از جهاتی عام است، علم، فکر، بیان، قلم، مال و قدرتشان پیوسته در مسیر هدایت خلق خدا کار می‌کنند. آنها الگوها و اسوه‌های جامعه انسانی هستند، آنها سرمشق‌هایی برای پرهیزگاران محسوب می‌شوند؛ آنها به چراغ‌های راهنما در دریاها و صحراها می‌مانند که گمشدگان را به سوی خود می‌خوانند و از فرو غلتیدن در گرداب، و افتادن در پرتگاه‌ها رهایی می‌بخشند. در روایات متعددی می‌خوانیم که این آیه درباره علی (علیه‌السلام) و ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) وارد شده، و یا در روایت دیگری از امام صادق (علیه‌السلام) می‌خوانیم که: «منظور از این آیه ماایم». بدون تردید ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) از روشن‌ترین مصداق‌های آیه هستند، اما این مانع از گسترش مفهوم آیه نخواهد بود که مؤمنان دیگر نیز ←

است و منصب را هم باید از صاحب منصب خواست و آن کسی نیست جز خدای تبارک و تعالی. البته در سیره مرجعیت یک فرهنگ شایع است که کسی نباید برای مرجعیت پیراهن بدوزد و برای تصدی آن مسابقه و منافسه داشته باشد؛ چراکه مقام مرجعیت موهبتی است که خداوند در هر جا بخواهد قرار می‌دهد «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»^۱.

جعل رسالت و مرجعیت در حیطه علم خداست و دیگران را نمی‌رسد، ولی به نظر می‌آید مدلول این دو آیه قابل جمع است. تقاضای امامت متقین عملاً تقاضای کسب بیشترین تقواست تا فردی اتقی نباشد نمی‌تواند امام متقین شود، ولی به‌عنوان یک منصب و قدرت همین تقوا مانع تنافس نسبت به آن خواهد بود.

آیه دیگری که به نوعی بیانگر سیره متشرعه است، درخواست جعل رهبر و یاور

→ هرکدام در شعاع‌های مختلف امام و پیشوای دیگران باشند. بعضی از مفسران از این آیه چنین استفاده کرده‌اند که تقاضای ریاست معنوی و روحانی و الهی نه تنها مذموم نیست، بلکه مطلوب و مرغوب نیز می‌باشد. در دست گرفتن مدیریت جامعه، آرزوی عبادالرحمان است؛ زیرا عهده‌دار شدن امامت و رهبری متقین، ارزش است. «وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»، در دعا به حداقل اکتفا نکنید، بلند همت باشید. «وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»، (خدایا ما را در رسیدن به کمال، رهبر متقین قرار ده، نه آنکه تنها از متقین باشیم)، بندگان خدا، وحدت هدف و وحدت کلمه دارند. «إِمَامًا» و نفرمود: «ائمه»، (ممکن است کلمه «امام» به جای «ائمه»، رمز آن باشد که در جامعه اسلامی رهبر باید یک نفر باشد) (مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۱۵، ص ۱۶۹).

۱. «وَ إِذَا جَاءَ تَهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى تُؤْتِيَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ اللَّهُ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيَصِيبُ الَّذِينَ أُجْرِمُوا صَغَارًا عِنْدَ اللَّهِ وَ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ: (الأنعام، ۱۲۴) و هنگامی که آیه‌ای برای آنها بیاید، می‌گویند: ما هرگز ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه همانند چیزی که به پیامبران خدا داده شده، به ما هم داده شود! خداوند آگاه‌تر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد! به‌زودی کسانی که مرتکب گناه شدند (و مردم را از راه حق منحرف ساختند)، در مقابل مکر (و فریب و نیرنگی) که می‌کردند، گرفتار حقارت در پیشگاه خدا، و عذاب شدید خواهند شد».

روشن است رسالت نه ارتباطی به سن و مال دارد و نه به موقعیت قبائل، بلکه شرط آن قبل از هر چیز آمادگی روحی، پاکی ضمیر، سجایای اصیل انسانی، فکر بلند و اندیشه قوی، و بالأخره تقوا و پرهیزگاری فوق‌العاده‌ای در مرحله عصمت است، و وجود این صفات مخصوصاً آمادگی برای مقام عصمت چیزی است که جز خدا نمی‌داند، و چقدر فرق است میان این شرایط و میان آنچه آنها فکر می‌کردند.

جانشین پیامبر ﷺ نیز تمام صفات و برنامه‌های او را، به‌جز وحی و تشریع، دارد یعنی هم حافظ شرع و شریعت است و هم پاسدار مکتب و قوانین او و هم رهبر معنوی و مادی مردم، لذا باید او هم دارای مقام عصمت و مصونیت از خطا و گناه باشد تا بتواند رسالت خویش را به ثمر برساند و رهبری مطاع و سرمشقی مورد اعتماد گردد و به همین دلیل انتخاب او نیز به دست خدا است و خدا می‌داند این مقام را در چه جایی قرار دهد نه خلق خدا و نه از طریق انتخاب مردم و شورا (همان، ج ۵، ص ۴۳۲).

«وَلِیِّ وَ نَصِیرِ) از خداوند برای مقابله با ستمگران مکه است که این طور مطالبه می کنند: «وَأَجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا وَ أَجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِیرًا»^۱ این آیه نشان می دهد معتقدان به خدا «توحید در استعانت» را نصب العین قرار داده و رهبر و لشکر را از خدا می خواهند و این از استمرار (یقولون) و سیره فهمیده می شود و اینکه آنها را متشرعه می دانیم؛ چون اهل شرع هستند و ادبیات آنها دال بر این مهم است، یعنی معاشرت آنها با رسول خدا ﷺ.

نکته: در سیره متشرعه هم درخواست امامت و رهبری نخبگان (فرقان، ۷۴) و هم درخواست امام و رهبر از سوی مستضعفان (نساء، ۷۵) هر دو از خدای منان است؛

ج) سیره عقلاء

عقلاء در سیره «جعل» بر استناداردهای عقلانی تکیه می کنند و شرع، وحی و... که در سیره متشرعه و سیره معصومان (علیهم السلام) گفته شد را مراعات نمی کنند؛ ممکن است برای جعل مقامات از

۱. در حقیقت، آیه فوق اشاره به این دارد که خداوند دعای آنها را مستجاب کرده و این رسالت بزرگ انسانی را برعهده شما گذاشته است، شما «ولّی» و «نصیری» هستید که از طرف خداوند برای حمایت و نجات آنها تعیین شده اید؛ بنابراین، نباید این فرصت بزرگ و موقعیت عالی را به آسانی از دست دهید. ضمناً از این آیه چند نکته دیگر استفاده می شود:

- جهاد اسلامی همان طور که قبلاً هم اشاره شد، برای به دست آوردن مال و مقام و یا منابع طبیعی و مواد خام کشورهای دیگر نیست، برای تحصیل بازار مصرف، و یا تحمیل عقیده و سیاست نمی باشد، بلکه تنها برای نشر اصول فضیلت و ایمان و دفاع از ستم دیدگان و زنان و مردان بال و پرشکسته و کودکان محروم و ستم دیده است و به این ترتیب، جهاد دو هدف جامع دارد که در آیه فوق به آن اشاره شده یکی «هدف الهی» و دیگری «هدف انسانی» و این دو در حقیقت از یکدیگر جدا نیستند و به یک واقعیت باز می گردند؛

- از نظر اسلام محیطی قابل زیست است که بتوان در آن آزادانه عقیده صحیح خود عمل نمود، اما محیطی که خفقان آن را فرا گرفته و حتی انسان آزاد نیست بگوید مسلمانم، قابل زیست نمی باشد، و افراد با ایمان آرزو می کنند که از چنین محیطی خارج شوند، زیرا چنین محیطی مرکز فعالیت ستمگران است. قابل توجه اینکه «مکه» هم شهر بسیار مقدس و هم وطن اصلی مهاجران بود؛ در عین حال وضع خفقان بار آن سبب شد که از خدای خود بخواهند از آنجا بیرون روند؛

- در ذیل آیه فوق چنین می خوانیم مسلمانانی که در چنگال دشمن گرفتار بوده اند برای نجات خویش نخست تقاضای ولّی از جانب خداوند کرده اند و سپس نصیر برای نجات از چنگال ظالمان قبل از هر چیز وجود «رهبر» و سرپرست لایق و دلسوز لازم است و سپس یار و یاور و نفرات کافی، بنابراین، وجود یار و یاور هرچند فراوان باشد بدون استفاده از یک رهبری صحیح بی نتیجه است؛

- افراد با ایمان همه چیز را از خدا می خواهند و دست نیاز به سوی غیر او دراز نمی کنند و حتی اگر تقاضای ولّی و یاور می نمایند از او [خداوند] می خواهند (همان، ج ۴، ص ۱۱).

احزاب و صاحبان قدرت و دیگر عناصر تأثیرگذار مطالبه و درخواست کنند؛ شاید این مراکز مرجع، مورد اعتماد آنهاست و رعایت معیارها را در این مراکز تجربه کرده‌اند. از جمله این مراکز پارلمان‌ها هستند که مرکز رأی اعتماد و معرفی کارگزاران گوناگون‌اند و اعضای آن از سوی عقلا و با شیوه عقلانی انتخاب شده‌اند و دائماً مورد مطالبه موکلان خودشان، از جمله در «جعل» کارگزاران مدنی و سیاسی هستند.

چنین سیره‌ای مردوعه نیست، ولی با سیره مشرعه مبتنی بر «توحید در استعانت» زمین تا آسمان فاصله دارد؛ چون به زمین توجه دارد نه آسمان! و همین فاصله‌ها تمایزدهنده مدیریت اسلامی از مدیریت رایج است (دقت کنید).

فقه‌الاداره

جعل به معنای نصب و گماشتن در یک منصب که نوعاً به حکم کردن انجام می‌پذیرد، از فراوانی و تنوع کاربرد در قرآن و حدیث و سیره برخوردار بوده و به استخراج یک قاعده مدیریتی منجر می‌شود که جاعل حقیقی در مناصب واقعی و شرعی خداوند است و دیگران در این راستا به اعتبار و واسطه، جعل و نصب می‌کنند. خداوند انواع گزینش را در سازمان وسیع خویش دارد: پیامبران، صالحان، فرشتگان، ملوک و... برای کاربردی کردن این عملیات الهی در سازمان‌های انسانی باید به معیارهای خداوند در جعل کارگزاران خویش رجوع کرد. این معیارها به آسانی قابل شناسایی‌اند؛ کافی است بر آیات مربوط و تفسیرهای عترت بزرگوار از آنها تفقه و اجتهاد شود؛ برای مثال، از زبان رسول اکرم صلی الله علیه و آله به شکل دعا در آیه پیش، گفته شد که استناداری به دو صفت «سلطان» و «نصیر» نیاز دارد؛ استنباط می‌شود که استنادار باید سلطان به معنای مسلط بر کار و نیز نصیر یعنی یاور و کمک کار و بازوی توانای امیر خود باشد. یا در جعل حضرت آدم علیه السلام بر صفت علم او تأکید می‌شود که می‌تواند یک معیار در جعل عناصر کلیدی تلقی شود و بر همین روال یک قاعده کلی در استنباط ملاک در بکارگماری‌ها به دست می‌آید و این استبعاد برطرف می‌شود که گزینش‌های خداوندی چگونه برای سازمان‌های انسانی قابل اقتباس است. البته تفصیل این بحث در جلد سوم فقه‌الاداره «کتاب انتصاب» خواهد آمد.

۲. نصب

فقه اللغة

نصب، در لغت به معنای قرار دادن و اقامه کردن (ایستاندن)^۱ است به گونه‌ای که رفیع^۲ و چشمگیر و محکم باشد، مثل کوه یا نیزه^۳ که محکم و مثل میخ در زمین فرو رفته است و اصولاً نصب، ضد خفض است که معنای پایین و فرود دارد. نصب پرچم،^۴ اهتزاز آن است؛ نصب جنگ^۵ و حرب، زمانی است که به آشکار و پایدار و جدی باشد؛ می‌گویند: فلانی حرب را نصب کرد^۶ علیه گروه مقابل به سنگ‌هایی که در جاهلیت در زمین و به شکل بلند برای پرستش نصب می‌شد انصاب^۷ می‌گفتند و نیز سنگ‌هایی که به قصد نوعی قمار قرار می‌دادند.^۸ به صدای بلند و موسیقیای کاروانیان و ابزار این صدا هم نصب می‌گویند.^۹ به بالاترین حرکت و صدای کلمه در نحو نصب و فتح می‌گویند.^{۱۰} در مجموع به قراردادن یک شیء به گونه رفیع^{۱۱} و در

۱. جوهری، الصحاح، ج ۱، ص ۲۲۴: النَّصْبُ: مصدر نَصَبْتُ الشيء، إذا أقمته.

۲. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۱۲، ص ۱۴۷: نصب: و قال الليث: النَّصْبُ: رَفَعَكَ شَيْئاً تَنْصِبُهُ قائماً منتصباً.

۳. ابن درید، جمهرة اللغة، ج ۲، ص ۷۹۳: و أقرن الرجل رمحه، إذا نصبه.

۴. همان، ص ۹۴۸: و العَلَمُ: عَلَمُ الطريق، و هو كل ما نُصِبَ على الطَّرِيقِ لِيَهْتَدَى به من الحجارة و غيرها، و جمعها كلُّها أعلام.

۵. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۱۲، ص ۱۴۸: و ناصبت فلاناً الشرَّ و الحربَ و العداوة؛ و نَصَبْنَا لَهُمْ حَرْباً، و كُلُّ شَيْءٍ انتصب بشيء فقد نَصَبْتَهُ. و نَبَسَ أَنْصَبَ، و عَنَرُ نَصَبَاءُ: إذا كانا منتصبَي القُرُونِ. و ناقةٌ نَصَبَاءُ: مرتفعة الصدر.

۶. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ج ۴، ص ۳۴۴: اصْبَتْ الحربَ و العداوة - و نَصَبَ لَهُ - هر چند که در عبارت دوم واژه حرب ذکر نشده اما هر دو عبارت به معنی این است که با او جنگ و دشمنی کرد و شر و بدی برایش پیش آورد.

۷. ابن درید، جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۳۵۰: و النَّصْبُ جمعه أنصاب، و هي حجارة كانت تُنصب في الجاهلية و يطف بها و يُتَقَرَّبُ عندها، و هي التي ذكرها الله تعالى في التنزيل.

۸. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ج ۴، ص ۳۴۲: نَصَبَ هر چیز بالاتر و بلندتر قرار دادن آن است، مثل قرار دادن و بلند کردن نیزه یا سنگ و ساختمان. نَصِيب، هم سنگی است که بر بالای چیزی قرار دهند جمع آن نَصَائِبُ و نَصَبُ است، عرب‌ها سنگی داشتند که آن را پرستش می‌کردند و در پایش قربانی می‌نمودند.

۹. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۱۲، ص ۱۴۸: و قال شمر: غَنَاءُ النَّصْبِ: هو غِنَاءُ الرُّكْبَانِ، و هو العَقِيرَة، يقال: رَفَعَ عَقِيرَتَهُ إذا غَنَى النَّصْبُ.

۱۰. مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۲، ص ۱۲۹: و نصبت الكلمة: أعربتها بالفتح، لأنه استعلاء، و هو من مواضع النحاة. و منه يقال: لفلان منصب و زان مسجد، أي علو و رفعة.

۱۱. ابن درید، جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۳۵۰: و النَّصْبُ من قولهم: نَصَبَ القَوْمُ السَّيْرَ نَصْباً، إذا رفعوه.

چشم و محکم، نصب می‌گویند.^۱ البته نصب به معنای رنج و سردرد و بیماری^۲ هم آمده است. أَنْصَبَ وَنَصَبَاءُ - صفت گوسفندان نر و ماده‌ای است که شاخ‌ها بر آورده‌اند، و در شتران به معنی فراخی سینه آنهاست، نَصَابُ السَّكِينِ وَنَصْبُهُ - دسته کارد، و اصل هر چیز را هم نَصَابِ آن گویند. نَصَبُ السَّيْرِ، پرده را بر افراشته مثل نَصَبِ العلم، پرچم برافراشت. (ابن فارس برای ریشه نصب مشتقات دیگری ذکر می‌کند و می‌گوید: نصیب که جمعش نصاب است به معنی حوض سنگی و سنگ‌چین اطراف چاه‌هاست که از زمین اطرافش بلندتر است، نصاب مال هم تا حدی است که زکات در آن واجب است)؛^۳ نصب: علائم راهنما هستند و نصاب قانونی، نصف یا کمی بیش از نصف در هر چیزی است، دام و تله را هم نصیب می‌گویند. مَنْصَب - با کسره حرف اول و فتحه حرف سوم - به معنی سرمایه است، اما مَنْصَب - با فتحه اول و کسره سوم - یعنی اصل و تبار و شرف و مقام اداری و جمعش مناصب است. ابن اثیر حدیثی را نقل می‌کند که پیامبر ﷺ فرموده است: «فاطمة بضعة مني ينصبنی ما انصبها، ای یتعبنی؛ فاطمه (علیها السلام) پاره تن من است هر که او را محزون کند مرا محزون ساخته است،^۴ یعنی مرا به رنج انداخته است». هدف و سیل تیراندازی را انتصاب می‌کنند و به سمت او تیر می‌اندازند.^۵ آنچه در انتصاب شیء مهم است علو و ارتفاع آن است.^۶ منصب به مقامی می‌گویند که مرد تصدی و تولی می‌کند؛ گویا در آن مقام نصب و مقیم

۱. فراهیدی، کتاب العین، ج ۷، ص ۱۳۶: وَالتَّصَبُّ: حَجَرَ كَانَ يُنْصَبُ فَيُعْبَدُ وَتُصَبُّ عَلَيْهِ دُمَاءُ الذَّبَائِحِ وَجَمْعُهُ أَنْصَابٌ. وَالتَّصَبُّ: الْعَلَمُ. وَالتَّصَبُّ: جَمَاعَةُ النَّصِيبَةِ، وَهِيَ عَلَامَةٌ تُنْصَبُ لِلْقَوْمِ، أَيْ عَلَامَةٌ كَانَتْ لَهُمْ. وَالتَّصِيبَةُ وَاحِدَةُ النَّصَائِبِ، وَهِيَ نَصَائِبُ الْحَوْضِ، وَهِيَ حِجَارَةٌ تُنْصَبُ حَوْلَی شَفِيرِهِ فَتَجْعَلُ لَهُ عُضَائِدَ. وَالتَّصَبُّ: رَفْعُ شَيْءٍ تَنْصِبُهُ قَائِمًا مُنْصَبًا. [وَالكَلِمَةُ الْمُنْصُوبَةُ يَرْفَعُ صَوْتَهَا إِلَى الْغَارِ الْأَعْلَى] وَنَاصَبْتُ فَلَانًا [الشَّرَّ وَالْحَرْبَ] وَالْعِدَاوَةَ وَنَحَوَهَا. وَنَصَبْنَا لَهُمْ حَرْبًا، وَإِنْ لَمْ تَسْمِ الْحَرْبَ جَازَ. وَكُلُّ شَيْءٍ اسْتَقْبَلْتَهُ فَقَدْ نَصَبْتَهُ. وَتِيسٌ أَنْصَبٌ، وَعِزَّةٌ نَصَبَاءُ، أَيْ مُنْصَبٌ الْقَرْوَنُ. وَنَاقَةٌ نَصَبَاءُ: مُنْصَبَةٌ مَرْتَفَعَةُ الصُّدْرِ. وَالتَّصَبُّ جَمْعُ نَصَابٍ سَكِينٍ. وَنَصَابُ الشَّمْسِ مَغِيبُهَا.

۲. همان، ص ۱۳۵: التَّصَبُّ: الإِعْيَاءُ وَالتَّعَبُ، وَالفِعْلُ: نَصَبٌ يَنْصَبُ. وَتَنْصِبُنِي هَذَا الْأَمْرُ، وَأَمْرٌ نَاصِبٌ أَيْ مُنْصَبٌ وَمَنَّهُ.

۳. ابن اثیر، النهاية، ج ۶، ص ۶۲.

۴. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۶، ص ۱۱۹: أَيْ مُرْتَفَعٌ مُنْصَبٌ، وَقد اسْتَهْدَفَ: أَيْ انْتَصَبَ، وَ مِنْ ذَلِكَ أَخَذَ الْهَدَفَ لِانْتِصَابِهِ لِمَنْ يَرْمِيهِ.

صاحب بن عباد، المحيط فی اللغة، ج ۷، ص ۷۵: التَّحْيِثُ: الْهَدَفُ، سُمِّيَ لِانْتِصَابِهِ وَاسْتِقْبَالِهِ.

۶. عسکری، الفروق فی اللغویة، ص ۱۵۰: (الفرق) بین الاستواء و الانتصاب أن الاستواء یکون فی الجهات کُلِّهَا و الانتصاب لا یکون إِلَّا عُلْوًا.

شده است.^۱ مَنْصِب بر وزن مسجد به معنای عُلُو رفعت است^۲ در معجم الافعال المتداوله، مفاهیم مدیریتی زیبایی از واژه منصب آمده است^۳ انتصاب ایستادن به محاذات محراب را نحره می‌گویند.^۴

فقه القرآن^۵

در قرآن کریم معانی لغوی مراعات شده‌اند؛ «انصب» در معنای سنگ‌های نصب شده برای

۱. خفاجی، شفاء الغلیل، ص ۲۶۹: (منصب): فی کلام المولدين ما يتولاه الرجل من العمل كأنه محل لنصبه. بستانی، فرهنگ ابجدی، متن، ۸۷۱: الْمَنْصِب - ج مَنَاصِب [نصب]: اصل و نژاد، جای بازگشت، حسب و بزرگواری، مقام و منزلت، کاری که برعهده کارکنان دولت قرار می‌گیرد؛ «مَنَاصِبُ الْبِلَادِ»: این تعبیر در کشور لبنان به معنای حکمرانان و اعیان و اشراف کشور می‌باشد.
۲. طریحی، مجمع البحرين، ج ۲، ص ۱۷۴: و لفلان مَنَصِبٌ وزان مسجد، أى علو و رفعة. خفاجی، شفاء الغلیل، ص ۲۷۰: و إنما هو فی الکلام القديم الفصحیح بمعنی الحسب و الشرف، و لم يستعملوه بهذا المعنی لكن القیاس لا یأباه. و فی المصباح: «نصب الکلمة لأنه استعلاء و هو من مواضع التَّحَاة، و منه یقال لفلان: «منصب کمسجد أى علو و رفعة، و له منصب صدق یراد المنبت و المحتد. و امرأة ذات منصب ذات حسب و جمال؛ لأنه رفعة لها» انتهى.
- زبیدی، تاج العروس، ج ۲، ص ۴۳۸: و الْمَنْصِبُ، لَقَّةٌ: الْحَسَبُ، و الْمَقَام. و يُسْتَعَارُ لِلشَّرَفِ، أى: مأخوذ من معنی الْأَصْل. و منه: مَنَصِبُ الْوَلَايَاتِ السُّلْطَانِيَّةِ و الشَّرْعِيَّةِ. و جمعة: الْمَنَاصِبُ.
۳. حیدری، معجم الأفعال المتداولة، ص ۶۳۵: اسْتَقَالَ المديُر من منصبه، (طلب أن یقال منه)؛ - ص ۶۳۶: اسْتَقَالَ المديُر الوزير منصبه، (طلب منه أن یعفيه منه).
- ص ۶۳۹: حينما تسنم زيد منصب الإدارة تكبیر و تغطرس. (ضد تواضع، امتنع عن قبول الحق معاندة).
- ص ۶۹۳: و یقال: إن هذا العمل أو المنصب یلیق بزيد لا یسعد.
- ص ۷۰: تمادی (فيه) اغتر زید فی منصبه فتمادی فی غیبه، (لج و دام علیه، بلغ الغاية فيه).
- ص ۷۱۷: ملَّكَة بسبب المنصب الذى ناله زید تملَّك كثيرًا من الأراضی.
- ص ۷۳۶: تنحى المديُر زيدا عن منصبه، (أبعده، عزله).
- ص ۷۵۰: نصَّبَ الأميرُ زيدا للوزارة، (ولَّاه منصبها).
- ص ۷۵۱: صَبَّ الأميرُ زيدا لإدارة الولاية، (ولَّاه منصبها)، و یقال: تنصَّب الوزير أو والی، أى ولى و تسنم المنصب.
۴. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۵، ص ۱۰، نحر: ...، ص ۹: ثعلب عن ابن الأعرابی: النَّحْرَةُ اسْتِصَابُ الرَّجُلِ فی الصَّلَاةِ یأزاء المحراب. وقال ابوالعباس فی قوله: «فَصَلِّ لِزَيْكَ وَانْحَرْ» [الکَوْثَرُ، ۲].
۵. «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْحُمْرُ وَالْمَسِيرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجَسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (مائده، ۹۰) ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شراب و قمار و بت‌ها و ازلام [نوعی بخت‌آزمایی]، پلید و از عمل شیطان است، از آنها دوری کنید تا رستگار شوید.
- قرائتی، تفسیر نور، ج ۳، ص ۱۵۹: کلمه «الْأَنْصَابُ» جمع «نصب»، به معنای سنگ‌هایی بوده که اطراف کعبه نصب کرده و روی آن قربانی می‌کردند و به آنها تبرک می‌جستند. (کلینی، کافی، ج ۵، ص ۱۲۳) و یا مراد خود قربانی است که روی سنگ‌ها ذبح می‌کردند. در حدیث می‌خوانیم که رسول خدا ﷺ در معنای انصب فرمود: چیزی است که مشرکان برای بت‌ها قربانی می‌کنند: «ما ذبحوه لألتهم».

قمار یا پرستش به کار رفته و نیز «نُصَب»^۱ بر وزن شتر به معنای چیزهای نصب شده به عنوان هدف و علامت و پرچم و علم و نشانه استفاده شده است. در وصف مردگانی که از قبر خود سراسیمه بیرون می‌آیند و به سمت اموری سرعت می‌گیرند که در دنیا نصب‌العین آنها بوده (بت‌ها یا آرم‌ها و آرمان‌ها و علم‌ها)، قرآن به نوع قرار گرفتن کوه‌ها در زمین که مثل میخ‌ها محکم است می‌فرماید: «چرا به کوه‌هایی^۲ نمی‌نگرند که چه محکم و چشمگیر و بلند نصب شده‌اند (که چگونه به منزله میخ‌های زمین و ساکن‌کننده زمین هستند که اگر آنها نبودند هر لحظه زمین اهلش را فرو می‌برد).^۳ چرا به کوه‌ها نمی‌اندیشند که چگونه ایستاده‌اند و ریشه‌های آنها مانند میخ اجزای زمین را به هم می‌خکوب کرده و از مخازن آنها چشمه‌ها و نهرها جاری می‌شوند، و معادن را در سینه خودشان حفظ می‌کنند».^۴ در آخرین آیه سوره انشراح نیز آمده است: «إِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ»، که خطاب به رسول خدا ﷺ است که هنگامی از امور گوناگون رسالت فارغ شدی به عبادت بایست و رنج آن را بر خود هموار کن، مترجمان در اینجا معانی کوشش، تعب، رنج و ایستادن و ایستادگی را آورده‌اند^۵ و در یک تفسیر ملهم از احادیث مربوط، به نصب علی (علیه السلام) به ولایت تأویل شده است که در فقه الحدیث به آن اشاره می‌کنیم. از مجموع این دو تفسیر بر می‌آید که در نصب مفاهیم ایستادن و ایستادن که مقارن با خستگی و رنج است نهفته است، مانند عبادت که قیام و رنج را توأمان دارد.

-
۱. «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعاً كَانَتْهُمْ إِلَى نُصَبٍ يُوفَضُونَ»؛ (معارج، ۴۳)
«همان روز که از قبرها به سرعت خارج می‌شوند، گویی به سوی بت‌ها می‌دوند».
«روزی که برون آیند از گورها شتابان گویا آنانند به سوی پایه‌های نشانه روان».
«روزی که بیرون آیند از قبرها شتابان گویا که ایشان به سوی علمی بر پا شده می‌شتابند».
 ۲. «وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ»؛ (غاشیه، ۱۹) و به کوه‌ها که چگونه در جای خود نصب گردیده‌اند!
 ۳. طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ترجمه مترجمان، ج ۲۷، ص ۴۶.
 ۴. موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص ۴۶۰.
 ۵. «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ»؛ (انشراح، ۷).
«پس هنگامی که از کار مهمی فارغ می‌شوی به مهم دیگری پرداز».
«پس هرگاه که فراغت یافتی بایست (بکوش)».
«پس چون فارغ شدی پس رنج بکش».
«پس هرگاه (از ابلاغ رسالت) فارغ شدی (در عبادت خدا) کوشش نما».
«پس چون [از کار] فارغ شدی به عبادت کوش و رنج آن را بر خود هموار کن».
«چون از نماز پردازی در دعا کوش و در نیاز نمودن رنج بر».

فقه الحديث

در یک حدیث نصب به معنای گزینش در منصب امامت آمده است.^۱ در تفسیر یا تأویل آیه پیش گفته سورة انشراح، خداوند به رسول خود امر به نصب امیرالمؤمنین در منصب امامت و وصایت می‌کند: «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ عَلَيَّ» که نصب در اینجا معنای گزینشی می‌دهد که رفعت مقام در آن نهفته است و چه بسا حرکت نمادین رسول خدا ﷺ در گرفتن دست علی (علیه السلام) و بالا آوردن آن به همین معنا اشاره و اشعار دارد.

فقه السیره

الف) سیره معصومان (علیهم السلام)

در سیره حکومتی و مدیریتی نبوی و علوی و دیگر معصومان و خلفا، واژه نصب و منصب بسیار به کار رفته و در شئون همچون امامت و قضاوت و وزارت و امارت به عنوان منصب یاد شده است که نصب کننده و منصوب و نصب از واژه‌های پیرامونی آن بوده‌اند؛

۱. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۲۹۳: مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ غَيْرُهُ عَنْ سَهْلِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عِيسَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ جَمِيعاً عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَابِرٍ وَ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ أَبِي الدَّلِيلِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ: يَا مُحَمَّدُ، وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّكَ بِضَيْقٍ صَدْرَكَ بِمَا يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكْذِبُونَكَ وَ لَكِنَّ الظَّالِمِينَ بَابَاتِ اللَّهِ يَخْجِدُونَ وَ لَكِنَّهُمْ يَخْجِدُونَ بِغَيْرِ حُجَّةٍ لَهُمْ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَتَأَلَّفُهُمْ وَ يَسْتَعِينُ بِبَعْضِهِمْ عَلَى بَعْضٍ وَ لَا يَزَالُ يُخْرِجُ لَهُمْ شَيْئاً فِي فَضْلٍ وَصِيهِ حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ السُّورَةُ فَاحْتَجَّ عَلَيْهِمْ حِينَ أَعْلَمَ بِمَوْتِهِ وَ نُعِيَتْ إِلَيْهِ نَفْسُهُ فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ: «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وَ إِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ». يَقُولُ: إِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ عَلَّمَكَ وَ أَعْلَنَ وَصِيَّكَ فَأَعْلَنَهُمْ فَضْلُهُ عِلَانِيَةً. فَقَالَ ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. ثُمَّ قَالَ: لَا تَبْعَنَّ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ لَيْسَ بِفَرَارٍ يَعْرِضُ بِمَنْ رَجَعَ يُجِبُّ أَصْحَابَهُ وَ يُجَبُّونَهُ وَ قَالَ ﷺ: عَلَى سَيِّدِ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَالَ: عَلَى عَمُودِ الدِّينِ وَ قَالَ: هَذَا هُوَ الَّذِي يَضْرِبُ النَّاسَ بِالسَّيْفِ عَلَى الْحَقِّ بَعْدِي وَ قَالَ: الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ أَيْنَمَا مَالَ وَ قَالَ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَهْلَ بَيْتِي عِثْرَتِي. أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا وَ قَدْ بَلَغْتُ إِنَّكُمْ سَتَرْدُونَ عَلَيَّ الْحَوْضَ فَأَسْأَلُكُمْ عَمَّا فَعَلْتُمْ فِي الثَّقَلَيْنِ وَ الثَّقَلَانِ كِتَابُ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِي فَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَهْلِكُوا وَ لَا تَعْلَمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ فَوَقَّعَ الْحُجَّةَ بِقَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ وَ بِالْكِتَابِ الَّذِي يَتْرَاهُ النَّاسُ فَلَمْ يَزَلْ يُلْقِي فَضْلَ أَهْلِ بَيْتِهِ بِالْكَلامِ وَ يَسَيِّرُ لَهُمْ بِالْقُرْآنِ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» وَ قَالَ عَزَّ ذِكْرُهُ: «وَ أَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى» ثُمَّ قَالَ: «وَ آتَ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» فَكَانَ عَلِيُّ (عليه السلام) وَ كَانَ حَقُّهُ الْوَصِيَّةَ الَّتِي جَعَلَتْ لَهُ وَ الْإِسْمَ الْأَكْبَرَ وَ مِيرَاثَ الْعِلْمِ وَ آثَارَ عِلْمٍ.

ب) سیره متشرعه

در سیره فقها نیز از نصب عام و نصب خاص در خصوص نواب عام و خاص امام عصر علیه السلام و دیگر امامان علیهم السلام به شکل شایع استفاده شده است. همچنین از نبوت^۱، وصایت نبوت^۲، ولاء^۳، قضاوت^۴ و امامت^۵ جمعه^۶ و نقابت^۷، امیرالحاج^۸،

۱. میرحامد حسینی، عیقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، مقدمه ج ۱، ص ۱۷: محدث کسی است که بدون داشتن منصب نبوت، حقائق بر زبانش جاری می‌شود.

۲. همان، ص ۲۱: آن حضرت جمع کننده و فراگیرنده نتیجه وصایت و امامت است از مبادی. یعنی منصب وصایت نبوت و مرتبت ولایت که او را نتیجه داده از پدران او که مبدأها و منشأ او بوده‌اند بدو رسیده، یا آنکه نتیجه منصب وصایت و امامت از مقدمات آن، که علم و تقوا و اعمال صالحه است بدان حضرت رسیده و از حسن اعمال بدین پایه عظیم و مرتبه جسیم راه برده. و بالله التوفیق.

۳. بهبهانی، مصابیح الظلام، ج ۲، ص ۲۷: و ربما يظهر من هذه الرواية أنّ ما رواه الشيخ في التهذيب بسنده عن أمير المؤمنين علي عليه السلام: «لا جمعة إلا في مصر تقام فيه الحدود»، أيضاً من جملة تلك الروایات، إذ عرفت من الرواية أنّ إقامة الحدود منصب الولاية، كما قال به من قال من الفقهاء، و يظهر من غيرها من الأخبار أيضاً. ۴. انصاری، رساله رضاعیه، ص ۲۱۳: و همچنین استیفای حدود از فحل می‌توان نمود، و در قسمت دیه داخل نیست و حکم مرتضع بعد از رسیدن به منصب قضاوت بر فحل جاری است و بی‌رخصت فحل قسم و عهد و نذر یاد می‌تواند نماید.

۵. همو، کتاب المکاسب (المحشی)، ج ۵، ص ۲۸۴: و هكذا تصدیّه لتوابع منصب الإمامة كالحکم بكون هذا المال لزید و ذاك لعمر، و هذه المرأة مطلقة، و هذا الولد لهذا الرجل و غير ذلك من لوازم منصب الإمامة إذا كان جائزاً: فبطریق أولى يكون تصدیّه لأخذ الخراج و المقاسمة و الزکوات جائزاً.

۶. کاشف الغطاء، کشف الغطاء عن مبهمات الشریعة الغراء (ط-الحديثة)، ج ۳، ص ۲۴۹: فما منصب الجمعة إلا كمنصب القضاء و الإمامة و نحوهما.

۷. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۰۲، ص ۲۶۳: السيد الأجل المرتضى ذوالفخرین ابوالحسن المطهر بن أبی القاسم علی بن أبی الفضل محمد الحسینی الدیاجی، من كبار سادات العراق و صدور الأشراف و انتهى منصب النقابة و الرئاسة فی عصره إلیه و كان علماً فی فنون العلم و له خطب و رسائل و قرأ علی الشيخ الموفق أبی جعفر الطوسی فی سنن الحج روی لنا عنه السيد نجیب السادة أبو محمد الحسن الموسوی. میرحامد حسینی، عیقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، مقدمه ج ۱، ص ۱۵: - شرافت حسب که با مقام نبوت پیوندی اصیل دارد، و در اثر همین حسب و افتخار، بعد از مرگ برادرش شریف رضی، خلفای عصر مقام نقیب القبا ئی آل ابی طالب را ویژه او ساختند، و شما خود می‌دانید که این منصب عظیم، در آن روزگاران تا چه حد عظیم و با اهمیت و باشکوه بود؛ زیرا در سراسر اقطار عالم، بر عموم آل علی سلطنت و فرمانروایی داشت: قبض و بسط امور، تعلیم و تأدیب، دادرسی و دادخواهی و نظارت بر امور اجتماعی، آنان در تمام شئون فردی و اجتماعی، به عهده نقیب هر خاندان بود، و او نقیب النقباء آل ابی طالب.

۸. «این جو زی در تاریخ منظم، ج ۷، ص ۲۷۶، می‌نویسد: روز شنبه سوم صفر سال ۴۰۶ هجری، شریف مرتضی ابوالقاسم موسوی به منصب امیرالحاجی و مظالم و نقیب القبا ئی آل ابی طالب و تمام مناصبی که برادرش شریف»

شيخ الاسلامى،^۱ فتوا،^۲ اجتهاد،^۳ زعامت،^۴ اقامه حدود،^۵ امارت،^۶

→ رضی عهده دار آن بود، منصوب گشت، تمام مردم برای شنیدن منشور ولایت و امارت او در کاخ خلافت گرد آمدند و فخرالملک وزیر به همراه اشراف و قضات و فقها، همگان حاضر بودند، منشور خلیفه بدین شرح بود.

۱. سبزواری، رساله فی تحریم الغناء، المقدمة، ص ۳: محقق سبزواری مدّتی دراز در اصفهان منصب امامت جمعه، شیخ الاسلامی و تدریس در مدرسه ملا عبدالله شوشتری را عهده دار بود و نزد شاه عباس ثانی و وزیر کبیر، خلیفه السلطان (سلطان العلماء) بسیار محترم و بر دیگران مقدّم بود.

میرحامد حسین، عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، مقدمه ج ۱، ص ۱۹: الفناری هو العلامة الشيخ محمد بن حمزة بن محمد الرومی الحنفی شمس الدین المتوفی سنة ۸۳۴، كان متقلداً منصب مشيخة الإسلام فی دولة السلطان محمد خان من بلوک آل عثمان، و له تألیف كثيرة منها عويصات الأفكار فی اختیاب اولی الأبصار و غیره.

۲. انصاری، الاجتهاد و التقليد (التعليقة على معالم الأصول)، ص ۴۵: الثالث: أنّ الشروط المذكورة قد ينظر إليها لأمر يرجع إلى المقلد المستفتی و هو جواز العمل بالحکم المفتی به، و قد ينظر إليها لأمر يرجع إلى المقلد المفتی و هو الولاية على الإفتاء و القابلية و التأهل له، بناء على أنّ الإفتاء كالقضاء منصب من المناصب الشرعية كما هو ظاهر كلام الأصحاب، و مرجع إثبات الشروط إلى بيان أنّ الفاقد ليس له هذا المنصب، و الأمر الراجع إلى المقلد بالكسر حکم تكلیفی و إلى المقلد بالفتح حکم وضعی، و أثر الأول يظهر فی حال العمل و أثر الثاني يظهر فی حال الإفتاء فلا بدّ من وجود الشرائط فی الحاليتين معاً.

– ص ۷۰: و لا یبعد ترجیح غیر الفاسق علیه لا لعدم الأمن من كذبه لما عرفت من اعتبار العدالة فی العمل و ان فرض القطع بصدقة فی فتواه بل لعلو منصب الإفتاء.

۳. بهبهانی، مصابیح الظلام، ج ۱، ص ۱۷۲: و أمّا الظنون الحاصلة فی موضوعاتها التي ليست من تلك الامور، فالظنّ هنا لو كان حجةً لكان غیر مختصّ بالمجتهد، و لم یکن منصب المجتهد من حيث هو مجتهد، بل من حيث إنه مکلف. علامه حلی، تحریر الأحکام الشرعية على مذهب الإمامية (ط-الحديث)، ج ۵، ص ۱۱۷: إذا استخلف القاضي نائباً شرط فيه ما يشترط فی القاضي من بلوغ رتبة الاجتهاد إلا أن یخصّه بالنظر فی التزكية، و تعیین الشهود، و سماع البينة، فالوجه اشتراط علمه بما یحتاج إليه فی ذلك دون اشتراط منصب الاجتهاد، و ليس له أن يشترط على النائب الحكم بخلاف اجتهاده أو بخلاف اعتقاده.

۴. جزائری، كشف الأسرار فی شرح الاستبصار، ج ۱، ص ۴۱۸: «كان عالماً فاضلاً أديباً، شاعراً ماهراً طبيباً، جامعاً للکمالات، حاوياً لأحسن الصفات، حائزاً أطيب الأخلاق، عابداً متهجداً، خليقاً مبتسماً، عذب الکلام، مضيقاً، كان امام الجمعة فی «أكبرآباد» (آکره) الى مدة، ثم هاجر الى عظیم آباد (بهار) و اشتغل فيه بوظائف الامامة، و منصب الزعامة.

۵. لاری، التعليقة على المكاسب، ج ۲، ص ۱۵۷:

و لا مجرد الشهرة المنقولة و المحصلة حتّى يناقش فی حجّيتهما أو جبرانهما، لدلالة الأدلة الدالة على ثبوت النيابة المطلقة للفقیه عن قبل الإمام (عليه السلام)، بل المستند لنا على ثبوت منصب إقامة الحدود و الجهاد للفقیه – مضافاً إلى الشهرة – هو عموم أدلة خلافته عن الإمام (عليه السلام)، كعموم «مجارى الأمور و الأحکام على يد العلماء، و عموم «و أنا الحوادث»، و غیر ذلك من العموومات المتقدمة فإنّ المانع من ثبوت هذا المنصب للفقیه.

۶. بهبهانی، مصابیح الظلام، ج ۱، ص ۳۴۴: و هذا ینادى بأعلى صوته: أنّ صلاة الجمعة منصب الأمير العادل، و لا شكّ فی أنّه یبشرها، إمّا بنفسه أو بنائبه، لأنّ العلة علة لكل صلاة جمعة تقع فی الأقطار.

سلطنت،^١ امامت و امارت، رهبری،^٢ امّ المؤمنین،^٣ ریاست،^٤ حاکم،^٥ امامت جماعت،^٦

١. همو، الحاشیة علی مدارک الأحکام، ج ٣، ص ١٤٧: و لا یخفی أنَّ بنی أمیة و بنی العباس فی ذلك الزمان كانوا مشغولين بأنفسهم، و الکوفة كانت بلد الشیعة، و رؤساؤهم و طوائفهم و قبائلهم كانوا شیعة أو مائلین إلى آل فاطمة (علیها السلام) فما كانت تقیة حین صدور الحث، إِلَّا أنَّ الأئمة (علیهم السلام) ما كانوا متمکین من النصب فی إمام الجمعة، لآلئمة منصب السلطنة، و كانوا (علیهم السلام) یعلمون أنَّ بنی العباس یغلبون و یسلطون و یؤاخذون إن وجدوا منصوباً من قبلهم (علیهم السلام)، و كانوا یطلعون البتة و یقولون: إنَّهم (علیهم السلام) یدعون السلطنة، و كانوا یؤاخذون أشدَّ المؤاخذة، و لا کذا نفس فعل الجمعة لو وقعت خفیة فی تلك الفترة، سیما بعد ملاحظة أنَّ العامة کثیر منهم أو أكثرهم یجوزون فعل الجمعة من غیر وجود منصوب، سیما فی أوقات الفترة و اشتغال السلاطین، فتأمل جدّاً.

٢. میرحامد حسین، عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، مقدمه ج ١، ص ٢٢: در ابتدای آن مدعی شدی که تو خلیفه رسول خدایی، و در آخرش خود را جمهور مردم خواندی، و اینکه منصب امارت و رهبری از ناحیه ایشان به تو رسیده، این را بدان که من و اطرافیانم همه از جماعت مسلمانان و مهاجران بوده و به خدا سوگند به این انتخاب راضی نبوده و تو را امیر خود نساختیم، پس به خود آی و حق را به صاحب آن بازگردانده و ایشان را از آن محروم مساز، زیرا آنان به این کار از تو شایسته ترند و تو خود از فرمایش رسول خدا در روز غدیر درباره علی خبر داری، چه زود آن را فراموش نمودی، هرچه زودتر به حوزه تحت فرمان من بازگرد که مخالفت با آن برابر است با عصیان خدا و رسول.

٣. همان جا: و از حضرت باقر (علیه السلام) روایت است که فرمود: چون در روز جمل هودج عائشه را تیر باران کردند، امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند هیچ راهی جز اینکه پس از طلاق او را از منصب امّ المؤمنینی خلع کنم ندارم، سپس روی به جماعت نموده و فرمود: هر کدامتان را به خدا قسم می دهم که اگر این سخن پیامبر که فرمود: «ای علی طلاق زنان من (خلع از منصب امّ المؤمنینی) پس از من به دست توست» را شنیده است برخاسته و گواهی دهد، در این هنگام سیزده مرد که دو تایی آنان از اصحاب بدر بودند بر صحت این حدیث شهادت دادند.

٤. همدانی، مصباح الفقه، ج ١٤، ص ٢٩١: و ملخص الکلام: أنَّ غایة ما یمکن ادعاؤه إنّما هو دلالة هذا التوقيع علی ثبوت منصب الرئاسة و الولاية للفقیه، و کون الفقیه فی زمان الغیبة بمنزلة الولاية المنصوبین من قبل السلاطین علی رعایاهم فی الرجوع الیه و إطااعته فی ما شأنه الرجوع فیهِ الی رئیس، و هذا غیر مسألة النيابة و التوکیل فی قبض أمواله کما هو المدعی.

٥. بهبهانی، حاشیة الوافی، ص ٤٠٥: مع أنَّ التخصیص غیر ظاهر؛ إذ لعلمهم ما كانوا ینصبون شخصاً فی أقلّ من فرسخین، بل لا تأمل فی أنَّ متعارف [زمان] الرسول الی الآن ما کان نصب حاکمین فی أقلّ من فرسخین، بل و فی اُزید من ذلك کثیر، کما هو المشاهد من طريقة الرسول (صلی الله علیه و آله) و غیره و ظهر ذلك من هذه الروایة و غیرها، و صلاة الجمعة كانت منصب الحاکم.

٦. کاشف الغطاء، أنوار الفقاهة - کتاب الصلاة ص ٢٩٨: بحث: الإمامة فی الجماعة منصب من المناصب یشبه منصب الإمامة. لضمانة قراءة من خلفه و لإیمانه علی صلاتهم و لوجوب اتباعه فی صلاتهم و الاقتداء به فی أفعالهم و الركون الیه فی تقدمه علیهم و عکوفهم علیه و انجذاب قلوبهم الیه فیشرط الاقتداء به شرائط منها وجودیة و منها علمیة و منها شرائط صحة و منها شرائط کمال و کما هو شرط الاقتداء فهل یمجب علی الإمام إذا لم یمکن متصفاً به عدم التعرض للإمامة و الانتصاب لها و یحرم علیه التعرض لذلك أو لا یمجب ←

توليت وقف،^۱ سفارت،^۲ ولايت فقيهه،^۳ كفالت، وزارت،^۴ تبليغ^۵

→ بل بياح له التعرض قيل بل يستحب وجهان أقواهما حرمة التعرض لذلك والانتصاب لها مع فقد شرائطها. نعم، لو لم يتعرض نحاه من يأتي به لم يجب عليه منعه والفرار منه ويدل على حرمة التعرض لذلك ظواهر الصحاح الناهية عن إمامة الناس لخمس أو غيرها مما لا يخلو من اشتغال على الإغراء بالجهل. ۱. اصفهاني، حاشية كتاب المكاسب (ط-الحديثة)، ج ۲، ص ۳۷۸: لا يخفى عليك أن مثل الصلاة على الميت حيث إنها واجبة كفاً على كل مكلف، ويكون إذن الولي شرطاً في صحتها، فلا محالة تندرج في التصرف المنوط بأذن الفقيه فيما إذا وصلت التوبة إليه، وأما استنابة الحاكم أو توكيله أو إعطاء منصب التولية على الوقف فهو تصرف ابتدائي من الفقيه، غاية الأمر له المباشرة والتسيب ولو بإعطاء المنصب لا أنه من باب إناطة تصرف الغير بإذن الفقيه فتدبر.

۲. ميرحامد حسين، عباة الانوار في امامة الائمة الاطهار، مقدمه ج ۱: ثعالبي هم از هرگونه ثنا و ستايش جوهرى دريغ نكرده است، گوید: در سال ۳۷۷ كه با منصب سفارت، خدمت امير ابي الحسن رسيد، با او دمساز شدم و در مجلدات يتيمة الدهر پاره‌ای از اشعار بلندش را زينت كتاب ساخته است.

۳. لنگرودی، الرسائل الثلاث، ص ۲۷: الى الغير مستحيلة لان يتقمصها فلان و فلان و فلان و لا يمكن ان يكون بهذا المعنى محل الخلاف بين الاعلام و يستحيل دعوى ثبوتها فى عصر الغيبة للفقيه و غيره و بالجملة ليس النزاع فى كون الفقيه كالإمام أولى بالمؤمنين و ان كان يظهر ذلك من كلام الفقيه الهمداني رحمته الله حيث قال فى بيان (الاستشكال على نفسه) ان مقتضى التوقيع ثبوت منصب الولاية للفقيه فيما من شأنه الرجوع الى الامام لا كونه كالإمام أولى بالمؤمنين من أنفسهم.

لارى، التعليقة على المكاسب، ج ۲، ص ۱۴۴: و كذلك منصب الفقيه هى الخلافة المطلقة عن الأئمة عليهم السلام فى كل ما لهم من السلطنة و الولاية إلا ما خرج كالخصائص، من غير فرق بين السلطنتين إلا فى تلقى الاولى من الله تعالى بواسطة، و الثانية بواسطة.

۴. ميرحامد حسين، عباة الانوار في امامة الائمة الاطهار، مقدمه ج ۱، ۱۵ - مشاهير متكلمين از شيعة - ...، ص ۱۲: فقها، همگان حاضر بودند، منشور خليفه بدین شرح بود: - منصب «كفالت» و «وزارت» هر دو به فضل و مقامت گویا شدند.

۵. نائینی، المكاسب و البيع، ج ۲، ص ۳۳۶: (و لا يخفى) عدم دلالة شيء من المذكورات على أزيد من إثبات وظيفة تبليغ الاحكام الى الناس و ان أقوالهم حجة فى مقام التبليغ و يجب على الناس متابعتهم فيما يبلغونه، و كونهم كأنبياء بنى إسرائيل ليس دليلاً على إثبات الولاية العامة لهم إلا بتخيل عموم التشبيه، و لكنه مدفوع بأنه لم يعلم من أنبياء بنى إسرائيل كونهم بما هم الأنبياء و لا على الناس، بل الظاهر المستفاد من الرجوع الى سيرهم عدم تصدى أكثرهم إلا لتبليغ الاحكام (نعم) كان جملة منهم عليهم السلام ملوكاً مثل موسى و داود و سليمان و كانوا متصدّين لوظائف الولاية لكن لا بما هم أنبياء بل بما هم ملوك، فالعمدة فيما يدل على هذا القول هو مقبولة عمر بن حنظلة، و فيه انه عليه السلام قال: «فانى جعلته عليكم حاكماً»: فإن الحكومة بإطلاقها يشمل كلتا الوظيفتين بل لا يبعد ظهور لفظ الحاكم فيمن يتصدى لما هو وظيفة الولاية، و لا ينفيه كون مورد الرواية مسئلة القضاء فإن خصوصية المورد لا توجب تخصيص العموم فى الجواب (نعم) ربما يوهن الظهور المذكور بما فى رواية أبى خديجة من قوله عليه السلام: «جعلته عليكم قاضياً» فان لفظ القاضى ربما يجعل قرينة على ارادة القضاء من ←

دعوت،^١ هدايت اب،^٢ خلافت،^٣ مرجعيت^٤ و ولايت عهدى،^٥ به عنوان مناصب شرعى

→ لفظ الحاكم أيضا (و لكنه يجاب عنه) بعدم صرف ظهور المقبولة بواسطة رواية ابى خديجة بعد كونهما روايتين مستقلتين كما لا يخفى (و بالجملة) فرواية ابن حنظلة أحسن ما يتمسك به لإثبات الولاية العامة للفقهاء، و اما ما عده فلا يدل على هذا المدعى بشيء فإن مثل قوله مجارى الأمور بيد العلماء الامناء لله فى حلاله و حرامه بقرينة ذيله لا يدل على أزيد من إثبات منصب التبليغ لهم فى بيان الاحكام من الحلال و الحرام، كما ان المروى عن الحجة عليه السلام من التوقيع المبارك: «و اما الحوادث الواقعة...».

١. ميرحامد حسين، عباات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، مقدمه ج: ١، فكان منه عليه السلام على فرض الوقوع سهواً فى سهو، و كذباً فى غلط، فتضاعف النقص، و هو لا يناسب منصب النبوة و الدعوة!

٢. طباطبايى يزدى، العروة الوثقى مع التعليقات، ج ٢، ص ٨٥٢: مكارم الشيرازى: بل الأقوى ذلك؛ و المسألة و إن كانت مجمعة عليها بالنسبة إلى عدم المفسدة، كما قيل، و أدلة لا ضرر و إن كانت حاكمة على عمومات الولاية، ولكن العمدية فى المقام أمر آخر و هو ما يستفاد من حقيقة الولاية و اعتبارها عند العقلاء، و قد أمضاها الشرع، و هى أن منصب الأب و الجد لولاية الصغار إنما هو من باب الحسبة و الدفاع عن حقوقهم و كونهما أقرب من غيرهما، كما ورد فى روايات الباب: «هو أنظر لها» لا أن الصغار من قبيل الملك لهما يتصرفان فيهم كيف شاء؛ فعلى هذا، لا بد من اجتناب المفسدة، بل مراعاة المصلحة. و أما ما ورد فى بعض الروايات من أن «الولد و ماله لأبيه» فهو حكم أخلاقى، و لذا يشمل الصغير و الكبير، و قد أجمع الأصحاب على عدم جواز التصرف فى أموال الصغار إذا كان مشتملاً على المفسدة، و لأقل من الشك فى أن حقيقة الولاية هى الأول أو الأخير، و الأصل يقتضى العدم إلا بالنسبة إلى القدر المتيقن.

٣. موسى، ينابيع الأحكام فى معرفة الحلال و الحرام، ج ٢، ص ٤٥٢: الخراج و المقاسمة و التصرف فى الأراضى الخراجية، بل لو اعتقد فى نفسه الغاصبية و عدم الاستحقاق كفى إذنه و أخذه فى حل ما يؤخذ منه مجاناً أو معاوضة، عملاً بإطلاق النص و الفتوى. فما يترأى فى بعض العبارات كعبارة المسالك و تبعه شيخنا عليه السلام من إناطة الحكم باعتقاده الاستحقاق و كونه مستحلاً، فلم نقف له على وجه يعتمد عليه، خصوصاً و أن مورد الأخبار المتكفلة لبيان نفوذ إذن الجائر و مضى تصرفه أخذاً و إعطاء المسئول عنه للأئمة عليهم السلام إنما هو سلاطين الامويين و العباسيين، و هم و إن كانوا فى الظاهر يدعون الخلافة و إمرة المسلمين و يسمون أنفسهم بأمير المؤمنين غير أن كلهم أو جلهم كانوا مذعنين فى الباطن ببطان دعواهم و عدم استحقاقهم و غاصبيتهم، و كون منصب الخلافة و الإمامة لأهل بيت العصمة على ما علم من تتبع السير و الأخبار و لقد أجاد الشيخ الحائرى فى تعميمه عند تفسيره الجائر لكونه مستحلاً و عدمه على ما حكى كما تسمع.

٤. نراقى، عوائد الأيام فى بيان قواعد الأحكام، ص ٥٨٢: قلت: نعم لا شك فى ذلك، و هو المرجع فى جميع الحوادث، و له منصب المرجعية فى جميع ما يتعلق بالشرعية، و لكن الكلام فى وظيفة الحاكم بعد الرجوع إليه أنها ما هى؟ و الله العالم بحقائق أحكامه.

٥. ميرحامد حسين، عباات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ٢، ص ٥٥٦: - ضمائر او را به تصوير كشد، چه ذات اقدس الهى أجل و أعز از ادات و ابرار خلق او و نشانه هاى مخلوق اوست، برتر است از آنچه مى گویند برترى بزرگ. ریان بن شبيب گوید: وقتى مأمون خواست دخترش ام الفضل را به عقد ازدواج حضرت جواد عليه السلام درآورد، جماعت عباسيون باخبر شده و بر آنان بسيار گران آمد و از اين تصميم سخت ناراحت شده و ترسيدند كار آن حضرت به همان جا كشد كه كار پدرش امام رضا عليه السلام انجاميد، و منصب ولايتعهدى مأمون به او و ←

نام برده شده است و گاه از مناصبی^۱ که شرط تصدی آنها عدالت است فروعی در فقه ذکر می شود که ریشه در سیره معصومان (علیهم السلام) دارد؛

ج) سیره عقلا

در سیره عقلا واژه نصب و منصب شیوع بیشتری دارد.^۲

فقه الاداره

در ادبیات سازمانی واژه نصب و منصوب و منصب شائع است و در احکامی که از مافوق صادر می شود فردی را در یک منصب منصوب می کنند، در نظام جمهوری اسلامی این اصطلاح در

→ بنی هاشم انتقال یابد، از این رو با هم گرد آمده و در این مهم به بحث پرداختند و نزدیکان فامیل مأمون نزد او آمده و گفتند: ای امیرالمؤمنین، شما را به خدا سوگند که از این تصمیمی که درباره تزویج ابن الزنا گرفته ای صرف نظر کنی، زیرا ما در هراسیم نکند منصبی که خدا به ما داده از دستان خارج شود، و شما با این کار لباس عزتی که خدا به ما پوشانده از دستان درآوری.

۱. لاری، التعلیقه علی المکاسب، ج ۲، ص ۱۶۱: قوله: «العدالة ليست معتبرة في منصب المباشرة، لعموم أدلة [فعل] ذلك المعروف ... إلخ».

۲. (دکتر محمدحسین شرخی، روزنامه جام جم) بسیاری از این مشاغل و مناصب در تاریخ اداری ایران وجود داشته اند، ولی ساختار دینی که انبوهی از سادات و علما را با خود به همراه داشت و گسترده گی و تمرکز دولت که افراد بیشتری را به درگاه می آورد، موجب تفصیل بیشتر دستگاه دیوانی و اداری صفویان شده بود. گروه تاریخ مشرق - از جمله مشخصات عصر صفوی به خصوص از نیمه دوره آن، گسترش مشاغل و مناصب درباری بود. گسترش و تکثر مشاغل دیوانی و درباری افزون بر نیازمندی به سازمانی برای نظارت بر جامعه پیچیده تر و پر برنامه تر ایران عصر صفوی به علل مجلل شدن و پرتکلف شدن نوع زندگی درباریان تشدید شد. گزارش هرچند اغراق آمیز محمدهاشم آصف از عهد شاه سلطان حسین نشان از وضعیت پرتکلف و پرازدحام درباری مملو از صاحب منصبان غیر ضروری دارد.

میرزا رفیعاً ارباب مناصب را به این صورت ذکر کرده است: «امرا عظام کرام درگاه معلی و علما و سادات و شرفا و حکام و وزرای صافی رأی و کلاتران و عمال صدق اتما و نگارندگان ارقام قضامضا و منشیان عطارده نشان و محرران دفترخانه همایون اعلی و سایر ملازمان و منشیان درگاه سپهر اعتلا».

بر اساس دستورالکاتب، اشراف الناسی که مشاغل درباری و دیوانی داشتند از این قرار بودند: «... خواجه سرایان اعظم... تجار و ابطال و شجعان و اسفہسالاران و مقدمان طوایف و کوتوالان قلاع و مهندسان و معماران و صدور و اعیان...» اضافه شده و سپس «... عموم اوساط الناس و غیرهم» ذکر شده اند که درباریان و دیوانیان آن عبارت بودند از: متعلقان و غلامان خاص و معتمد، مهترفرشان، ساربان معظم، آخرسالار و کاروان سالاران که با این القاب مورد خطاب قرار می گرفتند: مقدم قوافل، پهلوان اجل و قدوه الرجال، قدوه الابطال و مقدم القوافل.

احکام به کار می‌رود امام خمینی رحمته‌الله و امام خامنه‌ای چندین رئیس جمهور را پس از تنفیذ رأی مردم به مقبولیت با عبارت «ایشان را به ریاست جمهوری منصوب می‌کنم» مشروعیت بخشیده‌اند. در مجموع اصطلاحی جا افتاده است و ما جلد سوم فقه‌الاداره را به کتاب انتصاب یا کتاب نصب نام نهاده‌ایم و درس‌های آن هم القاء شده و در زمان خود چاپ می‌شود. همچنین در کتاب مدیریت از منظر کتاب و سنت، به شکل اختصار به مبحث منصب پرداخته‌ایم و در آن به پرسش‌هایی مهم جواب ابتدائی داده‌ایم، مانند اینکه آیا نصب از دید فقهی ایقاع است یا عقد، یا شیء سومی است؛ مثلاً فعلی حکومتی است و نیز این پرسش که آیا داوطلب شدن بر این مناصب حکومتی و مدیریتی شرعاً جایز است یا نه و حکم وضعی آن کدام است؟ و از این قبیل پرسش‌ها که در جلد بعد رویکردی مشروح‌تر به آنها خواهد شد؛ از این‌رو واژه «نصب» کاربرد خوبی در مدیریت و فقه‌الاداره دارد.

آنچه مناسب است در اینجا یادآور شویم آن است که فرهنگ اصیل نصب ملهم از کاربردها و معانی لغوی و قرآنی و روایی آن ملازم با ارتفاع، ایستادگی، زحمت و کوشش است گویا منصوب در یک منصب ایستانده و برپا می‌شود، مثل کوه و پرچم و تابلو و علامت و برای تداوم ایستادگی و ادای حق این منصب باید رنج خدمت و کوشش و تلاش دائمی را پیشه کند تا صلاحیت و شایستگی خود را اثبات کند و گرنه بدون تحمل سختی و بدون مجاهدت و اجتهاد غاصب منصب تلقی می‌شود و البته به تناسب رفعت و مناعت منصب درجه ایستادگی و جهاد و زحمت بیشتر است. به یاد دارم که امام خمینی رحمته‌الله در جابه‌جایی دو دادستان انقلاب می‌فرمود: زحمت را از دوش یکی برداشتم و بر دوش دیگری گذاشتم. گویا در دیدگاه امام به عنوان مدیر کلان جامعه، منصب جز زحمت ندارد و کسانی که در آن دنبال ثروت یا قدرت یا آقایی هستند در توهم به سر می‌برند. حکم ایستادن برای خدمت در قاموس نصب خفته است. انسان‌هایی که اهل قیام یا اقامه نیستند و راحت طلب هستند نباید به طرف منصب بیایند یا آورده شوند.

۳. تمکین

فقه اللغة

تخم سوسمار^۱ را «مکن» به سکون کاف، می‌نامند که از دم او تا قسمت زیادی از بدن آرام و قرار می‌گیرد، و به شکل منظم چیده شده و بدون اینکه باعث آسیب‌رسانی به هم شوند، کنار هم قرار دارند که برخلاف ظاهر،^۲ از ماده گُون است که در مکانی مستقر می‌شود و ریشه شده تا واژگان مکین و تمکین پا بگیرند که در هر کدام معنای قرار و آرام نهفته است. رحم برای جنین مکین است، یعنی مستقر و امن و آرام و دارای قدرت حفاظت؛^۳ از نطفه تا به یک انسان کامل و دارای روح تبدیل شود؛ مکین به معنای مکرم، اثر «تأثیرگذار»^۴ و محترم و جا افتاده است نام جبرئیل هم مکین است چون در عرض خدا دارای منزلت و مرتبت است در عین حال که مطاع و امین و دارای قوت است. هرکس جاه^۵ و منزلت و مکان^۶ بالایی نزد سلطان داشته باشد مکین است. چنان‌که حضرت یوسف (علیه السلام) نزد عزیز مصر مکین است و کسی را مکین کردن و مکان^۷ دادن و منزلت و مرتبت رفیع دادن، تمکین نام دارد. تمکین در لغت به معنای

۱. حمیری، شمس العلوم، ج ۹، ص ۶۳۵۷: [المکون]: ضَبَّةُ مَكُونٍ: فِی بَطْنِهَا مَكْنٌ، وَ هُوَ بَیضُهَا.
۲. النهایة فی غریب الحدیث و الأثر، ج ۴، ص ۳۵۱: المَكُونُ: الَّتِی جُمِعَتِ الْمَكْنُ، وَ هُوَ بَیضُهَا. یَقَالُ: ضَبَّةُ مَكُونٌ، وَ ضَبَّ مَكُونٌ.
۳. حدیث ابی رجاء «أَتَمَّا أَحَبَّ إِلَیْکَ، ضَبَّ مَكُونٌ، أَوْ کَذَا وَ کَذَا؟»، فِی حَدِیثِ أَبِی سَعِیدٍ: «لَقَدْ کُنَّا عَلَی عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ یَهْدِی لِأَحَدِنَا الضَّبَّةَ الْمَكُونُ أَحَبَّ إِلَیْهِ مِنْ أَنْ تَهْدِیَ إِلَیْهِ دَجَاجَةٌ سَمِیْنَةٌ».
۴. زبیدی، تاج العروس، ج ۱۸، ص ۴۸۸: [کون]: قَالَ ابْنُ بَرِّی: مَکِیْنٌ فَعِیْلٌ، وَ مَکَانٌ فَعَالٌ، وَ مَکَانَةٌ فَعَالَةٌ، لَیْسَ شَیْءٌ مِنْهَا مِنَ الْکَوْنِ فَهَذَا سَهْوٌ، وَ أَمَکِنَةٌ أَفْعَلَةٌ، وَ أَمَّا تَمَسَّکَنَ فَهُوَ تَفْعَلُ کَتَمَدَّرَعٌ مُشْتَقٌّ مِنَ الْمَدَّرَعَةِ بِزِیَادَتِهِ، فَعَلِی قِیَاسِهِ یَجِبُ فِی تَمَکَّنٍ تَمَکُونٌ لِأَنَّهُ تَفْعَلُ عَلَی اسْتِقَاقِهِ لَا تَمَکَّنٌ، وَ تَمَکَّنٌ وَزَنُّهُ تَفْعَلٌ، وَ هَذَا کُلُّهُ سَهْوٌ وَ مُؤَضَّعُهُ فَضْلُ الْمِیمِ مِنْ بَابِ النُّونِ. الْمَکَانَةُ الْمَثْرَلَةُ، فَلَانٌ مَکِیْنٌ عِنْدَ فَلَانٍ بَیْنُ الْمَکَانَةِ وَ لَمَّا کَثُرَ لُزُومُ الْمِیمِ تَوَهَّمَتْ أَصْلَبُیةٌ فَقَالُوا: تَمَکَّنٌ کَمَا قَالُوا فِی الْمَسْکِیْنِ تَمَسَّکَنَ.
۵. قرشی، قاموس قرآن، ج ۶، ص ۲۷۰، مکن: «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِی قَرَارٍ مَکِیْنٍ» (مؤمنون، ۱۳). «فَجَعَلْنَاهُ فِی قَرَارٍ مَکِیْنٍ»، (مرسلات، ۲۱). گفته‌اند وصف رحم با مکین برای آنست که رحم متمکن و قادر است که نطفه را تربیت کند به نظر می‌آید منظور از آن عظمت قدر و بلند پایه بودن رحم است زیرا تنها محلی که رشد نطفه در آن میسر و عملی است رحم است یعنی: سپس انسان را در قرارگاهی منیع و ممتاز قرار دادیم.
۶. زبیدی، تاج العروس، ج ۶، ص ۱۰، [أثر]: وَ رَجُلٌ أَثِیرٌ: مَکِیْنٌ مُکْرَمٌ.
۷. زمخشری، مقدمة الأدب، متن، ۱۸۷، مَکْنٌ باجاه شد، با قدر شد و با منزلت مَکَانَةٌ وَ هُوَ مَکِیْنٌ باجاه.
۸. بستانی و افرام، فرهنگ ابجدی، متن، ۸۵۷، المَکِیْن - [کون]: آنکه دارای مقام و منزلت بزرگ است؛ المَکِیْن - ج مَکْنَاء [مکن]: عالی مقام و مرتبت.

قدرت^۱ و مکت و امکان و مکان و مکان دادن به کسی در زمین یا سرزمینی است.^۲ اگر از ماده «کون» باشد به معنای استقرار بخشیدن در جا و مکان است^۳ و اگر از ماده «مکن» باشد به معنای امکان بخشی و توانمند سازی است^۴ البته در شکل «امکن» به معنای زمین گیر کردن حریف و رقیب است که در نبردها به کار می رود^۵ و البته ازاله کردن موانع قدرت و اقتدار هم نوعی تمکین است.^۶

فقه القرآن^۷

«وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي

۱. مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۱، ص ۱۵۲: و ظهر أيضاً لطف التعبير بالمادة في الموارد:

فان التمكين أقوى من التقوية و أعطاه القدرة و السلطنة و غيرها، فانه يدل على استقرار و تثبت.

۲. قیومی، المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، ج ۲، ص ۵۷۷: مَكَّنَ: فَلَانَ عِنْدَ السُّلْطَانِ (مَكَانَةً) وَزَانُ ضَخْمٍ ضَخَامَةً عَظُمَ عِنْدَهُ وَارْتَفَعَ فَهُوَ (مَكِينٌ) وَ (مَكْنَةٌ) مِنَ الشَّيْءِ (تَمَكِينًا) جَعَلَتْ لَهُ عَلَيْهِ سُلْطَانًا وَ قُدْرَةً (فَتَمَكَّنَ) مِنْهُ وَ (اسْتَمَكَّنَ) قَدْرَ عَلَيْهِ وَ لَهُ (مَكْنَةٌ) أَيْ قُوَّةٌ وَ شِدَّةٌ وَ (أَمَكْنَتْهُ) بِالْأَلْفِ مِثْلُ (مَكْنَتْهُ) وَ (أَمَكْنَتِي) الْأَمْرَ سَهْلًا وَ يَسَّرَ.

طریحی، مجمع البحرین، ج ۶، ص ۳۱۷: (مکن) و مَكْنَةُ الله من الشيء، و أَمَكْنَتْهُ منه بمعنى. و مَكَّنَ فلان عند السلطان وزان ضخم عظم عنده و ارتفع، فهو مَكِينٌ. و مَكْنَةٌ من الشيء تَمَكِينًا: جعلت له عليه سلطانا، و قدرا، فتمكَّن منه. و اسْتَمَكَّنَ الرجل من الشيء، و تَمَكَّنَ منه بمعنى أى قدر عليه. و له مَكْنَةٌ أى قوة و شدة. و الناس على مكائبتهم أى استقامتهم.

۳. بستانی و افرام، فرهنگ ابجدی، متن، ۸۵۶: المَكُونُ - [کون]: «مَكُونٌ فيه»: در آن موجود است.

۴. زمخشری، مقدمة الأدب، متن، ۲۱۹: مَكْنَةٌ في الأرض جاي دادش در زمین، قدرت داد او را و مَكْنٌ لَهُ مترادف کون - [مکن]: «جَرَادَةٌ مَكُونٌ» ج مکان: حقق مع القدرة.

۵. صاحب بن عباد، المحيط فی اللغة، ج ۶، ص ۲۸۵: و التَّمَكُّينُ في العَدُوِّ: أَنْ يَكُونَ الرَّجُلُ أَشَدَّ عَدُوًّا مِنْ الْآخَرِ فَيَمَهِّلُ لِمَصَاحِبِهِ مَهْلًا، وَ كَذَلِكَ فِي الصَّرَاعِ: إِذَا مَكَّنَهُ مِنْ ظَهْرِهِ.

مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۱، ص ۱۵۱: «وَأِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ» (انفال، ۷۱)، أى و إن يريدوا (الأسارى) الخيانة: فقد خانوا الله من قبل، و أمكن الله منهم، أى جعلك الله مستقرا ذا قوة في قبالهم. فالافعال يدل على جهة قيام الفعل بالفاعل. و التمكين: تفعيل و يدل على جهة وقوع الفعل و تعلقه بالمفعول.

۶. حمیری، شمس العلوم، ج ۹، ص ۶۳۶۱: [التمكين]: إزالة الموانع، مَكَّنَ الله تعالى العبد: أى أعطاه آلة يقدر معها على الفعل، قال الله تعالى: وَ لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِيْمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ (احقاف، ۲۶).

۷. مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۱، ص ۱۵۱: «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُظْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ» (المؤمنون، ۱۳)، مستقر ذی قوة فی حفظها. «إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ» (یوسف، ۵۴)، فقال الملک لَمَّا کَلَّمَ یوسف بعد السجن: انک لدینا فی مقام مستقر ذی قوة. «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ» (تکویر، ۲۰)، أى إِنَّهُ ذُو قُوَّةٍ رُوحَانِيَّةٍ إِلَهِيَّةٍ، و له مقام مستقر ثابت محکم عند ربّه. فهو قوٌّ فی نفسه روحاً، و قوٌّ من جهة الاستقرار عند ربّه.

الْأَرْضِ وَلِنَعْلَمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛ (یوسف، ۲۱) و آن کس که او را خرید و از سرزمین مصر [عزیز مصر]، به همسرش گفت: مقام وی را گرامی دار، شاید برای ما سودمند باشد، یا او را به عنوان فرزند انتخاب کنیم! و این چنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم! (ما این کار را کردیم، تا او را بزرگ داریم و) از علم تعبیر خواب به او بیاموزیم خداوند بر کار خود پیروز است، ولی بیشتر مردم نمی دانند!.

«وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَ لَا نُنْصِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ؛ (یوسف، ۵۶) و این گونه ما به یوسف در سرزمین (مصر) قدرت دادیم، که هر جا می خواست در آن منزل می گزید (و تصرف می کرد)! ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته بدانیم) می بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم!.

«إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَ آتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا؛ (الکهف، ۸۴) ما به او (ذوالقرنین) در روی زمین، قدرت و حکومت دادیم و اسباب هر چیز را در اختیارش گذاشتیم.

در این آیات دو نفر مورد تمکین خداوند قرار گرفته اند یکی پیامبری به نام یوسف و دیگری انسانی صالح به نام ذوالقرنین که نشان از تنوع گزینش های خداوند دارد. از این آیات نکات ذیل قابل تفقه اند:

۱. مورد تمکین، زمین است که قلمرو وسیعی است و لازمه آن توانمندی بالاست؛
 ۲. لازمه تمکین «يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ» است و این بدان معناست که «هر جا می خواست در آن منزل می گزید (و تصرف می کرد)!»
 ۳. لازمه دیگر تمکین این است که سبب و کلید هر موفقیتی را خداوند در اختیار «تمکین» قرار می دهد؛ همان گونه که در اختیار ذوالقرنین قرار داد و او هم این دسته کلید را به کار گرفت و به فتوحاتی نائل شد که در آیه مربوط به «ایتاء سبب کل شیء» از سوی خدای تمکین گر و «اتباع سبب» از سوی ذوالقرنین تمکین گیر اصطلاح شده است گویا این «ایتاء و اتباع» رمز تحقق تمکین است.
- در آیه ای دیگر از تمکین به یک امت مؤمن و عامل صالح سخن گفته شده است که به کمک این تمکین به استخلاف نهائی در زمین می رسد و عبودیت و امنیت را به طور کامل در زمین حاکم می کند و این پایان تاریخ است که حکومت صالحان آن را رقم خواهد زد.^۱

۱. «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ»

فقه‌الحديث

۱. در ادعیه ویژه امام عصر علیه السلام از ماده تمکین فراوان استفاده شده است؛ آن هم در قالب مطالبه منتظران از خداوند که به آن حضرت در زمین تمکین دهد مانند: «مکن له فی الارض». البته تمکین آن حضرت، عالی‌ترین مصداق تمکین است که در اوج توانمندسازی است و تمام قدرت‌ها را در مقابل او ناکام می‌گذارد و امکانات محیرالعقولی در اختیار او قرار می‌گیرد؛^۱
۲. در دسته‌ای دیگر از احادیث، گزارش نحوه تمکین ذوالقرنین درج شده است؛^۲

→ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ؛ (نور، ۵۵) خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد که قطعاً آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همان‌گونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، پابرجا و ریشه‌دار خواهد ساخت و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می‌کند، آن‌چنان که تنها مرا می‌پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت و کسانی که پس از آن کافر شوند، آنها فاسقان‌اند».

۱. مجلسی، بحارالأنوار، ج ۲۴، ص ۱۶۶: الْأَقْبَالُ، تَقْلًا مِنْ كِتَابِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي قُرَّةٍ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ الْعُمَرِيِّ عَنِ الْقَائِمِ عليه السلام مِنْ أَدْعِيَةِ لَيْلَى شَهْرِ رَمَضَانَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَفْتِيحُ الشَّاءَ بِحَمْدِكَ إِلَى قَوْلِهِ: اللَّهُمَّ وَصَلْ عَلَى وَلِيِّ أَمْرِكَ الْقَائِمِ الْمُؤَمَّلِ إِلَى قَوْلِهِ اسْتَخْلِفْهُ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفْتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِ مَكَّنْ لَهُ دِينَهُ الَّذِي ارْتَضَيْتَهُ لَهُ أُنْبَدِلَهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمَّا يَعْزِدُكَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئًا.

۲. همان، ج ۱۲، ص ۱۹۷: [تفسیر العیاشی] عَنْ ابْنِ هِشَامٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَمْرِو بْنِ حَفْصَةَ عَنْ بَعْضِ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام قَالَ: إِنَّ ذَا الْقُرَيْنَيْنِ كَانَ عَبْدًا صَالِحًا طَوِيبَ لَهُ الْأَنْبِيَابُ وَ مَكَّنْ لَهُ فِي الْبِلَادِ وَ كَانَ قَدْ وَصَفَ لَهُ عَيْنَ الْحَيَاةِ وَ قِيلَ لَهُ مَنْ يَشْرِبُ مِنْهَا شَرْبَةً لَمْ يَمُتْ حَتَّى يَسْمَعَ الصَّوْتِ وَ إِنَّهُ خَرَجَ فِي طَلَبِهَا حَتَّى أَتَى مَوْضِعَهَا وَ كَانَ فِي ذَلِكَ الْمَوْضِعِ ثَلَاثُ مِائَةٍ وَ سِتِّينَ عَيْنًا وَ كَانَ الْخَضِرُ عَلَى مُقَدِّمَتِهِ وَ كَانَ مِنْ أَشَدِّ أَصْحَابِهِ عِنْدَهُ فِدْعَاءُ فَأَعْطَاهُ وَ أَعْطَى قَوْمًا مِنْ أَصْحَابِهِ كُلَّ رَجُلٍ مِنْهُمْ حُوتًا مُمْلَحًا فَقَالَ انْطَلِقُوا إِلَى هَذِهِ الْمَوَاضِعِ فَلْيَغْسِلْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ حُوتَهُ عِنْدَ عَيْنٍ وَ لَا يَغْسِلْ مَعَهُ أَحَدٌ فَانْطَلِقُوا بَلَزِمَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ عَيْنًا فَغَسَلَ فِيهَا حُوتَهُ وَ إِنَّ الْخَضِرَ انْتَهَى إِلَى عَيْنٍ مِنْ تِلْكَ الْعَيْنُونَ فَلَمَّا غَمَسَ الْحُوتَ وَ وَجَدَ الْحُوتَ رِيحَ الْمَاءِ حَبِي فَانْسَابَ فِي الْمَاءِ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ الْخَضِرُ رَمَى بِبَيْتَابِهِ وَ سَقَطَ وَ جَعَلَ يَزْتَمِسُ فِي الْمَاءِ وَ يَشْرِبُ وَ يَجْتَهِدُ أَنْ يُصَيِّتَهُ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ رَجَعَ رَجَعَ أَصْحَابُهُ وَ أَمَرَ ذُو الْقُرَيْنَيْنِ بِقَبْضِ السَّمَكِ فَقَالَ انْظُرُوا فَقَدْ تَخَلَّفَتْ سَمَكَةٌ فَقَالُوا الْخَضِرُ صَاحِبُهَا قَالَ فِدْعَاءُ فَقَالَ مَا خَلَّفَ سَمَكَكَ قَالَ فَاحْبِرْهُ الْخَضِرُ فَقَالَ لَهُ فَصْنَعْتَ مَاذَا قَالَ سَقَطَتْ عَلَيْهَا فَجَعَلْتُ أَغْرُصُ فَأَطْلَبُهَا فَلَمْ أَجِدْهَا فَقَالَ فَشَرِبْتَ مِنَ الْمَاءِ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَطَلَبَ ذُو الْقُرَيْنَيْنِ الْعَيْنَ فَلَمْ يَجِدْهَا فَقَالَ لِلْخَضِرِ أَنْتَ صَاحِبُهَا.

- ص ۱۹۴: مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى عَنْ عَمْرِو بْنِ شَمْرٍ عَنْ جَابِرِ الْجُعْفِيِّ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَقُولُ: إِنَّ ذَا الْقُرَيْنَيْنِ كَانَ عَبْدًا صَالِحًا جَعَلَهُ اللَّهُ حُجَّةً عَلَى عِبَادِهِ فِدْعَاءُ قَوْمَهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَمَرَهُمْ بِتَقْوَاهُ فَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْيَةٍ فَعَابَ عَنْهُمْ زَمَانًا حَتَّى قِيلَ مَاتَ أَوْ هَلَكَ بِأَيِّ وَادٍ سَلَكَ ثُمَّ ظَهَرَ وَ رَجَعَ إِلَى قَوْمِهِ فَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْيَةِ الْآخَرِ أَلَا وَ فِيكُمْ مَنْ هُوَ عَلَى سُنَّتِهِ وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ مَكَّنْ لَهُ فِي الْأَرْضِ وَ آتَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا وَ بَلَغَ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ وَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى سَيَجْعَلُ سُنَّتَهُ فِي الْقَائِمِ مِنْ وَلَدِي وَ يَبْلُغُهُ شَرْقَ الْأَرْضِ وَ غَرْبَهَا حَتَّى لَا يَبْقَى سَهْلٌ وَ لَا مَوْضِعٌ مِنْ سَهْلٍ وَ لَا جَبَلٍ وَ طَنَّةُ ذُو الْقُرَيْنَيْنِ إِلَّا وَ طَنَّتُهُ وَ يَظْهَرُ اللَّهُ لَهُ كُنُوزُ الْأَرْضِ وَ مَعَادِنُهَا وَ يَنْصُرُهُ بِالرَّغْبِ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلِئَتْ جَوْرًا وَ ظُلْمًا.

۳. در بخش دیگری از احادیث، از اِعمال قانون تمکین در خصوص انبیا بحث شده است؛ به این گونه که عالی ترین سطح تمکین است و قابل مقایسه با دیگر تمکین ها نیست.^۱

فقه الاداره

تمکین، واژه ای گزینشی است از این جهت که خداوند فردی معصوم یا صالح را در زمین می گمارد و نصب و مستقر می کند، ولی به او قدرت هم می دهد و همه امکانات لازم را در اختیار او قرار می دهد؛ یعنی به کارگماری توأم با اقتدار. به تازگی و در مدیریت رایج از «توانمندسازی» زیاد بحث می شود که در مدیریت منابع انسانی طرح می شود و فرایندی غیر از گزینش و بعد از آن است که در آشکال «معرفت افزایی» یا «هم افزایی» اِعمال می شود، ولی در «تمکین» تقارن گزینش با توانمندسازی مطرح است؛ یعنی فردی را با اختیارات و امکانات و اسباب کافی نصب می کنیم تا با اقتدار و تأثیرگذار وارد کار شود و کلید هر کاری در اختیار او خواهد بود. اصطلاح «ایفاء سبب کل شیء» که در تمکین ذوالقرنین آمد و او «اتباع سبب» کرد، راهبرد خیلی خوبی است. سبب هر چیز، یعنی کلید هر کار، به گونه ای که دری بسته نماند و کارها بر روال پیش رود. سبب، مسبب دارد؛ مسبب، یعنی خدمت به بندگان خدا به شکل دامنہ دار و وسیع؛ البته دادن سبب، کافی نیست همت اصلی و شکر اسباب به اتباع و به کارگیری این اسباب است که به نمونه ای از آن در سدسازی برای یک منطقه محروم در آیات بعد اشاره می شود که چگونه اسباب را به کار می گیرد و سدی بلند و نفوذناپذیر می سازد و مردم منطقه را هم به کار می گیرد. معنایی دیگر از تمکین در سوره یوسف بود که او در هر نقطه زمین دولت مستقر داشت و خیمه می زد و منزل می کرد و فرمان می راند؛ یعنی قدرت نفوذ و امضا داشت.

۱. همان، ج ۱۱، ص ۳۷، ح ۳۴، مص، [مصابح الشریعة] قَالَ الصَّادِقُ (ع) إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ مَكَّنَ أَنْبِيَاءَهُ مِنْ خَزَائِنِ لَطْفِهِ وَ كَرَمِهِ وَ رَحْمَتِهِ وَ عَلَّمَهُمْ مِنْ مَخْرُؤِنِ عِلْمِهِ وَ أَعَزَّهُمْ مِنْ جَمِيعِ الْخَلَائِقِ لِنَفْسِهِ فَلَا يُشْبِهُهُ أَخْلَاقُهُمْ وَ أَحْوَالُهُمْ أَحَدٌ مِنَ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ إِذْ جَعَلَهُمْ وَ سَائِلِ السَّائِرِ الْخَلْقِ إِلَيْهِ وَ جَعَلَ حُبُّهُمْ وَ طَاعَتُهُمْ سَبَبَ رِضَاةٍ وَ خِلَافَتِهِمْ وَ إِنْكَارُهُمْ سَبَبَ سَخَطِهِمْ وَ أَمَرَ كُلَّ قَوْمٍ بِاتِّبَاعِ مِلَّةِ رَسُولِهِمْ ثُمَّ أَمَرَ أَنْ يَقْبَلَ طَاعَةَ أَحَدٍ إِلَّا بِطَاعَتِهِمْ وَ مَعْرِفَةِ حَقِّهِمْ وَ حُرْمَتِهِمْ وَ وَقَارِهِمْ وَ تَعْظِيمِهِمْ وَ جَاهِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ فَعَظُمَ جَمِيعُ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ لَا تُزَلُّهُمْ بِمَنْزِلَةِ أَحَدٍ مِنْ دُونِهِمْ وَ لَا تَتَصَوَّرُ بِعَقْلِكَ فِي مَقَامَاتِهِمْ وَ أَحْوَالِهِمْ وَ أَخْلَاقِهِمْ إِلَّا بَيِّنَاتٍ مُحْكَمَةٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ إِجْمَاعِ أَهْلِ الْبَصَائِرِ بِدَلَالِلٍ تَحَقُّقُ بِهَا فَضَائِلُهُمْ وَ مَرَاتِبُهُمْ وَ أُنِّي بِالْوُصُولِ إِلَى حَقِيقَةِ مَا لَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ إِنْ قَابَلْتَ أَقْوَالَهُمْ وَ أَفْعَالَهُمْ بِمَنْ دُونَهُمْ مِنَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ فَقَدْ أَسَأْتَ صُحْبَتَهُمْ وَ أَنْكَرْتَ مَعْرِفَتَهُمْ وَ جِهَلْتَ خُصُوصِيَّتَهُمْ بِاللَّهِ وَ سَقَطَتْ عَنْ دَرَجَةِ حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ وَ الْمَعْرِفَةِ فَإِيَّاكَ ثُمَّ إِيَّاكَ.

از تلفیق تمکین یوسف (علیه السلام) و ذوالقرنین به این نتیجه می‌رسیم که تمکین‌گزینی است که دائره و قلمرو نفوذ آن وسیع است و در هر نقطه استطاعت عالی برای حل مشکلات مردم وجود دارد. در سازمان‌های رایج نیز می‌توان تمکین را اعمال کرد افرادی که نصب می‌شوند باید از قبل تعلیم دیده، تربیت شده و مورد اصطناع قرار گرفته باشند که در زمان نصب همه مهارت‌ها را داشته باشند و کلید به‌دست، وارد کار شوند، نه اینکه بیایند و برای خودشان کلید و قدرت فراهم کنند. این امر باعث تأخیر یا اختلال در خدمت خواهد شد. در حقیقت تمکین جوهره‌ای همراه با اصطناع و کادرسازی دارد که پیشتر با آن آشنا شدیم.

۴. بعث

فقه اللغة

بعث، در لغت به معانی ارسال، احیاء و بیدار کردن به‌کار می‌رود، انگیزختن نیز معنای دیگری از آن است؛ مانند زنده کردن مردگان، ارسال مأموران و رسولان و بیدار ساختن خواب‌رفته‌ها و انگیزش کارگزاران.^۱ به سپاهی که مبعوث می‌شود نیز «بعث» می‌گویند (گاهی به ضم عین خوانده می‌شود).

بعث شتر، به معنای بازکردن زانوی او یا رهاکردن اوست که جلو برود که گاه نیاز به تهییج دارد.

۱. فراهیدی، کتاب العین، ج ۲، ص ۱۱۲: البعث: الإرسال، كَبَعَ اللَّهُ مَنْ فِي الْقُبُورِ. وَ بَعَثْتُ الْبَعِيرَ أَرْسَلْتَهُ وَ حَلَلْتُ عَقَالَهُ، أَوْ كَانَ بَارِكًا فَهَجَعْتَهُ. وَ بَعَثْتُهُ مِنْ نَوْمِهِ فَاتَّبَعْتُ، أَيْ: نَهَيْتُهُ. وَ يَوْمَ الْبَعْثِ: يَوْمَ الْقِيَامَةِ. وَ ضَرْبُ الْبَعْثِ عَلَى الْجَنْدِ إِذَا بَعَثُوا، وَ كُلُّ قَوْمٍ يُعْتَوَى فِي أَمْرٍ أَوْ فِي وَجْهِ فَهَمَّ بَعْثٌ. وَ قِيلَ لِأَدَمَ: ابْعَثْ بَعْثَ النَّارِ فَصَارَ الْبَعْثُ بَعْثًا لِلْقَوْمِ جَمَاعَةً. هَؤُلَاءِ بَعْثٌ مِثْلَ هَؤُلَاءِ سَفَرٌ وَ رَكْبٌ؛ ابْنُ دُرَيْدٍ، جُمُورَةُ اللَّغَةِ، ج ۱، ص ۲۶۰: وَ الْبَعْثُ: الْجَنْدُ يُبْعَثُونَ فِي الْأَمْرِ.

فراهیدی، کتاب العین، ج ۳، ص ۳۲۰: وَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ، أَيْ: بَعَثَهُ هَمَجْنِينَ، ج ۵، ص ۲۳۳: الْقِيَامَةُ: يَوْمَ الْبَعْثِ: ابْنُ سَيِّدَةَ، الْمَخْصَصُ، ج ۱۲، ص ۲۲۶: أَلَا تَرَى أَنَّهُ لَا نِسْبَةَ بَيْنَهُمَا وَ بَيْنَ الْمَصْدَرِ كَنِسْبَةِ فَعُولٍ إِلَى فُعُولٍ * صَاحِبُ الْعَيْنِ * الْبَعْثُ - الْإِسْأَالُ بَعَثْتُهُ أُبْعِثُهُ بَعْثًا - أَرْسَلْتَهُ وَحَدَّهُ فَإِنْ كَانَ مَعَ غَيْرِهِ قُلْتُ بَعَثْتُ بِهِ وَ بَعَثْتُ بِهِ الْإِمْرُ رَسُولَهُ وَ الْجَمْعُ بُعْثَانُ وَ الْبَعْثُ - الْقَوْمُ يُبْعَثُونَ فِي أَمْرٍ وَ مِنْهُ قِيلَ لِلْجُنْدِ يُبْعَثُونَ بَعْثٌ؛ أَزْهَرِي، تَهْذِيبُ اللَّغَةِ، ج ۲، ص ۲۰۱: وَ الْبَعْثُ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ عَلَى وَجْهِ أَحَدِهِمَا الْإِسْأَالُ؛ كَقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَى * [الأعراف، ۱۰۳]، مَعْنَاهُ: أَرْسَلْنَاهُ. وَ الْبَعْثُ: إِثَارَةُ بَارِكٍ أَوْ قَاعِدٍ. تَقُولُ بَعَثْتُ الْبَعِيرَ فَانْبَعَثَ أَيْ أَثَرْتَهُ فَتَارَ. وَ الْبَعْثُ أَيْضًا: الْإِحْيَاءُ مِنَ اللَّهِ لِلْمَوْتَى. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ جَلَّ وَ عَزَّ: ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ [البقرة، ۵۶]؛ هَمَجْنِينَ، ص ۲۰۲: وَ الْبَعْثُ: الْقَوْمُ الْمَبْعُوثُونَ الْمُشْخَصُونَ.

فقه القرآن

واژه بعث و مشتقات آن کاربرد فراوانی در قرآن کریم دارد که به شکل ذیل دسته‌بندی می‌شوند:

۱. به معنای احیای اموات در قیامت که به همین مناسبت نام «یوم‌البعث» بر قیامت نهاده شده است؛ این احیا گاه به خدا نسبت داده می‌شود، مانند «يَوْمَ يُعْثَرُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا» (مجادله، ۶) و به گونه‌ای سریع است که گفته می‌شود «مَنْ يَعْثَا مِنْ مَرْقَدِنَا...» (یس، ۵۲) و مانند «مَا خَلَقْكُمْ وَلَا بَعَثْكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ» (لقمان، ۲۸) و گاه این احیا در دنیا انجام می‌گیرد نه در قیامت، مانند: «فَأَمَّا تِلْكَ الْأَمْثَلُ الَّتِي نَمُنُّ بِهَا نَحْنُ وَالْأَنْفُسُ الَّتِي نَحْنُ بِهَا نَمُنُّ بِهَا نَحْنُ» (بقره، ۲۵۹) که دلالت بر زنده کردن عزیر پیامبر بعد از مرگ و امانت صد ساله او از سوی خداوند دارد؛

۲. بعث به معنای برگزیدن یا برانگیختن در قیامت، مانند «يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا» که بر برانگیختن شهید و الگو و رهبر از میان هر امت در قیامت برای محاکمه یا شهادت دادن یا با امت به سمت بهشت یا جهنم رفتن دلالت می‌کند؛

۳. به معنای بیدار کردن از خواب، مانند: «ثُمَّ يُعْثَرُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى» (انعام، ۶۰) و مانند: «ثُمَّ يَعْثَرُكُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا» (کهف، ۱۲) و «وَكَذَلِكَ يَعْثَرُكُمْ لِيَسْأَلُوا بِهِمْ» (کهف، ۱۹) که دلالت بر بیدار کردن اصحاب کهف از خواب سیصد ساله آنها دارد که در آیه‌ای دیگر به خواب بودن آنها دارد تصریح می‌شود: «تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ» (کهف، ۱۸)؛

۴. به معنای گزینش و برانگیختن که به شکل قاعده‌مند است: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا» (نحل، ۳۶)؛ گاه خداوند یک رسول و نبی برمی‌گزیند، مانند «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا» (جمعه، ۲) و «ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ» (اعراف، ۱۰۳) و گاه دو رسول: «ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ» و گاه گروهی از رسولان را برمی‌انگیزد: «ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ»^۱ و گاه درخواست بعث از سوی یک پیامبر از خدا برای بعث یک پیامبر دیگر را، مانند «رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا» که دلالت بر دعای حضرت ابراهیم (علیه السلام) دارد که برای نسل‌های بعد بعثت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را خواهان است که در نوع خود قابل توجه است و ارتباط پیامبران را در ورای زمان و نسل‌ها نشان می‌دهد؛ گویا ابراهیم (علیه السلام) امت عرب را از نسل ابراهیم و هاجر تشکیل داده و حرم را هم سامان داده،

۱. اعراف، ۱۰۳: «ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَظَلَمُوا بِهَا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ».

پیامبری مناسب را برای هدایت این امت طلب می‌کند. گاه خداوند بعث و گزینش دوازده نقیب را از میان بنی اسرائیل انجام می‌دهد: «وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا» که دوازده نماینده نخبه و سرپرست بودند^۱ و گاه گروه نیرومندی را خداوند مبعوث و مأمور می‌کند و مأموریت می‌دهد، مانند: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ». گاه خداوند بعث و ارسال یک فرمانده نظامی مانند طالوت را انجام می‌دهد: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا»، گاه یک پرنده‌ای مانند کلاغ را برمی‌گزیند و ارسال می‌کند و مأموریت آموزش دفن میت را به قابیل می‌دهد: «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُورِي سَوَاءَ أَخِيهِ».

فقه‌الحديث

احادیث در ماده بعث بسیار متنوع و پرمعنا هستند که در این مختصر به مهم‌ترین آنها اشاره می‌شود که به‌گونه‌ای قاعده‌مند هستند و به معیارهای گزینشی خداوند اشاره دارند:

۱. عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ خَالِدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ رَفَعَهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا قَسَمَ اللَّهُ لِلْعِبَادِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ فَتَوْمُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنَ سَهْرِ الْجَاهِلِ وَإِقَامَةُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنَ سُخُوصِ الْجَاهِلِ وَلَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا وَلَا رَسُولًا حَتَّى يَسْتَكْمِلَ الْعَقْلَ وَيَكُونَ عَقْلُهُ أَفْضَلَ مِنْ جَمِيعِ عُقُولِ أُمَّتِهِ وَمَا يُضْمِرُ النَّبِيُّ ﷺ فِي نَفْسِهِ أَفْضَلَ مِنْ اجْتِهَادِ الْمُجْتَهِدِينَ وَمَا أَدَّى الْعَبْدُ فَرَائِضَ اللَّهِ حَتَّى عَقَلَ عَنْهُ وَلَا بَلَغَ جَمِيعُ الْعَابِدِينَ فِي فَضْلِ عِبَادَتِهِمْ مَا بَلَغَ الْعَاقِلُ وَالْعُقَلَاءُ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»^۲.

۱. مائده، ۱۲: «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَعَزَّرْتُمُوهُمْ وَأَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَلَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ».

یونس، ۷۴-۷۵: «ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاؤَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نَطْلُعُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ * ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمُ مُوسَىٰ وَهَارُونَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بِآيَاتِنَا فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ».

نحل، ۳۶: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسَبَّوْا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ».

اسراء، ۵: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَ كَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا».

۲. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۲،

پیغمبر فرمود: خدا به بندگان چیزهای بهتر از عقل نبخشیده است، زیرا خوابیدن عاقل از شب بیداری جاهل بهتر است و در منزل بودن عاقل از مسافرت جاهل (به‌سوی حج و جهاد) بهتر است و خدا پیغمبر ←

در این حدیث مرسل به این قاعده اشاره می‌کند که پیامبران همه عاقل‌ترین فرد امت بوده‌اند و گرنه صلاحیت این منصب را نمی‌داشتند و این شاخصی از گزینش اصلح است؛

۲. عَلِيُّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا حَتَّى يَأْخُذَ عَلَيْهِ ثَلَاثَ خِصَالٍ الْإِفْرَازَ لَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ وَخَلْعَ الْأَنْدَادِ وَأَنَّ اللَّهَ يَقَدِّمُ مَا يَشَاءُ وَيُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ.^۱

براساس این روایت، مبعوث خدا در نبوت باید عقائد سالمی داشته باشد؛

۳. الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ السَّيَّارِيِّ عَنْ أَبِي يَغْفُوبَ الْبَغْدَادِيِّ قَالَ: قَالَ ابْنُ السَّكِّيتِ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام: لِمَاذَا بَعَثَ اللَّهُ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ عليه السلام بِالْعَصَا وَبِيَدِهِ التَّبْيِضَاءُ وَآلَةَ السَّحْرِ وَبَعَثَ عِيسَى بِالْأَلَةِ الطَّبِّ وَبَعَثَ مُحَمَّدًا عليه السلام وَ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ بِالْكَلامِ وَالْخُطْبِ؟ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ لَمَّا بَعَثَ مُوسَى عليه السلام كَانَ الْغَالِبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ السَّحَرُ فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ فِي وَسْعِهِمْ مِثْلُهُ وَمَا أُظْلَمَ بِهِ سِحْرُهُمْ وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ وَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ عِيسَى عليه السلام فِي وَقْتٍ قَدْ ظَهَرَتْ فِيهِ الزَّمَانَاثُ وَ اِحْتِاجُ النَّاسِ إِلَى الطَّبِّ فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ مِثْلُهُ وَ بِمَا أَحْيَا لَهُمُ الْمَوْتَى وَ أَزْبَأَ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ وَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا عليه السلام فِي وَقْتٍ كَانَ الْغَالِبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ الْخُطْبُ وَ الْكَلَامُ - وَ أَظْنَتْهُ قَالَ: الشَّعْرُ - فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مِنْ مَوَاعِظِهِ وَ حِكْمِهِ مَا أُظْلَمَ بِهِ قَوْلُهُمْ وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ.^۲

→ و رسول را جز برای تکمیل عقل مبعوث نسازد (تا عقلش را کامل نکند مبعوث نسازد) و عقل او برتر از عقول تمام امتش باشد و آنچه پیغمبر در خاطر دارد، از اجتهاد مجتهدان بالاتر است و تا بنده‌ای واجبات را به عقل خود درنیابد آنها را انجام نداده است همه عابدان در فضیلت عبادتشان به پای عاقل نرسند. عقلا همان صاحبان خردند که درباره ایشان فرموده: تنها صاحبان خرد اندرز می‌گیرند (مصطفوی، ترجمه اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴).

۱. همان، ص ۱۴۷.

امام صادق عليه السلام فرمود: خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود جز اینکه سه خصلت را از او پیمان گرفت: ۱. اقرار به بندگی خدا؛ ۲. کنار زدن شریک‌ها و ماندها برای خدا؛ ۳. اقرار به اینکه خدا هر چه را خواهد مقدم دارد و هر چه را خواهد به تأخیر اندازد (مصطفوی، ترجمه اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۲).

۲. همان، ص ۲۴.

این سکیت گوید به امام دهم عليه السلام عرض کردم: چرا خدا حضرت موسی را با وسیله عصا و ید و بیضا و ابزار ابطال جادو فرستاد و حضرت عیسی را با وسیله طبابت و حضرت محمد را - که بر او و خاندانش و پیمبران درود باد- بوسیله کلام و سخنرانی حضرت فرمود: چون خدا موسی عليه السلام را مبعوث کرد جادوگری بر مردم آن زمان غلبه داشت پس او از طرف خدا چیزی آورد که مانندش از توانائی آنها خارج بود و به وسیله آن جادوی آنها را باطل ساخت و حجت را برایشان ثابت کرد و عیسی عليه السلام را در زمانی فرستاد که فلج و زمینگیری زیاد شده بود و مردم نیاز بطب داشتند پس او از جانب خدا چیزی آورد که مانندش را نداشتند پس با جازه خدا مردگان را زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را درمان نمود و حجت را برایشان ثابت کرد. و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در زمانی فرستاد که خطبه‌خوانی و سخنوری - بگمانم شعر را هم فرمود- ←

از این حدیث برمی‌آید که خداوند در بعث و گزینش خود اقتضائی و موقعیتی عمل کرده است و ویژگی‌های اصلح را متناسب بر شرائط زمان در نظر گرفته است. ما هم باید در ارسال مأموران و مبعوثان به مناطق گوناگون که فرهنگ‌های مختلفی دارند ملاک‌های بومی و قومی را رعایت کنیم و نیازهای منطقه‌ای را در نظر بگیریم؛

۴. عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ قَالَ: سَمِعْتُ الرَّضَاءَ عليه السلام يَقُولُ: مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا قَطُّ إِلَّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ وَأَنْ يُقَرَّ لِلَّهِ بِالْبَدَاءِ.^۱

از این حدیث می‌فهمیم که انبیای مبعوث خداوند، برنامه مشترک داشته‌اند که تغییر نسل‌ها و عصرها آن را تغییر نمی‌داده است؛ مثل ممنوعیت شرابخواری و میگزاری که مایه مفسد زیادی همچون عداوت و کینه‌توزی در میان آحاد جامعه می‌شود و مانند اقرار به بداء که مبنایی توحیدی است و به اراده خدا بازمی‌گردد و با تغییر شرائط تغییر می‌کند ما هم در مدیریت و مأموریت دادن‌های خود به مبعوثان، یاد می‌گیریم که ارزش‌ها و هنجارهای اخلاقی و عقیدتی ثابتی را در نظر بگیریم و در گزینش آنان مورد آزمایش و تأکید قرار دهیم؛

۵. مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَخْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: أَخْبِرْنِي عَنْ مَعْرِفَةِ الْإِمَامِ مِنْكُمْ وَاجِبَةً عَلَى جَمِيعِ الْخَلْقِ. فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بَعَثَ مُحَمَّدًا عليه السلام إِلَى النَّاسِ أَجْمَعِينَ رَسُولًا وَحُجَّةً لِلَّهِ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ فِي أَرْضِهِ فَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَبِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَاتَّبَعَهُ وَصَدَّقَهُ فَإِنَّ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ مِنَّا وَاجِبَةٌ عَلَيْهِ وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَمْ يَتَّبِعْهُ وَلَمْ يُصَدِّقْهُ وَيَعْرِفْ حَقَّهُمَا فَكَيْفَ يَجِبُ عَلَيْهِ مَعْرِفَةُ الْإِمَامِ وَهُوَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيَعْرِفُ حَقَّهُمَا؟ قَالَ: قُلْتُ: فَمَا تَقُولُ فِيمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيُصَدِّقُ رَسُولَهُ فِي جَمِيعٍ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ يَجِبُ عَلَى أَوْلَيْكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكُمْ؟ قَالَ: نَعَمْ، أَلَيْسَ هَؤُلَاءِ يَعْرِفُونَ فُلَانًا وَفُلَانًا قُلْتُ بَلَى قَالَ أَتَرَى أَنَّ اللَّهَ هُوَ الَّذِي أَوْقَعَ فِي قُلُوبِهِمْ مَعْرِفَةَ هَؤُلَاءِ وَاللَّهِ مَا أَوْقَعَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا الشَّيْطَانُ لَا وَاللَّهِ مَا أَلْهَمَ الْمُؤْمِنِينَ حَقَّنَا إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.^۲

→ زیاد شده بود، پس آن حضرت از طرف خدا پندها و دستوراتی شیوا آورد که گفتار آنها را باطل کرد و حجت را برایشان تمام نمود. ابن‌سکیت گفت به‌خدا هرگز مانند تو را ندیدم بفرماید در این زمان حجت خدا بر مردم چیست فرمود: عقل است که به‌وسیله آن امام راستگو را میشناسد و تصدیقش می‌کند و دروغگو را می‌شناسد و تکذیبش می‌نماید. ابن‌سکیت گفت به‌خدا جواب درست همین است (مصطفوی، ترجمه اصول کافی، ج ۱، ص ۲۸).

۱. همان، ص ۱۴۸

حضرت رضا عليه السلام فرمود: هرگز خدا پیغمبری مبعوث نفرمود مگر با حکم حرمت شراب و اقرار به بداء برای خدا (مصطفوی، ترجمه اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۴).

۲. همان، ص ۱۸۰

از این حدیث می فهمیم که رسول خدا ﷺ مبعوث به مأموریت و رسالت بین المللی شده است و بر همه مردم زمین حجت بوده است؛ ما هم در مدیریت خود یاد می گیریم که بعضی مبعوثان و مأموران را با ظرفیت جهانی و بین المللی در نظر بگیریم و ملاک های لازم را در او برای چنین ارسالی احراز کنیم. برای مثال، علم به زبان، جمال، شخصیت قوی و نافذ و روحیه ای باز و غیر متعصب و...؛

۶. مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي زَاهِرٍ أَوْ غَيْرِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَمَّادٍ عَنْ أَخِيهِ أَحْمَدَ بْنِ حَمَّادٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ (ع) قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَخْبَرْنِي عَنِ النَّبِيِّ ﷺ وَرَثَ النَّبِيِّينَ كُلُّهُمْ؟ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: مِنْ لَدُنْ آدَمَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى نَفْسِهِ؟ قَالَ: مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا وَ مُحَمَّدٌ ﷺ أَغْلَمُ مِنْهُ.^۱

از این حدیث می فهمیم که رسول خاتم ﷺ وارث همه انبیای قبل و حامل مجموعه فضائل آنها و در نتیجه از همه اعلم و به عنوان داناترین مبعوث و مأمور خدا بوده است. ما هم یاد می گیریم در مدیریت خود در درجه اول، هر مدیر باید تجربه های مدیران قبلی را سرمایه خود تلقی کند و توشه راه قرار دهد و دوم، مدیران قبلی تجربه های خود را به گونه مضبوط تنظیم کرده و به مدیر بعدی تحویل دهند؛ سوم، ملاک اعلمیت استفاده از تجربه های قبل است. بنابراین، در گزینش اصلح و بعث او باید در میزان برتری علمی او توان و ظرفیت بهره وری از تجربه های نسل های قبلی مدیران را در او لحاظ و احراز کرد؛

۷. مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ غَيْرُهُ عَنْ سَهْلِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى وَ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ جَمِيعاً عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَابِرٍ وَ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ أَبِي الدَّلَيْمِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: أَوْصَى مُوسَى (ع) إِلَى يُوشَعَ بْنِ نُونٍ وَ أَوْصَى يُوشَعَ بْنُ نُونٍ إِلَى وَلَدِ هَارُونَ وَ لَمْ يُوصِ إِلَى وَلَدِهِ وَ لَا إِلَى وَلَدِ مُوسَى. إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَهُ الْخِيَرَةُ يَخْتَارُ مَنْ يَشَاءُ مِنْ يَشَاءَ وَ بَشَّرَ مُوسَى وَ يُوشَعَ بِالْمَسِيحِ (ع) فَلَمَّا أَنْ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْمَسِيحَ (ع)، قَالَ الْمَسِيحُ لَهُمْ: إِنَّهُ سَوْفَ يَأْتِي مِنْ بَغْدَى نَبِيٌّ اسْمُهُ أَحْمَدُ مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ (ع) يَجِيءُ بِتَصْدِيقِي وَ تَصْدِيقُكُمْ وَ عُذْرِي وَ عُذْرُكُمْ وَ جَزَتْ مِنْ بَغْدَى فِي الْحَوَارِيِّينَ فِي الْمُسْتَخْفِظِينَ وَ إِنَّمَا سَمَّاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى الْمُسْتَخْفِظِينَ لِأَنَّهُمْ اسْتَحْفِظُوا الْإِسْمَ الْأَكْبَرُ وَ هُوَ الْكِتَابُ الَّذِي

۱. همان، ص ۲۲۶

ابراهیم گوید: پدرم گفت: به امام (ع) عرض کردم: قربانت گردم، به من بفرمائید که: آیا پیغمبر ما ﷺ وارث تمام پیغمبران است؟ فرمود: آری، عرض کردم: از زمان آدم تا به خود آن حضرت برسد؟ فرمود: خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود، جز اینکه محمد ﷺ از او اعلم بود (مصطفوی، ترجمه اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۷).

يُعْلَمُ بِهِ عِلْمُ كُلِّ شَيْءٍ الَّذِي كَانَ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ ﷺ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَآتَيْنَاهُمْ مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ»، الْكِتَابُ الْإِسْمُ الْأَكْبَرُ وَإِنَّمَا عُرِفَ مِمَّا يُدْعَى الْكِتَابُ التَّوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ وَالْفُرْقَانُ فِيهَا كِتَابُ نُوحٍ وَفِيهَا كِتَابُ صَالِحٍ وَشُعَيْبٍ وَإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْبَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ هَذَا لَيَمَى الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى فَأَيْنَ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّمَا صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ الْإِسْمُ الْأَكْبَرُ وَصُحُفِ مُوسَى الْإِسْمُ الْأَكْبَرُ فَلَمْ تَزَلِ الْوَصِيَّةُ فِي عَالِمٍ بَعْدَ عَالِمٍ حَتَّى دَفَعُوهَا إِلَى مُحَمَّدٍ ﷺ فَلَمَّا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مُحَمَّدًا ﷺ أَسْلَمَ لَهُ الْقَعْبُ مِنَ الْمُسْتَخَفِّظِينَ وَكَذَبَهُ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَدَعَا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِهِ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ عَلَيْهِ أَنْ أَعْلِنَ فَضْلَ وَصِيكَ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ الْعَرَبَ قَوْمٌ جَفَاءَ لَمْ يَكُنْ فِيهِمْ كِتَابٌ وَلَمْ يَبْعَثْ إِلَيْهِمْ نَبِيًّا وَلَا يَعْرِفُونَ فَضْلَ نُبُوتِ الْأَنْبِيَاءِ ﷺ وَلَا شَرَفَهُمْ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِي إِنْ أَنَا أَخْبَرْتُهُمْ بِفَضْلِ أَهْلِ بَيْتِي فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ: وَلَا تَعَزَّزْ عَلَيْهِمْ وَ قُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ، فَذَكَرَ مِنْ فَضْلِ وَصِيِّهِ ذِكْرًا فَوَقَعَ التَّفَاقُ فِي قُلُوبِهِمْ فَعَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَلِكَ وَمَا يَقُولُونَ فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ: يَا مُحَمَّدُ وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَصِيقُ صَدْرَكَ بِمَا يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكْذِبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ وَلَكِنَّهُمْ يَجْحَدُونَ بِغَيْرِ حُجَّةٍ لَهُمْ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَتَأَلَّفُهُمْ وَيَسْتَعِينُ بِبَعْضِهِمْ عَلَى بَعْضٍ وَلَا يَزَالُ يُخْرِجُ لَهُمْ شَيْئًا فِي فَضْلِ وَصِيِّهِ حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ السُّورَةُ فَاحتَجَّ عَلَيْهِمْ حِينَ أَعْلِمَ بِمَوْتِهِ وَنُعِيَتْ إِلَيْهِ نَفْسُهُ فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ: «فَإِذَا فَرَعْتَ فَإَنْصَبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ» يَقُولُ: إِذَا فَرَعْتَ فَإَنْصَبْ عَلَمَكَ وَأَعْلِنَ وَصِيكَ فَأَعْلَمَهُمْ فَضْلَهُ عَلَانِيَةً، فَقَالَ ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فَعَلَيْ مَوْلَايَ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. ثُمَّ قَالَ: لَا بُعْثَنَّ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَيْسَ بَقَرَارٍ يَعْرِضُ بَيْنَ رَجَعٍ يُحِبُّ أَصْحَابَهُ وَيُحِبُّونَهُ وَقَالَ ﷺ: عَلَى سَيِّدِ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَالَ: عَلَى عَمُودِ الدِّينِ وَقَالَ: هَذَا هُوَ الَّذِي يَضْرِبُ النَّاسَ بِالسَّيْفِ عَلَى الْحَقِّ بَعْدِي وَقَالَ: الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ أَيْنَمَا مَالَ وَقَالَ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا، كِتَابُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَهْلُ بَيْتِي عَشْرَتِي؛ أَتَيْهَا النَّاسُ اسْتَمَعُوا وَقَدْ بَلَغَتْ إِنَّكُمْ سَتَرْدُونَ عَلَى الْحَوْضِ فَاسْأَلْكُمْ عَمَّا فَعَلْتُمْ فِي الثَّقَلَيْنِ وَالثَّقَلَانِ كِتَابُ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ وَأَهْلُ بَيْتِي فَلَا تَسِيْقُوهُمْ فَتَهْلِكُوا وَلَا تَعْلَمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ فَوَقَعَتِ الْحُجَّةُ بِقَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ وَبِالْكِتَابِ الَّذِي يَقْرَأُهُ النَّاسُ فَلَمْ يَزَلْ يَلْقَى فَضْلَ أَهْلِ بَيْتِهِ بِالْكَلامِ وَيُبَيِّنُ لَهُمْ بِالْقُرْآنِ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» وَقَالَ عَزَّ ذِكْرُهُ: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى» ثُمَّ قَالَ: «وَآتَ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» فَكَانَ عَلَى ﷺ وَكَانَ حَقُّهُ الْوَصِيَّةُ الَّتِي جُعِلَتْ لَهُ وَالْإِسْمُ الْأَكْبَرُ وَمِيرَاثُ الْعِلْمِ وَآثَارُ عِلْمِ النُّبُوَّةِ ١

از این حدیث تفقه می شود که هر پیامبری، پیامبر بعدی را بشارت می داده است، مانند

بشارت حضرت مسیح (علیه السلام) به رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و این بشارت هنگام بعث بشارت دهنده بوده است و نیز فهمیده می شود که رسول خاتم نیز وقتی مبعوث شد مأموریت یافت که به جانشین خود بشارت دهد و او را نصب کند.

ما به عنوان یک مدیر در یک سازمان می آموزیم که وقتی در سمتی و مأموریتی مبعوث شدیم، اگر مطلع شدیم فرد اصلح و شایسته تر از ما وجود دارد خوشحال شویم و به او بشارت دهیم و نگران نشویم که تحت الشعاع نام او قرار گیریم و او چهره ماندگار برتر شود. همه باید از ظهور اصلح خوشحال شوند و او را تبلیغ کنند و به نفع او کنار روند. و نیز می آموزیم که برای خود جانشین تعیین و معرفی کنیم و جانشین پروری کنیم.

فقه السیره

الف) سیره معصومان (علیهم السلام)

این سیره ریشه در آیه دوم سوره جمعه دارد؛ «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا...» و نیز تأکید رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در به کارگیری این واژه در خصوص گزینش الهی خود بوده است به گونه ای که در بسیاری از مواقع سوگند به خدا را با عبارت: «والذی بعثنی بالحق» انشا می کرد و در نهج البلاغه از این واژه در خصوص گزینش الهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار استفاده شده است مانند: «بَعَثَهُ وَ النَّاسَ ضَلَالًا فِي حَيْرَةٍ»^۱ و امثال آن در سیره حضرت علی (علیه السلام) نیز برای مأموریت دادن های گوناگون سیاسی، نظامی، اقتصادی و... این واژه به کار رفته است.^۲ البته پس از بعث، واژه

۱. سیدرضی، نهج البلاغه، تحقیق: صبحی الصالح، ص ۵۷، خطبه ۱۶: «أَلَا وَ إِنَّ بَلَيْتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ ﷺ وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتَبْلُغَنَّ بَلْبَلَةً وَ لَتَعْرَبَنَّ عَرَبَلَةً وَ لَتَسَاطَنَّ سَوَاطِنُ الْقَدَرِ حَتَّى يَعُودَ أَصْفَلُكُمْ أَغْلَاكُمْ وَ أَغْلَاكُمْ أَصْفَلُكُمْ وَ لَيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرُوا وَ لَيَقْصُرَنَّ سَبَاقُونَ كَانُوا سَبَقُوا.»
- ص ۱۴۰، خطبه ۹۵: «بَعَثَهُ وَ النَّاسَ ضَلَالًا فِي حَيْرَةٍ وَ حَاطِبُونَ فِي فِتْنَةٍ قَدْ اسْتَهْوَتْهُمْ الْأَهْوَاءُ وَ اسْتَرْزَلَتْهُمْ الْكِبَرِيَاءُ وَ اسْتَحَقَقَتْهُمْ الْجَاهِلِيَّةُ الْجَهْلَاءُ.»

- ص ۲۵۰، خطبه ۱۷۵: «وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا أَتَّقِي إِلَّا صَادِقًا.»

- ص ۳۱۰، خطبه ۱۹۶: «بَعَثَهُ حِينَ لَا عِلْمَ قَائِمٍ وَ لَا مَنَازٍ سَاطِعٍ وَ لَا مَنَهْجٍ وَاضِحٍ.»

همان (عبده)، ج ۲، ص ۶۱، خطبه ۱۵۶: «بَعَثَهُ بِالنُّورِ الْمُضِيِّ وَ الْبُرْهَانِ الْجَلِيِّ وَ الْمُنْهَاجِ الْبَادِي.»

همان، تحقیق: صبحی الصالح، ص ۵۷، خطبه ۱۶: «أَلَا وَ إِنَّ بَلَيْتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ ﷺ وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتَبْلُغَنَّ بَلْبَلَةً وَ لَتَعْرَبَنَّ عَرَبَلَةً وَ لَتَسَاطَنَّ سَوَاطِنُ الْقَدَرِ حَتَّى يَعُودَ أَصْفَلُكُمْ أَغْلَاكُمْ وَ أَغْلَاكُمْ أَصْفَلُكُمْ وَ لَيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرُوا وَ لَيَقْصُرَنَّ سَبَاقُونَ كَانُوا سَبَقُوا.»

۲. همان، تحقیق: صبحی الصالح، ص ۳۷۱، نامه ۱۱ و ۲۶، همچنین ص ۴۶۵، نامه ۷۷، ص ۵۳۰، حکمت ۳۱۱.

گزینشی دیگری به نام ارسال به کار رفته که معنای اصلی بعث است مانند «أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينَ الْحَقِّ» و امثال آن و نیز در سیره مدیریتی و گزینشی رسول اکرم ﷺ واژه بعث کاربرد کمی ندارد، مانند: «رسول الله بعث سريه»^۱ و در مجموع در سیره مدیریتی بی خطا، یک تیم و سازمان

۱. فراهیدی، کتاب العین، ج ۶، ص ۲۸۰: روى عن النبی ﷺ أنه بعث سرية فأمرهم أن يمسحوا على المشاوذ و التساخين.

- ج ۸، ص ۶: و روى عن عمر بن الخطاب أنه أوصى عماله حين بعثهم فقال فى وصيته لهم: أَدْرُوا لِقحة المسلمين.

- ص ۸۴: و فى الحديث إن قوماً يعزّون النبیّ فإذا نزلوا البیداء، وَ هِیَ مَفَارِةٌ بَیْنَ مَكَّةَ وَ الْمَدِیْنَةِ مَلَسَاءَ، بَعَثَ اللَّهُ مَلَكًا فَيَقُولُ: يَا بَیْدَاءُ بَیْدِی بِهِمْ فَيُخَسِّفُ بِهِمْ.

- ص ۳۲۰: یقال و الله أعلم: إن الله عز و جل لما أراد أن یخالف بین السنة بنی آدم بعث ریحاً فحشرتهم من کل أفق إلى بَابِلَ فَبَلَّلَ اللَّهُ بها ألسنتهم، ثم فرقتهم تلك الريح فى البلاد.

ابن درید، جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۴۸۳: قال علی بن ابی طالب لرجلین بعث بهما فى أمر: «إنكما عِلْجانِ فعِلْجا عن دینكما».

- ج ۲، ص ۶۸۵: من ولده شُعَیب بن ذی مَهْدَمَ النبیّ لیس شُعَیب موسى الذی بعثه الله إلى قومه فقتلوه فبعث الله علیهم بُحْتَ نَصْرَ فقتلهم قتلاً ذریعاً؛ هكذا یقول ابن الکلبی، و أنزل الله فیهم: فَلَمَّا أَحْسُوا بِأَسْنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا یَرْكُضُونَ... الآیات.

- ص ۸۴۷: و الفلّس: صنم كان لطیئ فی الجاهلیة فبعث النبی ﷺ علی بن أبی طالب (علیه السلام) حتى هدمه و أخذ السیفین اللذین كان الحارث بن أبی شمر.

ازهری، تهذیب اللغة، ج ۱، ص ۲۰۷: فى الحديث أن رسول الله ﷺ بعث خالد بن الولید إلى ذی الخَلَصَةِ لیهدمها، و فیها صنم یعبدونه.

- ص ۱۴۵: أخبرنی المنذرى عن إِبْرَاهِیمَ الحریّ عن محمود بن غیلان عن النضر بن شمیل عن الهرماس بن حبیب عن أبیه عن جدّه قال: بعث رسول الله ﷺ عُیْنَةَ بن بدر حین أسلّم الناس و دجا الإسلام، فهجم علی بنی عدیّ بن جُنْدَب بذات الشَّقُوق، فأغاروا علیهم و أخذوا أموالهم حتّی أحضروها المدينة عند نَبِیِّ الله ﷺ.

- ص ۲۰۷: فى الحديث أن رسول الله ﷺ بعث خالد بن الولید إلى ذی الخَلَصَةِ لیهدمها، و فیها صنم یعبدونه، فقال له السّادن.

- ج ۱، ص ۲۵۵: قال ابن عباس: «بعثنی رسول الله ﷺ فی النّقل من جمیع بلّیل».

- ج ۱، ص ۲۷۸: فى الحديث أن النبی ﷺ بعث مصدّقاً فأناه بشاة شافع فردّها و قال: «اتننی بمُعْتَاط».

- ج ۱، ص ۲۹۶: فى الحديث أن رسول الله ﷺ بعث أم سلیم لتنتظر إلى امرأة فقال: «شمی عوارضها».

- ج ۲، ص ۶۴: روى عن النبی ﷺ أنه بعث سرّیة فنهی عن قتل العسفاء و الوصفاء.

- ج ۲، ص ۱۶۸: فى حديث مسروق عن مُعَاذِ بْنِ جَبَل أن النبی ﷺ بعثه إلى الیمن، فأمره فی صدقة البقر أن یأخذ من کل ثلاثین من البقر تَبِیعاً، و من کل أربعین مُسِنَّةً.

- ج ۳، ص ۲۳۳: فى الحديث أن النبی ﷺ بعث سرّیة إلى ناحية السّیف، فجاعوا، فألقى لهم دابةً یقال لها العُتْبَر، فأكل منها جماعة السّریة شهراً حتّی سمّوا.

موفق و مرکب از خدا و رسول و معصوم به شکل هماهنگ عمل می‌کنند؛ مثل اینجا که به شکل سلسله مراتب، بعث نیروها را خدا و رسول و معصوم دارند؛ خداوند، انسان و فرشته و حیوان و باد و صیحه و آتش^۱ و... را مبعوث می‌کند و این سیره در رسول و معصوم نیز قابل تکرار است هرچند رسول و معصوم نوعاً از بعث خود و دیگران یاد می‌کنند و از ارسال تکوینیات کمتر در سیره‌شان طرح می‌شود هر چند این ظرفیت و قدرت را دارند؛

— ج ۴، ص ۱۱۲: فی الحديث أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ بَعَثَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِهِ سَاعِيًا، فَقَدِمَ بِمَالٍ وَقَالَ: أَمَا كَذَا فَهُوَ مِنَ الصَّدَقَاتِ، وَأَمَا كَذَا وَكَذَا فَإِنَّهُ مِمَّا أُهْدِيَ لِي، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «هَلَّا جُلِسَ فِي حِفْشٍ أُمَّهُ فَيَنْظُرُ: هَلْ يُهْدَى لَهُ».

— ص ۲۰۸: روى عن النبي ﷺ أَنَّهُ بَعَثَ مُصَدِّقًا فَقَالَ: «لَا تَأْخُذْ مِنْ حَزْرَاتِ أَنْفُسِ النَّاسِ شَيْئًا، خُذِ الشَّارِفَ وَالبَكْرَ».

— ج ۵، ص ۱۷: فی الحديث أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ بَعَثَ عُرْوَةَ بْنَ مَسْعُودٍ إِلَى قَوْمِهِ بِالطَّائِفِ فَأَتَاهُمْ وَدَخَلَ مُحْرَبًا لَهُ فَأَشْرَفَ عَلَيْهِمْ عِنْدَ الْفَجْرِ، ثُمَّ أَذَّنَ لِلصَّلَاةِ.

— ج ۷، ص ۸۲: فی حدیث النَّبِيِّ ﷺ: «أَنَّهُ بَعَثَ سَرِيَّةً، فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَمْسَحُوا عَلَى الْمُسَاوِذِ وَالتَّسَاخِينِ».

— ج ۹، ص ۲۹۲: عن أنس بن مالك: «أَنَّ مَلِكَ الرُّومِ أَهْدَى إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُسْتَقَّةً مِنْ سُنْدُسٍ فَلَبِسَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى يَدَيْهَا تَذْبُذِبَانِ، فَبَعَثَ بِهَا إِلَى جَعْفَرٍ، وَقَالَ: ابْعَثْ بِهَا إِلَى أَخِيكَ النَّجَاشِيِّ».

— ج ۱۱، ص ۸۲: فی حدیث أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ بَعَثَ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ يَوْمَ الْقَتْحِ عَلَى الْمُجَنَّبَةِ الْيَمَنِ وَالرُّبَيْرِ عَلَى الْمُجَنَّبَةِ الْيَسْرَى وَجَعَلَ ابَاغِيْدَةَ الْحُسْرِ وَهُمْ الْبَيَاضَةُ.

— ج ۱۲، ص ۲۱۰: بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْيَمَنِ فَأَمَرَنِي أَنْ آخُذَ مِنْ كُلِّ ثَلَاثِينَ مِنَ الْبَقَرِ: تَبِيعًا، وَمِنْ كُلِّ أَرْبَعِينَ مُسِنَّةً.

۱. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۹، ص ۱۵۹: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا [المائدة، ۱۲].

— ج ۱۴، ص ۱۴۵: الحديث: «أَنَّ قَوْمًا يَغْزُونَ الْبَيْتَ فَإِذَا نَزَلُوا بِالْبَيْدَاءِ بَعَثَ اللَّهُ جَبْرِيلَ فيقول: يَا بَيْدَاءُ أَيْدِيهِمْ فَتُخَسَفُ بِهِمْ».

ابن درید، جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۳۲۴: أَلْهَمَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَيْفَ يُدْفَنُ الْمَيِّتُ بَيْعَتِ الْغُرَابِ إِلَى ابْنِ آدَمَ الَّذِي قَتَلَ أَخَاهُ.

ازهری، تهذیب اللغة، ج ۹، ص ۳۱۱: فی الحديث: إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا لَمْ يَعْزَ عَلَى أَهْلِهِ بَعَثَ اللَّهُ طَائِرًا يُقَالُ لَهُ الْقَرْقَنَةُ، فَيَقَعُ عَلَى مِشْرِيقِ بَابِهِ، فَلَوْ رَأَى الرَّجُلُ مَعَ أَهْلِهِ لَمْ يُصْرِهِمْ وَلَمْ يُبَيِّرْ أَمْرَهُمْ.

ابن درید، جمهرة اللغة، ج ۲، ص ۸۹۱: ورعد قاصف: شديد الصوت. و في دعائهم: بعث الله عليه الريح العاصف والرعْد القاصف.

فراهِدِي، كتاب العين، ج ۸، ص ۳۲۰: يقال والله أعلم: إن الله عز وجل لما أراد أن يخالف بين ألسنة أُنْقَى إِلَى بَابِلَ فَبَلَّلَ اللَّهُ بِهَا أَلْسِنَتَهُمْ، ثُمَّ فَرَقَهُمْ تِلْكَ الرِّيحُ فِي الْبِلَادِ.

ازهری، تهذیب اللغة، ج ۸، ص ۱۵۴: قال قتادة: بعث الله عليهم صيحة.

→ ابن درید، جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۴۸۹: و حمار بن مؤنك بن مالك بن نصر بن الأزد، و كان جبّاراً، كان له واد يُعرف بالجوف فبعث الله عليه نارا فأحرقت الوادي بما فيه فصار مثلاً.

ب) سیره متشرعه

آنچه در سیره متشرعه مشهود است گزینش رسول خدا ﷺ را بعثت و روز ۲۷ رجب را که روز گزینش است، مبعث نام می‌نهند و بزرگ می‌شمارند؛ به‌ویژه اینکه مبعث را عیدی با کرامت و عظیم می‌دانند که بیانگر عظمت «بعث» و برانگیختن و ارسال رسول خدا ﷺ از سوی خداوند متعال است؛

ج) سیره عقلا

و سرانجام اینکه در محاورات عرفی تاریخ‌نگاران، کاربرد کلمه بعث در معنای ارسال مدیریت‌ها و مأموریت‌ها شایع و در حد فزون است و بعید نیست که متأثر از سیره اسلامی بوده باشد.

فقه‌الاداره

واژه «بعث» به‌طور عام کلید عجیبی برای ورود به دنیای مدیریت اسلامی به‌طور خاص و مدیریت منابع انسانی است که نقل و درج همه آنها در این مجال نمی‌گنجد؛ البته در بحث انگیزش که از پیچیده‌ترین مباحث و نظریه‌های مدیریتی است از واژه بعث در معنای لغوی «احیاء» آن استفاده شایانی خواهیم داشت و انبوهی از قواعد و احکام را در این زمینه استخراج خواهیم کرد. بیشترین استفاده از این واژه در این مجال در معنای اول آن، یعنی «ارسال» است که با بحث گزینش تناسب دارد؛ هرچند در این ارسال‌ها نوعی احیا و انگیزتگی نیز نهفته است.

طبق روال، فاعل بعث در قرآن و حدیث، خدای تبارک و تعالی است؛ البته در سیره اداری انسانی، بعث و گزینش به غیر خدا هم نسبت داده می‌شود؛ مثل بعث سیره از سوی رسول خدا ﷺ. در محاورات عرفی عام یا خاص این واژه در معنای سازمانی ارسال کاربرد شایعی دارد و آنچه برای ما در چارچوب نظریه مدیریت رحمانی اهمیت دارد اقتباس از سیره مدیریتی خداوند است. برای مثال، ملاحظه شد که در قرآن کریم از بعثت خداوند نسبت به انسان و غیر انسان، معصوم و غیر معصوم، اولوالعزم و غیر اولوالعزم سخن به میان آمده است که به طبع مبتنی بر معیارها و ملاک‌هایی قابل اصطیاد و استناد است که اولاً، بر اعمال مدیریت و تدبیر بی‌نقص خدا در سازمان هستی اشعار دارد و ثانیاً، الگویی بی‌نظیر بلکه منحصر در اقتباس است برای

انسان که خلیفه او در اداره خویش است؛ به عنوان مثال، از آیه بعث رسول^۱ می توان استفاده کرد که او ویژگی های ذیل را داشته است و با توجه به آنها گزینش و مبعوث شده است:

۱. امی بوده است (از سوی خدا آموزش داده شده است نه از سوی دیگری)؛

۲. بومی بوده است (مِنْهُمْ)؛

۳. حامل و لایق رسالت و پیام برای مردمش بوده است (رَسُولاً مِنْهُمْ)؛

۴. قدرت و لیاقت تلاوت آیات خدا را بر امت داشته است (يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ)؛

۵. شایستگی تزکیه و تربیت آنها را داشته است (وَيُزَكِّيهِمْ)؛

۶. قدرت و ظرفیت تعلیم کتاب و حکمت را داشته است (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ)؛

۷. مخاطبان او از معارف یاد شده بی بهره بوده اند (وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ).

ما نیز در مدیریت منابع انسانی سازمان خویش از ملاک های یاد شده استنباط و اقتباس می کنیم که مبعوث و برگزیده خویش را آن هم در حد رهبری، خودمان او را پرورش دهیم تا مصداق اُمّی باشد و نیز بومی منطقه باشد و قدرت تأثیرگذاری و تعلیم و تربیت همکاران و اهالی سازمان در او احراز شده باشد و بتواند در آنها تحول و توانمندی بیافریند تا اهداف سازمان را به خوبی تأمین کند.

این یک نمونه است که چگونه می توان با یک واژه کلیدی به اسرار مدیریتی خدا راه یافت و راهنمایی برای مدیریت خود ساخت.

۱. «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (جمعه، ۲) او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها می خواند و آنها را تزکیه می کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت می آموزد هرچند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

فصل چهارم

الفاظ بکارگیری

۱. استیجار

فقه اللغة

استیجار، از دیگر واژه‌های گزینشی است که از ماده «اجر» به باب استفعال رفته است؛ به معنای استخدام و اجیر و مزدور گرفتن است (معنای به اجاره گرفتن شیء هم آمده است). اجرت مابازائی است که به اجیر و کارگر پرداخته می‌شود، البته اجر اعم از اجرت است و به پاداش معنوی (نام نیک) نیز اطلاق می‌شود.^۱ اجیر هم بر وزن فاعیل، همان فاعل یا مفاعل است که کار به او تعلق می‌گیرد، استیجار طلب چیزی است با مزد و اجرت، و سپس مانند استیجاب که برای پاسخ دادن است، استیجار هم برای پرداخت کردن مزد است.^۲ برای استیجار مدت‌دار

۱. ابن منظور، لسان العرب، ج ۴، ص ۱۰: آجَرَهُ يُؤْجِرُهُ إِذَا أَتَاهُ وَأَعْطَاهُ الْأَجْرَ وَالْجِزَاءَ، وَكَذَلِكَ أَجَرَهُ يَأْجِرُهُ وَيَأْجِرُهُ، وَ الْأَمْرُ مِنْهُمَا أَجَرَنِي وَأُجِرَنِي. وَقَوْلُهُ تَعَالَى: «وَأَكْتِنَاهُ أَجْرَةً فِي الدُّنْيَا»؛ قِيلَ: هُوَ الذَّكْرُ الْحَسَنُ، وَقِيلَ: مَعْنَاهُ أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ أُمَّةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَالنَّصَارَى وَالْيَهُودِ وَالْمَجُوسِ إِلَّا وَهُمْ يَعْظُمُونَ إِبْرَاهِيمَ - عَلَى نَبِينَا وَعَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - وَقِيلَ: أَجَرَهُ فِي الدُّنْيَا كَوْنُ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ وَلَدِهِ، وَقِيلَ: أَجَرَهُ الْوَلَدُ الصَّالِحَ. وَقَوْلُهُ تَعَالَى: «فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ»؛ الْأَجْرُ الْكَرِيمُ: الْجَنَّةُ. وَأَجَرَ الْمَمْلُوكَ يَأْجِرُهُ أَجْرًا، فَهُوَ مُأْجُورٌ، وَ أَجَرَهُ، يُوْجِرُهُ إِيجَارًا وَمُؤَاجَرَةً، وَكُلٌّ حَسَنٌ مِنْ كَلَامِ الْعَرَبِ؛ وَ أَجَرَتْ عَبْدِي أَوْجَرَهُ إِيجَارًا، فَهُوَ مُؤْجَرٌ. وَأَجَرْتُ الْمَرْأَةَ: مَهَرْتُهَا؛ وَ فِي التَّنْزِيلِ: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أَجُورَهُنَّ». وَ أَجَرْتُ الْأُمَّةَ الْبَغِيَّةَ نَفْسَهَا مُؤَاجَرَةً: أَبَاحْتُ نَفْسَهَا بِأَجْرٍ؛ وَ أَجَرَ الْإِنْسَانَ وَ اسْتَأْجَرَهُ. وَ الْأَجِيرُ: الْمُسْتَأْجَرُ، وَ جَمْعُهُ أَجْرَاءُ.

۲. بستانی، فرهنگ ابجدی، متن، ۵۱: اسْتَأْجَرَ - اسْتِئْجَارًا [أَجَرَ] الرَّجُلُ: أَنْ مَرَدًا مَزْدُورًا خُودَ سَاخَتْ، الدَّارُ: خَانَهُ رَا اجَارَهُ كَرَدَ.

ازهری، تهذیب اللغة، ج ۱۱، ص ۱۲۳، و قَالَ الرَّجُلُ جَاءَ فِي قَوْلِهِ: قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبْتَ اسْتَأْجِرْهُ أَيْ اتَّخِذْهُ أَجِيرًا، إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ أَيْ خَيْرَ مَنْ اسْتَعْمَلْتَ مَنْ قَوِيَ عَلَى عَمَلِكَ، وَ أَدَّى الْأَمَانَةَ فِيهِ.

اصطلاحات جالبی وجود دارد؛ برای فصل بهار (مربعه از ربیع) برای یک ماه (مشاهره از شهر، به معنای ماه یا مهاله از هلال) برای یک سال (مسانه از سنه یا معامه از عام به معنای سال) به کار می‌رود.^۱

فقه‌القرآن

واژه استیجار در یک آیه دو بار به کار رفته است: «قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ» (قصص، ۲۶) یکی از آن دو (دختر) گفت: «پدرم! او را استخدام کن، زیرا بهترین کسی را که می‌توانی استخدام کنی؛ آن کسی است که قوی و امین باشد (و او همین مرد است)».

این آیه یک بخش صغروی دارد که ناظر به استخدام حضرت موسی (علیه السلام) از سوی شعیب پیامبر (علیه السلام) به معرفی یکی از دو دختر اوست و یک بخش کبروی دارد که بیان قاعده کلی گزینشی در باب استیجار است که بهترین مستخدم و اجیر، مستخدم قوی و امین است که موسی (علیه السلام) و غیر او را شامل می‌شود. مستأجر و اجیر، هر دو پیامبر و واسطه استیجار دختر پیامبر و گزارش وحیانی در قرآن کریم همه بیانگر از یک گزینش مشروع و حاوی محتوایی الگو و لازم‌التبعیه برای مدیران منابع انسانی در هر قرن و قاره است؛ همین دو معیار قوت و امانت اگر تحلیل شوند دو عنصر کلیدی را در گزینش مستخدم و اجیر تشکیل می‌دهند. «قوت» به معنای توان علمی، مدیریتی، مهارتی، جسمی، روحی و... را شامل می‌شود چنان‌که «امانت» شامل

→ راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ج ۱، ص ۱۵۲.

سعدی، القاموس الفقهي لغة واصطلاحاً، استأجر العامل: اتخذه أجيراً.

۱. زبیدی، تاج العروس، ج ۱۱، ص ۱۴۴: و اسْتَأْجَرَهُ أَوْ عَامَلَهُ مُرَابَعَةً عَنِ الْكِسَائِي، وَ رِبَاعاً، بِالْكَسْرِ، عَنِ اللَّحْيَانِي، وَ كِلَاهُمَا مِنَ الرَّبِيعِ، كَمْشَاهَرَةٍ مِنَ الشَّهْرِ، وَ مُصَافِقَةٍ مِنَ الصَّيْفِ، وَ مُسَانَاةً مِنَ الشَّتَاءِ، وَ مُخَازَقَةً مِنَ الْخَرِيفِ، وَ مُسَانَهَةً مِنَ السَّنَةِ، وَ يُقَالُ: مُسَانَاةٌ أَيْضاً، وَ الْمُعَاوَمَةُ مِنَ الْعَامِ، وَ الْمِثَاوَمَةُ مِنَ الْيَوْمِ، وَ الْمُلَايَلَةُ مِنَ اللَّيْلِ، وَ الْمُسَاعَاةُ: مِنَ السَّاعَةِ، وَ كُلُّ ذَلِكَ مُسْتَعْمَلٌ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ.

– ج ۱۷، ص ۵۱۲: قَالَ ابْنُ السَّكَيْتِ: يَقَالُ: لَقِيتُهُ عَاماً أَوَّلَ، وَ لَا تُقَالُ عَامُ الْأَوَّلِ. وَ عَاوَمَهُ مُعَاوَمَةً وَ عَوَاماً: اسْتَأْجَرَهُ لِلْعَامِ؛ عَنِ اللَّحْيَانِي.

مفید، الإفصاح، ج ۲، ص ۱۲۲۸: الْمُلَايَلَةُ: لَيْلَهُ وَ عَامَلَهُ مُلَايَلَةً: اسْتَأْجَرَهُ لِلَّيْلَةِ، مِنَ اللَّيْلِ.

فیروزآبادی، القاموس المحيط، ج ۳، ص ۳۵: وَ اسْتَأْجَرَهُ أَوْ عَامَلَهُ مُرَابَعَةً وَ رِبَاعاً: مِنَ الرَّبِيعِ، كَمْشَاهَرَةٍ مِنَ الشَّهْرِ.

– ص ۶۴۲: وَ هَالَهُ مَهَالَةً وَ هِلَالَاً: اسْتَأْجَرَهُ كُلُّ شَهْرٍ بَشِيءً.

– ج ۴، ص ۳۸۳: وَ سَنَاةٌ مُسَانَاةٌ وَ سِنَاءٌ: اسْتَأْجَرَهُ لِسَنَةِ.

امانت‌داری و پاک‌دستی اخلاقی، مالی، اجتماعی و... است؛ از این رو، این قاعده و حیانی که بهترین مستخدم، مستخدم «قوی و امین» است، جاوید و جهانی می‌شود. و ادامه ماجرا نیز چنین است: (شعیب) گفت: «من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو در آورم به این شرط که هشت سال برای من کار کنی و اگر آن را تا ده سال افزایش دهی، محبتی از ناحیه توست، من نمی‌خواهم کار سنگینی بر دوش تو بگذارم و ان شاء الله مرا از صالحان خواهی یافت (موسی) گفت: «(مانعی ندارد) این قراردادی میان من و تو باشد البته هر کدام از این دو مدت را انجام دهم ستمی بر من نخواهد بود (و من در انتخاب آن آزادم)! و خدا بر آنچه ما می‌گوییم گواه است!» (قصص، ۲۷).

در اینجا نکاتی قابل تفقه است:

۱. نقش تأثیرگذار یک زن در گزینش‌های سازمانی و اینکه خداوند قاعده‌گزینی خود را از زبان او بیان می‌کند، بیانگر جایگاه رفیع زنان در تئوری‌پردازی دینی در سازمان است. دختر شعیب (علیه السلام) فقط معرف موسی (علیه السلام) به عنوان یک کارگزار نیست، بلکه او را به عنوان مصداقی مناسب از قاعده راهبردی استیجار تعین می‌کند؛
۲. تسهیل طرفین استخدام بر یکدیگر بیانگر حاکمیت یک فرهنگ سازمانی متعالی بر فضای گزینش‌های استیجاری و استخدامی در مدیریت رحمانی است. کارفرما در انتخاب مدت به کارگیری، کارگزار را میان بیشترین و کمترین مدت مخیر می‌کند و به طور رسمی اعلام می‌کند مایل به سخت‌گیری نیست و کارگزار مدت بیشتر را ترجیح می‌دهد و این را اجحاف و عدوان علیه خود تلقی نمی‌کند. (برخلاف مدیریت‌های رایج که طرفین استخدام از یکدیگر امتیاز بیشتری می‌خواهند)؛
۳. ناظر دانستن خدا بر استیجار یک پیامبر از سوی پیامبر دیگر و وکیل گرفتن او نشان از این دارد که در کلیه امور مدیریتی باید خود را در سازمان کلان خداوند عضو دانست.

فقه‌الحديث

در حدیث بلند علی بن شعبه^۱ که در آغاز مکاسب شیخ انصاری رحمته الله به عنوان نقشه راه کتاب

۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۴۴: [تحف العقول] سَأَلَ الصَّادِقَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ سَائِلَ فَقَالَ: كُنْ مِنْ جِهَاتٍ مَعَاشٍ الْعِبَادِ الَّتِي فِيهَا الْإِكْتِسَابُ أَوْ التَّعَامُلُ بَيْنَهُمْ وَوُجُوهُ التَّفَقَّاتِ فَقَالَ: جَمِيعُ الْمَعَاشِ كُلُّهَا مِنْ

→ وَجُوهُ الْمَعَامَلَاتِ فِيمَا بَيْنَهُمْ مِمَّا يَكُونُ لَهُمْ فِيهِ الْمَكَايِيبُ أَرْبَعُ جِهَاتٍ مِنَ الْمَعَامَلَاتِ. فَقَالَ لَهُ: أَكُلُّ هَؤُلَاءِ الْأَرْبَعَةِ أَجْنَاسُ حَلَالٍ أَوْ كُلُّهَا حَرَامٌ أَوْ بَعْضُهَا حَلَالٌ وَبَعْضُهَا حَرَامٌ؟ فَقَالَ: قَدْ يَكُونُ فِي هَؤُلَاءِ الْأَجْنَاسِ الْأَرْبَعَةِ حَلَالٌ مِنْ جِهَةٍ حَرَامٌ مِنْ جِهَةٍ وَهَذِهِ الْأَجْنَاسُ مَسْمِيَّاتٌ مَعْرُوفَاتُ الْجِهَاتِ فَأَوَّلُ هَذِهِ الْجِهَاتِ الْأَرْبَعَةِ الْوَلَايَةُ وَالتَّوَلِيَةُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ فَأَوَّلُ الْوَلَايَةِ وَلَايَةُ الْوَلَاةِ وَوَلَاةُ الْوَلَاةِ إِلَى أَذْنَاهُمْ بَاباً مِنْ أَبْوَابِ الْوَلَايَةِ عَلَى مَنْ هُوَ وَالِ عَلَيْهِ ثُمَّ التَّجَارَةُ فِي جَمِيعِ الْبَيْعِ وَالشِّرَاءِ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ ثُمَّ الصَّنَاعَاتُ فِي جَمِيعِ صُنُوفِهَا ثُمَّ الْإِجَارَاتُ فِي كُلِّ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنَ الْإِجَارَاتِ وَكُلُّ هَذِهِ الصُّنُوفِ تَكُونُ حَلَالاً مِنْ جِهَةٍ وَحَرَاماً مِنْ جِهَةٍ وَالْقَرَضُ مِنَ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ فِي هَذِهِ الْمَعَامَلَاتِ الدُّخُولُ فِي جِهَاتِ الْحَلَالِ مِنْهَا وَالْعَمَلُ بِذَلِكَ الْحَلَالِ وَاجْتِنَابُ جِهَاتِ الْحَرَامِ مِنْهَا تَفْسِيرُ مَعْنَى الْوَلَايَاتِ وَهِيَ جِهَتَانِ فَاخْتَدَى الْجِهَتَيْنِ مِنَ الْوَلَايَةِ وَلَايَةُ الْوَلَاةِ الْعَمَلُ الَّذِي أَمَرَ اللَّهُ بِوَلَايَتِهِمْ وَتَوَلَّيْتِهِمْ عَلَى النَّاسِ وَوَلَايَةُ الْوَلَايَةِ وَوَلَاةُ الْوَلَايَةِ إِلَى أَذْنَاهُمْ بَاباً مِنْ أَبْوَابِ الْوَلَايَةِ عَلَى مَنْ هُوَ وَالِ عَلَيْهِ وَ الْجِهَةُ الْأُخْرَى مِنَ الْوَلَايَةِ وَلَايَةُ الْجُورِ وَوَلَاةُ الْوَلَايَةِ إِلَى أَذْنَاهُمْ بَاباً مِنَ الْأَبْوَابِ الَّتِي هُوَ وَالِ عَلَيْهِ فَوَجْهُ الْحَلَالِ مِنَ الْوَلَايَةِ وَلَايَةُ الْوَالِي الْعَادِلِ الَّذِي أَمَرَ اللَّهُ بِمَعْرِفَتِهِ وَوَلَايَتِهِ وَالْعَمَلُ لَهُ فِي وَلَايَتِهِ وَوَلَايَةُ الْوَلَايَةِ بِجِهَةٍ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ الْوَالِي الْعَادِلُ بِلَا زِيَادَةٍ فِيمَا أَوَّلَ اللَّهُ وَلَا تَقْصَانٍ مِنْهُ وَلَا تَحْرِيفٍ لِقَوْلِهِ وَلَا تَعَدُّ لَأَمْرِهِ إِلَى غَيْرِهِ فإِذَا صَارَ الْوَالِي وَالِي عَدْلٍ بِهَذِهِ الْجِهَةِ فَالْوَلَايَةُ لَهُ وَالْعَمَلُ مَعَهُ وَمَعُونَتُهُ فِي وَلَايَتِهِ وَتَقْوِيَتُهُ حَلَالٌ مُحَلَّلٌ وَحَلَالٌ الْكَسْبُ مَعَهُمْ وَذَلِكَ أَنَّ فِي وَلَايَةِ الْوَالِي الْعَدْلِ وَوَلَايَةِ إِخْيَاءِ كُلِّ حَقٍّ وَكُلِّ عَدْلٍ وَإِمَانَةٍ كُلِّ ظَلَمٍ وَجُورٍ وَفَسَادٍ فَلِذَلِكَ كَانَ السَّاعِي فِي تَقْوِيَةِ سُلْطَانِهِ وَالمُعِينُ لَهُ عَلَى وَلَايَتِهِ سَاعِيًا فِي طَاعَةِ اللَّهِ مَقْبُولاً لِدِينِهِ وَأَمَّا وَجْهُ الْحَرَامِ مِنَ الْوَلَايَةِ فَوَلَايَةُ الْوَالِي الْبَاطِلِ وَوَلَايَةُ الرَّئِيسِ مِنْهُمْ وَاتِّبَاعُ الْوَالِي فَمَنْ دُونَهُ مِنَ وَلَاةِ الْوَلَاةِ إِلَى أَذْنَاهُمْ بَاباً مِنْ أَبْوَابِ الْوَلَايَةِ عَلَى مَنْ هُوَ وَالِ عَلَيْهِ وَالْعَمَلُ لَهُمْ وَالْكَسْبُ مَعَهُمْ بِجِهَةِ الْوَلَايَةِ لَهُمْ حَرَامٌ وَمُحَرَّمٌ مُعَدَّبٌ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ عَلَى قَلِيلٍ مِنْ فِعْلِهِ أَوْ كَثِيرٍ لِأَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ جِهَةِ الْمَعُونَةِ مَعْصِيَةٌ كَبِيرَةٌ مِنَ الْكِبَائِرِ وَذَلِكَ أَنَّ فِي وَلَايَةِ الْوَالِي الْبَاطِلِ دُرُوسَ الْحَقِّ كُلِّهِ وَإِخْيَاءَ الْبَاطِلِ كُلِّهِ وَإِظْهَارَ الظُّلْمِ وَالجُورِ وَالْفَسَادِ وَإِطَالَ الْكُتْبِ وَقَتْلُ الْأَنْبِيَاءِ وَالمُؤْمِنِينَ وَهَدمَ الْمَسَاجِدِ وَتَبْدِيلَ سُنَّةِ اللَّهِ وَشَرَائِعِهِ فَلِذَلِكَ حَرَمَ الْعَمَلُ مَعَهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ وَالْكَسْبُ مَعَهُمْ إِلَّا بِجِهَةِ الضَّرُورَةِ نَظِيرَ الضَّرُورَةِ إِلَى الدَّمِ وَالمِيتَةِ.

ص ٤٦، باب ٤:

وَأَمَّا تَفْسِيرُ التَّجَارَاتِ فِي جَمِيعِ الْبَيْعِ وَوُجُوهُ الْحَلَالِ مِنْ وَجْهِ التَّجَارَاتِ الَّتِي يَجُوزُ لِلْبَائِعِ أَنْ يَبِيعَ مِمَّا لَا يَجُوزُ لَهُ وَكَذَلِكَ الْمُشْتَرِي الَّذِي يَجُوزُ لَهُ شِرَاؤُهُ مِمَّا لَا يَجُوزُ لَهُ فَكُلُّ مَا مُمَرَّ بِهِ مِمَّا هُوَ غِذَاءٌ لِلْعِبَادِ وَقَوَائِمُهُمْ بِهِ فِي أُمُورِهِمْ فِي وَجْهِ الصَّلَاحِ الَّذِي لَا يَقِيمُهُمْ غَيْرُهُ مِمَّا يَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ وَيَلْبَسُونَ وَيَنْكِحُونَ وَيَمْلِكُونَ وَيَسْتَعْمِلُونَ مِنْ جِهَةٍ مِلْكِيَّتِهِمْ وَبُجُورٍ لَهُمْ الْإِسْتِعْمَالُ لَهُ مِنْ جَمِيعِ جِهَاتِ الْمَنَافِعِ لَهُمْ الَّتِي لَا يَقِيمُهُمْ غَيْرُهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَكُونُ لَهُمْ فِيهِ الصَّلَاحُ مِنْ جِهَةٍ مِنَ الْجِهَاتِ وَهَذَا كُلُّهُ حَلَالٌ بَيْعُهُ وَشِرَاؤُهُ وَإِسْكَاهُ وَاسْتِعْمَالُهُ وَهَبَتُهُ وَعَارِيَّتُهُ وَأَمَّا وَجُوهُ الْحَرَامِ مِنَ الْبَيْعِ وَالشِّرَاءِ فَكُلُّ أَمْرٍ يَكُونُ فِيهِ الْفَسَادُ مِمَّا هُوَ مِنْهُ عَنَّا مِنْ جِهَةٍ أَكْلِهِ وَشُرْبِهِ أَوْ كُسْبِهِ أَوْ نِكَاحِهِ أَوْ مِلْكِهِ أَوْ إِسْكَاهِهِ أَوْ هَبَتِهِ أَوْ عَارِيَّتِهِ أَوْ شَيْءٍ يَكُونُ فِيهِ وَجْهُ مِنْ وَجْهِ الْفَسَادِ نَظِيرَ الْبَيْعِ بِالرَّيَا لِمَا فِي ذَلِكَ مِنَ الْفَسَادِ أَوْ الْبَيْعِ لِلْمِيتَةِ أَوْ الدَّمِ أَوْ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ أَوْ لَحْمِ السَّبَاعِ مِنْ صُنُوفِ سَبَاعِ الْوَحْشِ أَوْ الطَّيْرِ أَوْ جُلُودِهَا أَوْ الْخَمْرِ أَوْ شَيْءٍ مِنْ وَجْهِ النَّجَسِ فَهَذَا كُلُّهُ حَرَامٌ وَمُحَرَّمٌ لِأَنَّ ذَلِكَ كُلُّهُ مِنْهُ عَنَّا أَكْلُهُ وَشُرْبُهُ وَنُبْسُهُ وَمِلْكُهُ وَإِسْكَاهِهِ وَالتَّقَلُّبُ فِيهِ بِوَجْهِ مِنَ الْوُجُوهِ لِمَا فِيهِ مِنَ الْفَسَادِ فَجَمِيعُ تَقْلِيْبِهِ فِي ذَلِكَ حَرَامٌ وَكَذَلِكَ كُلُّ بَيْعٍ مَلْهُوٍّ بِهِ وَكُلُّ مِنْهُ عَنَّا مِمَّا يَقْرَبُ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ أَوْ يَتَقَوَّى بِهِ الْكُفْرُ وَالشِّرْكُ مِنْ جَمِيعِ وَجْهِ الْمَعَاصِي أَوْ بَابٍ مِنَ الْأَبْوَابِ يَقْوَى بِهِ بَابٌ مِنَ أَبْوَابِ الضَّلَالَةِ أَوْ بَابٍ مِنَ أَبْوَابِ الْبَاطِلِ أَوْ

→ بَابُ يُوْهَنُ بِهِ الْحَقُّ فَهُوَ حَرَامٌ مُحَرَّمٌ يَبْعُهُ وَشِرَاؤُهُ وَإِسْأَكُهُ وَمِلْكُهُ وَهَبْتُهُ وَعَارِيَّتُهُ وَجَمِيعُ التَّقْلُبِ فِيهِ إِلَّا فِي حَالٍ تَدْعُو الضَّرُورَةُ فِيهِ إِلَى ذَلِكَ وَأَمَّا تَفْسِيرُ الْإِجَارَاتِ فَلِإِجَارَةِ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ أَوْ مَا يَمْلِكُ أَوْ يَلِي أَمْرَهُ مِنْ قَرَابَتِهِ أَوْ ذَاتِهِ أَوْ تَوْبِهِ بِوَجْهِ الْحَلَالِ مِنْ جِهَاتِ الْإِجَارَاتِ أَوْ يُؤْجَرُ نَفْسَهُ أَوْ دَارَهُ أَوْ أَرْضَهُ أَوْ شَيْئًا يَمْلِكُهُ فِيمَا يَنْتَفِعُ بِهِ مِنْ وَجْهِ الْمَنَافِعِ أَوْ الْعَمَلِ بِنَفْسِهِ وَوَلَدِهِ وَمَمْلُوكِهِ.

- ص ۴۷، باب ۴:

أَوْ أَجْبِرُهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ وَكِيلًا لِلْوَالِي أَوْ وَالِيًا لِلْوَالِي فَلَا بَأْسَ أَنْ يَكُونَ أَجْبَرًا يُؤْجَرُ نَفْسَهُ أَوْ وَلَدَهُ أَوْ قَرَابَتَهُ أَوْ مِلْكَهُ أَوْ وَكِيلَهُ فِي إِجَارَتِهِ لِأَنَّهُمْ وَكَلَاءُ الْأَجِيرِ مِنْ عِنْدِهِ لَيْسَ لَهُمْ بَوْلَاءُ الْوَالِي نَظِيرُ الْحَمَالِ الَّذِي يَحْمِلُ شَيْئًا بِشَيْءٍ مَعْلُومٍ إِلَى مَوْضِعٍ مَعْلُومٍ فَيَحْمِلُ ذَلِكَ الشَّيْءَ الَّذِي يُجَوِّزُ لَهُ حَمْلَهُ بِنَفْسِهِ أَوْ بِمَمْلُوكِهِ أَوْ ذَاتِهِ أَوْ يُؤَاجِرُ نَفْسَهُ فِي عَمَلٍ يَعْمَلُ ذَلِكَ الْعَمَلُ بِنَفْسِهِ أَوْ بِمَمْلُوكِهِ أَوْ قَرَابَتِهِ أَوْ بِأَجِيرٍ مِنْ قِبَلِهِ فَهَذِهِ وَجُوهٌ مِنْ وَجْهِ الْإِجَارَاتِ حَلَالٌ لِمَنْ كَانَ مِنَ النَّاسِ مَلِكًا أَوْ سَوْقَةً أَوْ كَافِرًا أَوْ مُؤْمِنًا فَحَلَالٌ إِجَارَتُهُ وَحَلَالٌ كَسْبُهُ مِنْ هَذِهِ الْوُجُوهِ فَأَمَّا وَجْهُ الْحَرَامِ مِنْ وَجْهِ الْإِجَارَةِ نَظِيرُ أَنْ يُؤَاجِرَ نَفْسَهُ عَلَى مَا يَحْرُمُ عَلَيْهِ أَوْ شُرْبُهُ أَوْ لُبْسُهُ أَوْ يُؤَاجِرَ نَفْسَهُ فِي صُنْعَةِ ذَلِكَ الشَّيْءِ أَوْ حِفْظِهِ أَوْ لُبْسِهِ أَوْ يُؤَاجِرَ نَفْسَهُ فِي هَذِمِ الْمَسَاجِدِ ضَرَارًا أَوْ قَتْلِ النَّفْسِ بِغَيْرِ حِلٍّ أَوْ حَمْلِ التَّضَاوِيرِ وَ الْأَصْنَامِ وَ الْمَزَامِيرِ وَ التَّرَابِطِ وَ الْحَمْرِ وَ الْخَنَابِرِ وَ الْمَيْتَةِ وَ الدَّمِ أَوْ شَيْءٍ مِنْ وَجْهِ الْقَسَادِ الَّذِي كَانَ مُحَرَّمًا عَلَيْهِ مِنْ غَيْرِ جِهَةِ الْإِجَارَةِ فِيهِ وَ كُلُّ أَمْرٍ مَنَهَى عَنْهُ مِنْ جِهَةٍ مِنَ الْجِهَاتِ مُحَرَّمٌ عَلَى الْإِنْسَانِ إِجَارَتُهُ نَفْسِهِ فِيهِ أَوْ لَهُ أَوْ شَيْءٍ مِنْهُ أَوْ لَهُ إِلَّا لِمَنْفَعَةٍ مِنْ اسْتِئْجَارِهِ كَالَّذِي يَسْتَأْجِرُ الْأَجِيرَ يَحْمِلُ لَهُ الْمَيْتَةَ يَنْجِيهَا عَنْ أَذَاهُ أَوْ أَذَى غَيْرِهِ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ وَ الْفَرْقُ بَيْنَ مَعْنَى الْوَلَايَةِ وَ الْإِجَارَةِ وَ إِنْ كَانَ كِلَاهُمَا يَعْمَلَانِ بِأَجَرٍ أَنَّ مَعْنَى الْوَلَايَةِ أَنْ يَلِيَ الْإِنْسَانُ لَوَالِي الْوَلَاةِ أَوْ لَوَلَاةِ الْوَلَاةِ فَيَلِي أَمْرَ غَيْرِهِ فِي التَّوَلِيَةِ عَلَيْهِ وَ تَسْلِيطِهِ وَ جَوَازِ أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ وَ قِيَامِهِ مَقَامَ الْوَلِيِّ إِلَى الرَّئِيسِ أَوْ مَقَامَ وَكَلَايَتِهِ فِي أَمْرِهِ وَ تَوْكِيدِهِ فِي مَعُونَتِهِ وَ تَسْلِيطِهِ وَ لَوَلَايَتِهِ وَ إِنْ كَانَ أَذْنَاهُم وَ لَوَلَايَتُهُ فَهُوَ وَالٍ عَلَى مَنْ هُوَ وَالٍ عَلَيْهِ يَجْرِي مَجْرَى الْوَلَاةِ الْكِبَارِ الَّذِينَ يَلُونَ وَلَايَةَ النَّاسِ فِي قَتْلِهِمْ مَنْ قَتَلُوا وَ إِظْهَارِ الْجَوْرِ وَ الْقَسَادِ وَأَمَّا مَعْنَى الْإِجَارَةِ فَعَلَى مَا فَسَّرْنَا مِنْ إِجَارَةِ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ أَوْ مَا يَمْلِكُهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُؤَاجَرَ لَشَيْءٍ مِنْ غَيْرِهِ فَهُوَ يَمْلِكُ يَمِينَةً لِأَنَّهُ لَا يَلِي أَمْرَ نَفْسِهِ وَأَمْرَ مَا يَمْلِكُ قَبْلَ أَنْ يُؤَاجِرَهُ مِمَّنْ هُوَ أَجَرَهُ وَ الْوَالِي لَا يَمْلِكُ مِنْ أُمُورِ النَّاسِ شَيْئًا إِلَّا بَعْدَ مَا يَلِي أُمُورَهُمْ وَ يَمْلِكُ تَوَلِيَّتَهُمْ وَ كُلُّ مَنْ أَجَرَ نَفْسَهُ أَوْ أَجَرَ مَا يَمْلِكُ نَفْسَهُ أَوْ يَلِي أَمْرَهُ مِنْ كَافِرٍ أَوْ مُؤْمِنٍ أَوْ مَلِكٍ أَوْ سَوْقَةٍ عَلَى مَا فَسَّرْنَا مِمَّا يُجَوِّزُ الْإِجَارَةَ فِيهِ فَحَلَالٌ مُحَلَّلٌ فَعْلُهُ وَ كَسْبُهُ وَأَمَّا تَفْسِيرُ الصَّنَاعَاتِ فَكُلُّ مَا يَتَعَلَّمُ الْعِبَادُ أَوْ يَعْلَمُونَ غَيْرَهُمْ مِنْ صُنُوفِ الصَّنَاعَاتِ مِثْلَ الْكِتَابَةِ وَ الْحِسَابِ وَ التَّجَارَةِ وَ الصَّنَاعَةِ وَ السَّرَاجَةِ وَ الْبِنَاءِ وَ الْحَيَاكَةِ وَ الْقَصَازَةِ وَ الْخِيَاطَةِ وَ صُنْعَةِ صُنُوفِ التَّضَاوِيرِ مَا لَمْ يَكُنْ مِثْلَ الرُّوحَانِيِّ وَأَنْوَاعِ صُنُوفِ الْأَلَاتِ الَّتِي يَحْتَاجُ إِلَيْهَا الْعِبَادُ الَّتِي مِنْهَا مَنَافِعُهُمْ وَ بَهَا قِيَامُهُمْ وَ فِيهَا بُلْعُهُ جَمِيعُ خَوَانِجِهِمْ فَحَلَالٌ فَعْلُهُ وَ تَعْلِيمُهُ وَ الْعَمَلُ بِهِ وَ فِيهِ لِنَفْسِهِ أَوْ لغيرِهِ وَ إِنْ كَانَتْ تِلْكَ الصَّنَاعَةُ وَ تِلْكَ الْأَلَةُ قَدْ يُسْتَعَانُ بِهَا عَلَى وَجْهِ الْقَسَادِ وَ وَجْهِ الْمَعَاصِي وَ يَكُونُ مَعُونَةً عَلَى الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ فَلَا بَأْسَ بِصِنَاعَتِهِ وَ تَعْلِيمِهِ نَظِيرُ الْكِتَابَةِ الَّتِي هِيَ عَلَى وَجْهِ الْقَسَادِ مِنْ تَقْوِيَةِ مَعُونَةٍ وَلَايَةِ وَلَاةِ الْجَوْرِ وَ كَذَلِكَ السَّكَنِ وَ السَّيْفِ وَ الرُّمْحِ وَ الْقَوْسِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ وَجْهِ الْأَلَةِ الَّتِي قَدْ تُصَرَّفُ إِلَى جِهَاتِ الصَّلَاحِ وَ جِهَاتِ الْقَسَادِ وَ تَكُونُ آلَةً وَ مَعُونَةً عَلَيْهَا فَلَا بَأْسَ بِتَعْلِيمِهِ وَ تَعْلَمُهُ وَ أَخْذَ الْأَجْرِ عَلَيْهِ وَ فِيهِ وَ الْعَمَلُ بِهِ وَ فِيهِ لِمَنْ كَانَ لَهُ فِيهِ جِهَاتُ الصَّلَاحِ مِنْ جَمِيعِ الْخَلَائِقِ وَ مُحَرَّمٌ عَلَيْهِمْ فِيهِ تَضْرِيفُهُ إِلَى جِهَاتِ الْقَسَادِ وَ الْمَصَادِّ فَلَيْسَ عَلَى الْعَالِمِ وَ الْمُتَعَلِّمِ إِيَّاهُ وَ لَا وَرَزٌ لِمَا فِيهِ مِنَ الرُّجْحَانِ فِي مَنَافِعِ جِهَاتِ صَلَاحِهِمْ وَ قِيَامِهِمْ وَ بَقَائِهِمْ وَ إِيْمَا الْإِيْثَمِ وَ الْوَرَزِ عَلَى الْمُتَصَرِّفِ بِهَا فِي وَجْهِ الْقَسَادِ وَ الْحَرَامِ وَ ذَلِكَ إِيْمَا حَرَمِ اللَّهِ الصَّنَاعَةَ الَّتِي حَرَامٌ كُلُّهَا الَّتِي يَجِيءُ -

انتخاب شده و موضوع آن تقسیم معایش عباد است و از سوی امام صادق (علیه السلام) تفسیر شده است از اجارات در کنار ولایات و صناعات و تجارتات بحث شده که به ترتیب، نماد مدیریت منابع انسانی، دولتی، صنعتی و بازرگانی هستند و در این میان اجاره نفس از جمله راه‌های امرار معاش محسوب شده که همان استخدام کنونی و مورد بحث ماست که در فقه‌الاجاره به دو گونه اجیر خاص و عام تقسیم شده است و می‌تواند اساسی برای اداره امور استخدامی قرار گیرد. این مطلب در جلد چهارم فقه‌الاداره به تفصیل پردازش خواهد شد. احادیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده که راه و رسم اجاره را بیان می‌کند که باید اجرت اجیر کاملاً معلوم باشد و نیز اگر از اجیر خوب کار می‌کشید، خوب هم اجرت بدهید.^۱

فقه‌السیره

الف) سیره معصومان (علیهم السلام)

۱. در سیره امام رضا (علیه السلام) است که دستگاه استخدامی خویش را مؤاخذه می‌کرد که چرا با فلان اجیر در خصوص اجرتش مقاطعه نشده است که نشان از حمایت آن حضرت از قشر حقوق‌بگیر دارد و نشان می‌دهد در استیجار و به‌کارگیری مستخدمان و اجیران مقدار و نوع تعیین اجرت نقش مؤثری دارد؛^۲

→ مِنْهَا الْفَسَادُ مَخْضاً تَطْيِيرُ الْبَرَابِطِ وَ الْمَزَامِيرِ وَ الشُّطْرُنَجِ وَ كُلُّ مَلْهُوٍّ بِهِ وَ الصُّلْبَانِ وَ الْأَصْنَامِ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ مِنْ صِنَاعَاتِ الْأَشْرِيَةِ الْحَرَامِ وَ مَا يَكُونُ مِنْهُ وَ فِيهِ الْفَسَادُ مَخْضاً وَ لَا يَكُونُ فِيهِ وَ لَا مِنْهُ شَيْءٌ مِنْ وَجْهِهِ الصَّلَاحِ فَحَرَامٌ تَعْلِيمُهُ وَ تَعَلُّمُهُ وَ الْعَمَلُ بِهِ وَ اخْذُ الْأَجْرِ عَلَيْهِ وَ جَمِيعُ الثَّقَلِ فِيهِ مِنْ جَمِيعِ وَجْهِهِ الْحَرَكَاتِ كُلُّهَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ صِنَاعَةً.

۱. حمیری، شمس‌العلوم، ج ۳، ص ۱۸۱۵: فی الحديث عن النبي (صلی الله علیه و آله): «قال ربکم عز و جل: ثلاثة انا خصمهم يوم القيامة، و من كنت خصمه خصمته: رجل أعطى بی ثم عدر، و رجل باع حرّاً فأکَل ثَمَنَهُ، و رجل استأجر أجيراً فاستوفى مِنْهُ و لم یوفه أجره».

- ج ۱، ص ۱۹۴: «من استأجر أجيراً فلینعلمه بأجره».

۲. کلینی، الکافی، ج ۵، ص ۲۸۹: مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سَلَمَانَ بْنِ جَعْفَرِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ الرَّضَا (علیه السلام) فَبَعْضُ الْحَاجَةِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَنْصَرِفَ إِلَى مَثَرَلِي فَقَالَ لِي: انْصَرَفْ مَعِيَ قَبْتُ عِنْدِي اللَّيْلَةَ فَأَنْطَلَقْتُ مَعَهُ فَدَخَلَ إِلَى دَارِهِ مَعَ الْمُعْتَبِ فَنَظَرَ إِلَيَّ عِلْمَانِهِ يَعْملُونَ بِالطِّينِ أَوَارِي الدَّوَابَّ وَ غَيْرَ ذَلِكَ وَ إِذَا مَعَهُمْ أَسْوَدٌ لَيْسَ مِنْهُمْ. فَقَالَ: مَا هَذَا الرَّجُلُ مَعَكُمْ. فَقَالُوا: يُعَاوِنُنَا وَ نُعْطِيهِ شَيْئاً. قَالَ: قَاطَعْتُمُوهُ عَلَى أَجْرَتِهِ. فَقَالُوا: لَا هُوَ يَرْضَى مِنَّا بِمَا نُعْطِيهِ فَأَقْبَلَ عَلَيْهِمْ يَضْرِبُهُمْ بِالسَّوْطِ وَ غَضِبَ لِدَلِيلِكَ غَضَباً شَدِيداً. فَقُلْتُ: جُمِلْتُ فِدَاكَ، لِمَ تُدْخِلُ عَلَى نَفْسِكَ. فَقَالَ: إِنِّي قَدْ نَهَيْتُهُمْ عَنْ مِثْلِ هَذَا غَيْرَ مَرَّةٍ أَنْ يَعْملَ مَعَهُمْ أَحَدٌ حَتَّى ←

ب) سیره متشرعه

اجیر کردن برای نماز و روزه میت در میان متشرعه از سیره‌های مستمر است و نیز به کارگیری و استیجار خادم برای مسجد، بیوت مراجع و علما و تجار مقدس از دیگر سیره و سبک متشرعه است و از جمله این سیره است که قبل از خشک شدن عرق اجیر، اجرت او اعطا شود که ملهم از سخن^۱ نبوی و جعفری است؛

ج) سیره عقلا

استخدام نیرو یکی از عقلانی‌ترین سیره‌های رایج میان انسان‌هاست که از طرف شخص حقوقی، مثل سازمان‌ها، از سوی اشخاص حقیقی، برای اصلاح امور گوناگون زندگی انجام می‌گیرد. و آیین‌نامه این استخدام‌ها به بخش مهمی از قانون مدنی در ایران تبدیل شده است^۲ و دیگر کشورها نیز چنین افقی دارند.

→ يَقَاطِعُوهُ أَجْرَتَهُ وَ اعْلَمَ أَنَّهُ مَا مِنْ أَحَدٍ يَعْمَلُ لَكَ شَيْئًا بِغَيْرِ مُقَاطَعَةٍ ثُمَّ زِدْتَهُ لِدَلِيلِكَ الشَّيْءَ ثَلَاثَةَ أَصْعَافٍ عَلَى أَجْرَتِهِ إِلَّا ظَنَّ أَنَّكَ قَدْ نَقَصْتَهُ أَجْرَتَهُ وَإِذَا قَاطَعْتَهُ ثُمَّ أُعْطِيَتْهُ أَجْرَتُهُ حَمِدَكَ عَلَى الْوَفَاءِ فَإِنْ زِدْتَهُ حَبَّةً عَرَفَ ذَلِكَ لَكَ وَ رَأَى أَنَّكَ قَدْ زِدْتَهُ.

۱. کلینی، همان‌جا: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي الْحَمَالِ وَالْأَجِيرِ قَالَ لَا يَجِفُّ عَرَفُهُ حَتَّى تُعْطِيَهِ أَجْرَتَهُ.

نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۲۹: عَوَالِي اللَّالِكِيِّ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِيِّ (صلى الله عليه وآله) أَنَّهُ قَالَ: أَعْطِ الْأَجِيرَ حَقَّهُ قَبْلَ أَنْ يَجِفَّ عَرَفُهُ.

۲. حقوق استخدامی برگرفته از سایت: www.pajoohe.com.

قواعد استخدام دولتی و حقوق استخدامی، یکی از مباحث مهم حقوق اداری است. در حقیقت در این بحث، از نیروی انسانی که دستگاه‌های اداری را به حرکت درمی‌آورد، بحث می‌شود. البته در حقوق اداری جنبه‌های حقوقی و قانونی مورد بحث است و مباحث غیر حقوقی استخدام، موضوع مطالعه برخی رشته‌های علوم اداری، مثل سازمان مدیریت و کارگزینی و امور استخدامی است.

مستخدم عمومی:

در حقوق اداری این واژه یک مفهوم گسترده دارد و شامل گروه‌های مختلفی است که در خدمت اشخاص حقوق عمومی هستند و برای آنها کار می‌کنند، مانند: مستخدمین دولت و مؤسسات دولتی و بانک‌ها و شرکت‌های دولت و

مستخدم دولت:

طبق بند الف ماده ۱ قانون استخدام کشوری:

فقه‌الاداره

از محورهای فقهی یاد شده به دست می‌آید که استیجار و استخدام کارمندان و کارکنان در اداره‌ها مبنای شرعی محکمی دارد و فتاوی‌ای مربوطه نیز پس از قانون‌مندی، فصلی مهم از قانون مدنی را به خود اختصاص داده‌اند. اما این کافی نیست، بلکه باید نظریه استیجار و پرداخت و نیز نظام جبران تنظیم شوند؛ چراکه استیجار با پرداخت اجرت، ملازم است که بحث مشیع و مفصلی را در جلد چهارم فقه‌الاداره با نام «کتاب الرواتب» خواهیم داشت. به مانند این بحث که پیامبران اجیر واقع نمی‌شوند و مشمول قاعده ارتزاق هستند، داستان استیجار حضرت موسی (علیه السلام) از سوی حضرت شعیب چه توجیهی دارد؟ که باهمین دیدگاه می‌توان گفت که شعیب (علیه السلام)، موسی را به‌عنوان کارگزاری مؤثر و جامع به‌کار گرفته و ازدواج و مسکن و اشتغال او را تأمین کرده است و این چیزی شبیه ارتزاق، بلکه عین آن است؛ هرچند در ظاهر به‌گونه اجاره است.

→ استخدام دولت عبارت از پذیرفتن شخص به خدمت دولت در یکی از وزارتخانه‌ها یا شرکت‌ها یا مؤسسات دولتی است.

مستخدمین وزارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی مشمول قانون لایحه مدیریت خدمات دولتی، به دو دسته رسمی و پیمانی تقسیم می‌شوند:

۱. رسمی: مستخدم رسمی کسی است که به‌موجب حکم رسمی در یکی از وزارتخانه‌ها یا مؤسسات دولتی مشمول این قانون استخدام شده باشد. به‌موجب بند الف ماده ۴۸ لایحه مدیریت خدمات دولتی، استخدام رسمی فقط برای تصدی پست‌های ثابت در مشاغل حاکمیتی خواهد بود و استخدام در دستگاه‌های دولتی فقط از طریق رسمی و پیمانی خواهد بود؛

۲. مستخدم پیمانی: طبق تبصره ۱ ماده ۴۸ لایحه مدیریت خدمات دولتی ۱۳۸۵، استخدام پیمانی برای پست‌های سازمانی بوده و به‌جز مدت قرارداد، مزایا و تعهدات یکسانی نسبت به مستخدمین رسمی برخوردار هستند.

تکالیف و وظائف اداری مستخدمین دولت:

۱. سکونت در حوزه اداره متبوع: به‌لحاظ انضباط و وظائف اداری و نیاز به حضور کارمندان، ایشان مکلف به سکونت در حوزه اداره متبوع خود خواهند بود، مگر اینکه نوع کار، خلاف آن را ایجاب کند؛

۲. اشتغال به‌طور شخصی: استخدام جنبه شخصی دارد و تفویض اختیارت جز با اجازه قانون، مجاز نیست؛

۳. اشتغال به‌طور تمام وقت: مطابق اصل ۱۴۱ اصلاحی، رئیس‌جمهور، وزیران، و کارمندان نمی‌توانند بیش از یک شغل دولتی داشته باشند....؛

۴. رعایت قوانین و مقررات: انضباط، اطاعت از مافوق، حفظ اسرار اداری و تکالیف دیگری که در قوانین آمده است.

۲. استعمار

فقه اللغة

استعمار در لغت به معانی طلب عمارت^۱ و اذن^۲ یا امر، یا گماشتن (جعل)^۳ یا تفویض^۴ کسی برای عمران و آبادی به‌ویژه در زمین است و به معنای آبادی زمین یا سرزمین هم آمده است. اعمار و استعمار به یک معنا (جعل برای عمارت زمین) آمده است،^۵ در بعض معانی (استخراج قوت) یعنی برداشت قوت و معیشت زندگی از زمین هم اضافه شده است^۶ عمارت زمین، یعنی آبادی آن عامره و معموره هم معنای عمارت است.^۷ به طول حیات انسان هم که عمر می‌گویند (به فتح یا ضم عین) چون مدت عمارت و عمران و آبادی جسم توسط روح است. آبادکنندگان را عمار می‌گویند،^۸ البته کشورهای اروپایی در قاره‌های دیگر به ظاهر برای آبادی و آبادانی آنجا می‌رفتند، ولی در اصل برای چپاول ثروت بود؛ به این عملکرد استعمار می‌گویند^۹ و آن کشورها

۱. قرشی، قاموس قرآن، ج ۵، ص ۴۳: «هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا...» (هود، ۶۱). استعمار بنابر استفعال طلب عمارت است؛ یعنی خدا شما را از زمین آفریده و از شما آبادی آن را خواسته است و آن عبارت اخراج خلیفه الله بودن انسان است. بعضی‌ها آن را عمر دادن گفته‌اند ولی برخلاف ظاهر است.
۲. زبیدی، تاج العروس، ج ۷، ص ۲۶۰: أَعْمَرَهُ الْمَكَانَ وَ اسْتَعْمَرَهُ فِيهِ: جَعَلَهُ يَعْمُرُهُ، وَ فِي التَّنْزِيلِ: «هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا»، أَيْ أَدِنَ لَكُمْ فِي عِمَارَتِهَا وَ اسْتِخْرَاجِ قُوَّتِهَا مِنْهَا وَ جَعَلَكُمْ اللَّهُ عِمَارَهَا. وَ فِي الْأَسَاسِ: اسْتَعْمَرَ [الله تعالی] عِبَادَهُ فِي الْأَرْضِ: طَلَبَ مِنْهُمْ الْعِمَارَةَ فِيهَا.
- ابن منظور، لسان العرب، ج ۴، ص ۶۰۴، عمر: «وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا»: أَيْ أَدِنَ لَكُمْ فِي عِمَارَتِهَا وَ اسْتِخْرَاجِ قُوَّتِهَا مِنْهَا وَ جَعَلَكُمْ عِمَارَهَا.
۳. حیدری، معجم الأفعال المتداولة، ص ۵۱۹: «هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا»: جَعَلَكُمْ تَعْمُرُونَهَا. مهنا، لسان اللسان، ج ۲، ص ۲۲۳: اسْتَعْمَرَهُ فِيهِ: جَعَلَهُ يَعْمُرُهُ.
- سعدی، القاموس الفقهی لغة و اصطلاحاً، ص ۲۶۱: اسْتَعْمَرَهُ فِي الْمَكَانِ: جَعَلَهُ يَعْمُرُ.
۴. مدنی، الطراز الأول، ج ۸، ص ۴۴۴: وَ أَعْمَرَهُ الْأَرْضَ، وَ اسْتَعْمَرَهُ: جَعَلَهُ يَعْمُرُهَا، وَ قَوَّضَ إِلَيْهِ عِمَارَتَهَا. طریحی، مجمع البحرین، ج ۳، ص ۴۱۲، (عمر) «وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا» [هود، ۶۱]: أَيْ جَعَلَكُمْ عِمَارَهَا، أَيْ سَكَانَهَا، وَ قِيلَ جَعَلَهَا لَكُمْ مَدَّةَ عَمْرِكُمْ وَ فَوَّضَ إِلَيْكُمْ عِمَارَتَهَا.
۵. فیروزآبادی، القاموس المحيط، ج ۲، ص ۱۷۳: وَ أَعْمَرَهُ الْمَكَانَ وَ اسْتَعْمَرَهُ فِيهِ: جَعَلَهُ يَعْمُرُهُ.
۶. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۲، ص ۲۳۲: وَ قَالَ اللهُ جَلَّ وَ عَزَّ: «هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا» [هود، ۶۱]، أَيْ أَدِنَ لَكُمْ فِي عِمَارَتِهَا وَ اسْتِخْرَاجِ قُوَّتِهَا مِنْهَا.
۷. مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۸، ص ۲۱۸: عمر الناس الأرض عمارة و هم يعمرونها، و هي عمارة معمورة، و قولهم عامرة: محمول على عمرت الأرض، و المعمورة من عمرت. و الاسم و المصدر العمران.
۸. جوهری، الصحاح، ج ۲، ص ۷۵۸: وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا»: أَيْ جَعَلَكُمْ عِمَارَهَا.
۹. بستانی و افرام، فرهنگ ابجدی، ص ۶۱، الاستعمار - [عمر]: مص، استعمار، تسلط کشوری بر کشوری دیگر.

را «مستعمره» می‌نامند و استعمار انگلیس^۱ از همه معروف‌تر است و «استعمارگر پیر» به علت پشتتازی در این امر به او اطلاق می‌شده است.^۲ اگر عمر را به معنای حیات^۳ بدانیم آبادگران، یعنی احیاگران زمین که آن را از غامر به عامر تبدیل می‌کنند.^۴

فقه‌القرآن^۵

«وَإِلَىٰ نُومُدَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنشَأَكُمْ مِّنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ» (هود، ۶۱) و به سوی قوم «ثمود»، برادرشان «صالح» را (فرستادیم). او گفت: «ای قوم من! خدا را پرستش کنید، که معبودی جز او برای شما نیست! اوست که شما را از زمین آفرید، و آبادی آن را به شما واگذاشت! از او آمرزش بطلبید، سپس به سوی او بازگردید، که پروردگارم (به بندگان خود) نزدیک، و اجابت‌کننده (خواسته‌های آنان) است! در این آیه، «اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا» به معنای «آبادی آن را به شما واگذاشت!» ترجمه شده است، یعنی خداوندی که شما را از زمین آفریده است عمران آن را بر دوش شما گذاشت و از شما آبادی آن را مطالبه کرد، بلکه امر کرد و مأموریت داد؛ پس اگر آباد نشود، بلکه تخریب شود معصیت است و استغفار و توبه می‌خواهد.

۱. حیدری، معجم الأفعال المتداولة، ص ۵۱۹: اسْتَعْمَرَهُ، اسْتَعْمَرْتُ بريطانيا كثيراً من الدول بعد الحرب العالمية.
۲. بستانی و افرام، فرهنگ ابجدی، ص ۶۱: اسْتَعْمَرَ - اسْتَعْمَاراً [عمر] في المكان؛ او را در آن مکان جای داد تا آن را آباد کند، - ت دولت بلاد غیرها: آن دولت کشور دیگری را مستعمره خود ساخت.
۳. فراهیدی، کتاب العين، ج ۲، ص ۱۳۷: العُمَرُ عُمَرُ الحیاة. و قول العرب: لَعَمْرُكَ.
۴. صاحب بن عباد، المحيط فی اللغة، ج ۲، ص ۴۳: و العَامِرُ: ضِدُّ الغَامِرِ، یُقَالُ: أَعْمَرَ اللَّهُ مَنْزِلَكَ وَ عَمَرَهُ، وَ لَا یُقَالُ أَعْمَرَهُ زَيْدٌ وَ لَكِنْ عَمَرَهُ. وَ اسْتَعْمَرَ النَّاسُ الْأَرْضَ فَعَمَرُوهَا عِمَارَةً. وَ أَعْمَرَهَا اللَّهُ: أَى جَعَلَهَا تُعْمَرُ عُمَرَانًا. وَ أَعْمَرْتُ الْمَكَانَ: وَجَدْتُهُ عَامِرًا. وَ كُنْتُ بِمَعْمَرٍ تَرْضَاهُ: أَى بِمَنْزِلٍ.
۵. راغب اصفهانی، مفردات ألفاظ القرآن، ص ۵۸۶: یُعْمَرُهَا عِمَارَةً. قال تعالى: «وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» [التوبة، ۱۹]. یقال: عَمَرْتُهُ فَعَمَرٌ فهو مَعْمُورٌ. قال: «وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا» [الروم، ۹]، «وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ» [الطور، ۴]، وَ أَعْمَرْتُهُ الْأَرْضَ وَ اسْتَعْمَرْتُه: إِذَا قَوَّضْتَ إِلَيْهِ الْعِمَارَةَ، قال: «وَ اسْتَعْمَرْتُكُمْ فِيهَا» [هود، ۶۱]. وَ الْعُمَرُ وَ الْعُمُرُ: اسم لمدّة عمارة البدن بالحیاة، فهو دون البقاء، فإذا قیل: طَالَ عُمُرُهُ، فمعناه: عِمَارَةُ بَدْنِهِ بِرُوحِهِ، وَ إِذَا قیل: بِقَاوُهُ فَلیس یقتضی ذلك، فَإِنَّ البقاء ضِدُّ الفناء، وَ لفضل البقاء علی العمر وصف الله به، وَ قَلَمَا وصف بالعمر. وَ التَّعْمِيرُ: إعطاء العمر بالفعل، أَوْ بالقول علی سبیل الدّعاء. قال: «أَوْ لَمْ تُعْمَرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ» [فاطر، ۳۷]، «وَ مَا يُمْمَرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لَا يَنْقُصُ مِنْ عُمُرِهِ» [فاطر، ۱۱]، «وَ مَا هُوَ بِمُرْجَرٍ مِنْ الْعَذَابِ أَنْ يَمَعَّرَ» [البقرة، ۹۶]. وَ قوله تعالى: «وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ» [یس، ۶۸]، قال تعالى: «فَقُتِلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» [القصص، ۴۵]، «وَ لَبِثْتُ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ» [الشعراء، ۱۸].

این آیه هماهنگ با آیه دیگری است که می‌فرماید:

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ» (ملک، ۱۵) او کسی است که زمین را برای شما رام کرد، بر شانه‌های آن راه بروید و از روزی‌های او (خداوند) بخورید و بازگشت و اجتماع همه به سوی اوست! که دقیقاً همان معنای استعمار را دارد.

یکی از مصداق‌های «عمارت» در قرآن کریم «عِمَارَةُ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ»^۱ است یعنی آبادگری و تولیت حرم خدا تا این مسجد، «بَيْتِ الْمُعْمُورِ»^۲ شود یعنی خانه آباد، و البته مشرکان لیاقت این سمت را ندارند^۳ و بلکه مؤمنان به خدا و معاد و مجاهدان فی سبیل الله صلاحیت این تصدی را دارند و بلکه این عمارت بدون ایمان اصلاً ارزشی ندارد و ارزش این خدمت و تصدی منصب عمارت مسجد الحرام بدون ایمان، جسدی بی‌روح و فاقد حسن فاعلی است.^۴ این یک

۱. «أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ يَأْمَنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (توبه، ۱۹) آیا سیراب کردن حجاج، و آباد ساختن مسجد الحرام را، همانند (عمل) کسی قرار دادید که به خدا و روز قیامت ایمان آورده، و در راه او جهاد کرده است؟! (این دو) نزد خدا مساوی نیستند! و خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی‌کند!.

۲. «وَ الْبَيْتِ الْمُعْمُورِ» (طور، ۴) و سوگند به «بیت المعمور».

در مورد «بیت المعمور» نیز تفسیرهای گوناگونی شده، بعضی آن را اشاره به خانه‌ای می‌دانند که در آسمان‌ها محاذی خانه کعبه است، و با عبادت فرشتگان، معمور و آباد است، این معنی در روایات متعددی که در منابع مختلف اسلامی آمده است دیده می‌شود.

طبق روایتی هر روز ۷۰ هزار فرشته به زیارت آن می‌آیند و هرگز بار دیگر به سوی آن باز نمی‌گردند. بعضی آن را به «کعبه» و خانه خدا در زمین تفسیر کرده‌اند که به وسیله زوار و حاجیان همواره معمور و آباد است، و می‌دانیم نخستین خانه‌ای است که برای عبادت، در روی زمین ساخته و آباد شده است. بعضی نیز گفته‌اند منظور از آن، خانه قلب مؤمن است که با ایمان و ذکر خدا، آباد است. ولی ظاهر آیه یکی از دو معنی اول است، و با توجه به تعبیرات مختلفی که در قرآن، از «کعبه» به عنوان «بیت» آمده، معنی دوم از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد. (مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۴۱۲).

۳. مشرکان حق ندارند مساجد خدا را آباد کنند درحالی که به کفر خویش گواهی می‌دهند! آنها اعمالشان نابود (و بی‌ارزش) شده و در آتش (دوزخ)، جاودانه خواهند ماند! مساجد خدا را تنها کسی آباد می‌کند که ایمان به خدا و روز قیامت آورده و نماز را برپا دارد و زکات را بپردازد و جز از خدا ترسد امید است چنین گروهی از هدایت‌یافتگان باشند، (توبه، ۱۷-۱۸).

۴. [وزن و ارزش عمل، به زنده بودن و توأم بودن عمل با ایمان است]، موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۹، ص ۲۷۲. در آیه شریفه در یک سو مقابله «سِقَايَةُ الْحَاجِّ» و «عِمَارَةُ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» بدون هیچ قید زائدی آمده است، و در سوی دیگر آن، ایمان به خدا و روز جزا یا به عبارتی، جهاد در راه خدا با قید ایمان قرار گرفته است و این خود به خوبی می‌رساند که منظور از سقایت و عمارت در آیه، سقایت و عمارت خشک و ←

فرهنگ سازمانی در مدیریت اسلامی است که مناصب هر قدر مقدس، بدون وجود ایمان، بی‌روح و خشک و فاقد تعالی هستند. بسیاری از قدرت‌ها و سازمان‌ها در تاریخ بوده‌اند که

→ خالی و بدون ایمان است، ذیل آیه هم که می‌فرماید: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» - بنابر اینکه تعریض به اهل سقایت و عمارت باشد، به دلیل کفر و ظلمشان، چنان‌که متبادر از سیاق نیز همین است، نه تعریض به خیال باطلی که کرده و حکم به تساوی نموده‌اند - این نکته را تأیید می‌کند.

پس معلوم می‌شود: اولاً، این کسانی که چنین خیالی کرده‌اند خیالشان این بوده که عمل مردم جاهلیت، یعنی سقایت و عمارت با اینکه خالی از ایمان به خدا و روز جزا بوده با یک عمل دینی توأم با ایمان به خدا و روز جزا، مانند جهاد، برابر است و به سخن دیگر، خیال می‌کرده‌اند عمل بی‌جان با عمل جان‌دار و دارای منافع پاک، برابر است و خدای تعالی این عقیده آنها را تخطئه کرده است.

و ثانیاً، اینکه صاحبان این پندار خود از مؤمنانی بوده‌اند که خیال می‌کرده‌اند اعمال قبل از ایمانشان و همچنین اعمال مشرکانی که هنوز ایمان نیاورده‌اند با عمل بعد از ایمانشان که از ایشان و هر مؤمنی از روی ایمان خالص سر می‌زند، برابر است، این نکته را، هم سیاق انکار تأیید می‌کند و هم بیان درجات که در آیات مورد بحث آمده و شاهد بر آن است.

بلکه می‌توان گفت: همین که نام صاحبان سقایت و عمارت را نبرده خود اشعار و بلکه دلالت بر این دارد که صاحبان پندار مزبور از اهل ایمان بوده‌اند، و نام آنان را نبرده تا حیثیت و احترامشان محفوظ بماند، چون در حین خطاب و نزول آیه دارای ایمان بوده‌اند، و با این حال نباید مشمول تعریض آیه قرار گرفته و ظالم نامیده شوند.

بلکه می‌توان گفت آیه «الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» که در مقام بیان پاداش و اجر این مجاهدان در راه خداست، دلالت بر این دارد که هر دو طرف مقابله در آیه مورد بحث از اهل مکه بوده‌اند، یکی از آن دو طرف، یعنی کسانی که ایمان آورده و جهاد هم کرده‌اند کسانی بوده‌اند که در مکه ایمان آورده و مهاجرت کردند و طرف دیگر ایمان آورده، ولی مهاجرت نکرده‌اند.

این نکته در کار بوده که خدای تعالی بار اول ایمان و جهاد را در یک طرف آورده و بار دیگر که ذکر همین طرف را تکرار می‌کند، مسئله مهاجرت را اضافه می‌فرماید و در هر دو بار، وقتی طرف دیگر را اسم می‌برد به غیر از سقایت حاج و عمارت، چیز دیگری اضافه نمی‌کند، و معلوم است که این قیده‌ها، آن هم در کلام مجید پروردگار که قول فصل است، بیهوده و لغو نیست.

و همه اینها، روایاتی را که در شأن نزول آیه وارد شده‌اند تأیید می‌کنند؛ زیرا در آن روایات آمده است که: این آیات درباره عباس و شیهه و علی (علیه السلام) که با یکدیگر تفاخر می‌کردند نازل شده، عباس به سقایت حاج افتخار می‌کرد، شیهه به تعمیر مسجد الحرام و علی (علیه السلام) به ایمان و جهاد در راه خدا، پس آیه نازل شد، و حق را به علی (علیه السلام) داد.

و به هر حال، آیه مورد بحث و آیات بعدش این معنا را می‌رسانند که وزن و ارزش عمل به زنده بودن آن و داشتن روح ایمان است، و اما عمل بی‌ایمان که لاشه‌ای بی‌روح است، از نظر دین و در بازار حقیقت هیچ وزن و ارزشی ندارد، پس مؤمنان نباید صرف ظاهر اعمال را معتبر شمرده و آن را ملاک فضیلت و قرب خدای تعالی بدانند، بلکه باید آن را بعد از در نظر داشتن حیات که همان ایمان و خلوص است به حساب بیاورند.

بیشترین عمارت و آبادگری را داشته‌اند، ولی نابود شده و نفعی برایشان نداشته است؛^۱ باید درس گرفت و عمارت زمین و مسجد و سازمان را وسیله دانست، نه هدف، تا ارزش پیدا کند.

فقه‌الحديث

خداوند خود یک آبادگر است،^۲ در میان اخباری که ادعیه را نقل کرده‌اند، استعمار به معنای عمر دادن به انسان در دنیا و زمین معنا شده است^۳ که با بعضی از اهل لغت هماهنگ می‌شود و در بعض اخبار از استعمار قلب^۴ بحث شده که امام علی (علیه السلام) به فرزندش امام حسن (علیه السلام) می‌فرماید: قلب

۱. «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَنَارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ؛ (روم، ۹) آیا در زمین گردش نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آنان بودند چگونه بود؟! آنها نیرومندتر از اینان بودند، و زمین را (برای زراعت و آبادی) بیش از اینان دگرگون ساختند و آباد کردند، و پیامبرانشان با دلائل روشن به سراغشان آمدند (اما آنها انکار کردند و کفر خود را دیدند) خداوند هرگز به آنان ستم نکرد، آنها به خودشان ستم می‌کردند!»

۲. سیدرضی، نهج البلاغه، تحقیق: صبحی الصالح، ص ۱۲۸، خطبه ۹۱: ثُمَّ خَلَقَ سُبْحَانَهُ لِإِسْكَانِ سَمَآوَاتِهِ وَ عِمَارَةِ الصَّفِيحِ الْأَعْلَى مِنْ مَلَكُوتِهِ خَلْقًا بَدِيعًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ وَ مَلَأَ بِهِمْ فُرُوجَ؛

خداوند سبحان پس از آفرینش آسمان‌ها و آباد کردن بالاترین آسمان از ملکوت اعلی فرشته‌هایی نو برای جا دادن در آنها خلق کرد و با آن فرشته‌ها شکاف‌های آسمان و فاصله میان اجرام آسمانی را پر کرد.

۳. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۳۲۰: اسْتَعْمَرْتُمْ فِيهَا قِيلَ أَيْ عَمَرْتُمْ فِيهَا وَ اسْتَبْقَاكُمْ مِنَ الْعُمُرِ أَوْ أَقْدَرَكُمْ عَلَى عِمَارَتِهَا وَ أَمَرَكُمْ بِهَا وَ قِيلَ هُوَ مِنَ الْعُمُرِ بِمَعْنَى أَعْمَرْتُمْ فِيهَا دِيَارَكُمْ وَ يَرِثُهَا مِنْكُمْ بَعْدَ انْقِرَافِ أَعْمَارِكُمْ أَوْ جَعَلَكُمْ مَعْمَرِينَ دِيَارَكُمْ تَسْكُنُونَهَا مَدَّةَ عَمَرِكُمْ ثُمَّ تَتْرَكُونَهَا لغيركم.

مجلسی، بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۲۳۹، باب ۴۰ - أحرار مولانا أمير المؤمنين.

وَ مِنْ ذَلِكَ دُعَاءُ مَوْلَانَا وَ مُقْتَدَانَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام) يَوْمَ الْهَرِيرِ بِصَفَيْنَ رُوَيْنَا بِإِسْنَادِنَا إِلَى سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ فِي كِتَابِ الدُّعَاءِ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمَشْمَعِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْأَصَمِّ وَ حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ بْنُ وَهْبٍ الْبَغْدَادِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ شُمُونَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ التُّعْمَانِ الْأَحْوَلِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) قَالَ دَعَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) يَوْمَ الْهَرِيرِ حِينَ اشْتَدَّ عَلَى أَوْلِيَائِهِ الْأَمْرُ دُعَاءَ الْكَرْبِ مِنْ دَعَا بِهِ وَ هُوَ فِي أَمْرِ قَدْ كَرِبَ وَ غَمَّةٍ نَجَاهُ اللَّهُ مِنْهُ وَ وَاسْأَلَكَ أَنْ تَرْزُقَنِي شُكْرَ نِعْمَتِكَ وَ صَبْرًا عَلَى بَلَائِكَ وَ تَسْكِينًا لِقَلْبِكَ وَ مَعْرِفَةً بِحَقِّكَ وَ قُوَّةً فِي عِبَادَتِكَ وَ نَشَاطًا لِدُخْرِكَ مَا اسْتَعْمَرْتَنِي فِي أَرْضِكَ فَإِذَا كَانَ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ الْمَوْتُ فَاجْعَلْ مُتْنِي قَتْلًا فِي سَبِيلِكَ.

مجلسی، بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۹۱ (استعملنی بطاعتک و طاعة رسولک مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَبَدًا مَا اسْتَعْمَرْتَنِي وَ اجْعَلْنِي مِنْ أَوْفَرِ عِبَادِكَ عِنْدَكَ نَصِيًّا فِي كُلِّ خَيْرٍ أَتَزَلَّهُ وَ أَنْتَ مُثَرَّلُهُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ).

۴. سیدرضی، نهج البلاغه، تحقیق: صبحی الصالح، ص ۳۹۱، نامه ۳۱: فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَيْ بَنَى وَ لَزُومِ أَمْرِهِ وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ وَ الْإِغْتِصَامِ بِحَبْلِهِ.

خود را آباد کن، نشان می‌دهد که قلب مثل زمین باید آباد شود تا جسم و جان و جهان نیز آباد شود. در حدیثی «عمار»^۱ را یکی از راه‌های امرار معاش در کنار تجارت و امارت و اجاره و صدقات (مالیات) نام برده است که امر و دستور خدا به مردم و حاکمان است و مراد از آن را هر نوع آبادی به‌ویژه کشاورزی دانسته است. از همه مهم‌تر فرمان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به مالک اشتر است که در اول^۲ عمارت و آبادی بلاد و سازندگی آنها را یکی از مأموریت‌های ویژه و اصلی استاندار خود می‌شمارد که با برخی تفسیرها که استعمار را امر به عمارت معنا کرده‌اند، هماهنگ است^۳ و در همین فرمان می‌فرماید:^۴ عمارت زمین برای تو مهم‌تر از مالیات‌گیری باشد؛ زیرا بدون آبادی، مالیات معنا ندارد و با مالیات گرفتن به زور و با اکراه، زمین به جای عمران و عمارت رو به خرابی می‌گذارد چراکه انگیزه و توانی برای عمارت وجود ندارد؛ معلوم می‌شود که استعمار به معنای طلب عمارت و بکارگیری و بکارگیری برای عمارت از جمله امور رائج حکومتی بوده است.

۱. حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص ۳۵: عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمُزْتَصِّي فِي رَسُولَةِ الْمُتَحَكِّمِ وَ الْمُنْشَاهِ ثَقْلًا مِنْ تَفْسِيرِ الثُّغَمَانِيِّ بِإِسْنَادِهِ الْآتِي عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ: أَنَّ مَعَايِشَ الْخَلْقِ خَمْسَةٌ الْإِمَارَةُ وَ الْعِمَارَةُ وَ التَّجَارَةُ وَ الْإِجَارَةُ وَ الصَّدَقَاتُ إِلَى أَنْ قَالَ وَ أَمَّا وَجْهُ الْعِمَارَةِ فَقَوْلُهُ تَعَالَى «هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا» فَأَعْلَمْنَا سُبْحَانَهُ أَنَّ قَدْ أَمَرَهُمْ بِالْعِمَارَةِ لِيَكُونَ ذَلِكَ سَبَبًا لِمَعَايِشِهِمْ بِمَا يَخْرُجُ مِنَ الْأَرْضِ مِنَ الْحَبِّ وَ الثَّمَرَاتِ وَ مَا شَاكَ ذَلِكَ مِمَّا جَعَلَهُ اللَّهُ مَعَايِشَ لِلْخَلْقِ.

۲. سیدرضی، نهج البلاغه، تحقیق: صبحی الصالح، ص ۴۲۶، نامه ۵۳: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْجَرِيُّ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ وَلَاهُ مَضَرَ جَبَايَةَ خَزَائِجَهَا وَ جِهَادَ عَدُوَّهَا وَ اسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا وَ عِمَارَةَ بِلَادِهَا؛ به نام خداوند بخشنده مهربان، این فرمانی است از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به مالک فرزند حارث اشتر در عهدی که خود به او فرموده هنگامی که وی را کارگزار مصر گردانید، تا مالیات آنجا را جمع کند و با دشمنان بجنگند و کار مردم مصر را اصلاح نماید و شهرها را آباد نماید.

۳. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۴۷: اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَأَعْلَمْنَا سُبْحَانَهُ أَنَّ قَدْ أَمَرَهُمْ بِالْعِمَارَةِ لِيَكُونَ ذَلِكَ سَبَبًا لِمَعَايِشِهِمْ بِمَا يَخْرُجُ مِنَ الْأَرْضِ مِنَ الْحَبِّ وَ الثَّمَرَاتِ وَ مَا شَاكَ ذَلِكَ مِمَّا جَعَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مَعَايِشَ لِلْخَلْقِ.

۴. سیدرضی، نهج البلاغه، تحقیق: صبحی الصالح، ص ۴۳۴، نامه ۵۳: لِيَكُنْ تَفَرُّكُ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أُنْبَغَ مِنْ تَفَرُّكٍ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَ مَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ وَ لَمْ يَسْتَقْمِ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا فَإِنْ شَكُّوا ثَقْلًا أَوْ عَلَةً أَوْ انْقِطَاعَ شَرْبٍ أَوْ بَالَةً أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا غَطَشٌ خَفَّتْ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَصْلُحَ بِهِ أَمْرُهُمْ؛ و باید دیدگاه تو در آباد کردن زمین از دیدگاهت در جلب مالیات رساتر باشد؛ زیرا که دریافت مالیات جز با آبادانی زمین به دست نمی‌آید و اگر کسی در طلب مالیات باشد، بی‌آنکه برای آباد کردن زمین قدمی بردارد به تحقیق باعث نابودی شهرها خواهد شد و بندگان خدا را نیز به نابودی خواهد کشید، و مدت حکومتش پایدار نخواهد ماند.

و اگر مالیات دهندگان از سنگینی مالیات‌ها یا از آفتی که به محصول رسیده، یا از قطع آب و نیامدن باران و شبنم، یا از تغییر و دگرگونی زمین و آمدن سيل، یا بی‌آبی گیاه که باعث خشک شدن آنها شده شکایت داشتند به آنها تخفیف بده تا آنجا که برای ادامه کار درست، امیدوار باشند.

فقه السیره

در سیره معصومان (علیهم السلام) عمران زمین جایگاهی بالا در قالب کشاورزی، آبرسانی و امثال آن داشته است. «آبار علی» معروف است و به معنای چاه‌هایی است که آن حضرت حفر و وقف جامعه می‌کرده است و نیز نخلستان‌هایی بوده‌اند که علی (علیه السلام) آنها را احداث کرده است.

فقه الاداره

دو کتاب مزارعه و مساقات در فقه امامیه از مصداق‌های لیبیک به استعمار و عمران خداوندی هستند که احکام آنها به قانون مدنی تبدیل شده‌اند. این دو کتاب نشان از این دارند که در مدیریت رحمانی گماشتن عده‌ای به هدف عمران و آبادی امری قابل توجه است و در حقیقت نوعی خاص از گزینش را «استعمار» تشکیل می‌دهد که البته می‌تواند صنعت و معدن را نیز شامل شود و هر نوع بهره‌وری از زمین را دربر گیرد. بی‌دلیل نبود که حضرت یوسف (علیه السلام) منصب درخواستی از عزیز مصر را منصب «خزائن الارض» می‌نامد که بیانگر این است که زمین دارای خزائن و ذخائری است که باید به فعلیت برسد و این همان استعمار و آبادانی همه جانبه است.

۳. استعمال

فقه اللغة

در میان اهل لغت «استعمال» در معانی ادبی و ادبیاتی و غیر مدیریتی معنا شده است ولی در سیره، معنایی مدیریتی دارد که توضیح داده خواهد شد. البته در لغت «عامل»^۱ که کارگزار اقتصادی سیاسی اسلام است ذکر شده ولی از این معنا که استعمال، طلب عامل است ذکر می‌نماید.

۱. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۲، ص ۲۵۵: و الْعَمَالَةُ: رَزَقَ الْعَامِلَ الَّذِي جُعِلَ لَهُ عَلَى مَا قُلَّدَ مِنَ الْعَمَلِ، وَ عَامِلُ الرَّمَحِ: صَدْرُهُ دُونَ السَّانِ، وَ يَجْمَعُ عَوَامِلَ.

– ج ۵، ص ۱۱۱: وَ كَتَبَ الْحِجَابُ إِلَى عَامِلٍ لَهُ أَنْ أَرْسَلَ إِلَيَّ بِعَسَلِ السَّحَاءِ أَخْضَرَ فِي الْإِنَاءِ. عَسْكَرِي، الْفُرُوقُ فِي اللَّغَوِيَّةِ، ص ۱۸۳: أَنَّ الْوَلَايَةَ أَعْمُ مِنَ الْعَمَالَةِ وَ ذَلِكَ أَنَّ كُلَّ مَنْ وَلِيَ شَيْئًا مِنْ عَمَلِ السُّلْطَانِ فَهُوَ وَالٍ فَالْقَاضِي وَالٍ وَ الْأَمِيرُ وَالٍ وَ الْعَامِلُ وَالٍ وَ لَيْسَ الْقَاضِي عَامِلًا وَ لَا الْأَمِيرُ وَ إِنَّمَا الْعَامِلُ مَنْ يَلِي جَبَايَةَ الْمَالِ فَقَطْ فَكُلُّ عَامِلٍ وَالٍ وَ لَيْسَ كُلُّ وَالٍ عَامِلًا وَ أَصْلُ الْعَمَالَةِ أَجْرَةٌ مِنْ يَلِي الصَّدَقَةَ ثُمَّ كَثُرَ اسْتِعْمَالُهَا حَتَّى أُجْرِيَ عَلَى غَيْرِ ذَلِكَ.

ثَعَالِي، فِقْهُ اللَّغَةِ، ص ۳۳۸: الْخَرْجُ: أَجْرَةُ الْعَامِلِ. الْجَدْرُ: أَجْرَةُ الْمَغْنَى، وَ هُوَ دَخِيلُ. – ص ۳۳۹: الْمُصَانَعَةُ: هَدِيَّةُ الْعَامِلِ. الْإِثَاوَةُ: هَدِيَّةُ الْمَلِكِ. الشُّكْدُ: الْعَطِيَّةُ ابْتِدَاءً فَإِنْ كَانَتْ جَزَاءً، فَهُوَ شُكْمٌ.

فقه‌القرآن

در قرآن اصطلاح استعمال به‌کار نرفته است هرچند مضمون آن در آیه‌ای که در مورد به‌کارگیری شیطان‌ها از سوی حضرت سلیمان (علیه السلام) نازل شده است دیده می‌شود: «وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ» (انبیاء، ۸۲) و گروهی از شیطان‌ها (را نیز) مسخر او قرار دادیم، که در دریا) برایش غواصی می‌کردند و کارهایی غیر از این (نیز) برای او انجام می‌دادند و ما آنها را (از سرکشی) حفظ می‌کردیم!».

در حقیقت شیطان‌ها به‌کار گرفته شده و مورد استعمال سلیمان نبی (علیه السلام) هستند که اعم از کار یدی و مدیریتی است و این عمومیت از «عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ» استنباط می‌شود.

از آیه دیگری هم به دلالت تضمینی یا التزامی مضمون «استعمال» قابل استنباط است: «لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ» (یس، ۳۵) و در آن باغات خرما و انگور به‌وجود می‌آوریم و چشمه سارها جاری می‌سازیم. تا مردم از محصول آن باغات و نیز انواع غذاهایی که از آن محصولات با دست خود به عمل می‌آورند، تغذیه کنند. آیا نباید شکر آن همه نعمت‌ها را به‌جای آورند؟^۱

بنابر اینکه از «أَيْدِيهِمْ» عاملان و کارگزاران تحت اختیار فهمیده شود و نیز مراد از «ما» موصوله باشد نه نافیه، آنگاه تفقه در آیه این نتیجه را می‌دهد که صنائع تبدیلی میوه مانند کمپوت و مربا و شربت و خشکبار که از سوی ایادی و کارگزاران سازمان یافته به عمل می‌آید، مراد آیه است که همان استعمال است؛ زیرا کارگزارانی (ایدی یا ایادی) در صنائع تبدیلی به‌کار گرفته شده‌اند.

و از همه واضح‌تر «عاملون علیها»^۲ است که کارگزاران جمع آورنده زکات هستند که به کارگیری آنها «استعمال» آنهاست.

۱. قرآن کریم، ترجمه کاویان‌پور، ص ۴۴۳.

۲. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۲، ص ۲۵۵: الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا [التَّوْبَةُ، ۶۰] وَ هُمُ السُّعَاةُ الَّذِينَ يَأْخُذُونَ الصَّدَقَاتِ مِنْ أَرْبَابِهَا، وَاحِدُهُمْ عَامِلٌ وَ سَاعٌ. وَ اسْتَعْمَلَ فَلَانٌ إِذَا وَلَّى عَمَلًا مِنْ أَعْمَالِ السُّلْطَانِ.

– ج ۳، ص ۵۹، وَ يُقَالُ لِعَامِلِ الصَّدَقَاتِ: سَاعٌ وَ جَمْعُهُ سُعَاةٌ، وَ قَدْ سَعَى يَسْعَى إِذَا عَمَلَ عَمَلَ الصَّدَقَاتِ فَأَخَذَهَا مِنْ أَغْنِيَائِهَا وَ رَدَّهَا فِي فَقَرَائِهَا.

فقه الحديث

واژه «استعمال»، در میان احادیث^۱ به معنای مدیریتی، بسیار به کار رفته و نوعاً به معنای بکارگیری استفاده شده است.

فقه السیره

الف) سیره معصومان (علیهم السلام)

در سیره نبوی و علوی «استعمال» به معنای مدیریتی آن فراوان استفاده شده است و هرگاه کسی

۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۹۲: [إكمال الدين] الطالقاني عن الجلودی عن الحسين بن معاذ عن قيس بن حفص عن يونس بن أرقم عن أبي سيار الشيباني عن الصحاح بن مزاحم عن الزال بن سبرة قال: خطبنا علي بن أبي طالب (عليه السلام) فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: سلوني أيها الناس قبل أن تفقدوني - ثلاثاً - فقام إليه صغصعة بن صوحان فقال يا أمير المؤمنين متى يخرج الدجال؟ فقال له علي (عليه السلام): افعد فقد سمع الله كلامك وعلم ما أردت والله ما المسؤول عنه بأعلم من السائل ولكن لذك علامات و هيئات يبع بعضها بعضاً كحدو الثعل بالنعل وإن شئت أثبتك بها. قال: نعم يا أمير المؤمنين. فقال (عليه السلام): احفظ فإن علامة ذلك إذا أمات الناس الصلاة وأضاعوا الأمانة واستحلوا الكذب وأكلوا الربا وأخذوا الرسا وشيدوا البنيان وباعوا الدين بالدنيا واستعملوا السفهاء وشاوروا النساء وقطعوا الأرحام وأبغوا الأهواء واستحقوا بالدماء و... منقري، وقعة صفين، ص ۵۱: ونحن المؤمنون فإن كنت رجلاً تجاهد علياً وقتله عثمان حتى ندرك بثأرنا أو تفنى أرواحنا استعملناك علينا وإلا عزلناك واستعملنا غيرك ممن نريد ثم جاهدنا معه حتى ندرك بدم عثمان أو نهلك.

كليني، الكافي، ج ۲، ص ۳۳۳: عنه عن ابن محبوب عن إسماعيل بن عمار عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: إن الله عز وجل أوحى إلى نبي من أنبيائه في مملكة جبار من الجبارين أن أت هذا الجبار فقل له إني لم أستعملك على سفك الدماء واتخاذ الأموال وإنما استعملتك لتكف عني أصوات المظلمين فإني لم أدع ظلامتهم إن كانوا كفار.

مجلسی، بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۳۹۲: الأجل الأكرم الذي وضعته على النهار فأضاء وعلى الليل فأظلم وأغفر لنا ما تعلم منا ولا تعلم من الغصص من الذنوب خير العصم وأكفنا كوفائي قدرك وأثنى علينا بحسن نظرك ولا تكلنا إلى غيرك ولا تمنعنا من خيرك وبارك لنا فيما كتبت لنا من أعمارنا وأصلح لنا خبيثة أشرارنا وأعطيتك الأمان واستعملنا بحسن الإيمان وبلغنا شهر الصيام وما بعده من الأيام والأعوام يا ذا الجلال والإكرام.

كليني، الكافي، ج ۴، ص ۴۰۲.

منقري، وقعة صفين، ۵۱.

دعاء اليوم الخامس عشر من شهر رمضان.

حر عاملي، وسائل الشيعه، ج ۹، ص ۱۳۲، ۱۴.

صفار، بصائر الدرجات، ص ۲۴۸.

سيد ابن طاووس، إقبال الأعمال، ص ۳۲۷.

راوندی، الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۳۱۸.

عياشي، تفسير العياشي، ج ۲، ص ۱۸۰.

كفعمي، المصباح، ص ۵۶۷.

شوشتری، الصوارم المهرقة، ص ۲۹۰.

را در منصبی همچون وزارت یا امارت و قضاوت می‌گماردند، گفته می‌شد «استعمله» و به فرد منصوب «عامل» می‌گفتند مانند «فلان عامله علی بصره» یا «علی زکاة بصره»؛^۱

ب) سیره متشرعه

«استعمال» در معنای انتصاب و به‌کارگیری متأثر از سیره معصومان (علیهم‌السلام) در مدیران و امیران شرعی یا آنان که خود را منتسب به شرع می‌پنداشته‌اند، کاربردی شایع داشته است؛^۲

ج) سیره عقلا

منصب «مدیر عامل» شایع‌ترین منصب در سازمان‌های عقلانی است که نوعاً از سوی هیئت مدیره انتخاب می‌شود و نیز به نیروهای مختلف و کارگشا «عوامل» اطلاق می‌شود که گاه منفی است و به عوامل دشمن انصراف می‌یابد.

۱. طوسی، تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۱۹: سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عُمَرَ الشَّيْبَانِيِّ عَنْ يُونُسَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ يَحْيَى بْنِ أَشْعَثَ الْكِنْدِيِّ عَنْ مُصْعَبِ بْنِ يَزِيدَ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ اسْتَعْمَلَنِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) عَلَى أَرْبَعَةِ رَسَائِقِ الْمَدَائِنِ الْيَهُودِيَّاتِ وَ بَهْرَسِيرٍ وَ نَهْرٍ جُوَيْرٍ وَ نَهْرِ الْمَلِكِ وَ أَمَرَنِي أَنْ أَضَعَ عَلَى كُلِّ جَرِيْبٍ رَزْعَ غَلِيْظٍ دِزْهَمًا وَ يَضْفًا وَ عَلَى كُلِّ جَرِيْبٍ. ابن نما الحلّی، مثير الأحرار، ص ۳۰: حوزته. ثم قال يا أهل الكوفة إن أمير المؤمنين يزيد ولاني بلدكم و استعملني على مصركم و أمرني بقسمة فينكم بينكم و انصاف مظلومكم من ظالمكم و أخذ الحق لضعيفكم من قويكم و الإحسان إلى السامع المطيع.

ابن‌ابی‌الحديد، شرح نهج البلاغة، ج ۳، ص ۷۶: الأمور لم نختر لها غيره و من خالف هذا استعجب فادخل يا معاوية فيما دخل فيه الناس. فإن قلت استعملني عثمان ثم لم يعزني فإن هذا قول لو جاز لم يقم لله دين و كان لكل امرئ ما في يديه ولكن الله جعل للآخر من الولاية حق الأول و جعل الأمور موطأة ينسخ بعضها بعضا ثم قعد.

۲. سيد بن طاووس، الطرائف، ج ۱، ص ۲۱۵ (و من ذلك بإسناده إلى أنس بن مالك قال استعملني ابوبكر على الصدقات فقدمت).

ابن‌ابی‌الحديد، همان، ج ۱۲، ص ۲۲۳: لا أجتمع أنا و أنت على خمسة آلاف قم إلى منزلك فقام عبدالله كتيباً و قال ابوالوائل: استعملني ابن‌زيد على بيت المال بالكوفة فأتاني رجل بصك يقول فيه أعط صاحب المطبخ ثمانمائة درهم فقلت له مكانك و دخلت على ابن‌زيد فقلت له إن عمر استعمل عبدالله بن مسعود بالكوفة على القضاء و بيت المال و استعمل عثمان بن حنيف على سقى الفرات و ...

فقه الاداره

بنابراین واژه «استعمال» مرادف بکارگیری یدی یا بکارگماری ایدی هردو خواهد بود و با اجیر و مدیر هردو سازگار است؛ هردو عامل هستند؛ چه مدیرعامل و چه اجیر عامل، با این تفاوت که مدیرعامل در منصبی بکارگماری می شود و اجیر عامل که همان کارگر یا کارمند است بکارگیری می شود.

۴. ولایت

فقه اللغة^۱

ولایت به معنای سرپرستی حکومت و دوستی آمده است والی به معنای حاکم است و مولی به دو معنای فرادست (مافوق) و فرودست (مادون) معنا شده است. موالی به معنای دوستداران و حامیان یک فرد یا مکتب معنا می دهد. ریشه ولایت از «ولی» بر وزن رأی است که به معنای قرب

۱. سعدی، القاموس الفقهی لغة و اصطلاحا، ص ۳۸۸: فلانا الأمر: جعله والياً علیه. يقال: وليت البلد: ازهری، جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۲۴۶: والولاية: الإمارة؛ همان، ج ۲، ص ۹۹۰: و وَلِيْتُ الأمرَ أليه ولايةٌ حسنة. و والیت فلاناً موالاةً و ولاءً و ولايةً؛ تهذيب اللغة، ج ۱۵، ص ۳۲۳: قال: والولاية، التي بمنزلة الإمارة، مكسورة؛ الصحاح، ج ۶، ص ۲۵۳۰، والولاية بالكسر: السلطان. و الولاية والولاية: النصرة. (الفرق) بين الولاية والعمالة.

عسكري، الفروق في اللغة، ص ۱۸۳: أن الولاية أعم من العمالة و ذلك أن كل من ولي شيئاً من عمل السلطان فهو وال فالقاضي وال و الأمير وال و العامل وال و ليس القاضي عاملاً و لا الأمير و إنما العامل من يلي جباية المال فقط فكل عامل وال و ليس كل وال عاملاً و أصل العمالة أجرة من يلي الصدقة ثم كثر استعمالها حتى أجريت على غير ذلك.

همان، ص ۱۸۴، (الفرق) بين النصير والولي: أن الولاية قد تكون باخلاص المودة، و النصرة تكون بالمعونة و التقوية و قد لا تمكن النصرة مع حصول الولاية فالفرق بينهما بين.

(الفرق) بين الولاية بفتح الواو و النصرة.

همان، ص ۱۸۴، (الفرق) بين الولاية بفتح الواو و النصرة: أن الولاية النصرة لمحبة المنصور لا للرياء و السمعة لانها تضاد العداوة، و النصرة تكون على الوجهين.

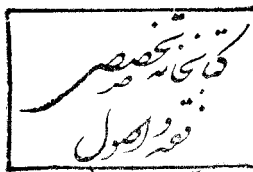
بستاني و افرام، فرهنگ ابجدی، متن، ۹۹۶: وَلِيٌّ - تَوَلَّى [ولی] فلاناً الأمر: کار را به فلانی واگذار کرد، -

الصحاح، ج ۵، ص ۱۷۷۵، عمل: التَّغْيِيلُ: تَوَلَّى الْعَمَلَ. يقال: عَمَلْتُ فلاناً على البصرة.

ابن منظور، لسان العرب، ج ۴، ص ۳۱: و أمير الأعْمى: قائده لأنه يملك أمره؛ إنما الإمارة من الولاية. و التَّأْمِيرُ: تَوَلَّى الإمارة. و أميرٌ مؤمَّرٌ: مُمْلَكٌ.

إنما الإمارة من الولاية و التَّأْمِيرُ: تَوَلَّى الإمارة. و أميرٌ مؤمَّرٌ: مُمْلَكٌ.

إنما الإمارة من الولاية و التَّأْمِيرُ: تَوَلَّى الإمارة. و أميرٌ مؤمَّرٌ: مُمْلَكٌ.



و نزدیکی است. دوشیء که هیچ فاصله‌ای بین آنها نیست^۱ دارای نزدیکی از نوع ولایت هستند. گویا ارتباطی ناگسستگی دارند. ولایت به معنای امارت سلطنت^۲ و مقام حکومتی است. به کسر واو به سلطنت مردمی و سیاسی و به فتح واو به معنای سلطه دینی و الهی می‌آید و به کسر واو اسم است برای امارت و منطقه مورد ولایت و به فتح واو مصدر است، یعنی قدرت داشتن و ولایت داشتن ضمن اینکه معنای نصرت هم می‌دهد.^۳ (البته اختلافی است)^۴ تولیت به معنای ولایت و قدرت دادن^۵ به کسی است و در عین حال صاحب ولایت بر شیء یا شخص را هم تولیت می‌گویند^۶ متولی کسی است که یا ولی انتخاب و اختیار می‌کند و یا ولایت بر غیر

۱. راغب اصفهانی، مفردات ألفاظ القرآن، ص ۸۸۵: «الْوَلَاءُ وَ التَّوَلَّى: أَنْ يَخْصُلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا حَصُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا، وَ يَسْتَعَارُ ذَلِكَ لِلْقَرَبِ مِنْ حَيْثُ الْمَكَانِ، وَ مِنْ حَيْثُ النَّسَبَةِ، وَ مِنْ حَيْثُ الدِّينِ، وَ مِنْ حَيْثُ الصَّدَاقَةِ وَ النَّصْرَةِ وَ الْإِعْتِقَادِ، وَ الْوَلَايَةُ النَّصْرَةُ، وَ الْوَلَايَةُ: تَوَلَّى الْأَمْرَ، وَ قِيلَ: الْوَلَايَةُ وَ الْوَلَايَةُ نَحْوُ: الدَّلَالَةِ وَ الدَّلَالَةُ، وَ حَقِيقَتُهُ: تَوَلَّى الْأَمْرَ. وَ التَّوَلَّى وَ التَّوَلَّى يَسْتَعْمَلَانِ فِي ذَلِكَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يُقَالُ فِي مَعْنَى الْفَاعِلِ: أَيْ: التَّوَلَّى، وَ فِي مَعْنَى الْمَفْعُولِ: أَيْ: التَّوَلَّى، يُقَالُ لِلْمُؤْمِنِ: هُوَ وَلِيَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَمْ يَرِدْ مَوْلَاةً، وَ قَدْ يُقَالُ: اللَّهُ تَعَالَى وَلِيَ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَوْلَاهُمْ، فَمِنْ الْأَوَّلِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «اللَّهُ وَلِيَ الَّذِينَ آمَنُوا» [البقرة، ۲۵۷]، «إِنْ وَلِيَ اللَّهُ» [الأعراف، ۱۹۶]، «وَ اللَّهُ وَلِيَ الْمُؤْمِنِينَ» [آل عمران، ۶۸]، «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا» [محمد، ۱۱]، «نِعْمَ التَّوَلَّى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ» * [الأنفال، ۴۰]، «وَ اغْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ التَّوَلَّى» [الحج، ۷۸]، قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ» [الجمعة، ۶]، «وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ» [التحریم، ۴]، «ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ» [الأنعام، ۶۲] وَ التَّوَلَّى الَّذِي فِي قَوْلِهِ: «وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ» [الرعد، ۱۱] بِمَعْنَى التَّوَلَّى، وَ نَفَى اللَّهُ تَعَالَى الْوَلَايَةَ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْكَافِرِينَ فِي غَيْرِ آيَةٍ، فَقَالَ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ إِلَى قَوْلِهِ: «وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَيَأْتِهِ مِنْهُمْ» [المائدة، ۵۱]، لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ.»

۲. حمیری، شمس العلوم، ج ۱۱، ص ۷۲۸۵ و الولاية: السلطان.

۳. راغب اصفهانی، مفردات ألفاظ القرآن، ص ۸۸۵: قَالَ الْفَرَاءُ: وَ كَسَرَ الْوَاوَ فِي الْوَلَايَةِ أُعْجِبَ إِلَى مِنْ فَتَحَهَا، لِأَنَّهَا إِنَّمَا تَفْتَحُ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ إِذَا كَانَتْ فِي مَعْنَى النَّصْرَةِ، وَ كَانَ الْكَسَائِيُّ يَفْتَحُهَا وَ يَذْهَبُ بِهَا إِلَى النَّصْرَةِ. انْظُرْ: مَعَانِيَ الْقُرْآنِ ج ۱، ص ۴۱۸.

۴. قرشی، قاموس قرآن، ج ۷، ص ۲۵۴. ولایة را در آیه با کسر و فتح واو خوانده‌اند، راغب گوید: ولایت بکسر واو به معنی نصرت و بفتح واو به معنی تولی امر است و به قولی هر دو یکی و حقیقتش تولی امر است.

۵. مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۳، ص ۲۰۳ النعمة، و العتیق و هم موالی بنی هاشم، أی عتقاؤهم. و الولاء: النصرة، لكنه خصَّ في الشرع بولاء العتق. و وَلِيَّتُهُ تَوَلِيَّتُهُ: جعلته والياً. و والاه مَوْلَاةً و ولاء: تابعه.

۶. همان، ج ۸، ص ۸۷ «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» (المؤمنون، ۱۱۶) و المراد من الربِّ: من بيده تولية الأمر و تحويله و تدبيره و هو صاحب القیوم المالك.

دارد. ^۱ تولی پذیرش و تحمل قدرت و مسئولیت است. ^۲ ولایت اقسامی دارد ^۳ مثل ولایت بر نکاح، ^۴ یتیم، ^۵ صغیر و سفیه، زن که به معنای مالکیت ^۶ امر آنهاست و تصرف در اموال و امور زندگی آنهاست. ^۷ ولایت به معنای محل اعمال سلطه می‌آید؛ مثل ولایت خراسان ^۸ و در عین حال که به معنای امارت هم می‌آید. مولی اسم مکان است ^۹ و محل ظهور ولایت است که گاه بر مافوق اطلاق می‌شود که مظهر قدرت و فرماندهی و قدرت حل و عقد امور است و گاه بر مبادون

→ سعدی، القاموس الفقهی لغة و اصطلاحا، ص ۳۹۰، الولاية: القرابة.

مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۸، ص ۸۸، اشعار الى فعلية التولية و القيومية.

۱. مصطفوی، همان، ج ۱۳، ص ۲۰۴: «إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» (اعراف، ۱۹۶). «لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ» (المائدة، ۵۱). «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الظَّالِمُونَ» (البقرة، ۲۵۷). «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَالَ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى» (الشورى، ۹). فالولي هو المتَّصف بالولاية و التدبير. و المتَّولى هو الذى يختار وليا، كما فى الآية الثانية. أو الذى يختار التَّولى و الولاية على الغير، كما فى الآية الاولى.

۲. همان، ص ۲۰۶: و من مصاديق الأصل التولى: و هو اختيار الولاية بأن يختار استقرارا وراء المتولى عليه حتى يدبر أموره.

۳. همان، ج ۶، ص ۸۳، ففى الولاية اختيار كامل و تصرف استقلالى فى أمر المتولى عليه. و فى إعطاء العدل بمعنى الظير و المثل و القيمة: إجراء نظر فى أمره و تحصيل غرض بوسيلة خارجية. و أما معنى الشفاعة: فهو تأييد و تقوية بالحق قوته و ضم نفوذه الى ما لآخر.

۴. حميرى، شمس العلوم، ج ۱۲، ص ۲۱۶: ولاية السلطان فى النكاح، حكمة ۳۱۷۱.

– همان: ولاية المرأة فى النكاح، حكمة ۶۷۵۱.

– همان، الزواج: ولاية الوصى فى النكاح، حكمة ۳۱۷۱.

۵. مغربى، المغرب، ج ۲، ص ۳۷۲: (ولي) اليتيم أو القتيل، و (والى) البلد: أى مالك أمرهما. و مصدرهما: (الولاية) بالكسر. و (الولاية) بالفتح.

۶. ابن اثير، النهاية فى غريب الحديث و الأثر، ج ۵، ص ۲۲۷، (ولا): من أسماه عز و جل «الوالى» و هو مالك الأشياء جميعها، المتصرف فيها. و كَانَ الْوَلَايَةَ تشعر بالتدبير و القدرة و الفعل، و ما لم يجتمع ذلك فيها لم يطلق عليه اسم الوالى.

۷. مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۳، ص ۲۰۶: و يطلق التولية فى العرف بمعنى الولاية المطلقة.

۸. بستانی و افرام، فرهنگ ابجدی، متن، ۹۹۶: الولاية – [ولى]: مص، – ج ولايات: استان، شهرهاى که تحت فرمانروایى استاندار هستند، نزدیکی و خویشاوندی.

– الولاية – [ولى]: مص، حکومت، رهبرى، سلطنت، شهرهاى که والى بر آن حکمفرماست، نزدیکی و خویشاوندی.

۹. مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم: و من هذا المعنى: المولى، و هو فى الأصل اسم مکان بمعنى محل الولاية، أى الذى فيه يتحقق مفهوم التولية، فهو مصداق لظهور الولاية.

اطلاق می‌شود،^۱ به اعتبار اینکه مطیع ولایت و قدرت مافوق است و مظهر تبعیت از ولایت است. تولیت به معنای اقبال و ادبار هر دو می‌آید (روی آوردن و پشت کردن) پذیرش ولایت را موالات می‌گویند، ولایت به معنای محبت نیز آمده است.^۲

ولایت بر مقام‌ها و مناصب گوناگون را با مضاف‌الیه آن نمایش می‌دهند؛ مثل ولایت بر قضا، افتا، بلد، امر، عهد، حرب، صدقات، مظالم، وجوهات و

در مجموع معنای سیاسی مدیریتی شگفتی برای ولایت، تولیت، تولى، مولى، موالاته و دیگر مشتقات آن لحاظ شده است و اگر همه از ریشه ولی^۳ بر وزن رأی به معنای قرب بی‌فاصله بین دو شیء باشد، یعنی مقامات سیاسی اداری مافوق و مادون بیشترین قربت را با یکدیگر در فرماندهی و فرمان‌پذیری دارند و در این ارتباط واسطه و فاصله‌ای میان آنها نیست.

فقه‌القرآن^۴

«هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا» (کهف، ۴۴) در آنجا ثابت شد که ولایت (و قدرت) از آن خداوند بر حق است! اوست که برترین ثواب، و بهترین عاقبت را (برای مطیعان) دارد!.

در قرآن کریم واژه ولایت حامل مفاهیم به شدت سیاسی و کلامی و عقیدتی است و آیات آن در تفسیر یا تعیین مصداق به شدت مورد اختلاف فریقین هستند. در قرآن، ولایت از خدای تبارک و تعالی شروع می‌شود: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» و به ولایت رسول خدا ﷺ می‌رسد: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» و به دیگران می‌رسد و در یک آیه به آنها «أَوْلَى الْأَمْرِ» اطلاق شده است که صاحبان امر مدیریت و حکومت جامعه و مؤمنان هستند و همه این سلسله ولایت در یک یا دو آیه به زیبایی و انسجام جمع شده‌اند:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مائده، ۵۵)

۱. همان، ص ۲۰۴: و يطلق المولى أيضا على المولى عليه، و هو الذى يكون متعلق التولية، و فى وراء الولي المدبر، و الرابطة بينهما هى الولاية.

۲. بستانی و افرام، فرهنگ ابجدی، متن، ۹۹۷: ولی - بر آن چیز دست یافت، - الرجل أو عليه: او را یاری کرد، - البلد: فرمانروای شهر شد، - ولاية الرجل: او را دوست داشت.

۳. همان‌جا: ولی - ولياً [ولی] فلاناً: به او نزدیک شد، به دنبال او شد، - ولاية و ولاية الشئ او عليه.

۴. مصطفوی، التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، ج ۴، ص ۱۶۲؛ راغب اصفهانی، مفردات ألفاظ القرآن، ج ۸۸.

سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند همان‌ها که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند».

«وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» (مائده، ۵۶) و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد باایمان را بپذیرند، پیروزند (زیرا) حزب و جمعیت خدا پیروز است».

در این آیات به سلسله ولایت از خدا، رسول و معصوم اشاره شده و این ولایت در تشکلی معنوی به نام حزب‌الله و تشکلی که غالب و پیروز است تجسّد یافته است. علت این غلبه را باید در ولایت الهی جستجو کرد که از سوی خدا به سوی انسان جاری است و رشته ولایتی این‌گونه چنان محکم است که «عروة الوثقی» نام می‌گیرد که انفصام و انفصالی ندارد و هرکس به این سلسله متمسک شود به عضویت در حزب‌الله در آمده است. البته ولایت الهی در تشکّل حزب‌الله، مدیریت و محبت را با هم دارد؛ چراکه حکومت بدون محبت پوسیدنی است. لذا در آیه‌ای دیگر به رسول خدا ﷺ دستور داده شده است که:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (آل عمران، ۳۱) بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید! تا خدا (نیز) شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد و خدا آمرزنده مهربان است».

رسول خدا ﷺ شرط محبت به خدا را تبعیت از خود گذاشته است؛ یعنی تبعیت سازمانی که همان ولایت‌پذیری است، محبت خداوند است و این عجین بودن محبت و تبعیت رمز غالب بودن حزب‌الله است.

فقه‌الحديث^۱

أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْكُوفِيِّ عَنْ عَبَّاسِ بْنِ غَامِرٍ عَنْ أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ فَضِيلِ بْنِ يَسَارٍ

۱. ابن اثیر، النهاية فی غریب الحديث و الاثر، ج ۵، ص ۲۲۸، (ولا): و قد تکرر ذکر «المولی» فی الحديث، و هو اسم یقع علی جماعة کثیرة، فهو الرّب، و المالك، و السّید، و المنعم، و المعقّ، و الناصر، و المحبّ، و التابع، و الجار، و ابن العمّ، و الحلیف، و العقیّد، و الصّهر، و العبد، و المعقّ، و المنعم علیه. و أكثرها قد جاءت فی الحديث، فیضاف کلّ واحد إلی ما یقتضیه الحديث الوارد فیهِ. و کلّ من ولیّ أمراً أو قام به فهو مولاه و ولیّه. سعدی، القاموس الفقھی لغة و اصطلاحاً، ص ۳۸۸: ولیّ فلاناً - ولیاً: واه. - الشیء: و علیه ولایة: ملک أمره. و قام به. و فی الحديث الشریف: «اللهم من ولیّ من أمر امتی شیئاً. فشقّ علیهم، فاشقّ علیهِ، و من ولیّ من أمر امتی شیئاً، فرق بهم. فارق به» - فلاناً، و علیه: نصره. - البلد: تسلط علیه. فهو وال. (ج) ولایة. و المفعول: مولی علیه. همان، ج ۱، ص ۵۹: «وَ اللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ وَلَا فِي الْوَلَايَةِ إِزْوَةٌ».

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ وَلَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا تُودَى بِالْوَلَايَةِ فَأَخَذَ النَّاسُ بِأَرْبَعٍ وَتَرَكُوا هَذِهِ يَعْنِي الْوَلَايَةَ.^۱

در این حدیث معروف ولایت اصلی‌ترین مبنا برای بنای اسلام است که متروک بوده است که همان حکومت توأم با محبت است و با وجود حکومت است که چهار پایه دیگر ارزش پیدا می‌کند و اقامه می‌شود.

در حدیث معروف‌تر غدیر که عبارت اصلی «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» دال بر بار حاکمیتی مولی است که با حجم انبوهی از قرائن توسط متکلمین اسلامی به اثبات رسیده است که به محل خود احاله می‌دهیم.

فقه‌السیره

الف) سیره معصومان علیهم السلام و متشرعه

در سیره معصومان علیهم السلام از «ولایت» به‌عنوان امان از تفرقه امت و از امامت و اطاعت خود به‌عنوان نظام و سازمان امت^۲ یاد شده است که کاملاً دیدی مدیریتی را در مفهوم ولایت تصویر می‌کند^۳ شیعیان را موالی امام می‌دانستند^۴ که ولایت و اطاعت آنان را پذیرفته‌اند. البته در سیره

۱. کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۱۸.

۲. طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۹۷: احتجاج فاطمة الزهراء عليها السلام علی القوم: «طاعتنا نظاماً للملة و إمامتنا أماناً للفرقة».

۳. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۴۳۰: عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَغَيْرُهُ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ زِيَادِ الْقَنْدِيِّ عَنْ عَمَّارِ الْأَسَدِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»: «وَلَايَتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ أَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ فَمَنْ لَمْ يَتَوَلَّنَا لَمْ يَرْفَعْ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا».

– ص ۴۳۷: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الْحَطَّابِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ سَيْفٍ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَامِرٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ رِزْقٍ الْعُمَشَانِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «وَلَايَتُنَا وَلَايَةُ اللَّهِ الَّتِي لَمْ يَتَعَثَّ نَبِيًّا قَطُّ إِلَّا بِهَا».

۴. همان‌جا: سَهْلُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْمُثَنَّى قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ زَيْدِ الطَّبْرِيِّ قَالَ كَتَبَ رَجُلٌ مِنْ ثُجَارِ فَارَسٍ مِنْ بَعْضِ مَوَالِي أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام يَسْأَلُهُ الْأَذْنَ فِي الْخُمْسِ. فَكَتَبَ إِلَيْهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ كَرِيمٌ ضَمَّنَ عَلَى الْعَمَلِ الثَّوَابَ وَ عَلَى الصَّبْرِ الْهَمَّ لَا يَجُلُ مَالٌ إِلَّا مِنْ وَجْهِ أَحَدِهِ اللَّهُ وَ إِنَّ الْخُمْسَ عَوْنًا عَلَى دِينِنَا وَ عَلَى عِيَالِنَا وَ عَلَى مَوَالِينَا وَ مَا تَبَدَّلُهُ وَ نَشْتَرِي مِنْ أَغْرَاضِنَا مِمَّنْ نَخَافُ سَطْوَتَهُ فَلَا تَزْوُوهَ عَنَّا وَ لَا تَحْرَمُوا أَنْفُسَكُمْ دُعَاءَنَا مَا قَدَرْتُمْ عَلَيْهِ فَإِنْ إِيْرَاجُهُ مِفْتَاحُ رِزْقِكُمْ وَ تَمْحِصُ ذُنُوبِكُمْ وَ مَا تُمْهَدُونَ لِأَنْفُسِكُمْ لِيَوْمِ قَاقَتِكُمْ وَ الْمُسْلِمُ مَنْ بَقِيَ اللَّهُ بِمَا عَاهَدَ إِلَيْهِ وَ لَيْسَ الْمُسْلِمُ مَنْ أَجَابَ بِاللِّسَانِ وَ خَالَفَ بِالْقَلْبِ وَ السَّلَامُ».

– ج ۲، ص ۱۷۵، باب زیارة الإخوان.

– ج ۸، ص ۲۴۴، حدیث القباب، ج ۳۳۹: ابْنُ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليهما السلام يَقُولُ: «إِنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: أَخْبِرْنِي إِنْ كُنْتُ عَالِمًا»

فقه‌ها دورویکرد وجود دارد: یکی در عبادات که به معنای دوستی انمه (علیه السلام) است و رویکرد سیاسی که در نظریه ولایت فقیه متجلی است و مفهومی اداری سیاسی دارد (هرچند در دانه این ولایت اختلاف است) و بعضی به این گونه تحلیل یا تعدیل می‌کنند که ولایت با فتح واو به معنای مدیریت و حکومت و با کسر واو به معنای دوستی و حب است و این اختلاف در قرائت به تولی و تبری به عنوان دو عبادت در فهرست سنتی فروع دین کشیده شده است که تولی را به معنی دوست داشتن دوستان خدا معنا می‌کنند در حالی که در نظر جامع‌تر تولی به معنای پذیرش حکومت خدا و معصوم است و دیگر حکومت‌ها را غصب دانستن است؛

→ عَنْ النَّاسِ وَ عَنْ أَشْيَاءِ النَّاسِ وَ عَنْ الشَّنَاسِ. فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام): يَا حُسَيْنُ أَجِبِ الرَّجُلَ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ (علیه السلام): أَمَّا قَوْلُكَ أَخْبِرْنِي عَنِ النَّاسِ، فَتَحْنُ النَّاسُ وَ لِذَلِكَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ فِي كِتَابِهِ: «ثُمَّ أَيْضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ» فَرَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) الَّذِي أَفَاضَ بِالنَّاسِ وَ أَمَّا قَوْلُكَ أَشْيَاءِ النَّاسِ، فَهُمْ شَيْعَتُنَا وَ هُمْ مَوَالِينَا وَ هُمْ مِنَّا وَ لِذَلِكَ قَالَ إِبْرَاهِيمُ (علیه السلام): «فَمَنْ تَبَعَنِي فَلَانَهُ مِنِّي» وَ أَمَّا قَوْلُكَ الشَّنَاسِ، فَهُمْ السَّوَادُ الْأَعْظَمُ وَ أَشَارَ يَبْدُوهُ إِلَى جَمَاعَةِ النَّاسِ ثُمَّ قَالَ: «إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا».

— ص ۲۶۸، حدیث نوح (علیه السلام) يوم القيامة.

حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۲۲۹، ۷، ح ۱۱۹۰۴: الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيُّ (علیه السلام) فِي تَفْسِيرِهِ عَنْ آبَائِهِ (علیهم السلام) عَنِ النَّبِيِّ (صلى الله عليه وآله) فِي حَدِيثٍ أَنَّهُ قِيلَ لَهُ مَنْ يَسْتَحِقُّ الزَّكَاةَ فَقَالَ الْمُسْتَضْعَفُونَ مِنْ شِيعَةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الَّذِينَ لَمْ تَقُورُوا بِصَاوِرِهِمْ فَأَمَّا مَنْ قُورِتْ بَصِيرَتُهُ وَ حَسُنَتْ بِالْوَلَايَةِ لِأَوْلِيَائِهِ وَ الْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِهِ مَعْرِفَتُهُ فَذَلِكَ أَحْوَكُكُمْ فِي الدِّينِ أَمْسَ بِكُمْ رَحْمًا مِنَ الْآبَاءِ وَ الْأُمَّهَاتِ أَمَّا الْمُخَالِفُونَ فَلَا تُعْطَوْهُمْ زَكَاةٌ وَ لَا صَدَقَةٌ فَإِنَّ مَوَالِينَا وَ شِيعَتَنَا مِنَّا وَ كُلُّنَا كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ يَحْرُمُ عَلَى جَمَاعَتِنَا الزَّكَاةَ وَ الصَّدَقَةَ وَ لِكُنْ مَا تُعْطَوْنَهُ إِخْوَانُكُمْ الْمُسْتَبْصِرِينَ مِنَ الْبِرِّ وَ ارْزُقُوهُمْ عَنِ الزَّكَاةِ وَ الصَّدَقَاتِ وَ نَزَهُوهُمْ عَنْ أَنْ تَصُبُّوا عَلَيْهِمْ أَوْ سَاخَكُمْ أَيْحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَغْسَلَ وَ سَخَ بَدَنِهِ ثُمَّ يَصُبَّهُ عَلَى أَخِيهِ إِنْ وَ سَخَ الدُّنُوبُ أَغْظَمَ مِنْ وَ سَخَ الْبَدَنِ فَلَا تُوسَّخُوا بِهَا إِخْوَانُكُمْ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا تَقْصِدُوا أَيْضًا بِصَدَقَاتِكُمْ وَ زَكَاتِكُمُ الْمُعَانِدِينَ لِأَلِ مُحَمَّدٍ الْمُجِبِّينَ لِأَعْدَائِهِمْ فَإِنَّ الْمُتَصَدِّقَ عَلَى أَعْدَائِنَا كَالسَّارِقِ فِي حَرَمِ رَبَّنَا عَزَّ وَ جَلَّ وَ حَرَمِي قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفُونَ مِنَ الْمُخَالِفِينَ الْجَاهِلِينَ لَا هُمْ فِي مُخَالَفَتِنَا مُسْتَبْصِرُونَ وَ لَا هُمْ لَنَا مُعَانِدُونَ قَالَ فَيُعْطَى الْوَاحِدُ مِنَ الدَّرَاهِمِ مَا دُونَ الدُّرْهِمِ وَ مِنَ الْخُبْزِ مَا دُونَ الرِّغِيفِ ثُمَّ قَالَ وَ كُلُّ مَعْرُوفٍ بَعْدَ ذَلِكَ وَ مَا وَقَّضْتُ بِهِ أَعْرَاضَكُمْ وَ صُنَّتُمُوهَا عَنْ أَلْسِنَةِ النَّاسِ كَالشَّعْرَاءِ وَ الْوَقَاعِينَ فِي الْأَعْرَاضِ تَكْفُونَهُمْ فَهُوَ مُحْسُوبٌ لَكُمْ فِي الصَّدَقَاتِ.

— ص ۴۷۶.

نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۲۵، ۱۸- باب تأکد استحباب الجِد و الاجتهاد: وَ عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ عَنْ خَيْثَمَةَ الْجُعْفِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (علیه السلام) قَالَ: أَرَدْتُ أَنْ أُوَدِّعَ فَقَالَ: يَا خَيْثَمَةُ أَلْبِغْ مَوَالِينَا السَّلَامَ وَ أَوْصِهِمْ بِتَقْوَى اللَّهِ إِلَى أَنْ قَالَ: يَا خَيْثَمَةُ أَلْبِغْ مَوَالِينَا أَنَّا لَسْنَا نَغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِلَّا بِعَمَلٍ وَ أَنَّهُمْ لَنْ يَنَالُوا وَلَا يَنَالُوا إِلَّا بِوَرَعٍ وَ أَنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ حَسْرَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إِلَى غَيْرِهِ.

(ب) سیره عقلا

ولایت در سیره عقلا به معنای سیاست و قدرت به کار می‌رود؛ برای مثال، در ادبیات سیاسی مدرن عربی از حکومت آمریکا به عنوان «ولایات متحده» یاد می‌شود که ولایت با ایالت یا فرمانداری مترادف گرفته شده است که تحت تأثیر معنای اصلی ولایت که به دور از جدال و جدل عقیدتی استعمال می‌شود و معنای فرمانداری و مرکز قدرت است.

به نظر می‌رسد دانشمندان فریقین در فضای متأثر از حوادث صدر اسلام به گونه سیاسی برخورد کرده و این واژه را از معنای اصلی آن دور کرده‌اند، ولی در فضای دور از آن ماجراها، در ادبیات سیاسی و در فقه سیاسی ولایت معنای قدرت و مدیریت پیدا می‌کند (هماهنگ با معنای غالب لغوی) و مثلاً در افغانستان والی به معنای استاندار است؛ همان معنایی که در کشور امارات از واژه امیر اراده می‌شود. البته این کاربردها در نهایت به نفع امامیه هستند.

فقه‌الاداره

در فقه امامیه از مسئولیتی به نام «تولیت» نام برده می‌شود که یک «متولی» عهده‌دار آن است؛ مانند آنچه در موقوفات جاری است که برای اداره موقوفه از سوی واقف یا حاکم شرع، متولی نصب می‌شود که این متولی پس از احراز صلاحیت و شایستگی لازم مشروعیت تولیت موقوفه را پیدا می‌کند.

ماهیت این تولیت، داشتن حق تصرف در موقوفه، امر و نهی به کارگزاران سازمان موقوفه، منع از تصرف غیر و عزل و نصب کارگزاران و خادمان وقف، استفاده بهینه از موقوفه در جهت نیت واقف و دیگر امور مدیریتی است. البته این تولیت از سوی ولی امر مسلمین اعطا می‌شود که در پی آن اعمال مدیریت متولی مشروعیت می‌یابد. نمونه بارز آن در تولیت کلان حرم امام رضا (علیه السلام) یا حضرت معصومه (علیها السلام) است که یک سازمان کلان با این تولیت اداره می‌شود و باید گفت که ریشه این تولیت یا متولی از معنای اصلی ولایت است که به سیاست و مدیریت عجین است و عامل انسجام یک سازمان است.

در اینجا به مناسبت به نکته مهمی اشاره می‌شود که برخی سازمان را یک فناوری می‌دانند که نمی‌تواند مالکیت داشته باشد و در نتیجه نمی‌تواند مدیریت داشته باشد و سازمان یک امر اعتباری است نه حقیقی؛ از این رو، نمی‌تواند مالکیت داشته باشد. در حالی که سازمان یک شخصیت حقوقی است که صلاحیت مالکیت دارد؛ مانند شخصیت حقوقی امام (علیه السلام) که مالک

خمس و زکات و بیت المال است که به ارث به امام بعدی می‌رسد،^۱ نه به فرزندان او؛ البته ثروتی که ملک شخص حقیقی امام است به فرزندان او می‌رسد که این خود دلیل خوبی است که شخصیت حقوقی، مالک امر و نهی و اموال نرم و سخت سازمان است و مشروعیت حقوقی او از شارع مقدس به دست می‌آید و اساس مشروعیت هم جامعیت شرائط فرد است شرائطی که مدیریت سازمان مربوط، بدون آن میسر نیست.

در فقه‌الاداره، ولایت به معنای قدرت از سوی شارع اعطا می‌شود و حاصل آن تولیت است که به معنی شایستگی و مشروعیت برای اعمال ولایت است.^۲ در کلان‌ترین سازمان، ولی فقیه جامع‌الشرائط تولیت نظام اسلامی را از سوی شارع مقدس به عهده دارد و اعمال ولایت می‌کند و تولیت را به رده‌های بعدی اعطا می‌کند؛ سازمان‌ها نیز از همین قاعده پیروی می‌کنند و کسانی که در رأس آنها قرار می‌گیرند (وزیر یا امیر یا والی و...) در حقیقت تولیت آن سازمان‌ها را دارند و می‌توانند اعمال ولایت و قدرت کنند.

بنابراین، ولایت و تولیت واژه‌ای گزینشی است به معنای ولایت دادن که نوعی بکارگیری یا

۱. کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۱۸: أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْكُوفِيِّ عَنْ عَبَّاسِ بْنِ عَامِرٍ عَنْ أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ قُصَيْلِ بْنِ يَسَارٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) قَالَ: بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ وَلَمْ يَتَأَخَّرْ عَنْهُ كَمَا تُودَى بِالْوَلَايَةِ فَأَخَذَ النَّاسُ بِأَزْنَعٍ وَتَرَكُوا هَذِهِ يَغْنِي الْوَلَايَةَ.

طوسی، تهذیب الأحکام، ج ۹، ص ۲۳۴: أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيْسَى عَنْ أَبِي عَلِيٍّ بْنِ زَاشِدٍ عَنْ صَاحِبِ الْعُسْكَرِ (ع) قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جَعَلْتُ فِدَاكَ، تَوْتِي بِالشَّيْءِ فَيَقَالُ هَذَا كَانَ لِأَبِي جَعْفَرٍ (ع) عِنْدَنَا فَكَيْفَ نَصْنَعُ؟ فَقَالَ: مَا كَانَ لِأَبِي جَعْفَرٍ (ع) بِسَبَبِ الْإِمَامَةِ فَهُوَ لِي وَمَا كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ فَهُوَ مِيرَاثٌ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ.

۲. حق تولیت به حق سرپرستی و مدیریت مال وقفی می‌گویند. حق تولیت در اصل از آن واقف است و او می‌تواند آن را برای دیگری قرار دهد.

احکام حق تولیت: برخی، حق تولیت را از مصداق‌های حق به معنای خاص آن برشمرده و آن را از حقوقی دانسته‌اند که از راه ارث یا غیر آن قابل نقل و انتقال به دیگری نیست و به همین جهت (عدم قابلیت برای نقل و انتقال) برخی، آن را از احکام دانسته‌اند؛ چه اینکه، حکم، ذاتاً قابل نقل و انتقال نیست.

برخی گفته‌اند: حق تولیت اگر از جانب حاکم شرع به کسی داده شود، قابل سقوط - به معنای رفع ید از آن - است و اگر از جانب واقف داده شود، قابل سقوط نیست. برخی دیگر گفته‌اند: در صورت واگذاری آن از جانب حاکم شرع، اگر پذیرش آن بر فرد واجب باشد باید آن را بپذیرد و خودداری از آن جایز نیست، اما اگر قبول واجب نباشد، پس از قبول نیز می‌تواند از آن رفع ید کند. و چنانچه واقف ضمن عقد وقف، حق تولیت را به یکی از موقوف علیهم واگذار کند، رد آن و رفع ید جایز نیست، مانند اینکه مالی را بر اشخاص و اعقاب آنها وقف کند و ضمن وقف، تولیت را به یکی از آنان بدهد و او بپذیرد. و اگر برای اجنبی قرار دهد، رد جایز است، هرچند بعد از قبول باشد. (www.wikifeqh.ir).

بکارگیری است. وقتی کسی منصوب یا جعل می‌شود، در حقیقت ولایت داده می‌شود، قدرت پیدا می‌کند؛ و این نوعی قدرت بخشی و شبیه آن چیزی است که در تمکین گفته شد.

جمع‌بندی واژگان گزینشی

با اصطلاحات فراوانی روبه‌رو هستیم که همه بار گزینشی در کاربرد مدیریت اسلامی دارند و همان‌طور که در قبل بیان شد می‌توان آنها را به چهار دسته تقسیم کرد:

۱. دسته اول، در رابطه با بهسازی فرد است، مانند: اصطناع، اصطفاء، اخلاص و استخلاص؛
 ۲. دسته دوم، در رابطه با به‌گزینی فرد است، مانند: اختیار، انتخاب و اجتناب؛
 ۳. دسته سوم در رابطه با بکارگماری فرد است، مانند: جعل، بعث، تمکین، نصب؛
 ۴. دسته چهارم در رابطه با به‌کارگیری فرد است، مانند: استیجار، استعمال، استعمار و ولایت.
- البته واژه‌ای دیگر در متون دینی به‌ویژه قرآن کریم وجود دارد که می‌تواند جامع و شامل همه چهار دسته یادشده باشد؛ این واژه «اتخاذ»^۱ است که در آیات متنوعی با یک اضافه به‌کاررفته است مانند: اتخاذ عضد، اتخاذ ولیجه، اتخاذ ولیّ یا اولیاء، اتخاذ بطانه، اتخاذ عدو، اتخاذ بیت و امثال آن، که به معنای اختیار و انتخاب اینهاست که می‌توان هر چهار دسته را اتخاذ عضد دانست که در قالب‌های بهسازی، به‌گزینی، بکارگماری و به‌تسخیری تحقق می‌پذیرید. به‌هرحال، عضد به معنای بازو و یاور است و معنایی در ردیف عضو و چه بسا در فضای سازمانی بهتر از عضو باشد و متخذ از آیه شریفه «مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا» (کهف، ۵۱)^۲ از زبان خداست که فرمود: من در سازمان خود مضلّ را به‌عنوان عضد اتخاذ و انتخاب نمی‌کنم و قابل توجه است که در سیره نبوی،^۳ علوی^۴ و

۱. همان، ج ۱، ص ۴۲: أَمَّا الْإِتِّخَاذُ: فَهُوَ الْأَخْذُ مَعَ الدَّقَّةِ وَ التَّوَجُّهِ، فَيَكُونُ قَرِيبًا مِنَ الْإِتِّخَاذِ.

۲. یعنی آفرینش بر پایه راستی و درستی و هدایت است، موجودی که برنامه‌اش اضلال و افساد است در اداره این نظام، جایی نمی‌تواند داشته باشد، چرا که او درست در جهت مخالف نظام آفرینش و هستی است، او خرابکار است و ویرانگر، نه مصلح و تکامل آفرین (مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۴۶۴).

۳. مجلسی، بحارالأنوار، ج ۳۰، ص ۲۳۴: عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَرْوَانَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) فِي قَوْلِهِ «مَا أَشْهَدُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ وَ مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا» - قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَالَ: اللَّهُمَّ أَعِزِّ الدِّينَ بِعَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ بْنِ هِشَامٍ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ وَ مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا، يَغْنِيهِمَا.

۴. همان، ج ۳۲، ص ۳۴: جَبَلَةُ بْنُ سَحْجَمٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ: لَمَّا بُوِيعَ عَلِيُّ (ع) جَاءَ إِلَيْهِ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ فَقَالَ: إِنَّ مُعَاوِيَةَ مَن قَدْ عَلِمْتُ قَدْ وَلَّاهُ الشَّامَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ قَوْلُهُ أَنْتَ كَيْمًا تَشِيقُ غُرَى الْإِسْلَامِ ثُمَّ اغْرَلَهُ إِنْ بَدَأَ لَكَ -

حسینی^۱ در مدیریت و در گزینش‌های خود از این آیه اقتباس شده است آنجا که برخی را طرد می‌کردند و در جمع و سازمان خویش راه نمی‌دادند. ما هم می‌آموزیم که در مدیریت خویش مضلّین را عضد و عضو نگیریم^۲ و باید مضل شناس باشیم که قرآن در این زمینه راهنمای خوبی خواهد بود. البته از این عضد به الفاظ ولی، ولیجه،^۳ بطانه^۴ هم یاد شده است که افرادی از جنس عضد هستند.

→ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام): أَتَضْمَنُ لِي عُمَرَى يَا مُعِيرَةُ فِيمَا بَيْنَ تَوَلَّيْتَهُ إِلَى خَلْعِهِ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: لَا يَسْأَلُنِي اللَّهُ عَنْ تَوَلَّيْتَهُ عَلَى رَجُلَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَيْلَةً سَوَاءً أَبَدًا وَ مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عُضْدًا الْخَبِيرَ.

۱. در تاریخچه کربلا چنین می‌خوانیم که امام حسین (علیه السلام) سرور شهیدان در میان راه به «عبیدالله بن حر» برخورد، امام (علیه السلام) به دیدن وی رفت و او امام را بسیار احترام کرد، اما هنگامی که امام او را به یاری فراخواند سوگند یاد کرد که از کوفه بیرون نیامده مگر به برای اینکه از این جنگ کناره‌گیری کند، سپس اضافه کرد من می‌دانم اگر با این گروه نبرد کنی نخستین کشته خواهی بود، ولی این شمشیر و اسبم را تقدیم شما می‌کنم. امام صورت از او برگرداند و فرمود: «هنگامی که از جان خود مضایقه داری نیازی به مال تو نداریم» سپس این آیه را تلاوت کرد: «وَ مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عُضْدًا» (اشاره به اینکه تو گمراه و گمراه کننده‌ای، و شایسته دستکاری نیستی)، (حویزی، تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۲۶۸). به‌هرحال نداشتن یار و یاور از این بهتر است که انسان از افراد آلوده و ناپاک یاری بطلبد و آنها را گرد خود جمع کند. (مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۴۶۹).

۲. گمراهان را نباید به معاونت دعوت کرد. گرچه در آیات یاد شده سخن از خداوند است و نفی وجود یآوری برای او از گمراهان و می‌دانیم خدا هیچ نیازی به یار و کمک کار ندارد تا چه رسد به اینکه گمراه باشد یا نباشد. ولی این یک درس بزرگ است برای همگان که در کارهای جمعی، همواره کسانی را به یاری طلبند که هم خودشان در خط صحیح حق و عدالت باشند و هم دعوت کننده به چنین خطی، و بسیار دیده‌ایم افراد پاکی را که به خاطر عدم دقت در انتخاب دستیاران خود گرفتار انواع انحراف‌ها و مشکلات و انواع ناکامی‌ها و بدبختی‌ها شده‌اند، جمعی از گمراهان و گمراه‌کنندگان دور آنها را گرفته، و نظام کارشان را به تبااهی کشیده‌اند، و سرانجام همه سرمایه‌های انسانی و اجتماعیشان را بر باد داده‌اند (مکارم شیرازی و دیگران، همان، ج ۱۲، ص ۴۶۸).

۳. ولیجه از ماده «ولج» به معنی «دخول» و به کسی گفته می‌شود که محرم اسرار و گرداننده کارهای انسان است، و معنی آن تقریباً با معنی «بطانة» یکسان است. (همان، تفسیر نمونه، ج ۷، ص ۳۱۲).
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَةً وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ؛ (توبه، ۱۶) آیا گمان کردید که (به حال خود) رها می‌شوید درحالی که هنوز کسانی که از شما جهاد کردند، و غیر از خدا و رسولش و مؤمنان را محرم اسرار خویش انتخاب نمودند، (از دیگران) مشخص نشده‌اند؟! (باید آزمون شوید و صفوف از هم جدا گردد) و خداوند به آنچه عمل می‌کنید، آگاه است.

۴. «بطانة» در لغت به معنی لباس زیرین است، و مقابل آن «ظاهرة» به - معنی لباس رویین می‌باشد. و در اینجا کنایه از «محرم اسرار» است.

نظم بحث ما بدین گونه خواهد بود که در این جلد (فقه‌الانتخاب) از بهسازی و به‌گزینی بحث می‌کنیم و بکارگماری و بکارگیری را به جلد بعدی وا می‌نهم.

→ «خیال» در اصل به معنی از بین رفتن چیزی است، غالباً به زیان‌هایی که در عقل انسان اثر می‌گذارد، گفته می‌شود (مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۶۴).
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خِيَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (آل عمران، ۱۱۸) ای کسانی که ایمان آورده‌اید! محرم اسراری از غیر خود، انتخاب نکنید! آنها از هرگونه شر و فساد دربار شما، کوتاهی نمی‌کنند. آنها دوست دارند شما در رنج و زحمت باشید. (نشانه‌های دشمنی از دهان (و کلام) شان آشکار شده و آنچه در دل‌هایشان پنهان می‌دارند، از آن مهم‌تر است. ما آیات (و راه‌های پیشگیری از شر آنها) را برای شما بیان کردیم اگر اندیشه کنید.

بخش سوم: بهسازی

مقدمه

بحث بهسازی عضد را که متشکل از واژگان اصطناع و اصطفای به معنای اول بود آغاز می‌کنیم که در اصطلاحات رایج از آن به کارمندسازی یا کادرسازی تعبیر می‌شود و از اصطناع آغاز می‌کنیم.

اصطناع

این واژه را پیشتر توضیح داده‌ایم، اکنون می‌افزاییم که اصطناع یک فرایند است و دارای مراحل است؛ مراحلی که از آیات به هم پیوسته‌ای از سوره طه (۹-۴۷) تفقه می‌شود؛ نخست ترجمه آنها را می‌آوریم:

و آیا خبر موسی به تو رسیده است؟ (۹) هنگامی که (از دور) آتشی مشاهده کرد، و به خانواده خود گفت: «(اندکی) درنگ کنید که من آتشی دیدم! شاید شعله‌ای از آن برای شما بیاورم یا به وسیله این آتش راه را پیدا کنم!» (۱۰) هنگامی که نزد آتش آمد، ندا داده شد که: «ای موسی!» (۱۱) من پروردگار توام! کفش‌هایت را بیرون آر، که تو در سرزمین مقدس «طوی» هستی! (۱۲) و من تو را (برای مقام رسالت) برگزیدم اکنون به آنچه بر تو وحی می‌شود، گوش فراده! (۱۳) من «الله» هستم معبودی جز من نیست! مرا بپرست، و نماز را برای یاد من به پادار! (۱۴) به‌طور قطع رستاخیز خواهد آمد! می‌خواهم آن را پنهان کنم، تا هر کس در برابر سعی و کوشش خود، جزا داده شود! (۱۵) پس مبادا کسی که به آن ایمان ندارد و از هوس‌های خویش پیروی می‌کند، تو را از آن بازدارد که هلاک خواهی شد! (۱۶) و آن چیست در دست راست تو، ای موسی؟! (۱۷) گفت: «این عصای من است بر آن تکیه می‌کنم، برگ درختان را با آن برای گوسفندانم فرومی‌ریزم و مرا با آن کارها و نیازهای دیگری است» (۱۸) گفت: «ای موسی! آن را بیفکن» (۱۹) پس موسی آن (عصا) را افکند، که ناگهان ازدهانی شد که به هر سو می‌شتافت (۲۰) گفت: «آن را بگیر و ترس، ما آن را به صورت اولش بازمی‌گردانیم» (۲۱) و دستت را به گریبانت ببر، تا سفید و بی‌عیب بیرون آید این نشانه دیگری (از سوی خداوند) است (۲۲) تا از نشانه‌های بزرگ خویش به تو نشان دهیم. (۲۳) اینک به سوی فرعون برو، که او طغیان کرده است.» (۲۴) (موسی) گفت: «پروردگارا! سینه‌ام را گشاده کن (۲۵) و کارم را برایش آسان گردان! (۲۶) و گره از زبانم بگشای (۲۷) تا سخنان مرا بفهمند! (۲۸) و وزیری از خاندانم برای من قرار ده...» (۲۹)

برادرم هارون را! (۳۰) با او پشتم را محکم کن (۳۱) و او را در کارم شریک ساز (۳۲) تا تو را بسیار تسبیح گوئیم (۳۳) و تو را بسیار یاد کنیم (۳۴) چراکه تو همیشه از حال ما آگاه بوده‌ای! (۳۵) فرمود: «ای موسی! آنچه را خواستی به تو داده شد!» (۳۶) و ما بار دیگر تو را مشمول نعمت خود ساختیم... (۳۷) آن زمان که به مادرت آنچه لازم بود الهام کردیم... (۳۸) که: «او را در صندوقی بیفکن، و آن صندوق را به دریا بینداز، تا دریا آن را به ساحل افکند و دشمن من و دشمن او، آن را برگردد!» و من محبتی از خودم بر تو افکندم، تا در برابر دیدگان [علم] من، ساخته شوی (و پرورش یابی)! (۳۹) در آن هنگام که خواهرت (در نزدیکی کاخ فرعون) راه می‌رفت و می‌گفت: «آیا کسی را به شما نشان دهم که این نوزاد را کفالت می‌کند (و دایه خوبی برای او خواهد بود)!» پس تو را به مادرت بازگردانیدیم، تا چشمش به تو روشن شود و غمگین نگردد! و تو یکی (از فرعونیان) را کشتی اما ما تو را از اندوه نجات دادیم! و بارها تو را آزمودیم! پس از آن، سالیانی در میان مردم «مدین» توقف نمودی سپس در زمان مقدر (برای فرمان رسالت) به این‌جا آمدی، ای موسی! و من تو را برای خودم ساختم (و پرورش دادم)! (۴۱) (اکنون) تو و برادرت با آیات من بروید، و در یاد من کوتاهی نکنید! (۴۲) به سوی فرعون بروید که طغیان کرده است! (۴۳) اما به نرمی با او سخن بگوئید شاید متذکر شود، یا (از خدا) بترسد! (۴۴) (موسی و هارون) گفتند: «پروردگارا! از این می‌ترسیم که بر ما پیشی گیرد (و قبل از بیان حق، ما را آزار دهد) یا طغیان کند (و نپذیرد)!» (۴۵) فرمود: «تربسید! من با شما هستم (همه چیز را) می‌شنوم و می‌بینم!» (۴۶) به سراغ او بروید و بگوئید: «ما فرستادگان پروردگار توایم! بنی‌اسرائیل را با ما بفرست و آنان را شکنجه و آزار مکن! ما نشانه روشنی از سوی پروردگارت برای تو آورده‌ایم! و درود بر آن کس باد که از هدایت پیروی می‌کند! (۴۷).

از میان آیات یاد شده که با ترجمه روان و دقیق حضرت آیت‌الله مکارم شیرازی سیر و مسیر روشنی را در گزینش موسی (علیه‌السلام) از نیل تا طور به تصویر می‌کشد آیه ۴۱ حاوی واژه مورد نظر ما، یعنی «اصطناع» است که عبارت است از: «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» یعنی «و من تو را برای خودم ساختم (و پرورش دادم)!» به همراه آیه قبلی، یعنی: «لِنُصْنَعُ عَلَىٰ عَيْنِي» (۳۹) تا در برابر دیدگان [علم] من، ساخته شوی (و پرورش یابی)! (۳۹).

داستان از آنجا شروع می‌شود که خدای متعال موسی (علیه‌السلام) را به طور می‌خواند و با انشای صیغه «أَنَا اخْتَرْتُكَ» او را برای رسالت اختیار و به‌گزینی می‌کند و نخستین مأموریت او را مبارزه با فرعون قرار می‌دهد. موسی درخواست امکانات و نیروی انسانی می‌کند که خداوند به او می‌فرماید: ما خواسته‌های تو را برآورده ساختیم، نه الآن، بلکه بارها بر تو منت نهاده‌ایم و مورد به مورد می‌شمارد حمایت‌هایی که از تو ای موسی از نیل تا طور به عمل آورده‌ام و اینکه در این

فاصله بارها تو را آزموده‌ام تا اینکه به این قدر و میقات آمدی تا حکم نصب خود را دریافت کنی. خداوند سپس به او می‌گوید: حالا برو با برادرت و وزیرت هارون به مبارزه با فرعون بپرداز موسی می‌گوید می‌ترسیم فرعون بر ما افراط یا طغیان کند و جواب می‌شود که نترسید من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم و آنان می‌روند و مبارزه را با نرمی آغاز می‌کنند و با شدت ادامه می‌دهند. این خلاصه‌ای از ماجرای مفصل بود که آیات یاد شده تفصیل آن را بیان کردند. آنچه مهم است فرایند پرورش و اصطناع موسی برای خداوند است که از نیل تا طور و از طور تا قلزم (محل غرق فرعون) و تا رحلت موسی (علیه السلام) ادامه داشته است و ما در صد دیدیم این مراحل را با راهنمایی آیات یاد شده شماره و تسمیه کرده، و سپس هر مرحله را جداگانه تحلیل کنیم تا در نهایت مراحل کادرسازی و حیانی و رحمانی را در سازمان‌های خودمان نهادینه ساخته و پیاده کنیم تا سازمانی با اقتباس از خدا داشته باشیم و از مزایای آن بهرمند شویم.

مراحل اصطناع

۱. آغاز از طفولیت (حتی پیش از آن)؛

۲. استعداد سنجی؛

۳. آزمون‌های مکرر و هدفمند

۴. امتنان و حمایت دائمی؛

۵. محبوب‌سازی روشمند.

نکته: پیش از تحلیل مراحل یاد شده باید دانست که مراد از این مراحل به‌گونه حلقه‌های به هم پیوسته و طولی نیست که پس از پایان یافتن یکی، دیگری آغاز شود، بلکه مراد عملیاتی است که از نیل تا طور انجام یافته است و جریان‌های دائمی و موازی را تشکیل می‌دهد که هم‌پوشانی دارند. بر این اساس، آزمون‌های مکرر همیشگی بوده‌اند؛ چنان‌که امتنان‌ها نیز دائمی هستند؛ تخللی هم اگر بوده بر دوام آنها تأثیر نداشته است.

فصل اول

آغاز از طفولیت (حتی پیش از آن)

یکی از مراحل مهم اصطناع، اینکه بایستی از همان دوران کودکی و حتی قبل از آن به دنبال تربیت هدفمند نیرو بود.

فقه القرآن

این چنین آغازی در اصطناع از این بخش آیات پیش گفته تفقه شده است:

«آن زمان که به مادرت آنچه لازم بود الهام کردیم... (۳۸) که: «او را در صندوقی بیفکن، و آن صندوق را به دریا بینداز، تا دریا آن را به ساحل افکند و دشمن من و دشمن او، آن را برگیرد!» و من محبتی از خودم بر تو افکندم، تا در برابر دیدگان [علم] من، ساخته شوی (و پرورش یابی)!» (۳۹) در آن هنگام که خواهرت (در نزدیکی کاخ فرعون) راه می‌رفت و می‌گفت: «آیا کسی را به شما نشان دهم که این نوزاد را کفالت می‌کند (و دایه خوبی برای او خواهد بود)!» پس تو را به مادرت بازگردانیم، تا چشمش به تو روشن شود و غمگین نگردد! (۴۰)».

براساس این آیات خداوند متعال موسی (علیه السلام) را از کودکی و شیرخوارگی زیر نظر می‌گیرد و برای منصب رسالت در چهل سالگی پرورش می‌دهد؛ درحالی که مادر موسی (علیه السلام) در اضطراب بود، ولی خداوند از طریق نیل او را از مادر تحویل گرفت و در روند اصطناع قرارداد که گزارش این تحویل و تحول در آیات یاد شده آمده است. مادر و خواهر موسی و سپس آسیه همسر فرعون سه بانویی هستند که به امر خدا مراقبت از موسی را در مراحل آغازین اصطناع به عهده گرفتند و او را حفاظت کردند و در این میان امواج نیل، به گهواره او تبدیل شد و به جای غرق او، او را به ساحل هدایت کرد همه چیز به امر خدا در یک مسیر هدفمند به کار گرفته شد تا موسی زیر نظر خدا به

رسول تبدیل شود. واقعیتی که در آیه‌ای دیگر به روشنی تصویر شده است: «ما به مادر موسی الهام کردیم که: او را شیر ده و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را در دریا (ی نیل) بیفکن و نترس و غمگین مباش، که ما او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از رسولان قرار می‌دهیم» (قصص، ۷).

فقه‌الحديث

عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ طَاوُوسٍ فِي كِتَابِ كَشْفِ الْمَحْجَةِ لِثَمَرَةِ الْمُهَجَةِ نَقْلًا مِنْ كِتَابِ الرِّسَالِ لِمُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكَلِينِيِّ يَأْتِيهِ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ عُبَيْسَةَ عَنْ عَبَّادِ بْنِ زِيَادٍ الْأَسَدِيِّ عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِي الْمِقْدَامِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فِي وَصِيَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَوْلِيهِ الْحَسَنِ عليه السلام وَهِيَ طَوِيلَةٌ مِنْهَا أَنْ قَالَ: فَبَادَرْتُكَ بِوَصِيَّتِي لِخِصَالٍ مِنْهَا (أَنْ تُعَجِّلَ) بِي أَجَلِي إِلَى أَنْ قَالَ وَأَنْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلْبَةِ الْهَوَى وَفِتَنِ الدُّنْيَا وَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أَلْقَى فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبْلَهُ فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَفْسُقَ قَلْبُكَ وَيَسْتَفْغِلَ لُبُّكَ^۱ ای پسر من، وقتی خود را پیر و فرتوت یافتی و مشاهده کردی که ناتوانی و سستی من رو به افزایش است، به وصیت کردن خویش برای تو شتافتم. فضائلی را در آن بازگو کردم تا قبل از آنکه مرگ به سراغم آید به تو گفته باشم. آنچه در خاطر دارم، تا هنوز بدنم ضعیف نشده به تو برسانم، یا قبل از آنکه بعضی از خواهش‌های نفس و فتنه‌های دنیا بر تو غالب گردد و آنگاه چون شتری باشی نافرمان و سرکش؛ فرزندم به تحقیق قلب کودک و جوان همانند زمین بایر است، هر آنچه در آن بکارند می‌پذیرد؛ بنابراین من تلاش کردم که تو را ادب کنم قبل از آنکه دلت قساوت یابد و عقلت مشغول شود تا فکر و رأی محکم خود را به‌کاربری و از آنچه اهل تجربه به‌دست آورده و آموخته‌اند استفاده کنی و رنج و زحمت به‌دست آوردن و آموختن از تو برداشته شود. بنابراین، آنچه برای ما از ادب و تربیت فراهم آمد برای تو بدون رنج رسید و آنچه برای ما تاریک و مخفی بود برای تو آشکار گردید.^۲

براساس این حدیث که مضمون آن در نامه ۳۱ نهج‌البلاغه هم آمده است، حضرت علی عليه السلام تربیت فرزندش را از کودکی آغاز کرده است و با توجه به اینکه آن حضرت می‌دانسته امام حسن مجتبی عليه السلام جانشین اوست، در حقیقت تربیت جانشین خود در منصب امامت را از کودکی و کوچکی آغاز کرده است.

۲. ارفع، ترجمه روان نهج‌البلاغه، ص ۱۰۰۱.

۱. حرّ عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۲۱، ص ۴۷۸.

فقه السیره

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خصوص تربیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: از زمانی که آن حضرت از شیر باز گرفته و فطیم شد، خداوند بزرگ ترین فرشته را گماشت تا او را به تعلیم توحید تربیت کند^۱ و این نشان از اصطناع آن حضرت از اوان کودکی است و شخص امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز از ده سالگی در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت تا او را مثل خود تربیت کند^۲ و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: من ادیب خدا هستم و علی تربیت یافته من است.^۳ گویا از همان آغاز کودکی برای نبوت و امامت و وصایت تربیت می شده اند.

فقه الاداره

ما هم باید در کادرسازی سازمانی از این روش خداوند اقتباس و کار را از کودکی آغاز کنیم و بدانیم که نیروهای آماده ایدئال نیستند و بیاموزیم که نیروهای مستعد را از مادران تحویل بگیریم و به شکل صاحب منصب تحویل دهیم. «ما»، یعنی سازمان ما و نه فقط مراکز عمومی آموزشی! این مرحله قبل از تولد و در جنین و شاید قبل از آن هم بتواند آغاز شود؛ علم ما محدود است و اگر تلاش کنیم و تقوا داشته باشیم خداوند راه را نشان می دهد؛ مهم این است که تشکیل مدینه فاضله توأم با حیات طیبه، مجاهدت می خواهد ما خلیفه خدا و موظف به پیاده کردن

۱. سیدرضی، نهج البلاغه، تحقیق: صبحی الصالح، ص ۳۰۰، خطبه ۱۹۲، ارفع، ترجمه روان نهج البلاغه، ص ۸۸۹: و شما می دانید که من در نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه منزلتی داشتم؛ خویشاوندی من با آن گرامی و موقعیت خصوصی من با آن حضرت بدان گونه بود که از همان کودکی در آغوش گرم او بودم و او مرا بر روی دامن خود می نهاد و در روی سینه خویش جای می داد. و مرا در بستر خود می خوابانید چنان که تم را به تن خویش می چسبانید و بوی خوش خود را به من می بویانید. و گاه چیزی را می جوید و بعد آن را به من می خورانید؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ گاه دروغی از من نشنید و لغزشی در رفتارم مشاهده نکرد. خداوند از همان هنگامی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) از شیر گرفته شد برای آن گرامی فرشته ای عظیم الشأن را هم نشین فرمود تا راه های مکارم اخلاق را بیاموزد و محاسن اخلاق جهانیان را شب و روز به او یادآوری نماید. و به تحقیق من همانند بچه شتری که مادرش را رها نمی کند به دنبال پیامبر در حرکت بودم و آن بزرگوار هر روز برای من از اخلاق خود نشانه ای برپا می داشت و مرا به پیروی از آن می گماشت.

۲. همان جا.

۳. نوری، مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۳۲: الْحَسَنُ بْنُ فَضْلِ الطَّبْرَسِيِّ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ، مِنْ كِتَابِ الْبُيُوتَةِ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) قَالَ: أَنَا أَدِيبُ اللَّهِ وَ عَلِيٌّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) أَدِيبِي: أَمَرَنِي رَبِّي بِالسَّخَاءِ وَ الْبِرِّ وَ نَهَانِي عَنِ الْبُخْلِ وَ الْجَفَاءِ وَ مَا شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَيَّ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ الْبُخْلِ وَ سُوءِ الْخُلُقِ وَ إِنَّهُ لَيُفْسِدُ الْعَمَلَ كَمَا يُفْسِدُ الطَّيْنُ الْعَسَلَ.

مدیریت خدا در زمین هستیم؛ همت‌های کوتاه مایه انحطاط و دوری از نظام اداری اسلام شده‌اند. بنابراین، اگر برای هر منصب بتوانیم فرد مناسب او را پیش از تولد استعدادیابی و تربیت کنیم مناصب سکوی پرتاب و پرواز به سوی جامعه ایدئال خواهند شد؛ نباید ناامید بود. فقه‌الاداره در این صدد است و همه تلاش خود را در راه خدا بذل خواهد کرد و از امدادهای الهی بهره‌مند خواهد شد.

فصل دوم

استعداد سنجی

از لوازم آغاز اصطناع از کودکی، عملیات «استعدادسنجی» است که خداوند استعدادها را قبل از سنجش می‌شناسد و به ما هم می‌شناساند، به شرط اینکه از راهی که او می‌خواهد و نشان می‌دهد وارد شویم.

فقه اللغة

استعداد به معنای تَهَيُّو و آمادگی است. استعداد یک امر، به معنای آمادگی برای آن است. برخی عُدّه (با ضم عین) را هم معنای استعداد دانسته‌اند، به معنای سازوبرگ و سلاح و جنگ‌افزار که برای مقابله با دشمن مهیا می‌شود.^۱ گویا هر فرد هم برای رویارویی با مسائل باید عُدّه و استعداد لازم را فراهم داشته باشد وگرنه ناکام می‌شود و هر فرد عُدّه و استعداد مخصوص خود را دارد و با تکیه بر آنهاست که می‌تواند موانع رشد را بشکافد و برطرف کند و نمی‌تواند با عُدّه دیگران مسائل خود را حل کند. در مفهوم فلسفی،^۲ استعداد یک قوه است که نفس ناطقه را

۱. والاستعدادُ للأمر: التهيؤ له.

جوهری، الصحاح، ج ۲، ص ۵۰۶: والعُدّة بالضم: الاستعداد. يقال: كونوا على عُدّة. والعُدّة أيضاً: ما أُعِدَّتْهُ لحوادث الدهر من المال والسلاح. يقال: أخذ للأمر عُدّةً وعتاده، بمعنى. قال الأخفش ومنه قوله تعالى: «جَمَعَ مَالاً وَعُدْدَةً»، ويقال: جعله ذا عُدَدٍ.

ابن سیده، المحکم والمحیط الأعظم، ج ۱، ص ۸۱: وإعداد الشيء، واعتداده، واستعداده، وتعدّده: إحصاؤه؛ قال ثعلب: يقال استعدّدت للمسائل، وتعدّدت، واسم ذلك: العُدّة، فأما قراءة من قرأ: ولو أرادوا الخروج لأعدّوا له عُدّه فعلى حذف علامة التانيث، وإقامة هاء الضمير مقامها، لأنهما مشتركتان في أنهما جُزئيتان.

۲. ازدی، کتاب الماء، ج ۲، ص ۵۵۷: فالاستعداد التام لقبول النفس الناطقة ولتصور بعض الأعضاء إنما يكون إذا امتزج المنيان في الرحم، حتّى تحدث منهما مادة معتدلة. وهذا الامتزاج إنما يتم باجتماع المنيين ←

مهیای پذیرش جسم و صورت می‌کند و این مفهوم با واژه «امشاج» در قرآن کریم مرتبط نشان داده شده است که به معنای خلیط است^۱ که مخلوطی از منی زن و مرد است و این خلیط استعدادها و رشته‌های هر فرد است. استعداد امری حقیقی است، نه عدمی یا اعتباری.^۲

→ و اختلاطهما اختلاطاً تاماً، یشتدّ معه تفاعلها حتّی يحدث منهما مزاج معتدل و تكون الجملة الممتزجة منهما معتدلة القوام و الکيفية، و یلزم هذا الامتزاج تعادلها، و ذلك فی شدّة استعدادهما لقبول.

ج- ۲، ص ۵۵۸: النَّفْسُ النَّاطِقَةُ، و حینئذ تستعدّ الجملة المرکبة من المنین لقبول هذه النَّفْس. فلذلك إذا تمّ استعداد المنین لقبول النَّفْسِ النَّاطِقَةِ أفیضت علیهما، ثم یفوّض إليها تدبیر تلك المادّة. و هذه النَّفْسُ لها أفعال و إدراکات ترومها و تطلبها، و ذلك إنّما یترنّ حين یكون لها بدن مرکب من أعضاء، فهي لا محالة تشرع من أول فیضانها علی المنی فی تخلیق و إحالته إلى جواهر الأرواح و الأعضاء و نحوها، بأنّ تجتهد فی زیادته و تتمیته بالغذاء لصغر جزّیه فی ذلك. و الغذاء هو الدّم و الجاذب له الی المنی القوّة الجاذبة المُفَصِّصَة عن النَّفْسِ النَّاطِقَةِ. و إذا نما و زاد جزّیه ممکن أن یتکوّن منه بدنّ. و حینئذ تفیض علیہ النفس المذكورة قوّة التّصوّر. کلمه «استعداد» یک مفهوم فلسفی است و معنایش فقط «می‌تواند» است. وقتی ما می‌گوییم این شیء استعدادش چنین است، یعنی «می‌تواند» (بالقوّه)، در مقابل «نمی‌تواند».

۱. ۷۶۹، مشج: قال تعالى: «مِنْ نُّطْفَةٍ أَشْجَاجٍ تُبْتَلِیْهِ» [الإنسان، ۲]. أی: أخلاط من الدّم، و ذلك عبارة عمّا جعله الله تعالى بالنطفة من القوى المختلفة المشار إليها بقوله: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ» إلى قوله «خَلْقًا آخَرَ» [المؤمنون، ۱۲-۱۴].

راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ج ۱، ص ۱۶۲: وجه تسمیه آدم به خاطر این است که از عناصر گوناگون و نیروهای مختلف آفریده شده چنان که خدای تعالی فرموده است: «مِنْ نُّطْفَةٍ أَشْجَاجٍ تُبْتَلِیْهِ: (انسان، ۲) یعنی از مواد مختلف زمین ترکیب شده است.

أزدی، المحکم و المحيط الأعظم، ج ۷، ص ۲۵۳: وأشجّاج البدن: طبائعه، واحدها مشج و مشج، و مشج عن أبی عُبَیْدَة.

ابن منظور، لسان العرب، ج ۲، ص ۳۶۷: و قال أبو إسحاق: أشجّاج أخلاط من منی و دم، ثم ینقل من حالٍ إلى حالٍ. و یقال: نطفة أشجّاج لماء الرجل یختلط بماء المرأة و دُمِها.

زبیدی، تاج العروس، ج ۳، ص ۴۸۷: الأمشاج: الأخلاط، یرید النطفة، لأنها مُمتزجة من أنواع، و لذلك یولد الإنسان ذا طبائع مختلفة. و قال أبو إسحاق: أشجّاج: أخلاط من منی و دم، ثم ینقل من حالٍ إلى حالٍ. و یقال: نطفة أشجّاج، أی مختلطة بماء المرأة و دُمِها.

مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۱، ص ۷۴، و المر: خلاف الحلو. و المرّة: أحد أمشاج أخلاط الطبائع للإنسان. و مرّة الإنسان: قوّه. و أمرت الحبل، إذا فلتته فتلاً شديداً.

قرشی، قاموس قرآن، ج ۶، ص ۲۵۹: درباره علّت جمع آمدن امشاج گفته‌اند: آن به اعتبار اجزای نطفه است. و یا به اعتبار آمیخته شدن نطفه زنان و مردان است و چون نطفه حامل خصلت‌های توارث است و اخلاق و سجایای پدران و مادران را به اولاد منتقل می‌کند شاید از این جهت امشاج گفته شده یعنی از نطفه‌ای که دارای آمیخته‌هاست انسان را آفریدیم. (جوهری، الصحاح، ج ۲، ص ۵۰۶).

۲. مطهری، مجموعه آثار، ج ۶، ص ۷۳۱: از آنچه قبلاً گفته شد معلوم گشت که هیچ چیز بدون استعداد قبلی ←

فقه القرآن

اولین نشانه‌ای که در این زمینه به ما ارائه شده است این آیه است: «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا» (انسان، ۲) ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم، و او را می‌آزماییم (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم.

مفسران در مضمون «امشاج» احتمالاتی داده‌اند:

«امشاج» جمع «مشج» (بر وزن نسج یا بر وزن سبب) یا جمع «مشيج» (بر وزن مريض) به معنی شیء مخلوط است.

«آفرینش انسان از "نطفه مخلوط" ممکن است اشاره به اختلاط نطفه مرد و زن و ترکیب «اسپرم» و «اوول» بوده باشد، همان‌گونه که در روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) اجمالاً به آن اشاره شده است. یا اشاره به استعدادهای مختلفی که در درون نطفه از نظر عامل وراثت از طریق ژن‌ها و مانند آن وجود دارد، و یا اشاره به اختلاط مواد مختلف ترکیبی نطفه است،^۱ چراکه از ده‌ها ماده مختلف تشکیل یافته، و یا اختلاط همه اینها با یکدیگر، این احتمال نیز داده شده که امشاج اشاره به تطورات نطفه در دوران جنینی است».^۲

→ به وجود نمی‌آید. استعداد هر چیز تقدم زمانی دارد بر خود آن چیز. از طرفی می‌دانیم «استعداد» خود یک موجود جداگانه و مستقل نیست که به صورت یک شیء یا شخص خاصی عرض وجود کند. «استعداد» وصفی است که درباره موجود خاصی صدق می‌کند، پس موصوفی لازم دارد یعنی «استعداد»، «مستعد» لازم دارد. پس یک چیزی باید باشد که به اصطلاح فلاسفه «حامل» استعداد باشد. پس هر چیزی که به وجود می‌آید، لازم است که قبل از او استعدادش موجود باشد، و هم لازم است که قبل از او یک شیء دیگر که حامل استعداد اوست موجود باشد. حامل استعداد همان است که اصطلاحاً «ماده» نامیده می‌شود. این است معنی جمله حکما که می‌گویند: «کُلُّ حَادِثٍ مُسَبَّوقٌ بِقُوَّةٍ وَ مَادَّةٍ تَحْمِلُهَا» یعنی هر پدیده‌ای پیشی گرفته شده است به استعدادی و ماده‌ای که حامل آن استعداد است.

اکنون نوبت آن است که درباره هویت و ماهیت این صفت که «استعداد» یا «قوه» نامیده می‌شود بحث کنیم. این صفت یک صفت وجودی و واقعی است، نه عدمی یا اعتباری؛ یعنی ماده‌ای که می‌تواند صورت خاصی را بپذیرد به موجب این است که چیزی را دارد نه به موجب اینکه چیزی را ندارد، و آن چیزی که دارد یک امر واقعی است نه یک امر اعتباری و فرضی. به عبارت دیگر، کلمه «استعداد» نماینده یک حقیقتی است که در ماده «وجود» دارد نه نماینده خالی بودن ماده از یک امر وجودی و نه نماینده یک امر اعتباری و بی‌اثر.

۱. حویزی، تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۶۹: فی روایة أبی الجارود عن أبی جعفر (علیه‌السلام) فی قوله: «أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ» قال: ماء الرجل والمرأة اختلطاً جميعاً.

۲. مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۳۳۵.

ملاحظه می‌شود که طبق یکی از احتمال‌ها، امشاج اشاره به استعدادهای مختلفی می‌کند که درون نطفه از نظر عامل وراثت از طریق ژن‌ها و مانند آن وجود دارند. ما هماهنگ با شهید مطهری^۱ این احتمال را تقویت می‌کنیم چراکه تلاش‌های علمی بشر نیز به آن رسیده است.

فقه‌الحديث

چه بسا این امر از «ضمائر المضمین» است؛ یعنی از امور پنهان که عالم الغیب، یعنی خداوند به آن آگاه است که در نهج البلاغه نیز به آن اشاره شده است و در تفسیر نورالثقلین بدین‌گونه نقل شده است: «فی نهج البلاغة: "عالم الغیب من ضمائر المضمین" الی أن قال (علیه السلام): "و محط الأمشاج من مشارب الأصلاب"»^۲. تفقه در این عبارت می‌فهماند که استعداد هر فرد که در کانون امشاج و اصلاب منطوی است از زمره علم غیب است که خدا می‌داند و ممکن است به صاحب استعداد هم یاد دهد.

این علم قابل استفاده است؛ تقوا و جهاد و اجتهاد می‌طلبد. «نطفه امشاج» قابل مطالعه است و عقل بشر که شرع درون است از خدا این توان را گرفته است که استنتاج‌هایی در این زمینه داشته باشد. نطفه‌ای که هسته بنیادین انسان است و با انبات خداوند^۳ به درخت وجود او تبدیل می‌شود و ثمره هر درخت از هسته‌اش معلوم است. از این‌رو، استعدادشناسی با نطفه‌شناسی ارتباط وثیقی پیدا می‌کند؛ چه بسا ذکر «نبثیه» بلافاصله بعد از «نطفه امشاج» اشاره به امتحان و ابتلای انسان برای بروز استعداد باشد چنان‌که در معنای امتحان و ابتلا و فتنه داخل کوره کردن برای بروز جان مایه‌هاست و این ابتلا، ابتلای ویژه نطفه است^۴ که خداوند

۱. مطهری، مجموعه آثار، ج ۲۲، ص ۱۷۵: ما انسان را از نطفه‌ای آفریدیم که دارای خلیط‌ها و رشته‌ها و استعدادهای گوناگون است، او را در معرض امتحان و آزمایش قرار می‌دهیم، او را شنوا و بینا قرار دادیم، راه را به او نشان دادیم اما او را طوری آفریدیم که مجبور نیست از طبیعت یا غریزه‌ای اطاعت کند، او آزاد و حُر و مختار آفریده شده و باید شخصاً خودش راه خود را انتخاب کند، ما راه را به او نشان دادیم و او خود داند که قدردان یا ناسپاس بوده باشد.

۲. حویزی، تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۶۹.

۳. «وَاللّٰهُ اَبْتَنٰكُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا» (نوح، ۱۷) و خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویانید.

۴. موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص ۱۹۵: کلمه «ابتلاء» که جمله «نبثیه» از آن مشتق است، به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به‌طور دیگر است، مثلاً طلا را در بوته ابتلا می‌کنند، تا ذوب شود و به شکلی که می‌خواهند درآید، و خدای تعالی انسان را ابتلا می‌کند، یعنی از نطفه خلقتش می‌کند، و سپس آن نطفه را علقه و علقه را مضغه می‌کند، تا آخر اطواری که یکی پس از دیگری به او می‌دهد، تا در آخر خلقتی دیگرش می‌کند.

طی تطوراتی انجام می‌دهد تا استعداد شکوفا شود و آشکار شود و خلیفه خدا اگر با استعانت از خدا این آزمون‌ها را روی نطفه امشاج انجام دهد، خداوند استعدادهای نهفته را برای دانشمندان متقی می‌شناساند.^۱

اخبار مربوط به استعدادیابی

در بخشی از خطبه اشباح نهج البلاغه^۲ آمده است: «قَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ، وَ دَبَّرَهُ فَأَلْطَفَ تَدْبِيرَهُ، وَ جَهَّاهُ لَوَجْهَتِهِ فَلَمْ يَتَعَدَّ بِهٖ حُدُودَ مَنْزِلَتِهِ، وَ لَمْ يَقْصُرْ دُونَ الْإِنْتِهَاءِ إِلَى غَايَتِهِ، وَ لَمْ يَسْتَصْعَبْ إِذْ أَمَرَ بِالْمُضَى

→ بعضی از مفسرین (آلوسی، روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۵۲) گفته‌اند: مراد از ابتلای انسان، امتحان او از راه تکلیف است، لیکن این سخن با تفریع «فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا» نمی‌سازد، چون سمیع و بصیر شدن انسان نمی‌تواند متفرع بر امتحان انسان باشد، و اگر مراد از آن تکلیف بود جا داشت تکلیف را متفرع بر سمیع و بصیر بودن انسان کند، نه به عکس، و اگر از این اشکال جواب بدهند، و بگویند کلام پس و پیش شده، و تقدیر: «خَلَقْنَاهُ مِنْ نَظْفَةِ امْشَاجِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا لَنْبِيلِهِ» است، قابل اعتنا نیست. «فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا» - سیاق آیات و مخصوصاً آیه «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ...» می‌فهماند که ذکر سمیع و بصیر کردن بشر، برای این بوده که به وسیله آن تدبیر ربوبی را به بار آورده، بفهماند تدبیر ربوبی اقتضا کرد تا برای رساندن انسان به غایت هستیش، او را سمیع و بصیر کند، تا آیات داله بر مبدء و معاد را ببیند، و کلمه حق را که از جانب پروردگارش و از راه ارسال رسل و انزال کتب می‌رسد، بشنود، و این دیدن و شنیدن او را به سلوک راه حق، و سیر در مسیر حیات ایمان و عمل صالح وادار سازد، اگر وادار شد خدای تعالی او را به نعیم ابدی می‌رساند وگرنه به عذاب مخلد دچارشان می‌سازد.

در آیه مورد بحث با اینکه کلمه «انسان» قبلاً ذکر شده بود، و جا داشت به ضمیر آن اکتفاء کند، و بفرماید «انا خلقناه...» اگر دوباره خود کلمه را ذکر کرد، به حکم اینکه همواره وضع اسم ظاهر در موضع ضمیر برای افاده نکته‌ای است، برای این بوده که مسجل کند خدای تعالی خالق و مدبر امر اوست. و معنای آیه این است که: ما انسان را از نطفه‌ای خلق کردیم که اجزائی است مختلط و ممتاز، درحالی که ما او را از حالی به حالی، و از طوری به طوری نقل می‌دهیم، و به همین منظور او را سمیع و بصیر کردیم، تا دعوت الهی را که به وی می‌رسد بشنود و آیات الهی و داله بر وحدانیت او و بر نبوت و معاد را ببیند.

۱. ر.ک: سایت‌های نمونه ذیل:

- ژنتیک رفتار بررسی نقش ژنتیک در ایمان مذهبی

www.bmsu.ac.ir.

- جرعه‌های درخشان استعداد-آفتاب

www.aftab.ir.com، مقالات، علمی و آموزشی، آموزش و پرورش

- دانستنی‌های مفید و جذاب-مؤسسه مطالعه و خلاقیت کودک و نوجوان

sari3.mazandiq.ir.

۲. سیدرضی، نهج البلاغه، خطبه ۹۱، فراز ۲۶.

على إرادته، وكيف وإنما صدرت الأمور عن مشيئته المنشئ أصناف الأشياء بلا روية فكر آل إليها، ولا قريحة غريزة أضمر إليها، ولا تجربة أفادها من حوادث الدهور، ولا شريك أعانه على ابتداء عجائب؛

«آنچه را آفرید با اندازه‌گیری دقیقی استوار کرد، و با لطف و مهربانی نظمشان داد و به‌خوبی تدبیر کرد. هر پدیده را برای همان جهت که آفریده شد به حرکت در آورد، چنان‌که نه از حد و مرز خویش تجاوز نماید و نه در رسیدن به مراحل رشد خود کوتاهی کند، و این حرکت حساب شده را بدون دشواری به سامان رساند تا براساس اراده او زندگی کند. پس چگونه ممکن است سرپیچی کند درحالی‌که همه موجودات از اراده خدا سرچشمه می‌گیرند، خدایی که پدید آورنده موجودات گوناگون است، بدون احتیاج به اندیشه و فکری که به آن روی آورد، یا غریزه‌ای که در درون پنهان داشته باشد، و بدون تجربه از حوادث گذشته، و بدون شریکی که در ایجاد امور شگفت‌انگیز یاریش کند».^۱

در شرح «وجهه لوجهته» آمده است:

ووجهه لوجهته أى جعل كلا منها مهياً وميسرة لما خلق له كالحبوب للأكل والدواب للركوب وكل صنف من الإنسان لأمر من الأمور المصلحة للنظام ويحتمل أن يكون إشارة إلى أمكنتها والأول أعم وأظهر والوجهة بالكسر الناحية وكل أمر استقبلته وقصر السهم عن الهدف إذا لم يبلغه.^۲

براساس این شرح، هر مخلوقی در تدبیر و مدیریت لطیف خدا در یک نقشه مقدر و جهت‌دار به سمتی که استعداد او را نشان می‌دهد پیش می‌رود و از این جهت نمی‌تواند تخلف کند؛ مثل اسب، برای سواری دادن و کرات فضا، برای دوران و انسان‌ها هم هرکدام در جهت استعداد خدادادی خود که برای آن کار ساخته شده‌اند چه صنعت و حرفه چه دانشمندی و نظریه‌پردازی (هر کسی را بهر کاری ساختند، میل آن را در دلش انداختند).

در این شرح، دو قاعده متخذ از قرآن کریم و سخن از رسول خدا ﷺ به دنبال قاعده بر گرفته از خطبه اشباح افزوده شده است؛ از این رو، سه قاعده که در حقیقت یک قاعده را در خصوص استعدادها ندا می‌دهند به ترتیب عبارت‌اند از:

— «لِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا» (بقره، ۱۴۸)؛

— كل ميسر لما خلق له^۳ (نبوی)؛

— وجهه لوجهته (وجه كل شيء إلى جهة) (علوی).

۱. سیدرضی، ترجمه نهج البلاغه (دشتی)، ص ۱۶۱. ۲. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۱۲۵.

۳. همان، ص ۲۸۲؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۱۷؛ ج ۱۱، ص ۸۲.

در خصوص آیه شریفه برخی مفسران معاصر^۱ قاعده‌ای کلی را فهمیده‌اند که جهت قبله مصداقی از این کبراست و درست فهمیده‌اند چراکه وزان آیه وزان قاعده است شبیه «كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» (اسراء، ۸۴)؛ «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (مؤمنون، ۵۳)؛ «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا» (مائده، ۴۸)؛ «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينٌ» (مدثر، ۳۸) و... که بیانگر یک کلیت و قانون هستند. براین اساس، این قاعده در انسان از «وجهه» یعنی «استعداد» او سخن می‌گوید که بدون تعدی و تجاوز از آن در این مسیر و جهت حرکت می‌کند که عبارت‌های عالی علوی به‌خوبی به آن توجه داده‌اند.

همچنین این قاعده در لسان رسول خدا ﷺ به‌گونه «کل میسر لما خلق له» آمده است و شارح نهج البلاغه در این تطبیق، تحسین برانگیز عمل کرده است. مضمون این قاعده آن است که «هرکس برای آن جهت که خلق شده و مستعد است حرکت در آن جهت برایش آسان و روان است». یعنی قرار داشتن در جهت استعداد علامتی دارد که آسانی و شیرینی و روانی کار از آن جمله است در حقیقت هرکس در مسیر استعدادش که هدف خلقت اوست، بیشترین سرعت و آسانی و بهره‌وری و اثربخشی را دارد و به‌طور طبیعی هر عمل در جهت مخالف استعداد حرکتی بر خلاف جریان رودخانه و حرکتی قسری و سخت، تلخ و خسته‌کننده و با بازدهی قلیل یا اقل است.

۱. موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۱، ص ۴۹۳؛ این را هم باید دانست که آیه مورد بحث همان‌طور که با مسئله قبل انطباق دارد، چون در وسط آیات قبله قرار گرفته، همچنین می‌تواند با یک مسئله تکوینی منطبق باشد، و بخواهد از قضا و قدری که برای هر کسی از ازل تقدیر شده خبر دهد، و جمله «اسْتَبَقُوا الْخَيْرَاتِ» بخواهد بفهماند: «که احکام و آداب برای رسیدن به همان مقدرات تشریع شده، که ان‌شاءالله در بحثی که پیرامون خصوص قضا و قدر خواهیم داشت، بیان مفصل آن می‌آید». تفسیر جمله «وَكُلٌّ وَجْهَةٌ هُوَ مَوْلَاهَا»

- گفتیم ظاهر آیه این است که اشاره به قبله‌های مختلفی است که خدا برای امت‌ها قرار داده، ولی بعضی احتمال داده‌اند که اشاره به معنی وسیع‌تری است که شامل روش‌ها و برنامه‌های تکوینی می‌شود.

البته اگر قرائن قبل و بعد این آیه نبود، چنین تفسیری امکان‌پذیر بود، ولی با توجه به این قرائن ظاهر همان معنی اول است، و جمله «و مَوْلَاهَا» شبیه «فَلَنُؤَيِّنَنَّكَ قَبِيلَةً تَرْضَاهَا» است، و به فرض که آیه اشاره به این معنی باشد هرگز به مفهوم آن قضا و قدر اجباری نیست، بلکه همان قضا و قدری است که با اصل آزادی اراده و اختیار سازگار است. برای توضیح بیشتر به کتاب «انگیزه پیدایش مذهب» فصل قضا و قدر مراجعه شود.

قرآنی، تفسیر نور، ج ۱، ص ۲۲۹، برای کلمه «جَهَّةٌ»: دو معناست: قبله و طریقه. اگر این کلمه را همانند اکثر مفسران به معنای قبله بگیریم، معنای آیه همان است که ترجمه کرده‌ایم. اما اگر کلمه «جَهَّةٌ» را به معنای طریقه و شیوه بگیریم، معنای آیه این است: برای هر انسان یا گروهی، راه و طریقی است که به سوی همان راه کشیده می‌شود و هرکس راهی را سپری می‌کند. و این معنا نظیر آیه ۸۴ سوره اسراء است که فرمود: «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ».

احکام اولاد

در جوامع روایی امامیه در کتاب نکاح ابوابی با نام «احکام الاولاد» وجود دارد که اگر با دید فقه‌الاداره و فقه‌الحکومه بررسی شوند در ارتباط با کادرسازی و اصطناع حاوی پیام‌های قابل توجهی هستند. این ابواب در موضوعات مقدمات ازدواج، نوع آمیزش با همسر، آداب تولد مانند نام‌گذاری، ختان، عقیقه و صدقه، نوع خواباندن فرزندان دختر و پسر، آموزش‌هایی مانند قرآن و نماز و عقائد و... هستند که از سوی معصومان (علیهم‌السلام) به‌ویژه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) صدور یافته و تعلیم داده شده‌اند البته صاحب وسائل الشیعه در تبعیت از دیگر محدثان و فقها با تکرار «یستحب» یا «استحب» در صدر یا ذیل این ابواب، سعی در این دارد که عمل به موارد یاد شده را برای والدین مستحب بداند که ترک آن جایز، ولی فعل آن راجح باشد؛ درحالی‌که در همه این اخبار و ابواب صیغه افعّل، اعم از قالب امر یا خبر، وجود دارد که طبق مبنای مشهور که مورد تقویت ماست، بر وجوب دلالت می‌کند، مگر اینکه قرینه‌ای بر استحباب باشد تا بر آن حمل شود. درحالی‌که صدور این اخبار از ناحیه دو معصوم که در مدینه و کوفه حاکم بوده‌اند قرینه مؤکد بر وجوب است؛ زیرا این دو حاکم معصوم مأمور به تشکیل مدینه فاضله هستند که اساس آن و سلول بنیادین آن را خانواده تشکیل می‌دهد و خانواده‌ها در صورت التزام به احکام اولاد، به‌عنوان تکلیف و به‌عنوان آیین‌نامه اصلاح نسل، عامل کمک به تشکیل مدینه فاضله می‌شوند و تشکیل این مدینه واجب است؛ پس مقدمه آن هم واجب خواهد بود؛ چراکه نمی‌توان تشکیل مدینه را مستحب دانست، بلکه بر امام و امت فرض است؛ مقدمه‌اش هم همین‌گونه است.

فقه‌الاداره

۱. خانواده به منزله صف و حکومت به منزله ستاد است، صف مجری سیاست‌های ستاد است؛
۲. نظام اسلامی کنترل و مدیریت موالید را به عهده دارد و برای آن حد و حدود تعیین می‌کند؛
۳. برخی همسران ممنوع الاولاد و برخی موظف به کثرت اولاد و برخی موظف به قلت موالید می‌شوند (طبق مصالح بهداشتی و تربیتی و اجتماعی) به تشخیص کارشناسان و تصویب نظام اسلامی؛
۴. تشخیص استعداد موالید با نظام اسلامی است که با روش‌های علمی، قانونی و شرعی به این امر مهم اقدام می‌کند؛

۵. خانواده‌ها موظف‌اند فرزند را مطابق تشخیص استعداد در اختیار نظام برای پرورش در مسیر استعداد قرار دهند؛ چنان‌که در تعداد زادوولد نیز تابع دستور نظام و امام هستند؛
۶. خانواده مانند مدرسه خواهد بود که متریان را طبق برنامه مصوب تولید و تربیت می‌کند. اینها را از ذائقه حکومتی و مدیریتی اسلام در صدور احکام فهم می‌کنیم که کاملاً طبیعی و قابل دفاع و اجرا هستند. مهم آمادگی دستگاه‌ها برای تحقق آن است و فراموش نشود که ما عالی‌ترین سطح مدیریتی اسلام را ترسیم می‌کنیم؛ بدیهی است اجرای آن بلوغ و تهیّ خود را می‌طلبد که با فرهنگ‌سازی و نیز ایجاد پایلوت مسیر اجرایی آن هموار خواهد شد.
- براساس این قواعد و حیانی، نبوی و علوی، حکومت‌ها و سازمان‌ها در انجام وظیفه مهم اصطناع باید استعدادها را به کمک خانواده‌ها از دوران جنین شناسایی کنند و صنعت و حرفه و منصب او را تشخیص داده، او را در این مسیر پرورش دهند.

فصل سوم

آزمون‌های مکرر و هدفمند

سومین عملیات اصطناع، ابتلاست که این بخش، از آیات سوره طه اخذ شده است که فرمود: «وَفَتَّانَكَ قُتُونًا؛ (طه، ۴۰) تو را بارها آزمودیم».

فقه‌اللغه

فتنه به معنای آزمون به منظور ناب شدن است، مانند طلا که در کوره قرارش می‌دهند تا عیار آن بالا رود و ناخالصی‌های آن زدوده شود^۱ و اگر بارها این عمل تکرار شود خلوص بیشتری پیدا می‌شود؛ گویا یک‌بار کافی نیست.^۲

۱. عسکری، الفروق فی اللغة، ص ۲۱۱؛ أن الفتنة أشد الاختبار وأبلغه، وأصله عرض الذهب على النار لتبين صلاحه من فساده ومنه قوله تعالى «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ» ويكون في الخير والشر، ألا تسمع قوله تعالى: «أَتُمَا أَمْوَالَكُمُ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةً» * وقال تعالى: «لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» فجعل النعمة فتنة لأنه قصد بها المبالغة في اختبار المنعم عليه بها كالذهب إذا أريد المبالغة في تعرف حاله فإراني أدخل النار، والله تعالى لا يختبر العبد لتغيير حاله في الخير والشر وإنما المراد بذلك شدة التكليف.

۲. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۱۴، ص ۲۱۱: الفتنة الإحراق، وفتن الرجل في النار إذا أحرقته، قال: والفتنة الاختبار، وقال النضر: فتنة الصدر الوسوس، وفتنة المحيا أن يعدل عن الطريق، وفتنة الممات أن يسأل في القبر. صاحب بن عباد، المحيط في اللغة، ج ۹، ص ۴۴۵: الفِتْنَةُ: العَذَابُ. والبلاء. وما يَقَعُ بَيْنَ النَّاسِ مِنَ الْحُرُوبِ. جوهری، الصحاح، ج ۶، ص ۲۱۷۵: الفِتْنَةُ: الامتحان والاختبار: وَافْتَنَّ الرَّجُلَ وَفَتَنَ، فَهُوَ مَفْتُونٌ، إِذَا أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ فَذَهَبَ مَالُهُ أَوْ عَقْلُهُ، وَكَذَلِكَ إِذَا اخْتَبِرَ. قال تعالى: «وَفَتَّانَكَ قُتُونًا».

راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ج ۳، ص ۱۲: هرگاه فتنه از خدای تعالی باشد، به مقتضا و وجه حکمت است و اگر فتنه از انسان بدون امر و حکم خدای سر بزند، نقطه مقابل حکمت الهی است و لذا خداوند انسان را در ایجاد انواع فتنه‌ها در هر جا و مکان مذمت می‌کند، مثل آیات: «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ» (بقره، ۱۹۱) و «قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ» (بقره، ۱۹۳).

فقه‌القرآن

خداوند موسی (علیه السلام) را بارها می‌آزماید و در طور به او این اطلاع را می‌دهد که او بدون اینکه بداند بارها در آزمون خدا قرار گرفته است که مفسران و مورخان آزمون‌هایی را مطرح کرده‌اند، مانند:

۱. زغال به دهان بردن در مقابل فرعون، تا او را کودکی معمولی فرض کند و آسیبی به او نرساند؛
۲. دخالت در منازعه میان دو نفر و کشتن یکی از آنها به نفع دیگری که وی از هواداران او بود؛ بعد معلوم شد شیطان هم بی‌نقش نبوده است؛
۳. آزمون غریزه جنسی و امانت نسبت به دختر شعیب (علیه السلام) که به او گفت تو از پشت سر من حرکت کن؛ زیرا ما پیامبران به پشت سر زنان نگاه نمی‌دوزیم؛
۴. آزمون خدمت‌رسانی که با وجود خستگی برای دختران شعیب (علیه السلام) آب از چاه کشید؛ زیرا آن دو به علت احتیاط و تمایل نداشتن به اختلاط با مردان مشکل در آب کشیدن داشتند؛
۵. آزمون قدرت و قوت بدنی که به تنهایی سنگ یا دلو سنگین را از روی دهانه چاه حرکت داد؛
۶. آزمون صداقت در عقد اجاره با شعیب که زمان بیشتر را برای کار انتخاب کرد؛
۷.

و موسی (علیه السلام) در همه این آزمون‌ها و ابتلاها سر بلند بیرون آمد تا برای منصب رسالت اختیار و اصطفی شد.

اصولاً «ابتلا» و «فتنه» برای منصب امامت و نبوت و دیگر مناصب به یک قانون تخلف‌ناپذیر تبدیل شده است؛ در مورد حضرت ابراهیم به‌طور روشن آیه ذیل قابل توجه است:

وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؛ (بقره، ۱۲۴) (به خاطر آوردید) هنگامی که خداوند، ابراهیم را با وسائل گوناگونی

→ ص ۱۰: «فتنه» مثل واژه «بلاء» است و هر دو واژه هم در سختی و هم در آسایشی که انسان از آنها ناگزیر است به کار می‌روند، ولی معنی فتنه و بلا در شدت و سختی آشکارتر و به کار بردنش بیشتر است.

ص ۱۲: واژه «فتنه» از افعالی است که هم از خدای تعالی و هم از بندگان است مثل بلیه و مصیبت و قتل و عذاب و غیر از اینها از افعال ناپسند و کریه. هرگاه فتنه از خدای تعالی باشد، به مقتضا و وجه حکمت است و اگر فتنه از انسان بدون امر و حکم خدای سر بزند، نقطه مقابل حکمت الهی است و لذا خداوند انسان را در ایجاد انواع فتنه‌ها در هرجا و مکان مذمت می‌کند.

ج ۳، ص ۱۴: ثعلب از ابن‌اعرابی نقل می‌کند که گفت: فتنه: ۱. آزمایش؛ ۲. سختی و رنج؛ ۳. مال؛ ۴. اولاد؛ ۵. کفر؛ ۶. اختلاف مردم در آراء و نظریات؛ ۷. سوزاندن به آتش؛ ۸. غلو کردن در تأویل و حاصل جمع معانی فتنه در کلام عرب ابتلا و امتحان است.

آزمود. و او به خوبی از عهده این آزمایش‌ها برآمد. خداوند به او فرمود: «من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم!» (ابراهیم) گفت: «از دودمان من (نیز امامانی قرار بده!)» (خداوند) فرمود: «پیمان من، به ستمکاران نمی‌رسد! (و تنها آن دسته از فرزندان تو که پاک و معصوم باشند، شایسته این مقام‌اند)».

تفسیر مجمع‌البیان^۱ آزمون‌های متنوعی را مصداق «کلمات» در آیه یاد شده برشمرده است

۱. طبرسی، ترجمه مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۳۱: «کلماتی» که خداوند به وسیله آنها ابراهیم (علیه السلام) را آزمود بدین شرح‌اند:

- یقین، به دلیل قول خداوند: «وَلْيَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلْيَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»؛ (انعام، ۷۵) ما به ابراهیم (علیه السلام) آیات و علائم قدرت خود را در آسمان‌ها و زمین نشان دادیم تا از دل یقین گردید»؛

- توحید خداوند و منزّه دانستن او از تشبیه هنگامی که او به ستاره، ماه و خورشید، در میان ستاره‌پرستان، ماه‌پرستان و خورشیدپرستان، نگاه کرد و رو به خدا آورد؛

- شجاعت، به دلیل قول خداوند: «فَجَعَلْنَاهُمْ جُذُأً إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ»؛ (انبیا، ۵۸) همه بت‌ها را جز بت بزرگ در هم شکست» و به دلیل مقاومتی که یک تنه در برابر هزاران نفر دشمن به خرج داد؛

- حلم، به دلیل سخن خداوند: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ»؛ (هود، ۷۵) ابراهیم دارای حلم بود و به درگاه خدا بسیار تصرع داشت و از خداوند طلب مغفرت می‌نمود؛

- سخاوت، به دلیل گفتار خداوند: «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثٌ ضَعِيفٌ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ»؛ (ذاریات، ۲۴) آیا جریان مهمان‌نوازی ابراهیم از مهمان‌های گرمی به تو رسیده است؛

- اعتزال و کناره‌جویی در راه خدا از خویشان‌دان خود، به دلیل قول خداوند: «وَأَعْتَزَلَكَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ (مریم، ۴۸) من از شما و بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستید دوری می‌جویم؛

- امر به معروف و نهی از منکر، دلیل آن قول خداوند است: «يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ»؛ (مریم، ۴۲) ای پدر چرا عبادت می‌کنی چیزی را که نمی‌شنود و نمی‌بیند». طبق روایات این شخص عموی

ابراهیم (علیه السلام) بوده است که «آذر» نام داشته و ابراهیم (علیه السلام) به او پدر خطاب می‌کرده است؛

- بدی را به نیکی مکافات کردن، هنگامی که عموی (پدر) وی گفت: «لَيْسَ لَكَ تَنْتَه لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا»؛ (مریم، ۴۶) اگر دست از سخنان خود که علیه بت و بت‌پرستی می‌گویی دست برداری تو را سنگسار می‌کنم از من سال‌ها به دور باش». ولی ابراهیم (علیه السلام) در جواب گفت: «سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا»؛ (مریم، ۴۷) «سلام بر تو باد، من از خداوند برای تو آمرزش می‌طلبم؛ زیرا او نسبت به

من بسیار مهربان است»؛

- توکل و اعتماد مخصوص بر خداوند: «الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يُهْدِينِ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»؛ (شعراء، ۷۸-۸۰) اعتماد من تنها به آن خدا نیست که مرا آفرید و به راه راستم هدایت کرد، چون گرسنه شوم سیر و چون تشنه شوم سیرابم می‌گرداند چون بیمار شوم شفایم می‌بخشد»؛

- امتحان درباره شخص خود، هنگامی که در میان منجیق‌گذارده شد و به میان آتش پرتاب شد؛ ←

→ امتحان درباره فرزند خود اسماعیل (علیه السلام) وقتی مأمور به ذبح او شد؛

– امتحان درباره خانواده خود، که عاقبت خداوند او را از دست قبطیان نجات بخشید؛

– شکیبایی بر بد اخلاقی همسرش ساره؛

کوتاهی و مقصر دانستن خود در عبارت: «وَلَا تُحْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ» (شعراء، ۸۷) پروردگارا، روزی که مردم از قبر برانگیخته می‌شوند مرا رسوا مکن؛

– موقعیت و مقام ممتاز وی: «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا؛ (آل عمران، ۶۷) ابراهیم به آیین یهود و نصارا نبود ولی به دین پاک توحید و اسلام بود؛

– جامع بودن شرائط عبادت‌ها و طاعت‌ها: «إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ؛ (انعام، ۱۶۲-۱۶۳) نماز و همه طاعات و زندگی و مرگ من همه برای خداست او را شریکی نیست و به همین اخلاص کامل من مأمور گردیده‌ام و من نخستین کسی هستم که در برابر او کاملاً تسلیم هستم؛

– اجابت شدن دعای او: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُخَيِّ الْمَوْتَى؛ (بقره، ۲۶۰) پروردگارا کیفیت زنده کردن مردگان را به من نشان بده؛

– خداوند وی را در دنیا برگزید و گواهی داد به اینکه او در آخرت در زمره صالحین است. این موضوع از این آیه استفاده می‌شود «وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَا فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ؛ (بقره، ۱۳۰) ما در دنیا ابراهیم را برگزیدیم و او در آخرت هم البته از شایستگانست؛

– پیروی پیغمبران بعد، از وی: «وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ؛ (بقره، ۱۳۲) ابراهیم و یعقوب به فرزندان خود درباره تسلیم بودن در برابر خداوند توصیه کردند و گفتند ای فرزندان، خدا شما را با آیین پاک برگزید پیوسته از آن آیین پیروی کنید و تا وقت جان سپردن جز در برابر خداوند تسلیم نباشید». «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا؛ (نحل، ۱۲۳) بر تو وحی کردیم که از آیین پاک ابراهیم پیروی کن» ابراهیم اول کسی است که... :

سعید بن مسیب می‌گوید: «ابراهیم (علیه السلام) اول کسی است که مهمانداری کرد، اول کسی است که ختنه کردن را عملی ساخت، اول کسی است که شارب خود را چید و کوتاه کرد، اول کسی است که موی سفید در محاسن خود دید و در آن حال از خداوند سؤال کرد که پروردگارا این چیست؟ خداوند فرمود: این وقار است» ابراهیم (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا! بر وقار من بیفزای.

سکونی گفتار پیش را - به استثنای این جمله که ابراهیم (علیه السلام) اول کسی است که شارب خود را چید - و به اضافه مطالب ذیل از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است.

ابراهیم (علیه السلام) اول کسی که در راه خدا به جهاد و مقاتله پرداخت، اول کسی که از مال خود خمس را اخراج کرد. اول کسی است که پوشیدن کفش را معمول ساخت و اول کسی است که پرچم بست.

«فَاتَمَّهْنُ...» ابراهیم آن کلمات را به انجام رسانید: حسن می‌گوید: «ضمیر فاعل» در کلمه «فاتمهن» به ابراهیم (علیه السلام) برمی‌گردد؛ ولی ابوالقاسم بلخی و حسین بن علی مغربی می‌گویند: «ضمیر فاعل» در «فاتمهن» به خداوند برمی‌گردد و مراد از «کلمات» امامت است؛ زیرا میان «فاتمهن» و «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» واو عطف فاصله نشده است؛ بنابراین، معنای کلام این است که خداوند ابراهیم را به واسطه کلماتی ←

که شامل بهداشت بدن، سلامت جسم و اندام، سلامت روحی، سلامت اعتقادی و توحیدی، اعتدال اخلاقی، شجاعت، فداکاری، وفاداری، هوش و... می‌شوند. که آمار قابل توجه و همه جانبه‌ای را نشان می‌دهند که ابراهیم (علیه السلام) در موضوعات رفتن در آتش نمرودیان، بت‌شکنی، بخشش گوسفندان برای شنیدن سبوح قدوس، ذبح فرزندش اسماعیل (علیه السلام) و... این آزمون‌ها را انجام داد و پیروز شد و تمام و کمال به انجام رساند و به مقام امامت نصب و جعل شد.

فقه‌الحديث

به‌طور کلی می‌توان به قاعده‌ای که از معصوم رسیده است اشاره کرد:

— مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ ذَكَرَ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) الْبَلَاءَ وَ مَا يَخْصُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ الْمُؤْمِنَ، فَقَالَ: سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) مَنْ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً فِي الدُّنْيَا فَقَالَ: النَّبِيُّونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَلَا مَثَلَ وَ يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ بَعْدَ عَلَى قَدْرِ إِيْمَانِهِ وَ حَسَنِ أَعْمَالِهِ فَمَنْ صَحَّ إِيْمَانُهُ وَ حَسَنَ عَمَلُهُ أَشَدَّ بَلَاءُ وَ مَنْ سَخَفَ إِيْمَانُهُ وَ صَغَفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاءُ؛^۱

شدیدترین ابتلاها برای پیامبران است و در سلسله بعدی و به نوبت، دیگران قرار دارند که می‌توان نام این قاعده را «بلاء الامثل فالامثل» نام نهاد که هرکه در این بزم مقرب‌تر است، جام بلا بیشترش می‌دهند.

به‌هرحال، ابتلا و آزمون‌های هدفمند محسوس و نامحسوس لازمه اصطناع است و مایه ریزش ناخالصی‌ها و ناخالص‌ها است و از همان کودکی شروع می‌شود و به‌طور متناوب ادامه می‌یابد تا به نتیجه برسد و به اصطلاح از «نیل تا طور» ادامه دارد.

فقه‌السیره

درباره رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که ابتلاهایشان از سایر پیامبران بیشتر بوده، از آن حضرت نقل است که هیچ پیامبری به اندازه من آزار و اذیت نشده است؛ که شاید اذیت‌های ناشی از امتحان‌های الهی است. سیره نبوی مشحون از آزمایش‌های الهی است؛ یتیمی، گمنامی، فقر مادی، امانتداری،

→ آزمایش کرد و آن کلمات را عملی و محقق ساخت به این گونه به ابراهیم (علیه السلام) فرمود: «قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا؛ من تو را امام مردم قرار می‌دهم».

۱. کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲، باب شده ابتلاء المؤمن.

سلامت اعتقادی و اخلاقی و تجارت برای حضرت خدیجه، دور انداختن گردن‌بندی که به‌عنوان
 حرز به گردنش آویختند و او گفت: حافظ من خداوند است و... .

فقه‌الاداره

ما می‌توانیم از آزمون‌های پیامبران به‌ویژه آزمون‌های حضرت ابراهیم (علیه السلام) را که به تفصیل و
 دسته‌بندی در مجمع‌البیان گزارش شده‌اند و به بخشی از آن در پاورقی چند صفحه قبل
 اشاره کردیم، الگو قرار دهیم و با فناوری نوین و روش‌های فنی و علمی در فرایند اصطناع
 استفاده کنیم.

فصل چهارم

امتنان و حمایت دائمی

از دیگر عملیات و مراحل اصطناع، مرحله امتنان است که از این بخش از آیات سوره طه (۳۶-۳۸) اقتباس شده است:

«قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى * وَلَقَدْ مَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَى * إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّكَ مَا يُوحَى^۱؛ ای موسی! آنچه را خواستی به تو داده شد! و ما بار دیگر تو را مشمول نعمت خود ساختیم آن زمان که به مادرت آنچه لازم بود الهام کردیم».

فقه اللغة

امتنان از ماده مَنَّ به معنای قطع است؛^۲ نعمتی است که قطع نیاز و مشقت می‌کند، یا قطع شدنی نیست، غیر مقطوع را غیر ممنون گویند؛ زیرا همیشگی است؛ یا قطع شکر می‌کند اگر کفران شود، یا به کسی منت گذاشته شود، او دیگر تشکر نمی‌کند. به معنای سنگ ترازویی که

۱. قرشی، قاموس قرآن، ج ۴، ص ۱۹۷: «قَهْرًا مُرَادُ أَنْ اسْتَغْفَرَ لَكَ خَدَايَا مِنْ خُودِمِ رَا بَه زَحْمَتِ انْدَاخْتَمِ فِرْعَوْنِيَانِ اَيْنِ كَارِ رَا نَادِيْدَه نِخَاوَهْنْدِ گِرِفْتِ بَرَايِ مِنْ چَارِه‌ای كُنْ و از كِيدِ اَنَهَا خِلَاصِمِ نَمَا. خَدَاوَنْدِ او رَا چَارِه كَرْدِ كِه بَه مَدِيْنِ گَرِيخْتِ و از فِرْعَوْنِ خِلَاصِ شَدِ چِنَانِ كِه دَر مَقَامِ اَمْتِنَانِ فِرْمُود: «وَقَتْلَتْ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ...» (طه، ۴۰). و غَفْرَانِ بَه مَعْنَى پُوشَانْدَنِ اسْتِ «غَفَرَ الشَّيْءَ».

۲. عسکری، الفروق فی اللغة، ص ۱۰۱: «أَنَّ الْمَنَّةَ تَفِيدُ أَنَّهَا قُدْرَةُ لِلْمَبَالِغَةِ تَقْطَعُ بِهَا الْأَعْمَالُ الشَّاقَّةَ، وَ أَصْلُ الْكَلِمَةِ الْقَطْعُ، وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: «أَجْرٌ غَيْرٌ مَمْنُونٍ» * أَيْ مَقْطُوعٌ، وَ الْمَنُونُ الْمَنِيَّةُ لِأَنَّهَا قَاطِعَةٌ عَنِ التَّصَرُّفِ بِالْحَيَاةِ، وَ قِيلَ: لِلْأَمْتِنَانِ بِالنِّعْمَةِ اَمْتِنَانٌ لِأَنَّهُ يَقْطَعُ الشُّكْرَ.

- ص ۱۹۱: «أَنَّ الْمَنَّةَ هِيَ النِّعْمَةُ الْمَقْطُوعَةُ مِنْ جَوَانِبِهَا كَأَنَّهَا قِطْعَةٌ مِنْهَا، وَ لِهَذَا جَاءَتْ عَلَى مِثَالِ قِطْعَةٍ، وَ أَصْلُ الْكَلِمَةِ الْقَطْعُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: «لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرٌ مَمْنُونٍ» * أَيْ غَيْرِ مَقْطُوعٍ، وَ سَمَّى الدَّهْرَ مَنُونًا لِأَنَّهُ يَقْطَعُ بَيْنَ الْأَلْفِ، وَ سَمَّى الْاِعْتِدَادَ بِالنِّعْمَةِ مَنًا لِأَنَّهُ يَقْطَعُ الشُّكْرَ عَلَيْهَا.

سنگین^۱ است و کنایه از سنگینی و ارزشمندی نعمت دارد، هم آمده است.^۲ اگر خداوند نعمت دهد، مَنّت است، ولی انسان بر خدا مَنّت ندارد و بر انسان نیز نباید مَنّت بگذارد^۳ اگر به او هدیه^۴ یا صنیعه‌ای می‌دهد می‌گویند مَنّت صنیعه را نابود می‌کند^۵ به عسلی که خدا بر بنی‌اسرائیل از آسمان می‌فرستاد «مَنّ» گفته شده است^۶ که نعمت مهمی بوده است در موقع نیاز آنها، من به معنای فضل^۷ و بخشش هم آمده است. در نتیجه امتنان به معنای مَنّت و نعمت دادن است.^۸ نمونه، به انسانی می‌گویند که کثیرالامتنان است.

۱. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ج ۴، ص ۲۵۳: واژه «مَنّ» با تشدید حرف «ن» چیزی است که با آن وزن می‌کنند «مَنّ و مَنّان» یک من و دو من اَمْتَنان جمع من است که گاهی حرف «ن» تبدیل به الف می‌شود می‌گویند «منا و امناء» چیزی که تعیین و تقدیر شده، «مَمْنُون» می‌گویند مثل موزون: وزن شده.

۲. صاحب بن عباد، المحيط فی اللغة، ج ۱۰، ص ۳۹۰: المِئْتَى - علی هَجْئِی - اِسْمٌ مِنَ الْمَنِّ وَ الْاِمْتِنَانِ. وَ الْمُتَوَنُّ: الْکَثِیرُ الْاِمْتِنَانِ.

قرشی، قاموس قرآن، ج ۴، ص ۱۹۷: کار موسی گناه نبود، لذا قرآن در مقام امتنان «فَتَجِئْنَاكَ مِنَ الْعَمِّ» فرموده و در سوره قصص پیش از قصه قتل قبطی آمده: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اَسْتَوٰی اٰتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا وَ کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ» (قصص، ۱۴). کسی که خدا چنین تعریفش کند، قتل عمد از وی سر نزنند، و آنجا که به خدا عرض می‌کند.

۳. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۱۵، ص ۳۳۹: المعطی ابتداء. و لله الْمِنَّةُ علی عبادِهِ وَ لَا مِنَّةَ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ عَلَیْهِ.

۴. همان، ص ۳۳۹، مَنِّین. وَ الْمِنَّةُ: الْقُوَّةُ وَ الْمِنَّةُ: الْعَطِیَّةُ.

۵. حمیری، شمس العلوم، ج ۹، ص ۶۱۸۲: وَ الْمِنَّةُ: الْاِمْتِنَانُ، یَقَالُ: الْمِنَّةُ تَهْدِمُ الصَّنِیْعَةَ.

۶. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ج ۴، ص ۲۵۶: گفته‌اند «من» که بر بنی‌اسرائیل در بیابان بعد از ظاهرشدن ابرها باران بارید این باران مثل شبنم بر بعضی درختان ماده‌ای شیرین ظاهر کرد (ترنجبین) و «سلوی» هم پرنده‌ای است و نیز «من و سلوی» اشاره است به نعمت‌هایی که خداوند به آنها داد که طبیعتاً هر دو چیز واحدی هستند ولی با دو نام من «و سلوی» برای وجود نعمت و تسلی خاطر یافتن بعد از نعمت.

۷. اسماعیل حسینی، المکثر العربی المعاصر، المتن، ۸۷، فَضْلٌ: [فضل]. (س). مَنّ، إِنْْعَام، إِحْسَان، بَرّ، رَفْد، صَفْد، إِفْضَال، مِنَّة، اِمْتِنَان، کَرَامَة، حَبَاء، نَعْمَاء، آلاء، اٰیَادٍ.

۸. حمیری، شمس العلوم، ج ۹، ص ۶۲۰۵: [الامتنان]: اِمْتَنَ عَلَیْهِ: اٰی مَنّ.

فقه القرآن^۱

«أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»^۲ یعنی غیر مقطوع، یعنی دائمی و پایان ناپذیر که وصف انعام خداوند است که به مؤمنان و عاملان صالح اجر و پاداشی می دهد که قطع نمی شود و عظیم و گران قدر نیز هست. این امتنان به شکل ویژه در مورد رسول خدا ﷺ که صنیع خاص پروردگار عالم است، آمده است:^۳ «وَإِنْ لَّكَ لَاجِرًا غَيْرُ مَمْنُونٍ» (قلم، ۳) و برای تو پاداشی عظیم و همیشگی است! آری اجر رسالت این چنین است؛ به نمونه ای از این امتنان توجه می کنیم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالصُّحَى * وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى * وَلَآ أُخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى * وَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى * أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى * فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ * وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ * وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. قسم به روز در آن هنگام که آفتاب برآید (و همه جا را فراگیرد) (۱) و سوگند به شب در آن هنگام که آرام گیرد (۲) که خداوند هرگز تو را وانگذاشته و مورد خشم قرار نداده است! (۳) و مسلماً آخرت برای تو از دنیا بهتر است! (۴) و به زودی پروردگارت آن قدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی! (۵) آیا او تو را یتیم نیافت و پناه داد؟! (۶) و تو را گمشده یافت و هدایت کرد (۷) و تو را فقیر یافت و بی نیاز نمود (۸) حال که چنین است یتیم را تحقیر مکن (۹) و سؤال کننده را از خود مران (۱۰) و نعمت های پروردگارت را بازگو کن! (۱۱).

۱. راغب اصفهانی، مفردات ألفاظ القرآن، ص ۷۷۷: الْمَنْ: ما یوزن به، یقال: مَنْ، و مَنَّان، و أَمْنَان، و رَبِّمَا أَبْدَل من إحدى التَّوْنين ألف فقيل: مَنَّا و أَمْنَاء، و یقال لما یَقْدَرُ: مَمْنُونٌ كما یقال: موزون، و الْمِنَّةُ: التَّعْمَةُ الثَّقِيلَةُ، و یقال ذلك علی وجهین: أحدهما: أن یكون ذلك بالفعل، فیقال: مَنْ فلان علی فلان: إذا أثقله بالتَّعْمَةُ، و علی ذلك قوله: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» [آل عمران، ۱۶۴]، «كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ» [النساء، ۹۴]، «وَلَقَدْ مَنَّا عَلَى مُوسَى وَ هَارُونَ» [الصافات، ۱۱۴]، «يَتَمَنَّ عَلَى مَنْ يَشَاءُ» [إبراهيم، ۱۱]، «و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا» [القصص، ۵]، و ذلك علی الحقيقة لا یكون إلا لله تعالی. و الثاني: أن یكون ذلك بالقول، و ذلك مستقبح فیما بین الناس إلا عند كفران التَّعْمَةِ، و لقبیح ذلك قيل: الْمِنَّةُ تَهْدِم الصَّنِيعَةَ، و لحسن ذكرها عند الكفران. قيل: إذا كفرت التَّعْمَةُ حَسَنَتِ الْمِنَّةُ.

۲. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» (فصلت، ۸) اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دادند، پاداشی دائمی دارند!.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» (الانشقاق، ۲۵) مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند، که برای آنان پاداشی است قطع نشدنی!.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» (التین، ۶) مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند که برای آنها پاداشی تمام نشدنی است!.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ *^۱ وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ * أَلَيْدَى أَنْقَضَ ظَهْرَكَ * وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ * فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ * وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ

به نام خداوند بخشنده مهربان آیا ما سینه‌تورا گشاده نساختم (۱) و بار سنگین‌تورا از تو برداشتیم؟! (۲) همان باری که سخت بر پشت تو سنگینی می‌کرد! (۳) و آوازه‌تورا بلند ساختیم! (۴) به یقین با (هر) سختی آسانی است! (۵) (آری) مسلماً با (هر) سختی آسانی است (۶) پس هنگامی که از کار مهمی فارغ می‌شوی به مهم دیگری پرداز (۷) و به سوی پروردگارت توجه کن! (۸).

خداوند در دو سوره به هم پیوسته ضحی و انشراح انواع نعمت را که از کودکی و یتیمی به رسول خود داده است در ابعاد مادی و معنوی برشمرده و به رخ کشیده است. نعمت‌های عظیم و مداوم و پایان‌ناپذیر که در ترجمه آیات آمده است بیانگر امتنان الهی است که در طول مسیر پرورش او برای منصب رسالت هستند.

قابل توجه است این رسول که مرکز امتنان الهی است، خود برای امت یک امتنان است؛ یعنی نعمتی عظیم و پایان‌نا یافتنی و خاتم است: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ؛ (آل عمران، ۱۶۴) خداوند بر مؤمنان منت نهاد [نعمت بزرگی بخشید] هنگامی که در میان آنها، پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنها بخواند، و آنها را پاک کند و کتاب و حکمت بیاموزد؛ هرچند پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند».

به یک قاعده امتنانی می‌رسیم که کسی می‌تواند منت بر مردم مؤمن باشد که خود مورد امتنان خدا باشد و درجه و درصد این دو امتنان درونی و بیرونی مساوی یا متعادل خواهد بود؛ هرچه بیشتر مورد امتنان مافوق باشیم امتنان بیشتری بر مادیون خواهیم بود. جالب‌تر اینکه در مورد رهبر آینده مستضعفان نیز عنوان امتنان آمده است: «وَتُرِيدُ أَنْ تَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ؛ (قصص، ۵) ما می‌خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم»!^۲

۱. قرشی، قاموس قرآن، ج ۴، ص ۱۳: سعه صدر از جمله الطاف خداوندی است که شخص را قوی، صبور و توانا می‌کند تا در خواسته‌های خود موفق شود خداوند در مقام امتنان به رسول خود ﷺ می‌فرماید: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ شرح» (انشراح، ۱).

۲. این آیه در مورد امامت حضرت مهدی ﷺ تأویل شده است.

این رهبر و امام، منت بر امت مستضعف است زیرا که مایه پیشوایی و وراثت آنان در زمین خواهد بود و این از آثار یک رهبر امتنانی است که گران و دائمی است اصولاً رهبری مقطوع معنا ندارد و چه بسا فلسفه خالی نبودن زمین از حجت همین معنا باشد پس رهبر آینده مثل رهبر گذشته مشمول قاعده پیش گفته امتنان است و لابد او هم مورد اصطناع و امتنان وافر از سوی خداوند است و خود یک امتنان بر امت است؛ چراکه امامت رهبر، به امامت امت منجر می شود «ونجعلهم ائمة».

پرسشی که مطرح است امتنان غیر خداست که سه حالت در قرآن برای آن ذکر شده است:

۱. مَنّت بر خدا و رسول که مذموم و منفی است مانند این آیه: «يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (حجرات، ۱۷) آنها بر تو مَنّت می نهند که اسلام آورده اند بگو: «اسلام آوردن خود را بر من مَنّت نگذارید، بلکه خداوند بر شما مَنّت می نهد که شما را به سوی ایمان هدایت کرده است، اگر (در ادّعای ایمان) راستگو هستید!» که ضمناً به یکی از انواع امتنان الهی بر امت دلالت دارد که هدایت به ایمان است؛

۲. مَنّت بر مردم و امت که ممدوح است و به معنای بخشش و اعطا و هبه است که در خصوص حضرت سلیمان وارد شده است: «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءَ حَيْثُ أَصَابَ وَ الشَّيَاطِينَ كُلُّ بَنَّاءٍ وَ غَوَاصٍ وَ ءَاخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (سوره ص، ۳۶-۳۹) پس ما باد را مسخّر او ساختیم تا به فرمانش به نر می حرکت کند و به هر جا او می خواهد برود! و شیاطین را مسخّر او کردیم، هر بَنّا و غَوَاصی از آنها را! و گروه دیگری (از شیاطین) را در غل و زنجیر (تحت سلطه او) قرار دادیم (و به او گفتیم: (این عطای ما است، به هر کس می خواهی (و صلاح می بینی) ببخش، و از هر کس می خواهی امساک کن، و حسابی بر تو نیست (تو امین هستی)!)».

ملاحظه می شود که خداوند متعال سلیمان حشمت الله را با نعمت هایی مورد حمایت و امتنان خود قرار داده است که عبارت اند از نعمت های سازمانی است، مثل وسیله ترابری (باد و فرش) و نیروی کار (جنیان بَنّا و غواص) که سه نیروی هوایی، دریایی و زمینی را شامل می شود و بلافاصله با عبارت «فامنن» به سلیمان (عليه السلام) هم اجازه امتنان به کارگزاران خود را می دهد و این مشروعیت امتنان برای مدیران را اثبات می کند؛

۳. امتنان منهی و منفی که به معنای به رخ کشیدن نعمت است و نوعی اذیت است و

رسول خدا ﷺ را از این امتنان نهی می‌فرماید: «وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ» (مدثر، ۶) و منت مگذار و فزونی مطلب.^۱

مفهوم آیه کلی و گسترده است و هرگونه منت گذاردن بر خالق و خلق را شامل می‌شود، نه بر پروردگار منت بگذار که برای او جهاد و تلاش می‌کنی، چراکه او بر تو منت گذارده که این مقام منبع را به تو ارزانی داشته است و نیز اگر خدمتی به خلق می‌کنی چه در جهات معنوی باشد، مانند تبلیغ و هدایت و چه در جهات مادی، مانند انفاق و بخشش، هیچ‌کدام را نباید با منت یا انتظار جبران، آن هم جبرانی فزون‌تر، توأم کنی؛ چراکه منت، اعمال نیک را باطل و بی‌اثر می‌کند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى» (بقره، ۲۶۴).

«لا تمنن» از ماده «منت» در این‌گونه موارد به معنی سخن و گفتاری است که بیانگر اهمیت نعمتی است که انسان به دیگری داده است، و از اینجا رابطه آن با مسئله «استکثار» (طلب‌فزونی) روشن می‌شود، چراکه اگر انسان خدمتش را ناچیز شمارد، انتظار پاداش ندارد، تا چه رسد به اینکه فزونی طلبد، و به این ترتیب، منت گذاردن همیشه منشأ «استکثار» است، عملی که ارزش نعمت را به کلی از میان می‌برد.^۲

نتیجه اینکه مدیران و رهبران اسلامی باید از افراد زیردست خود حمایت کنند (امتنان مثبت) ولی این خدمت را به رخ نکشند و بزرگ شمارند. (امتنان منفی)

فقه‌الحديث

أبو جعفر محمد بن جریر فی مسند فاطمة عليها السلام، قال: حدثنا أبو المفضل، قال: حدثني علي بن الحسن المنقري الكوفي، قال: حدثني أحمد بن زيد الدهان، عن مخول بن إبراهيم، عن رستم بن عبدالله ابن خالد

۱. باید توجه داشت که «تستکثر» در اینجا حال است، نه جواب نهی (زیرا به صورت مرفوع آمده است) بنابراین، مفهوم آیه چنین می‌شود «منت مگذار، درحالی که فزونی می‌طلبی، یا عملت را بزرگ می‌شمی». آنچه از سیاق برمی‌آید و با سیاق هم تناسب دارد، این است که مراد از «منت‌گذاری» این است که شخص احسانگر آن قدر احسان خود را به رخ احسان‌شده بکشد که نعمتش مکدر شود، و از نظر وی بیفتد چنان‌که خداوند فرمود: «لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى» (بقره، ۲۶۴) و نیز فرمود: «يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا» (حجرات، ۱۷) و مراد از «استکثار» این است که آدمی چیزی را که می‌دهد به چشمش زیاد آید، آیه شریفه می‌فرماید: وقتی صدقه‌ای می‌دهی، یا کار نیکی می‌کنی، به رخ طرف مکش و کار نیکت در نظرت بزرگ نیاید، البته کلمه «استکثار» به معنای زیاده‌طلبی هم هست، ولی در اینجا آن معنا منظور نیست. (موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص ۱۲۸).
۲. مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۲۱۵.

المخزومي، عن سليمان الأعمش، عن محمد بن خلف الطاطري، عن زاذان، عن سلمان، قال: قال لي رسول الله ﷺ: «إن الله تبارك وتعالى لم يبعث نبياً ولا رسولاً إلا جعل له اثني عشر نقيباً». فقلت: يا رسول الله، لقد عرفت هذا من أهل الكتابين.

فقال: «يا سلمان، هل علمت من نقبائي، ومن الاثني عشر الذين اختارهم الله للامة من بعدى؟» فقلت: الله ورسوله أعلم.

فقال: «يا سلمان، خلقتني الله من صفوة نوره ودعاني فأطعته، وخلق من نوري علياً ودعاه فأطاعه، وخلق مني ومن علي فاطمة ودعاها فأطاعته، وخلق مني ومن علي فاطمة الحسين ودعاه فأطاعه، ثم سمّانا بخمسة أسماء من أسمائه: فإله المحمود وأنا محمد، والله العلي وهذا علي، والله الفاطر وهذه فاطمة، والله الإحسان^٢ وهذا الحسن، والله المحسن وهذا الحسين، ثم خلق منا ومن نور الحسين تسعة أئمة فدعاهم فأطاعوه قبل أن يخلق الله سماء مبنية ولا أرضاً مدحية ولا ملكاً ولا بشراً، وكنا نوراً^٣ نسيح الله ونسمع له ونطيع».

قال سلمان: فقلت: يا رسول الله -بأبي أنت وأمي- فما لمن عرف هؤلاء؟ فقال: «يا سلمان، من عرفهم حق معرفتهم واقتدى بهم وإلى وليهم وتبرأ من عدوهم،^٤ فهو والله منا، يرد حيث نرد، ويسكن حيث نسكن». فقلت: يا رسول الله، فهل يكون إيمان بهم بغير معرفة بأسمائهم وأنسابهم؟ فقال: «لا، يا سلمان».

فقلت: يا رسول الله، فأنني لي بهم وقد عرفت إلى الحسين؟ قال: «ثم سيد العابدين علي بن الحسين، ثم ابنه محمد بن علي باقر علم الأولين والآخرين من النبيين والمرسلين، ثم جعفر بن محمد لسان الصادق، ثم موسى بن جعفر الكاظم غيظه صبراً في الله عز وجل، ثم علي بن موسى، الرضا لأمر الله، ثم محمد بن علي، المختار من خلق الله، ثم علي بن محمد، الهادي إلى الله، ثم الحسن بن علي الصامت، الأمين لسر الله، ثم محمد بن الحسن الهادي المهدي الناطق القائم بأمر الله» ثم قال: «يا سلمان، إنك مدركه، ومن كان مثلك ومن توالاه بحقيقة المعرفة».

قال سلمان: فشكرت الله كثيراً، ثم قلت: يا رسول الله، وإني مؤجل إلى عهده؟ فقال: يا سلمان، اقرأ: «إِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً لَنَا أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْداً مَفْعُولاً ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيِّنَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً» [اسراء، ٥].

قال سلمان: فاشتد بكائي وشوقي، ثم قلت: يا رسول الله، بعهد منك؟ فقال: «إي والله الذي أرسلني

٢. في المصدر: والله ذو الإحسان.

٤. في المصدر: وعادى عدوهم.

١. في المصدر: وخلق من نور علي.

٣. في «س» و«ط»: دوننا نور.

بالحق، متى ومن على وفاطمة والحسن والحسين والتسعة، وكل من هو متا ومعنا ومضام فينا إى والله -يا سلمان- وليحضرن إبليس وجنوده، وكل من محض الإيمان محضاً ومحض الكفر محضاً، حتى يؤخذ له بالقصاص والأوتار ولا يظلم ريك أحداً، وذلك تأويل هذه الآية: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنَرَىٰ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» [قصص، ۵].

قال: سلمان: فمقت من بين یدى رسول الله ﷺ و ما یبالی سلمان متى لقی الموت أو الموت لقیه.^۱

این حدیث، یک حدیث گزینشی در مدیریت رحمانی است؛ که، کادر مرکزی هر پیامبر در مدیریت سیاسی یا فرهنگی خویش که با عدد معنادار و آشنای دوازده نفر به نام نقیب، شبیه وزیر، برای تشکیل کابینه تشکیل شده است و نقیب به معنای سرپرست است و نقابت منصبی شبیه وزارت است که در رأس هر شأنی یک نقیب قرار می‌گرفته و در قرآن برای حضرت موسی (علیه السلام) به دوازده نقیب او تصریح شده است^۲ و علی القاعده معیارهایی برای گزینش آنها وجود دارد یک پیام هم دارد که باید کار گروهی انجام شود؛ حتی پیامبران خودشان را بی‌نیاز از کار گروهی نمی‌دیدند.

البته رسول خدا انمه دوازده‌گانه را به‌عنوان نقیب خود معرفی می‌کند که در طول یکدیگر می‌آیند و ظهور می‌کنند (بر خلاف دیگر پیامبران که نقبای خویش را در عرض یکدیگر داشته‌اند) و این اثبات‌کننده مطلبی است که به تازگی به آن اشاره شد که قاعده امتنان اقتضا می‌کرد رهبران دائمی و غیر مقطوع همیشه وجود داشته باشند؛ برای امتنان بر امت که بدون رهبر و حجت نمانند، از این‌رو، نقبا طولی و دائمی هستند؛ به‌ویژه نقیب و رهبر آخر که به آیه امتنانی سورة قصص منتهی می‌شود که رسول خدا ﷺ به آن استشهاد می‌کند. قابل توجه است که مخاطب این گفتمان سلمان

۱. بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۲۵۲.

۲. «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَعَزَّرْتُمُوهُمْ وَأَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَلَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» (مائده، ۱۲) خدا از بنی اسرائیل پیمان گرفت و ما از آنها، دوازده نقیب [سرپرست] برانگیختیم. و خداوند (به آنها) گفت: «من با شما هستم! اگر نماز را برپا دارید، و زکات را پردازید، و به رسولان من ایمان بیاورید و آنها را یاری کنید، و به خدا قرض الحسنه بدهید [در راه او، به نیازمندان کمک کنید]، گناهان شما را می‌پوشانم [می‌بخشم] و شما را در باغ‌هایی از بهشت، که نه‌رها از زیر درختانش جاری است، وارد می‌کنم. اما هرکس از شما بعد از این کافر شود، از راه راست منحرف گردیده است».

محمّدی است که از نخبگان و مدیران عالی محسوب می‌شود که استانداردی مدائن را نیز در کارنامه خود دارد و پرسش‌های او کارشناسانه و مدیریتی و گزینشی‌اند و از جمله نهائی او در روایت یاد شده معلوم می‌شود به آرامشی اقناعی رسیده است. و نیز نحوه گزینش نقبای رسول به شکل برنامه‌ریزی شده و اصطناعی و امتنانی است که کیفیت آن را شرح داده‌ایم.

فقه السیره

الف) سیره معصومان (علیهم‌السلام) و متشرعه

در سیره نبوی که خود برخوردار از چتر امتنان خدا بوده، آمده است که آن حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را از کودکی مورد امتنان قرار داد. بخشی از خطبه قاصعه چنین شهادت می‌دهد که از زمانی که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) علی (علیه‌السلام) را از پدرش ابوطالب تحویل گرفت، تحت حمایت‌های معنوی و مادی قرار داد و به‌طور طبیعی ائمه بعدی تحت امتنان پدر معصومشان بوده‌اند و اکنون امام عصر (علیه‌السلام) در سایه امتنان کامل خداوند قرار دارد و نشانه‌ای که از حضرت موسی (علیه‌السلام) دارد همین است که خداوند او را از چنگال فرعون زمان نجات داد و در پوشش غیبت‌های کوچک و بزرگ در کنف حمایت خود قرار داده است و از سرداب تا ظهور، ولی و حافظ و قائد و ناصر و دلیل و عین اوست، درست مانند موسی (علیه‌السلام) که فرمود: «وَلَتُصَنِّعَ عَلَيَّ عَنِّي». در ردیف بعدی مراجع و علما هستند که از سهم این امام همام بورسیه هستند و با عنایت دائمی آن حضرت رشد می‌کنند و ریاست شیعه را به عهده می‌گیرند و از هر نوع حمایت معنوی علمی و مادی آن حضرت برخوردارند، واقعیتی که در توقیع شریف بدان اشاره شده که: «ما مراعات و حمایت شما را ترک نمی‌کنیم و از یاد شما غفلت نداریم».

بنابراین، در سیره معصومان (علیهم‌السلام) و متشرعان قاعده امتنان در پرورش نیروی کار و جانشین وجود داشته است و باید الگو شود؛

ب) سیره عقلا

در سیره عقلا هم تا آنجا که اطلاع داریم، حمایت‌ها و بورس‌های کلان برای برخی کادرهای عالی مثل ولیعهد‌ها و رؤسای جمهور رایج است و در خصوص دانشمندان نیز به محض بروز استعداد، چتر امتنان و حمایت بر روی آنان باز می‌شود تا به‌سامان برسند و از آنها استفاده شود.

فقه‌الاداره

قاعده امتنان با توصیف‌های پیش‌گفته در سازمان‌های ما باید نهادینه شده و بودجه اصلی باید صرف حمایت از نخبگان شود ردیف بودجه‌ای مهم‌تر از «بودجه امتنان» وجود ندارد؛ که همان بودجه حمایت از نخبگان است. در جلد چهارم فقه‌الاداره یعنی «نظام جبران» تحت عنوان «نظریه ارتزاق» به تفصیل به این مهم خواهیم پرداخت.

نباید فراموش کرد که «قاعده امتنان» جزئی از «قاعده اصطناع» است و البته مهم‌ترین قاعده آن به‌شمار می‌رود و در کنار قواعد امتحان و استعدادسنجی می‌تواند نقش بزرگی در اعتلای مدیریت معادن^۱ انسانی بازی کند و چون اکسیری، سازمان‌ها را در تحول دائمی قرار دهد و آب‌های خروشان استعدادها را سامان بخشد و بر امواج آن سوار شود.

برای کاربردی کردن امتنان باید سران و رهبران و سیاست‌گذاران در راهبردهای کلان خود به این مقوله به‌عنوان مصلحت اهم، اهتمام ورزند و نظامات بودجه را در این جهت هدایت کنند؛ به‌گونه‌ای که هر سازمان خُرد یا کلان، «بودجه امتنان» داشته باشد و این بودجه صرف تأمین امکانات رشد، ایجاد انگیزش دائمی، رفع موانع رشد و مراقبت و حفاظت^۲ شخصی و شخصیتی، راهنمایی و دلالت و مشاورت به‌هنگام و... نسبت به نخبگان شود؛ از نیل تا طور!

۱. قال الصادق (علیه السلام): الناس معادن كمعادن الذهب والفضة (کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۱۷۷).

۲. مانند رفع موانع رشد از جلوی پای یوسف (علیه السلام) و به عزت رساندن او: «قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»؛ (یوسف، ۹۰) گفتند: «آیا تو همان یوسفی؟!» گفت: «(آری) من یوسفم، و این برادر من است! خداوند بر ما مَنّت گذاشت؛ هر کس تقوا پیشه کند و شکیبایی و استقامت ورزد، (سرانجام پیروز می‌شود) چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند!».

فصل پنجم

محبوب‌سازی روشمند

عملیات دیگر در فرایند «اصطناع» عبارت است از «محبوب‌سازی روشمند» که قاعده مهمی است و از جمله قواعد اصطناع به شمار می‌رود که این بخش از آیات سوره طه اقتباس شده است: «أَنِ افْذِفِهِ فِي التَّابُوتِ فَأَفْذِفِهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوُّ لِي وَعَدُوُّ لَهٗ وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ حَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي؛ (طه، ۳۹) او را در صندوقی بيفكن، و آن صندوق را به دریا بینداز، تا دریا آن را به ساحل افکند و دشمن من و دشمن او، آن را برگیرد!» و من محبتی از خودم بر تو افکندم، تا در برابر دیدگان [علم] من، ساخته شوی (و پرورش یابی)!».

فقه اللغة^۱

محبت ضد بغض و عداوت، از مقوله اراده و به معنای اراده اجلال و اکرام به فرد است در مقابل عداوت که اراده اهانت و استحقار است به وجد و عشق هم معنا شده است.

فقه القرآن

در قرآن کریم از آیه مربوط به حضرت موسی (علیه السلام) آغاز می‌کنیم که خداوند می‌فرماید: من محبتی از خودم را بر تو افکندم، یعنی از جنس محبت خودم، همان‌گونه که حب خدا فطری و

۱. ازهری، تهذیب اللغة، ج ۵، ص ۶۶، ملح: الصادق يُعْطَى ثَلَاثَ خِصَالٍ: الْمَلْحَةِ وَالْمَحَبَّةَ وَالْمَهَابَةَ. صاحب بن عباد، المحيط فی اللغة، ج ۷، ص ۲۵۹، شر: وَالشَّرَاشِرُ: النَّفْسُ. وَالْمَحَبَّةُ، أُلْقِيَ عَلَى شَرَّاشِرِهِ حِرْصاً. عسکری، الفروق فی اللغة، ۱۱۵: (الفرق) بین المحبة و الشهوة: أن الشهوة توقان النفس و میل الطباع الی المشتهی و لیست من قبیل الارادة، و المحبة من قبیل الارادة و نقيضها البغضة و نقيض الحب البغض، و الشهوة تتعلق بالملاذ فقط و المحبة تتعلق بالملاذ و غيرها.

طبیعی است و به علت صفات جمال و کمال او همه او را دوست دارند او کانون همه زیبایی‌ها و جمیل است؛ از این رو دوست داشتنی است. از این نوع محبت پرتوی بر موسی علیه السلام افکند به گونه‌ای که محبت به موسی علیه السلام از جنس محبت به خدا شد هرکس او را می‌دید دوست می‌داشت، حتی دشمن او و خدا هم وادار شدند او را دوست داشته باشند. این محبت خدایی باعث حفاظت او شد و به جای قتل و ذبح، او را پاس داشتند و به عنوان نور چشم^۱ قبول کردند. این نشان می‌دهد که در فرایند اصطناع باید صنیع را محبوب ساخت و البته باید زمینه محبت در او باشد، مثل کمال جمال و حتی جلال.

این قاعده مخصوص کودکی نیست، در مسیر نیل تا طور باید که او محبوب باشد. قرآن ایمان و عمل صالح نافع را موجب ایجاد مودت و محبت می‌داند دقت کنید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»؛ (مریم، ۹۶) مسلماً کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خداوند رحمان محبتی برای آنان در دل‌ها قرار می‌دهد».

عمل صالح همان عمل نافع است که باعث اصلاح امور فرد و جامعه می‌شود و در کنار

→ فراهیدی، کتاب العین، ج ۳، ص ۳۱: أَحَبَّته نقيض أبغضته. و الحبّ و الحبة بمنزلة الحبيب و الحبيبة. و الحبّ: الحرة الضخمة و يجمع على: حبيبه و حباب، و قالوا: الحبة إذا كانت حبوب مختلفة من كل شيء. ابو عبيد، الغريب المصنف، ج ۱، ص ۱۵۳، العَلاقة الحبّ اللازم للقلب. و الجوى الهوى الباطن.

– أى يخرق و الشّعف أن يطلع الحبّ شغاف القلب و هو جلدة دونه.

– و الشّعف إحراق الحب القلب مع لذّة يجدها [و هو شبهه باللوعة و منه قيل مشعوف الفؤاد و هو عشق مع حُرقة]. ابن دريد، جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۶۴، و الحبّ: ضد البغض. و أما الحبّ الذى يجعل فيه الماء فهو فارسي معرب، و هو مولد. قال ابو حاتم: أصله حنّب فقرب فقلّبوا الحاء حاء و حذفوا النون فقلّب: حبّ. و منه سمي الرجل حنّيباً لأنهم كانوا يئيدون فى الأختاب.

– ج ۲، ص ۹۴، و العَلاقة: الحبّ.

ازهرى، تهذيب اللغة، ج ۴، ص ۸: اللبّ: الحبّ: نقيض البغض، قال و تقول: أحببت الشيء فأنا مُحِبٌّ و هو مُحَبٌّ. ابو عبيد عن أبى زيد: أحبّه الله فهو محبوب، قال و مثله محزون و مجنون و مَكْرُومٌ و مَكْرُوزٌ و مَقْرُورٌ: و ذلك أنهم يقولون: قد فعل بغير ألفٍ فى هذا كَلَهُ ثم بنى مفعولاً على فَعِلَ و إلا فلا وجه له، فإذا قالوا: أَفَعَلَهُ الله فهو كَلَهُ بالألف.

– ج ۸، ص ۴۴، شغف: ذُ شَغَفَهَا حُبًّا [يوسف، ۳۰] أى: غشى الحب قلبها، و أنشد

۱. همسر فرعون (چون دید آنها قصد کشتن کودک را دارند) گفت: «نور چشم من و توست! او را نکشید شاید برای ما مفید باشد، یا او را به عنوان پسر خود برگزینیم!» و آنها نمی فهمیدند (که دشمن اصلی خود را در آغوش خویش می‌پروراند!) (قصص، ۹).

ایمان به مبدأ و معاد فرمول «حسن فعلی + حسن فاعلی» را تشکیل می‌دهد و چنین فردی طبعاً محبوب است، چون از همه گره‌گشایی می‌کند و خدمت‌گذاری پیشه او می‌شود ایمانش مانع خیانت و ضربه و ضرر به جامعه انسانی خواهد شد.^۱

۱. مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۱۴۵:

تفسیر: ایمان سرچشمه محبوبیت!

در سه آیه فوق که پانانگر سوره مریم است باز هم سخن از مؤمنان باایمان و نیز ظالمان و ستمگران بی‌ایمان، و سخن از قرآن و بشارت‌ها و اندازهای آن است، و در حقیقت عصاره‌ای است از بحث‌های پیشین با نکته‌های تازه.

نخست می‌فرماید: «کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند خداوند رحمان محبت آنان را در دل‌ها می‌افکند إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا».

بعضی از مفسران این آیه را مخصوص امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و بعضی شامل همه مؤمنان دانسته‌اند. بعضی گفته‌اند منظور این است که خداوند محبت آنان را در دل‌های دشمنانشان می‌افکند، و این محبت رشته‌ای می‌شود در گردنشان که آنها را به سوی ایمان می‌کشاند. بعضی دیگر آن را به معنی محبت مؤمنان نسبت به یکدیگر که باعث قدرت و قوت و وحدت کلمه می‌شود، دانسته‌اند.

بعضی آن را اشاره به دوستی مؤمنان نسبت به یکدیگر در آخرت دانسته، و می‌گویند آنها آن‌چنان به یکدیگر علاقه پیدا می‌کنند که از دیدار هم برترین شادی و سرور به آنان دست می‌دهد.

ولی اگر با وسعت نظر به مفاهیم وسیع آیه بیندیشیم خواهیم دید که همه این تفسیرها در مفهوم آیه جمع است بی‌آنکه با هم تضادی داشته باشند.

و نکته اصلی آن این است که: «ایمان و عمل صالح» جاذبه و کشش فوق‌العاده‌ای دارد، اعتقاد به یگانگی خدا و دعوت پیامبران که بازتابش در روح و فکر و گفتار و کردار انسان به صورت اخلاق عالی‌ه انسانی، تقوا و پاکی و امانت و شجاعت و ایثار و گذشت، تجلی کند، همچون نیروهای عظیم مغناطیس کشیده و رباینده است.

حتی افراد ناپاک و آلوده از پاکان لذت می‌برند، و از ناپاکانی همچون خود متنفرند، به همین دلیل هنگامی که فی‌المثل می‌خواهند همسر یا شریکی انتخاب کنند تأکید دارند که طرف آنها پاک و نجیب و امین و درستکار باشد.

این طبیعی است و در حقیقت نخستین پاداشی است که خدا به مؤمنان و صالحان می‌دهد که دامنه‌اش از دنیا به سرای دیگر نیز کشیده می‌شود.

با چشم خود بسیار دیده‌ایم اینگونه افراد پاک هنگامی که چشم از جهان می‌بندند، دیده‌ها برای آنها گریان می‌شود، هرچند ظاهراً پست و مقام اجتماعی نداشته باشند، همه مردم جای آنها را خالی می‌بینند، همه خود را در عزای آنها شریک محسوب می‌دارند.

اما اینکه بعضی آن را درباره امیرمؤمنان علی (علیه السلام) دانسته و در روایات بسیاری به آن اشاره شده بدون شک درجه عالی و مرحله بالای آن، ویژه آن امام متقین است، (و در نکته‌ها از این روایات مشروحاً بحث خواهیم کرد) ولی این مانع از آن نخواهد بود که در مراحل دیگر همه مؤمنان و صالحان از طعم این محبت و ←

آیه دیگری که در این زمینه راهگشاست مربوط به محبوب‌سازی حضرت یحیی (علیه السلام) در سوره مریم است توجه کنید:

«يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا * وَحَنَانًا مِّنَ لَّدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا * وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا؛ (مریم، ۱۲-۱۴) ای یحیی! کتاب (خدا) را با قوّت بگیر! و ما فرمان نبوّت (و عقل کافی) در کودکی به او دادیم! و رحمت و محبتی از ناحیه خود به او بخشیدیم، و پاکی (دل و جان)! و او پرهیزگار بود! او نسبت به پدر و مادرش نیکوکار بود و جبار (و متکبر) و عصیانگر نبود!».

کلید واژه مورد نظر ما «حنان» است که مناسب نظریه «محبوب‌سازی» است. «حنان» به معنای عاطفه به خرج دادن و شفقت کردن است، راغب گوید: ^۱ از آنجا که اشفاق جدای از رحمت فرض ندارد، لذا خدای تعالی از رحمت به «حنان» تعبیر کرده، و فرموده است: «وَ حَنَانًا مِّنَ لَّدُنَّا» و از همین باب است «حنان منان» و کلمه: «حنانیک» به معنای اشفاق بعد از اشفاق است.

و در آیه شریفه، «حنان» به رحمت تفسیر شده ^۲ و شاید مراد از آن نبوت، یا ولایت باشد؛ نظیر قول نوح (علیه السلام) که فرمود: «وَ أَنَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهِ» ^۳ و قول صالح که فرمود: «وَ أَنَانِي مِنْهُ رَحْمَةً» (هود، ۶۳) که در هر دو جا مقصود از رحمت، نبوت است.

بعضی ^۴ دیگر «حنان» را به محبت تفسیر کرده‌اند، و شاید منظور از آن، محبت مردم نسبت به اوست همچنان که درباره موسی فرموده است که ما محبت تو را در دل‌ها انداختیم: «وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» (طه، ۳۱) که خواسته است درباره یحیی (علیه السلام) هم بگوید که ما او را چنان پرورش دادیم که هر کس دیدارش کند، دوستش بدارد.

بعضی ^۵ دیگر حنان را به تعطف و رحمت و رقت و دلسوزی نسبت به مردم تفسیر کرده‌اند،

→ محبوبیت در افکار عمومی بیچندند، و از این مودت الهی سهمی ببرند، و نیز مانع از آن نخواهد بود که دشمنان نیز در دل خود احساس محبت و احترام نسبت به آنها کنند.

۱. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ماده «حن».

۲. طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۶، ص ۵۰۶، به نقل از ابن عباس و قتاده.

۳. از ناحیه خود رحمتی به من ارزانی داشت (هود، ۲۸).

۴. طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۶، ص ۵۰۶، به نقل از: عکرمه.

۵. همان‌جا.

یعنی یحیی (علیه السلام) با مردم، رثوف و خیرخواه آنان بود، به سوی خدا هدایتشان می‌کرد و به توبه و ادارشان می‌ساخت، و به همین جهت در عهد جدید او را «یوحنا ی معتمد» نامیدند.

و برخی^۱ دیگر آن را به این تفسیر کرده‌اند که مورد حنان خدا بوده، یعنی خدا نسبت به او محبت داشته، زیرا آن‌گونه که در روایات آمده است هر وقت خدا را ندا می‌کرده خداوند تعالی جوابش را می‌داده است و چون کلمه مورد بحث نکره، یعنی بدون الف و لام آمده، دلالت می‌کند بر اینکه خدای تعالی حنان مخصوصی به او داشته است.

ولی آنچه از سیاق بر می‌آید؛ به‌ویژه از نظر اینکه «حنان» را به قید «من لدنا» مقید کرده و با در نظر گرفتن اینکه این کلمه جز در مواردی که اسباب طبیعی و عادی یا مؤثر نیست، یا در نظر گرفته نشده، آورده نمی‌شود، این است که مراد از «حنان» یک نوع عطف الهی و انجذاب ویژه است میان یحیی و پروردگارش، که در غیر او سابقه و مانند ندارد، و بنابراین، تفسیر دوم و سوم از اعتبار ساقط می‌شود.

سپس به خاطر اینکه در دنباله‌اش فرموده «زکاة» که اصل در معنای آن نمو صالح است، باید گفت معنای اولی هم با آن مناسبت و سازش ندارد، لاجرم یا باید گفت مقصود از آن این است که خدا به او لطف و عنایت دارد، و امور او را خودش اصلاح نموده، و به شأن او عنایت می‌ورزد، و او هم در زیر سایه عنایت خدا رشد و نمو می‌کند، و یا این است که او نسبت به خدا عشق می‌ورزد، و مجذوب پروردگار خویش است، و براساس همین جذبه و عشق، رشد و نمو می‌کند، و مقصود از نمو، نمو روح است.

از همین جا بی‌اساسی و سستی این سخن روشن می‌شود که برخی^۲ گفته‌اند: مراد از زکات، برکت است، و معنایش این است که او را مبارک و نافع و آموزگار خیرات قرار دادیم، و نیز این سخن که بعضی^۳ گفته‌اند: مراد از آن صدقه است، و معنایش این است، او را که کودکی خردسال بود حکم دادیم، و او را صدقه‌ای قرار دادیم که بر مردم تصدقش کردیم.^۴

«حنان» به معنای شفقت و مهربانی است. رأفت خدا به یحیی و عشق او به خدا، مهر مردم به یحیی و محبت یحیی به مردم، پرتو «حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا» ی الهی است.^۵

۱. همان‌جا.

۲. آلوسی، روح المعانی، ج ۱۶، ص ۷۳، به نقل از: ابن عباس.

۳. همان‌جا، به نقل از: کلی.

۴. موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۱۴، ص ۲۴.

۵. قرآنی، تفسیر نور، ج ۷، ص ۲۵۰.

فقه الحديث

در حدیثی از پیامبر ﷺ نقل است که فرمود: ان الله اذا احبّ عبداً دعا جبرئیل، فقال: یا جبرئیل انی احبّ فلاناً فاحبه، قال: فیحبّه جبرئیل ثم ینادی فی اهل السماء: ان الله یحبّ فلاناً فاحبّوه، قال: فیحبّه اهل السماء ثم یوضع له القبول فی الارض! وان الله اذا ابغض عبداً دعا جبرئیل، فقال: یا جبرئیل انی ابغض فلاناً فابغضه، قال: فیبغضه جبرئیل، ثم ینادی فی اهل السماء: ان الله یبغض فلاناً فابغضوه، قال: فیبغضه اهل السماء ثم یوضع له البغضاء فی الارض؛

«هنگامی که خداوند کسی از بندگانش را دوست بدارد جبرئیل را فراخوانده می‌گوید: من فلان کس را دوست دارم؛ پس تو هم او را دوست بدار، و جبرئیل او را دوست خواهد داشت، سپس در آسمان‌ها ندا می‌دهد که ای اهل آسمان! خداوند فلان کس را دوست دارد او را دوست دارید، و به دنبال آن همه اهل آسمان او را دوست می‌دارند، سپس پذیرش این محبت در زمین منعکس می‌شود. و هنگامی که خداوند کسی را دشمن بدارد جبرئیل را فراخوانده می‌گوید: من از او متنفرم، او را دشمن بدار، جبرئیل هم او را دشمن می‌دارد، سپس در میان اهل آسمان‌ها ندا می‌دهد که خداوند از او متنفر است او را دشمن دارید، همه اهل آسمان‌ها از او متنفر می‌شوند، سپس انعکاس این تنفر در زمین خواهد بود»^۱.

این حدیث پر معنا نشان می‌دهد که ایمان و عمل صالح بازتابی دارد به وسعت عالم هستی، و شعاع محبوبیت حاصل از آن تمام پهنه آفرینش را فرا می‌گیرد، ذات پاک خداوند چنین کسانی را دوست دارد، نزد همه اهل آسمان محبوب‌اند، و این محبت در قلوب انسان‌هایی که در زمین هستند پرتوافکن می‌شود.

راستی چه لذتی از این بالاتر که انسان احساس کند محبوب همه پاکان و نیکان عالم هستی است؟ و چه دردناک است که احساس کند زمین و آسمان، فرشتگان و انسان‌های با ایمان همه از او متنفر و بیزارند.

فقه السیره

پیامبران و معصومان (علیهم‌السلام) عوامل نفرت‌زا را خلقاً و خلقاً و منطقاً در خود نداشته‌اند. گویا سلامت همه جانبه در جوارح و جوانح، که از شرائط نوشته یا نانوشته آنان برای تصدی رهبری

۱. مکارم شیرازی و همکاران، تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۱۴۶.

انسان‌هاست از آنان بوده است؛ از این‌رو از جمال کافی و کمال وافی برخوردار بوده‌اند و در سیره آنان عوامل نفرت‌زا گزارش نشده است. البته خلاف این موارد در امثال آیه ۱۵۹ سوره آل‌عمران آمده است: «به (برکت) رحمت الهی، در برابر آنان [مردم] نرم (و مهربان) شدی؛ و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می‌شدند. پس آنها را ببخش و برای آنها آمرزش بطلب؛ و در کارها، با آنان مشورت کن! اما هنگامی که تصمیم گرفتی، (قاطع باش! و) بر خدا توکل کن! زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد». که نشان می‌دهد رحمت الهی اقتضا می‌کند پیامبرش جذّاب باشد؛ لذا نرم‌خویی را از خصال او قرار داده است. براساس همین قاعده محبوب‌سازی است که مفسران، بیماری نفرت‌زا را از یعقوب (علیه السلام) نفی نموده‌اند.^۱

در کتاب احکام سلطانیه ماوردی یا ابویعلی در شرائط گزیشنی امام و پیشوا نیز به تسلیح به این قاعده پرداخته شده است که امام نباید دچار قطع عضو به هر شکل باشد حتی اعضای پنهان و نیز از هر نوع بیماری نفرت‌آور باید مصون باشد. در سیره نظامی امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده است که او در یک دعا از خداوند خواسته است که اول کریمه‌ای که از جوارح و جوانح او قطع و جدا می‌شود جاننش باشد که کنایه از این است که او قبل از شهادت و جدایی جان از بدن، سالم بوده

۱. «ایوب» در قرآن و تورات:

چهره پاک این پیامبر بزرگ را که مظهر صبر و شکیبایی است، تا آن پایه که صبر ایوب در میان همه ضرب‌المثل است، در قرآن مجید دیدیم، که چگونه خداوند در آغاز و پایان این داستان بهترین تجلیل را از او به عمل می‌آورد. ولی متأسفانه سرگذشت این پیامبر بزرگ نیز از دستبرد جاهلان و یا دشمنان دانا مصون نمانده، و خرافاتی بر آن بسته‌اند که ساحت قدس او از آن پاک و منزّه است، از جمله اینکه ایوب به هنگام بیماری بدنش کرم برداشت، و آن‌قدر متعفن و بدبو شد که اهل قریه او را از آبادی بیرون کردند! بدون شک چنین روایتی معجول است هرچند در لابه‌لای کتب حدیث ذکر شده باشد؛ زیرا رسالت پیامبران ایجاب می‌کند که مردم در هر زمان بتوانند با میل و رغبت با آنها تماس گیرند، و آنچه موجب تنفر و بیزاری مردم و فاصله گرفتن افراد از آنها می‌شود، خواه بیماری‌های تنفرآمیز باشد، و یا عیوب جسمانی، و یا خشونت اخلاقی، در آنها نخواهد بود، چراکه با فلسفه رسالت آنها تضاد دارد.

قرآن مجید در مورد پیامبر اسلام ﷺ می‌گوید: «فَمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَئِنَّ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فُظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نَقُصُّوا مِنْ حَوْلِكَ؛ (آل‌عمران، ۱۵۹) در پرتو رحمت الهی، برای آنها نرم و مهربان شدی که اگر خشن و سنگدل بودی از گرد تو پراکنده می‌شدند». این آیه دلیل بر آن است که پیامبر نباید چنان باشد که از اطرافش پراکنده شوند.

ولی در تورات کتاب مفصلی در باره «ایوب» دیده می‌شود که قبل از «مزامیر داوود» قرار دارد، این کتاب مشتمل بر ۴۲ فصل است، و در هر فصل بحث‌های مشروحی وجود دارد، در بعضی از این فصول مطالب زنده‌ای به چشم می‌خورد، از جمله اینکه در فصل سوم می‌گوید: ایوب زبان به شکایت باز کرد و شکوه بسیار نمود، درحالی که قرآن او را به مقام صبر و شکیبایی ستوده است. (مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۱۹، ص ۳۰۴).

است؛ مراد از کریمه همان اعضای اصلی بدن است که وجود آنها مایه کرامت و جذابیت انسان است و نبودن آنها نقص و کاستی است.^۱

تصاویری که برخی تصویرگران به نحو گزارش از چهره معصومان (علیهم‌السلام) ارائه داده‌اند مشحون از زیبایی است.

به یکی از گزارش‌های مفصل از کتاب سنن النبی، نوشته علامه طباطبایی توجه می‌کنیم:^۲

شمایل و کلیات اخلاق پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)

۱. رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بسیار بزرگ و گرانقدر بود. در دیدگان، عظیم و موقر می‌نمود و در دل‌ها عزیز و گرامی بود. چهره مبارکش مانند ماه شب چهارده می‌تایید و درخشان و نورانی بود. رنگ چهره‌اش سفید مایل به سرخی بود. نه از لاغری در دیده‌ها حقیر می‌نمود، و نه از فربهی

۱. سیدرضی، نهج‌البلاغه، تحقیق: صبحی صالح، خطبه ۲۱۵: و من دعاء له (علیه‌السلام) کان یدعو به کثیرا: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُضْبَحْ بِي مَيْتًا وَلَا سَقِيمًا وَلَا مَضْرُوبًا عَلَى غُرُوقِي بِسُوءٍ وَلَا مَأْخُودًا بِأَسْوَأِ عَمَلِي وَلَا مَقْطُوعًا ذَائِرِي. وَلَا مُزْتَدًّا عَنْ دِينِي وَلَا مُنْكَرًا لِرَبِّي وَلَا مُسْتَوْجِبًا مِنْ إِيْمَانِي وَلَا مُلْتَبَسًا عَقْلِي وَلَا مُعَذَّبًا بِعَذَابِ الْأَمَمِ مِنْ قَبْلِي. أَصْبَحْتُ عَبْدًا مَمْلُوكًا ظَالِمًا لِنَفْسِي لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَلَا حُجَّةَ لِي وَلَا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَخَذَ إِلَّا مَا أُعْطِيتَنِي وَلَا أَتَقَى إِلَّا مَا وَفَّيْتَنِي. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَقَرَ فِي غِنَاكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ أَوْ أَضَامَ فِي سُلْطَانِكَ أَوْ أَضْطَهَّدَ وَالْأَمْرُ لَكَ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيْمَةٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ كَرَائِمِي وَأَوَّلَ وَدِيعَةٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعَمِكَ عِنْدِي. اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِكَ أَوْ أَنْ نَفْتَنَ عَنْ دِينِكَ أَوْ تَتَابَعَ بِنَا أَهْوَاؤُنَا ذَوْنُ الْهُدَى الَّذِي جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ؛

از دعای آن گرامی که فراوان می‌خواند: حمد خدایی را که با عنایت او شب را به صبح رساندم، درحالی که زنده و سلامت هستم، نه رگ‌هایم دچار بیماری شده و نه به بدترین اعمال مرا کیفر داده، درحالی هستم که هم صاحب فرزندم. و هم از دین برگشته‌ام و منکر حضرت حق تعالی نشده‌ام. و نگران ایمانم نیستم و عقلم سر جای خود هست و می‌فهمم و در عذابی نیستم که امت‌های پیش از من گرفتار بودند. صبح کردم درحالی که بنده‌ای هستم بی‌اختیار و ظلم کرده بر نفس خویش. خدایا تو علیه من حجت داری، ولی من به نفع خودم حجتی ندارم و جز عطای تو را نتوانم بگیرم و قادر به پرهیز از زشتی نیستم، مگر آنکه تو مرا نگاهداری و حفظ کنی. خدایا به تو پناه می‌برم از آنکه در سایه بی‌نیازیت فقیر بمانم و یا در روشنائی هدایت در گمراهی به سر برم و یا در پناه سلطنت به کسی ظلم کنم و یا امور در اختیار تو باشد و من مغلوب و ذلیل گردم، درحالی که همه چیز در اختیار توست. خداوند، اول کریمه‌ای که از من می‌گیری و اول امانتی از امانت‌هایت که نزد من است و باز می‌ستانی، جانم باشد.

پروردگارا، به تو پناه می‌بریم از اینکه از فرمانت سرپیچی کنیم و یا از دین تو به دین دیگر روی آوریم و یا هواهای نفسانی بر ما غلبه کنند و مانع ادامه راه ما در مسیر هدایتی باشد که از جانب تو به ما رسیده است. (ارفع، ترجمه روان نهج‌البلاغه، ص ۷۵۳). ۲. طباطبایی، سنن النبی (ترجمه استاد ولی)، ص ۱۳-۱۸.

انگشت‌نما بود. چهره‌ای سپید و نورانی، دیدگانی درشت و سیاه، ابروانی باریک و کمانی، جمجمه‌ای بزرگ و قامتی معتدل و میانه داشت.

پیشانی مبارکش بلند، و بینی‌اش باریک و کشیده بود. در سفیدی چشمانش اندکی سرخی دیده می‌شد. ابروانی پیوسته و گونه‌هایی صاف و هموار داشت.

مچ‌هایش درشت، ساق‌های دستش بلند بود. مفصل شانه‌ها بزرگ و خود شانه‌ها پهن بود. کف‌های دست و پایش کلفت و پر گوشت بود.

برآمدگی‌های دو طرف سینه‌اش مو نداشت، گودی کف پایش بیش از حد متعارف [...] مژه‌هایش بلند، محاسنش پرپشت و افتاده و شاربش پرپشت بود.

موهای سفید چندی که در سر و رویش پیدا شده بود به واسطه خضاب، سبز به نظر می‌رسید. دهانش فراخ^۱ و شیرین، میان بینی‌اش بر آمده، دندان‌هایش سپید و از هم باز، و مویش آویخته بود، از میان سینه تا ناف خطی باریک از مو داشت. تمام اندام‌هایش معتدل بود. شکمش با سینه برابر بود، سینه‌اش پهن و گردنش در زیبایی چون بتی نگارین و به سپیدی نقره بود.

دست‌ها و پاهایش کشیده، و ساق‌ها و پاشنه‌هایش کم گوشت بود. چانه‌ای کوتاه و پیشانی بر آمده داشت. ران‌هایش خیلی کلفت نبود، لگن خاصره‌اش [مانند دلاوران] پهن بود، بندهایش قرص و محکم بود. نه بسیار بلند قد و بی‌قواره، و نه خیلی کوتاه و زنده بود. موی سرش نه مجعد و پیچیده و نه لخت و افتاده بود. چهره‌اش نه کم گوشت بود و نه پر گوشت و نه سپید زنده. استخوان‌های مفصلش درشت و سر استخوان‌هایش پهن و بینی‌اش کشیده بود. شکم و سینه‌اش مویی نداشت جز خط باریکی از مو که از سینه تا نافش کشیده شده بود. چهار شانه بود، بدنی بی‌مو داشت جز همان مویی که از سینه تا ناف کشیده بود. بیشتر موهای سپیدی که نشان پیری است در دو طرف سر او به چشم می‌خورد.

کف دست‌هایش مانند کف دست عطر فروشان معطر بود. کف دستش گشاده، استخوان‌های قلم دست و پایش بلند بود. هنگام رضا و شادی چهره‌اش چون آینه‌ای رنگارنگ درخشان و جذاب بود. کشیده گام بر می‌داشت و آرام و باوقار راه می‌رفت. در کارهای خیر از همه پیشقدم بود. هنگام راه رفتن چنان گام می‌زد گویی از سراسیمگی فروود می‌آید. در حین تبسم دندان‌هایش بسان دانه‌های تگرگ نمایان می‌شد، و در هنگام خنده دندان‌هایش چون برق جهنده می‌درخشید.

۱. میان اعراب فراخی دهان از ادات زیبایی شناختی به حساب می‌آید.

اندامی زیبا و خویی پسندیده داشت. خوش‌پر خورد و خوش‌مجلس بود.

هنگامی که با مردم روبه‌رو می‌شد پیشانیش چون چراغی فروزان نظر آنان را جلب می‌کرد. دانه‌های عرق مانند مروارید بر چهره‌اش می‌غلطید و بوی عرقش خوشبوتر از مشک بود. مُهر نبوت در میان شانه‌هایش نمایان بود؛

۲. ابوهریره گوید: آن حضرت هنگامی که می‌خواست به سوی جلویا پشت سر خود بنگرد با تمام بدن بر می‌گشت؛

۳. جابر بن سمره گوید: ساق‌های پای آن حضرت باریک و لطیف بود؛

۴. ابوجحیفه گوید: موهای گونه آن حضرت جو گندمی و موی بالای زنخدانش سپید بود؛

۵. ام‌هانی گوید: رسول خدا ﷺ را دیدم که چهار گیسوی بافته داشت؛

۶. ابن‌شهر آشوب گوید: درست آن است که آن حضرت دو گیسو داشت و آن رسمی بود از هاشم جدّ اعلای آن حضرت؛

۷. انس گوید: در سر و صورت رسول خدا ﷺ بیش از چهارده تار موی سفید نشمردم و عبدالله بن عمر گوید: موی سپید آن حضرت نزدیک به بیست تار مو بود؛

۸. براء بن عازب گوید: بلندی موی سر آن حضرت به قدری بود که به دوش‌ها می‌رسید؛

۹. انس گوید: موی سر آن حضرت به بناگوش می‌رسید؛

۱۰. عایشه گوید: بلندی موی سر آن حضرت از بناگوش می‌گذشت ولی به دوش‌ها نمی‌رسید؛^۱

۱۱. پیامبر ﷺ از راهی نمی‌گذشت مگر اینکه هر که از آنجا عبور می‌کرد از عطر عرق آن حضرت پی می‌برد که ایشان از آنجا گذشته است و به هر سنگ و درختی می‌گذشت بر آن حضرت سجده می‌کردند؛

۱۲. پیامبر ﷺ فرمود: ما گروه پیامبران دیده‌هایمان می‌خواهد ولی دل‌هایمان نمی‌خواهد، و از پشت سر می‌بینیم چنان‌که از پیش رو می‌بینیم؛

۱۳. یکی از معجزات پیامبر ﷺ که اخبار متواتر بر آن دلالت دارد و کافر و مؤمن به آن اعتراف نموده‌اند مُهر نبوت است که بر موهای متراکم میان دو کتف آن حضرت نمایان بود؛

۱. شاید اختلاف روایت ۱۰ با ۱۲ بدان جهت است که آرایش موی سر آن حضرت یکسان نبوده، گاه موی سرش بلند می‌شد و بر دوش‌ها می‌ریخت، و گاه کوتاه می‌کرد و تا بناگوش می‌رسید، و گاه در حج از ته می‌تراشید. و نیز گفته‌اند: هرگاه موی سر را رها می‌کرد تا بناگوش می‌رسید و هرگاه شانه می‌زد و فرق باز می‌کرد، از بناگوش می‌گذشت.

۱۴. رسول خدا ﷺ سایه‌اش بر زمین نمی‌افتاد (سایه نداشت)؛

۱۵. نوفلی گوید: در نزد حضرت امام هادی (علیه‌السلام) از صدا و آهنگ خوش گفتگو کردم، فرمود: امام سجاد (علیه‌السلام) قرآن تلاوت می‌کرد و گاهی مردم از صدای زیبای او بی‌هوش می‌شدند، و اگر امام اندکی از صدای زیبای خود را ظاهر کند مردم طاقت شنیدن آن صوت زیبا را ندارند. گفتیم: آیا پیامبر ﷺ با مردم نماز نمی‌خواند و صدای خود را به تلاوت قرآن بلند نمی‌ساخت [پس چرا مردم بی‌هوش نمی‌شدند]؟ فرمود: رسول خدا ﷺ به اندازه طاقت مردمی که پشت سر او بودند صدای خود را آشکار می‌ساخت.

مؤلف: این اخبار به سندهای بسیار دیگری نیز روایت شده‌اند؛

۱۶. امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) فرمود: از دایی خود هند بن ابی هاله که از وصف‌کنندگان رسول خدا ﷺ بود خواستم و دوست داشتم که مقداری از اوصاف آن حضرت را برایم بیان کند تا بدان در آویزم و به سهم خود از آن پیروی نمایم، گفت: رسول خدا ﷺ در دل و دیده هر کس موقر و باعظمت می‌نمود، روی نکویش چون ماه شب چهارده می‌درخشید، از میان قامت، بلندتر و از دراز قامت، کوتاه‌تر بود. سری نسبتاً بزرگ و موهایی نه پیچیده و نه لخت و افتاده داشت. اگر موی سرش ژولیده می‌شد فرق باز می‌کرد و هرگاه آن را بلند می‌نمود از نرمه گوش تجاوز نمی‌کرد. چهره‌ای درخشان، پیشانی بلند، ابروانی بلند و کشیده و پر پشت و ناپیوسته داشت. میان ابروانش رگی بود که به هنگام خشم برجسته می‌شد. هاله‌ای از نور بر چهره‌اش پرتو افکنده بود به طوری که اگر کسی دقت نمی‌کرد می‌پنداشت که میان بینی‌اش برآمدگی دارد.

محاسنش کوتاه و پر پشت، گونه‌های صاف، دهانش اندکی بزرگ، میان دندان‌هایش باز و شیرین دهان بود، از سینه تا نافش خطی باریک از مو کشیده شده بود، گردنش گویی گردن نگارینی است از نقره سپید و درخشان. اندام‌هایش متناسب بود. تنومند و عضله‌هایش محکم بود. سینه و شکمش برابر بود. چهارشانه و درشت استخوان بود. پهن سینه و سفید پوست بود و برآمدگی‌های دو طرف سینه و شکم او مو نداشت.

ساق‌های دست و شانه‌ها و بالای سینه‌اش پر مو بود. مچ‌ها بزرگ، کف دست‌ها پهن و کف دست‌ها و پاهایش کلفت و پرگوشت بود. اندام‌هایش میانه و به اندازه بود، استخوان‌های دست و پایش کشیده، گودی کف پاها بیشتر از معمول و پاشنه‌های پایش صاف و نرم بود به طوری که آب از آن می‌چکید. استوار قدم برمی‌داشت و آرام و باوقار راه می‌رفت و گام‌های بلند برمی‌داشت. چنان راه می‌رفت که گویی از سرازیری فرود می‌آید. چون به کسی رو می‌کرد با تمام بدن رو

می‌کرد. دیدگانش را فرو می‌افکند. به زمین بیش از آسمان نگاه می‌کرد. به کسی خیره نمی‌شد، بلکه کوتاه نظر می‌کرد. با هر کس روبه‌رو می‌شد در سلام کردن بر او پیشی می‌گرفت.

امام حسن مجتبی (علیه السلام) فرمود: گفتم از سخن گفتنش برایم بگو. گفت:

آن حضرت پیوسته اندوهگین و در تفکر بود. آسایش نداشت. پیوسته خموش بود و جز به هنگام نیاز سخن نمی‌گفت. لب به سخن می‌گشود و آن را به نحوی بلیغ به پایان می‌برد. سخنان کوتاه و جامع می‌گفت و کم و زیاد در جملات او نبود. خویی نرم داشت. نه خشن بود، نه خوار و زیردست. هر نعمتی در نظرش بزرگ می‌نمود گر چه اندک باشد و هرگز نعمتی را مذمت نمی‌کرد؛ آری از هیچ طعامی بد نمی‌گفت و تعریف هم نمی‌کرد.

دنیا و ناملایماتش او را به خشم نمی‌آورد ولی هنگامی که پای حق در میان بود از شدت خشم کسی او را نمی‌شناخت و چیزی مانع او نبود تا آنکه حق را بازستاند. با تمام دست اشاره می‌کرد [نه با انگشت] و به هنگام تعجب دست را پشت ورو می‌کرد. زمانی که سخن می‌گفت دست‌ها را به هم می‌چسباند و شست دست چپ را به کف دست راست می‌زد. چون خشم می‌گرفت روی خود را برمی‌گرداند و چشم را فرو می‌خواباند. بیشتر خنده‌اش تبسم بود و چون می‌خندید دندان‌هایش مانند دانه‌های تگرگ نمایان می‌شد.

امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: مدتی این مطالب را از حسین (علیه السلام) پنهان کردم سپس برای او بازگفتم، دیدم او پیش از من از آنها آگاه بوده است! در این باره از او پرسیدم، دیدم او از پدر بزرگوارش از وضع داخلی و خارجی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از چگونگی مجلس و شکل و شمایل آن حضرت پرسیده بود و همه را باز گفت و چیزی را فرو نگذاشت.^۱

این حدیث نقلی طولانی، ولی پرفایده بود؛ یقیناً اگر فناوری امروزین در ضبط و ثبت تصاویر آن دوران بود این گزارش تأیید می‌شد. این یک نمونه است و مجموعه سنن النبی نشان می‌دهد که محمد (صلی الله علیه و آله) به معنای کسی که تمام خوبی‌ها را در خودش جمع کرده است نام مناسبی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است علی‌القاعده، دیگر رهبران هم باید همین‌گونه باشند. حال اینکه نوع رهبران سیاسی جهان که اصطلاحاً «کاریزما» لقب می‌گیرند، برای حامیان‌شان و حتی بدخواهان‌شان جذابیت و زیبایی داشته‌اند، مراجع تقلید نیز از این قاعده مستثنا نبوده‌اند و رهبر فقید و جدید جمهوری اسلامی ایران نیز چنین بوده و هست.

۱. طباطبائی، سنن النبی: آداب و سنن پیامبر (صلی الله علیه و آله) (ترجمه استاد ولی)، ج ۱، ص ۱۳-۱۸.

فقه‌الاداره

در فرایند اصطناع سازمانی باید روی سوژه‌هایی سرمایه‌گذاری کرد که عوامل نفرت و انقباض در آنها نباشد، البته باید تعادل را رعایت کرد و عوامل محبت‌آفرین را در ابعاد رفتاری، جسمانی، روحی و بیان و بنان و اخلاقی و شخصیتی را میانگین گرفت و در مجموع نمره محبوبیت را در حد قابل قبولی در صنیع احراز کرد؛ به گونه‌ای که در یک هم‌پوشانی، کاستی‌های موضعی را جبران کند یا نشان ندهد و این شیوه به عدالت نزدیک‌تر است. به هر حال، ما انسان کامل نیستیم، هرچند همت ما در درجات نازل‌تر، بایستی نزدیک‌تر به آن استانداردهای انسان کامل است، (الامثل فالامثل). البته نوع منصب هم متفاوت است و درجه محبوب‌سازی به نسبت کوچکی و بزرگی پایینی و بالایی و ویژگی شغلی، تعیین می‌شود.

جمع‌بندی اصطناع

فرایند اصطناع با عملیات پنج‌گانه آغاز از کودکی، استعدادسنجی، امتحان‌های مکرر، امتنان و حمایت دائمی و محبوب‌سازی خاتمه می‌یابد. در حقیقت، در این کتاب یک طرح بحث به حساب می‌آید و هر کدام به شکل تخصصی در بنیاد فقهی مدیریت اسلامی در زمان خودش بررسی می‌شود. ما در این مباحث با الگوگیری از اصطناع حضرت موسی (علیه السلام)، که در آیاتی از سوره طه گزارش شد این بحث را باز کردیم.

این واژه قرآنی هدیه قرآنی به جهان مدیریت است که یک راهنما برای کادرسازی به‌شمار می‌رود؛ البته ما از بهسازی نام بردیم که شامل اصطفای به معنای اول هم می‌شود؛ یعنی خالص‌سازی هدفمند، که به تفصیل مورد تفقه قرار گرفت و چه بسا بتوان رابطه آن با اصطناع را به این گونه برقرار کرد که اصطفا را به عنوان وصفی برای اصطناع حساب کنیم؛ بدین گونه که کادرسازی مورد نظر از نوع خالص‌سازی و پاک‌سازی است آن هم به گونه‌ای که دچار صفا و ناب بودن می‌کند هر چه بگذرد از کاستی‌ها کاسته شده و بر توانمندی صنیع اضافه شود.

و به همین تحلیل است «اخلاص» یا «استخلاص» که مورد تفقه دقیق قرار گرفت و در ردیف کادرسازی و بهسازی نهاده شد، می‌توان آن را کیفیتی برای اصطناع حساب کرد.

بخش چهارم: به گزینی

مقدمه

بعد از بهسازی که از اصطناع، اصطفا و اخلاص تشکیل شده بود، نوبت «به‌گزینی» فرا می‌رسد که شامل اختیار و اصطفای به معنای دوم و انتخاب و... می‌شود که کلید واژه آن «اختیار» است و بر محور آن بحث را در این مرحله از اتخاذ عضد و عضو باز می‌کنیم.

اختیار به معنای به‌گزینی است و گل‌واژه‌گزینش حساب می‌شود. در قرآن کریم آمده است: «أَنَا اخْتَرْتُكَ»، که به مثابه یک صیغه برای انشای نصب منصوب در منصب حساب می‌شود. شأن نزول آن در به‌گزینی حضرت موسی (علیه السلام) است که پس از بهسازی از نیل تا طور، او را به مقام رسالت برگزید. البته می‌توان صیغه اصلی نصب را «إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ» بدانیم و «أَنَا اخْتَرْتُكَ» را مقدمه آن بشماریم. اصطلاحاً، این صیغه پذیرش و آن صیغه نصب است؛ اول می‌پسندد، چراکه او را ساخته است و اصطناع نموده و زیبا و دیبا کرده است و به «بلوغ» رشد رسانده است که همان اوج بلوغ است اعلام اختیار می‌کند و اینکه خواستار اوست و خریدار اوست و اگر تشبیه درست باشد، اول اعلام خواستگاری است که با «أَنَا اخْتَرْتُكَ» ابراز می‌شود و مقدمه‌ای می‌شود که صیغه عقد خوانده شود که «إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ» است و کار تمام می‌شود و عقدالنصب منعقد می‌گردد. با همان فرهنگی که در واژه شکافی «نصب» مفصل به آن پرداختیم. این تذکر لازم بود تا مرحله «اختیار» که کد ردیف به‌گزینی است با مرحله جعل و اصطفا که کد ردیف بکارگماری است، خلط نشود و یادآوری می‌شود که از بکارگماری در جلد سوم فقه‌الاداره بحث خواهد شد و در این جلد به دو بخش بهسازی و به‌گزینی اکتفا می‌شود و اکنون نوبت بخش «به‌گزینی» است. امید است بخش اول که «بهسازی» بود در فرصت‌های بهتر به تکامل و غنای مطلوب برسد.

فصل اول

گزینش اصلح

مسئله اصلی در بخش به‌گزینی «گزینش اصلح» است که پرسش‌های فرعی مناسب خود را به دنبال خواهد داشت.

فقه‌اللغه

اصلح، به معنای شایسته‌ترین است؛ افضل تفضیل از صالح و ضد طالح و فاسد و از ماده صلاح، یعنی ضد فساد است. صالح به معنای نافع هم به‌کار رفته شده است. پس اصلح به معنای انفع خواهد بود. شایع‌ترین ترجمه برای اصلح، شایسته‌ترین است و هماهنگ با صلاحیت، در معنای شایستگی معلوم می‌شود که مفاد اصلی شایستگی «نفع‌رسانی» است.

فقه‌القرآن

در قرآن کریم برای «عمل صالح» و «عبد صالح» آیات متنوعی وجود دارد ولی از اصلح بحث نشده است. عبد صالح با عمل صالح شناخته می‌شود. علی‌القاعده در هر عصر و عرصه، عبد اصلح یک نفر است و لابد عمل اصلح انجام می‌دهد که نافع‌ترین کار است. البته عمل صالح به تنهایی عبد را صالح نمی‌کند و طبق قانون الهی باید همراه ایمان باشد؛ ایمان به خدا و کتاب‌های الهی و رسولان او و آخرت و فرشتگان و عالم غیب و... ترکیب ایمان و عمل صالح در قرآن تکرار شده و مزایای زیادی برای آن در نظر گرفته شده است که «طوبی و حسن مآب» و نیز وعده استخلاف نهایی در زمین عدم خوف و حزن و امثال آنها از آن جمله‌اند.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ» (عنکبوت، ۹) و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دادند، آنها را در زمره صالحان وارد خواهیم کرد».

این آیه به فرمول مهمی دلالت می‌کند که: صالح فردی است که ایمان و عمل صالح دارد. پیامبرانِ مدیری، همچون ابراهیم،^۱ سلیمان^۲ و یوسف علیهم‌السلام^۳ از خدا می‌خواهند که در فهرست صالحان داخل یا ملحق شوند، و این پیوند مدیریت و صالح بودن را می‌رساند و نیز حضرت ابراهیم علیه‌السلام درخواست جانشین صالح می‌کند^۴ و خداوند اسحاق را به او بشارت می‌دهد^۵ و او را از صالحان می‌خواند.

بارزترین مصداق برای صالحان، پیامبران هستند که آیات حاوی نام آنان با وصف صالح به ترتیب ذیل هستند.

۱. رسول ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

«إِنَّ وَلِيََّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» (اعراف، ۱۹۶) ولی و سرپرست من، خدایی است که این کتاب را نازل کرده و او همه صالحان را سرپرستی می‌کند».

در این آیه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خود را از صالحان و نیز تحت تولیت و سرپرستی خداوند معرفی می‌کند به این معنا که خداوند در تولیت و مدیریت خویش صالحان را گزینش می‌کند. ولایت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مصداق بارز «گزینش اصلح» است؛

۲. ابراهیم و فرزندانش علیهم‌السلام

«وَمَنْ يَرْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ» (بقره، ۱۳۰) جز افراد سفیه و نادان، چه کسی از آیین ابراهیم، (با آن پاکی و درخشندگی) روی‌گردان خواهد شد؟! ما او را در این جهان برگزیدیم و او در جهان دیگر، از صالحان است».

از این آیه تفقه می‌شود که ابراهیم علیه‌السلام که در دنیا مصطفی و برگزیده است در آخرت در

۱. «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ أَلْجِنِّي بِالصَّالِحِينَ» (الشعراء، ۸۳) پروردگارا! به من علم و دانش ببخش، و مرا به صالحان ملحق کن!.

۲. «فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ» (النمل، ۱۹).

۳. «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْجِنِّي بِالصَّالِحِينَ» (یوسف، ۱۰۱) پروردگارا! بخشی (عظیم) از حکومت به من بخشیدی، و مرا از علم تعبیر خواب‌ها آگاه ساختی! ای آفریننده آسمان‌ها و زمین! تو ولی و سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق فرما».

۴. الصافات، ۱۰۰، «رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ».

۵. «وَبَشِّرْنَا بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» (الصافات، ۱۱۲).

شمار صالحان ثبت می‌شود؛ یعنی چون صالح بوده و اصلح، پس مصطفی هم بوده است و این آیه نیز بر گزینش اصلح دلالت دارد؛

«وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ؛ (انبیاء، ۷۲) و اسحاق، و افزون‌بر او، یعقوب را به وی بخشیدیم و همه آنان را مردانی صالح قرار دادیم».

۳. نوح و لوط (علیهم‌السلام)

«صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاحِلِينَ؛ (تحریم، ۱۰) خداوند برای کسانی که کافر شده‌اند به همسر نوح و همسر لوط مثل زده است، آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند و ارتباط با این دو (پیامبر) سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی) نداشت، و به آنها گفته شد: «وارد آتش شوید همراه کسانی که وارد می‌شوند»؛

«وَلُوطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِينَ* وَادْخُلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ؛ (انبیاء، ۷۴-۷۵) و لوط را (به یاد آور) که به او حکومت و علم دادیم و از شهری که اعمال زشت و کثیف انجام می‌دادند، رهایی بخشیدیم چرا که آنها مردم بد و فاسقی بودند! و او را در رحمت خود داخل کردیم و او از صالحان بود»؛

۴. یونس (علیه‌السلام)

«فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ؛ (قلم، ۵۰) ولی پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد»؛

۵. زکریا، یحیی، عیسی و الیاس (علیهم‌السلام)

«وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ؛ (انعام، ۸۵) و (همچنین) زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را همه از صالحان بودند»؛

«فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ؛ (آل عمران، ۳۹) و هنگامی که او در محراب ایستاده، مشغول نیایش بود، فرشتگان او را صدا زدند که: خدا تو را به یحیی بشارت می‌دهد (کسی) که کلمه خدا [مسیح] را تصدیق می‌کند و رهبر خواهد بود و از هوس‌های سرکش برکنار، و پیامبری از صالحان است»؛

«وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ؛ (آل عمران، ۴۶) و با مردم، در گاهواره و در حالت کهولت (و میانسال شدن) سخن خواهد گفت و از شایستگان است».

۶. اسماعیل، ادریس و ذا الکفل (علیهم‌السلام)

«وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ * وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ» (انعام، ۸۵-۸۶) و اسماعیل و ادریس و ذا الکفل را (به یاد آور) که همه از صابران بودند. و ما آنان را در رحمت خود وارد ساختیم چراکه آنها از صالحان بودند؛

۷. شعیب (علیه‌السلام)

«قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَكْثَحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حَجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» (قصص، ۲۷) (شعیب) گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو درآورم به این شرط که هشت سال برای من کار کنی و اگر آن را تا ده سال افزایش دهی، محبتی از ناحیه توست من نمی‌خواهم کار سنگینی بر دوش تو بگذارم و ان شاء الله مرا از صالحان خواهی یافت.»

نکته: اگر در آیات یاد شده دقت شود، نوع پیامبران دارای حکم بوده‌اند، یعنی حاکم و مدیر بوده‌اند و در زمره صالحان و بعضی حکومت و صالح بودن را با هم مطالبه کرده‌اند و این می‌تواند مبنایی و حیانی برای شایستگی مدیران به شمار آید. در یک جمع‌بندی می‌توان گفت گزینش پیامبران با وصف صالح بودن آنان در حقیقت «گزینش اصلح» است که مدلول اصلی این آیات است؛ چراکه خداوند در گزینش پیامبران سراغ غیر اصلح نرفته است و یقیناً اینان اصلح افراد زمان خود بوده‌اند که در منصب خطیر رسالت و نبوت اختیار و اصطفا و به‌گزینی در سازمان خداوندی شده‌اند.

برخی ویژگی‌های صالحان

«لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ * يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ» (آل عمران، ۱۱۳-۱۱۴) آنها همه یکسان نیستند از اهل کتاب، جمعیتی هستند که (به حق و ایمان) قیام می‌کنند و پیوسته در اوقات شب، آیات خدا را می‌خوانند درحالی‌که سجده می‌نمایند. به خدا و روز دیگر ایمان می‌آورند امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و در انجام کارهای نیک، پیشی می‌گیرند و آنها از صالحان‌اند.

ویژگی‌های ذیل از آیات یاد شده برای صالحان قابل شمارش‌اند:

۱. جمعیتی که اهل قیام هستند (أُمَّةٌ قَائِمَةٌ)؛ ۲. شب زنده‌داری؛ ۳. تلاوت آیات خدا؛

۴. سجده؛ ۵. ایمان به خدا؛ ۶. ایمان به معاد؛ ۷. امر به معروف و نهی از منکر؛ ۸. پیشی گرفتن در کارهای نیک (مسارعت در خیرات).

پس صالح، اهل عبادت و معنویت است و نیز اهل قیام و مسابقه در خیررسانی یا خدمت‌رسانی و از همه مهم‌تر، اهل سیاست و مدیریت است (امر به معروف و نهی از منکر). به‌طور طبیعی هرکه در امور یاد شده برجسته‌تر باشد شایسته‌تر و اصلح است و اتفاقاً این ویژگی‌ها در پیامبران به شکل عالی وجود دارد و به همین علت از صالحان محسوب شدند، بلکه اصلح زمان خود هستند و اختیار و اصطفا‌ی آنان به معنای گزینش اصلح است که از سوی خداوند انجام می‌گیرد و این خود مبنایی و حیانی برای گزینش اصلح است.

وعده نهائی و چشم‌انداز جهان و مدیریت آینده نیز نشان از شایسته‌سالاری است و اینکه صالحان وارث زمین می‌شوند و مدیریت آن را به عهده می‌گیرند و لابد با سلسله مراتب «الاصلح فالاصلح» جهان را اداره می‌کنند؛ به این چشم‌انداز و حیانی دقت کنید: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» (انبیاء، ۱۰۵) در «زبور» بعد از ذکر (تورات) نوشتیم: «بندگان شایسته‌ام وارث (حکومت) زمین خواهند شد».

نکته‌ای که قابل توجه است آیه ذیل است:

«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا» (نساء، ۶۹) و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، (در روز رستاخیز) همنشین کسانی خواهد بود که خدا، نعمت خود را بر آنان تمام کرده از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان و آنان رفیق‌های خوبی هستند».

در این آیه، انبیا، قسیم صالحان هستند و ممکن است چنین به ذهن آید که اینان باهم تغایر دارند، ولی آیات فراوانی که به آنها استشهاد شد، انبیا را از زمره صالحان برشمرده‌اند؛ لذا باید گفت صالحان دو دسته‌اند؛ پیامبران و غیر پیامبران. ببینیم مفسران چه می‌گویند:

«صالحان» افراد شایسته و برجسته‌ای هستند که با انجام کارهای مثبت و سازنده و مفید و پیروی از اوامر انبیا به مقامات برجسته‌ای نائل شده‌اند. و به همین جهت در روایات ما «صالحین» تفسیر به یاران برگزیده ائمه شده است، و این نیز همانند آنچه درباره «صدیقین» گذشت از قبیل بیان فرد شاخص است.

نکته‌ای که در اینجا یادآوری آن لازم به نظر می‌آید این است که ذکر این مراحل ممکن است اشاره به این معنی باشد که برای ساختن یک جامعه انسانی سالم و شایسته، نخست باید رهبران

به حق و انبیا وارد میدان شوند، و به دنبال آنها مبلغان صدیق که قول و عمل آنها با یکدیگر هماهنگ است و اهداف آنها را در همه جا پخش می‌کنند، وارد شوند و به دنبال این دوران سازندگی فکری، جمعی در برابر عناصر آلوده و آنهایی که موانع راه حق‌اند، وارد شوند و قربانی دهند و شهید گردند و محصول این کوشش‌ها و تلاش‌ها به وجود آمدن «صالحان» و «اجتماعی پاک و شایسته» است. روشن است که صالحان نیز برای روشن نگاه داشتن مشعل حق نسبت به نسل‌های آینده همین وظائف سه‌گانه را انجام خواهند داد؛ «رهبری می‌کنند، تبلیغ می‌نمایند، و قربانی می‌دهند».^۱ «مقام نبوت از مقام صدیقین و شهدا و صالحین بالاتر است (چون نام انبیا قبل از آنها برده شده است) «مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ...»».^۲

قسم چهارم، صالحان‌اند که صرف اعمار خود کرده‌اند در طاعت الهی و صرف اموال خود نموده‌اند در مرضات او و می‌تواند بود که مُنعمٌ علیهم کسانی باشند که عارف‌اند به خدا و اینها یا آن است که رسندگان‌اند به درجه عیان و یا ایستادگان در مقام استدلال و برهان و طایفه اولی یا آن است که با وجود عیان قرب دارند همچون کسی که چیزی را بیند نزد خود و اینها انبیان‌اند و یا نه همچون کسی که چیزی را از دور بیند و ایشان (صدیقان‌اند) و طایفه دوم یا آن است که عرفان ایشان به براهین قاطعه است و ایشان‌اند علما که راسخان‌اند در دین خدا و شهدای اویند در زمین او و یا آنکه عرفان ایشان به امارات و اقتاعات است که نفوس ایشان به آن مطمئن شده و ایشان (صالحان‌اند).^۳

ابوالفتوح نوشته است: و صلاح استقامت نفس بُود در حُسن عمل و مصلح و مقوم نفس خود یا دیگری.

فخر گوید: صالح، یعنی آن که شایسته است در عقیده و کار خود، چون جهل، فساد در عقیده است و معصیت فساد در عمل است.^۴

صالحان بر پاس امر حضرتش کرده‌اند و احد هم خود در طاعتش^۵

«أما الصالحون فهم الذين صلت عتائهم وأعمالهم، قال الامام علی (عليه السلام): «بالایمان یستدل علی

۱. مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۴۶۱.

۲. قرائتی، تفسیر نور، ج ۲، ص ۳۲۴.

۳. کاشانی، تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج ۳، ص ۶۹.

۴. عاملی، تفسیر عاملی، ج ۳، ص ۳۱.

۵. صفی‌علیشاه، تفسیر صفی، ص ۱۵۱.

الصالحات، وبالصالحات يستدل على الايمان». و ليس من شك ان المعرفة بحلال الله و حرامه اجتهاداً أو تقليداً شرط أساسی فی الصلاح، لأن الجهل یفسد الاعتقاد والعمل.^۱

«الصَّالِحِينَ الَّذِينَ صَلَحَتْ حَالُهُمْ وَاسْتَقَامَتْ طَرِيقَتُهُمْ»^۲

«الصَّالِحِينَ: وَستودگان در اعمال و اقوال و افعال، و اقامه نمایندگان به صلاح و تقوا، و اینها نیز بر طریق اطلاق واقع اند».^۳

«و با در نظر داشتن این بیان، ترتیب بین چهار طایفه نامبرده در آیه روشن می‌گردد، طایفه اول نبیون بودند که سادات بشرند، سپس صدیقون قرار گرفته‌اند، که گفتیم شاهدان و بینندگان حقایق و اعمال‌اند، و سوم شهدا بودند، که شاهدان بر رفتار دیگران‌اند و در آخر صالحان‌اند که لیاقت و آمادگی برای کرامت الله را دارند».^۴

«وَالصَّالِحِينَ: مؤمنان صالحی که درجه آنها پایین‌تر از پیامبران و صدیقان و شهیدان است. صالح، انجام دهنده کار شایسته و کسی است که حالش صلاحیت یافته و راهش استقامت پیدا کرده است. مصلح، کسی است که خود و عمل خود را اصلاح کند».^۵

جمع‌بندی آرا

در یک جمع‌بندی می‌توان از آرای متنوع یاد شده به چیدمان ذیل در اوصاف صالحان دست یافت:

۱. انجام کارهای مثبت و سازنده و مفید؛
۲. پیروی از اوامر انبیاء؛
۳. برجستگی؛
۴. یاران برگزیده ائمه (علیهم‌السلام)؛
۵. برای روشن نگاه داشتن مشعل حق نسبت به نسل‌های آینده همین وظائف سه‌گانه (انبیاء، شهدا و صدیقین) را انجام خواهند داد، رهبری می‌کنند، تبلیغ می‌نمایند و قربانی می‌دهند؛
۶. استقامت نفس خود در حُسن عمل و مصلح و مقوم نفس خود یا دیگری؛

۱. مغنیه، تفسیر الکاشف، ج ۲، ص ۳۷۳. ۲. فیض کاشانی، تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۴۶۹.

۳. حسینی شاه‌عبدالعظیمی، تفسیر اثنا عشری، ج ۲، ص ۴۹۸.

۴. موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج ۴، ص ۶۵۲.

۵. مترجمان، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ترجمه، ج ۵، ص ۲۲۸.

۷. شایسته است در عقیده و کار خود؛

۸. همت در طاعتش؛

۹. صلحت عقاندهم و اعمالهم؛

۱۰. صلحت حالهم و استقامت طریقتهم؛

۱۱. ستودگان در اعمال، اقوال و افعال؛

۱۲. اقامه نمایندگان به صلاح و تقوا؛

۱۳. لیاقت و آمادگی برای کرامت الله؛

۱۴. حالش صلاحیت یافته؛

۱۵. و راهش استقامت پیدا کرده؛

۱۶. مصلح، کسی است که خود و عمل خود را اصلاح کند.

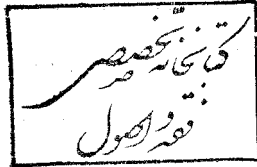
این بود برداشت و فهم مفسران از خصائص انسان‌های صالح. ویژگی اخیر این پیام را دارد که «هر صالحی مصلح است» چنان‌که «هر فاسدی مفسد است» از این رو، گزینش صالحان به اصلاح امور سازمان‌ها خواهد انجامید همان‌گونه که شعیب پیامبر که خود را به موسی (علیه السلام) از صالحان معرفی کرده بود جمله‌ای قانونمند به گونه ذیل می‌گوید:

«قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيْتٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقْنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَى مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ» (هود، ۸۸) گفت: ای قوم! به من بگویید، هرگاه من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته باشم، و رزق (و موهبت) خوبی به من داده باشد، (آیا می‌توانم بر خلاف فرمان او رفتار کنم؟! من هرگز نمی‌خواهم چیزی که شما را از آن باز می‌دارم، خودم مرتکب شوم! من جز اصلاح - تا آنجا که توانایی دارم - نمی‌خواهم و توفیق من، جز به خدا نیست بر او توکل کردم و به سوی او باز می‌گردم).

و این «اراده اصلاح امور، از رهبر و مدیر صالح» باید راهبرد و قاعده همه مدیران و سازمان‌ها قرار گیرد.

در اینجا به یکی از مصداق‌های عالی «گزینش اصلح» در قرآن به‌عنوان حسن ختام فقه‌القرآن اشاره می‌کنیم:^۱

«إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ



الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ؛ (تحریم، ۴) اگر شما (همسران پیامبر) از کار خود توبه کنید (به نفع شماست، زیرا) دل‌هایتان از حق منحرف شده و اگر بر ضد او دست‌به‌دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد)؛ زیرا خداوند یاور اوست و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان اویند».

در حدیث است که مراد از «صالح المؤمنین»، علی (علیه السلام) است که گزینش اصلح خدا و رسول اوست:

طريق الخاصة والعامة، منها:

قال: حدثنا جعفر بن محمد الحسيني، عن عيسى بن مهران، عن مخول بن إبراهيم، عن عبد الرحمن بن الأسود، عن محمد بن عبد الله بن أبي رافع، عن عون بن عبد الله بن أبي رافع، قال: لما كان اليوم الذي توفي فيه رسول الله ﷺ غُشي عليه ثم أفاق، وأنا أبكي وأقبل يديه، وأقول: من لي ولولدي بعدك، يا رسول الله؟ قال: «لك الله بعدى وصيى صالح المؤمنين على بن أبي طالب»^۱.

و این دلیل محکم و حیانی برای گزینش اصلح در منصب وصایت و وزارت و جانشینی است.

فقه‌الحديث

در برخی اخبار وارد شده ذیل آیه ۶۹ سوره نساء که حاوی اصطلاح «صالحین» هستند، نکات و ملاکاتی طرح شده که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَلِيمَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) أَنَّهُ قَالَ لِأَبِي بصير: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، لَقَدْ ذَكَرَكَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ: «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا» فرسول الله ﷺ في الآية النبیین، و نحن في هذا الموضع الصديقون و الشهداء، و أنتم الصالحون فتسموا بالصلاح كما سماكم الله عز و جل.^۲

تفقه: در این حدیث شریف، صالحین را اسمی الهی دانسته که خداوند بر پیروان اهل بیت نهاده و همین مایه سنگینی و وظیفه و تکلیف آنها شده است؛ زیرا باید مطابق این عنوان، صلاحیت‌های گوناگون را در خود نهاده‌اند کنند تا تسمیه صالحین بدون مسمی نباشند؛

۲. محمد بن یحیی عن أحمد بن محمد عن علي بن الحكم عن سيف بن عميرة عن أبي الصباح

۱. بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۷۴.

۲. حویزی، تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۵۱۵؛ قمی مشهدی، تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۳، ص ۴۶۸.

الكنانى عن أبى جعفر عليه السلام قال: أعينونا بالورع فانه من لقي الله منكم بالورع كان له عند الله فرجاً، ان الله عزّ وجلّ يقول: «مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» فمنّا النّبي عليه السلام ومانا الصديق والشهداء والصالحو^۱.

تفقه: در این حدیث شریف، صالحین به طور مطلق از «مانا» شمرده شده است که اگر مراد معصومان باشد، صالحان انحصار در این بزرگواران پیدا می‌کند و اگر مراد مجموعه شیعیان باشد، غیر معصوم را هم شامل می‌شود که با حدیث قبلی همخوانی می‌یابد افزون بر اینکه صالحان را از انحصار غیر معصوم خارج می‌کند که حدیث قبل موهم آن بود؛ پس تا اینجا صالحان بین معصوم و غیر معصوم مشترک می‌شود؛

۳. فی بصائر الدرجات، الحسن بن أحمد بن محمد عن الحسن بن العباس بن الحریش عن أبی جعفر عليه السلام قال: انّ لنا فی لیلای الجمعة لشأناً و ذکر حدیثاً طویلاً و فی آخره قلت: و الله ما عندی کثیر صلاح. قال: لا تکذب علی الله فان الله قد سمّاک صالحاً حیث یقول: «فأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»؛ یعنی الذین آمنوا بنا و بأمیر المؤمنین عليه السلام؛^۲

تفقه: در این حدیث شریف امام باقر عليه السلام به شبهه‌ای پاسخ داده است که مخاطب ناامیدانه خود را خالی از صلاحیت می‌داند و از مصداق صالح خود را خارج می‌شمارد و امام به آیه مورد نظر استناد می‌کند که چرا دقت نمی‌کنی که خداوند تو را صالح نامیده است با این معنا که مؤمنان به اهل بیت عليهم السلام و به‌ویژه مؤمنان به امیرالمؤمنین عليه السلام، صالح نام می‌گیرند. مطابق این سخن، صالح کسی است که مؤمن به اهل بیت عليهم السلام است، یعنی شیعه است و این مؤمنان مصداق صالحان مندرج در آیه شریفه هستند؛

۴. «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ»: الَّذِينَ فِي أَعْلَى عَلَيَّينَ؛ وَالصَّدِّيقِينَ: الَّذِينَ صَدَقُوا فِي أَقْوَالِهِمْ وَأَفْعَالِهِمْ؛ وَالشُّهَدَاءُ: الْمَقْتُولِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ وَالصَّالِحِينَ: الَّذِينَ صَلَحَتْ حَالُهُمْ، وَاسْتَقَامَتْ طَرِيقَتُهُمْ.^۳

تفقه: این عبارت مدلول صریحی در خصوص صالحان دارد که قول دهم در میان اقوال نقل

۱. حویزی، همان، ص ۵۱۴.

۲. قمی مشهدی، تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۳، ص ۴۶۸.

۳. همان، ص ۴۶۱.

شده از این مدلول گرفته شده است. در اینجا به مصداق توجه نشده و تنها مفهوم این واژه را ارائه داده است. براساس این مفهوم، صالح کسی است که حال و روز مفید و مؤثر و اصلاح شده‌ای دارد و حال و احوالش مساعد است و طریقه و برنامه و خط مشی مداوم و بااستقامتی دارد و بر صراط مستقیم است؛ گویا حالش مطابق بخش دوم این آیه است:

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (ملک، ۲۲) آیا کسی که به رو افتاده حرکت می‌کند به هدایت نزدیک‌تر است یا کسی که راست‌قامت در صراط مستقیم گام برمی‌دارد؟»

۵. فی تفسیر علی بن ابراهیم: و اما قوله: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا».

قال: النَّبِيِّينَ، رسول الله ﷺ، والصَّدِّيقِينَ، [علیؑ]. والشُّهَدَاءِ، الحسن والحسين، و الصَّالِحِينَ، الأئمة و حسن أولئك رفیقاً، القانم من آل محمد ﷺ. در این تفسیر «صالحین» به ائمه اطهار ﷺ برگردان شده است.

جمع‌بندی

صالحان، در اخبار و عبارت‌های یاد شده از لحاظ مفهوم به کسانی اطلاق شد که حال مفید و روبه‌راهی دارند که حالت اصلاح‌گری مفید است و سلیقه و برنامه مستقیمی دارند و از لحاظ مصداق اعم است از معصومان ﷺ و کسانی که در دایره شیعیان قرار دارند و مصداق بارز آنان ائمه اطهار ﷺ به‌ویژه امیرالمؤمنین ﷺ است که در آیه چهار سوره تحریم هم مصداق «صالح‌المؤمنین» معرفی شده بود.

البته در برخی احادیث از رسول خدا ﷺ با صیغه افعل تفصیل بهترین‌ها معرفی شده‌اند که می‌توان در یک عبارت شایسته‌ترین را از آنها شناخت و برای گزینش اصلح در برخی ابعاد، ملاک قرار داد:

و رَوَى يُونُسُ بْنُ ظَبْيَانَ عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَنَّهُ قَالَ: الْأَشْتَهَاءُ بِالْعِبَادَةِ رِبِّيَّةٌ إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: أَغْبَدُ النَّاسَ مَنْ أَقَامَ الْفَرَائِضَ وَاسْتَحْيَى النَّاسَ مَنْ أَدَّى زَكَاةَ مَالِهِ وَ أَزْهَدُ النَّاسِ مَنْ اجْتَنَبَ الْحَرَامَ وَ اتَّقَى النَّاسَ مَنْ قَالَ الْحَقَّ فِيمَا لَهُ وَ عَلَيْهِ وَ أَغْدَلُ النَّاسِ مَنْ رَضِيَ لِلنَّاسِ مَا يَرْضَى لِنَفْسِهِ وَ كَرِهَ لَهُمْ مَا يَكْرَهُ لِنَفْسِهِ وَ أَكْثَسُ النَّاسِ مَنْ كَانَ أَشَدَّ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَ أَغْبَطُ النَّاسِ مَنْ كَانَ تَحْتَ الثَّرَابِ قَدْ آمِنَ الْعِقَابَ وَ يَرْجُو الثَّوَابَ وَ أَغْفَلُ النَّاسِ مَنْ لَمْ يَتَعَطَّ بِتَغْيِيرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ وَ

أَعْظَمُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا خَطَرًا مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلدُّنْيَا عِنْدَهُ خَطَرًا وَأَعْلَمُ النَّاسِ مَنْ جَمَعَ عِلْمَ النَّاسِ إِلَى عِلْمِهِ وَ أَشْجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ وَ أَكْثَرُ النَّاسِ قِيَمَةً أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَ أَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةً أَقَلُّهُمْ عِلْمًا وَ أَقَلُّ النَّاسِ لَذَّةَ الْحُسُودِ وَ أَقَلُّ النَّاسِ رَاحَةً الْبَخِيلِ وَ أَبْخَلُ النَّاسِ مَنْ بَخِلَ بِمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ وَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْحَقِّ أَغْلَمُهُمْ بِهِ وَ أَقَلُّ النَّاسِ حُرْمَةَ الْفَاسِقِ وَ أَقَلُّ النَّاسِ وَفَاءَ الْمَمْلُوكِ وَ أَقَلُّ النَّاسِ صَدِيقًا الْمَلِكِ وَ أَفْقَرُ النَّاسِ الطَّامِعِ وَ أَغْنَى النَّاسِ مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْحِرْصِ أَسِيرًا وَ أَفْضَلُ النَّاسِ إِيمَانًا أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا وَ أَكْرَمُ النَّاسِ أَتْقَاهُمْ وَ أَعْظَمُ النَّاسِ قَدْرًا مَنْ تَرَكَ مَا لَا يَغْنِيهِ وَ أَوْرَعُ النَّاسِ مَنْ تَرَكَ الْإِمْرَاءَ وَ إِنْ كَانَ مُحِقًّا وَ أَقَلُّ النَّاسِ مُرُوءَةً مَنْ كَانَ كَاذِبًا وَ أَشَقَى النَّاسِ الْمُلُوكُ وَ أَمَقَّتْ النَّاسِ الْمُتَكَبِّرُ وَ أَشَدُّ النَّاسِ اجْتِهَادًا مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ وَ أَحْكَمُ النَّاسِ مَنْ فَرَمِنَ جُهَالِ النَّاسِ وَ أَسْعَدُ النَّاسِ مَنْ خَالَطَ كِرَامَ النَّاسِ وَ أَعْقَلُ النَّاسِ أَشَدُّهُمْ مُدَارَاةً لِلنَّاسِ وَ أَوْلَى النَّاسِ بِالثَّهْمَةِ مَنْ جَالَسَ أَهْلَ الثَّهْمَةِ وَ أَغْنَى النَّاسِ مَنْ قَتَلَ غَيْرَ قَاتِلِهِ أَوْ صَرَبَ غَيْرَ صَارِبِهِ وَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ وَ أَحَقُّ النَّاسِ بِالذَّنْبِ السَّفِيهِ الْمُغْتَابُ وَ أَذَلُّ النَّاسِ مَنْ أَهَانَ النَّاسَ وَ أَخَزَمُ النَّاسِ أَكْظَمُهُمْ لِلْعِظِ وَ أَصْلَحُ النَّاسِ أَصْلَحُهُمْ لِلنَّاسِ وَ خَيْرُ النَّاسِ مَنْ انْتَفَعَ بِهِ النَّاسُ.^۱

۱. صدوق، من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۹۴؛ همو، الأمالی، ص ۲۰؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۱۳؛ دیلمی، أعلام الدین، ص ۳۲۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ج ۲، ص ۳۷۶، «حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: مشهور شدن به وسیله عبادت انسان را به ریا نزدیک می‌کند، پدرم از پدرش از جدش روایت کرد که حضرت رسول ﷺ فرمود: عابدترین مردم کسی است که واجبات خود را انجام دهد و سخی‌ترین مردم آن کسی است که زکات مال خود را بپردازد.

زاهدترین مردم کسی است که از حرام دوری کند و پرهیزکارترین مردم آن کسی است که کلمه حق را بر زبان جاری سازد و لو بر ضررش باشد و عادل‌ترین مردم آن کسی است که برای مردم بخواهد آنچه را برای خویشتن می‌خواهد و برای مردم نپسندد آنچه را برای خود نمی‌پسندد.

باهوش‌ترین مردم کسی است که از همگان بیشتر در یاد مرگ باشد و آن کس بیشتر از همه مورد غبطه مردم است که در زیر خاک خوابیده و از عقاب پروردگار آسوده و در انتظار ثواب خداوند است و غافل‌ترین مردم کسی است که از تغییر اوضاع و احوال دنیا پند نگیرد.

بزرگ‌ترین مردم در دنیا از نظر جاه و مقام آن کسی است که برای دنیا ارزش و مقام قائل نباشد و داناترین مردم کسی است که علم و دانش مردم را بر علم و دانش خود بیفزاید، شجاع‌ترین مردم آن کسی است که بر هوای نفس خود غالب گردد و با ارزش‌ترین مردم آن کسی است که علم و دانش او از همگان بیشتر باشد.

بی‌بهاترین اشخاص آن کسی است که علم و دانش او از همگان کمتر باشد، کمترین مردم از نظر لذت در زندگی افراد حسود هستند و کمترین مردم از جهت آسایش بخیلان میباشند و بخیل‌ترین مردم آن کسی است که به واجبات خداوند بخل بورزد و سزاوارترین مردم به حق آن شخص است که از همگان آشناتر به حق باشد و کم‌ترین مردم از نظر احترام فاسق است و باید برای افراد فاسق ارزش و اعتباری قائل نبود.

بی‌وفاترین مردم بردگان میباشند و زمامداران در دوستی خود راستگو نیستند و منافع شخصی و سیاسی خود را در نظر می‌گیرند، فقیرترین مردم آدم طماع است و بی‌نیازترین مردم آن کسی است که اسیر حرص و آز نباشد، ←

به عنوان یک قاعده نبوی که مدیریت مدینه فاضله را به عهده داشته می خواهیم به این قانون بپردازیم که: أَصْلَحُ النَّاسِ أَصْلَحُهُمْ لِلنَّاسِ وَ خَيْرُ النَّاسِ مَنِ اتَّقَعَ بِهِ النَّاسُ وَ تحلیل آن این است که صالح ترین مردم کسی است که بیشترین اصلاح را در میان مردم به وجود می آورد و مانع فساد و رشد آن می شود و بهترین مردم هم، نافع ترین و گره گشایترین مردم است. این جامع ترین ملاک شاید در پایان حدیث طولانی قرار گرفته است تا حالت جامعی برای تفصیل های قبل از آن باشد؛ به این معنا که این حدیث می خواهد اصلح و نیز خیر و بهترین را معرفی کند؛ به ویژه که کلید واژه اصلی ما نیز در بخش به گزینی «اختیار» است که گزینش خیرالناس است. به هر حال، مردان گره گشا و حلال مسائل مردم و سودرسان و خدمت رسان بهترین گزینش هستند که ویژگی های ریزتر آنها نیز در حدیث آمده است.

ثم [قال قيل] لأمرير المؤمنين (عليه السلام): من خير خلق الله بعد أئمة الهدى و مصابيح الدجى؟ قال: العلماء إذا صلحوا. قيل: فمن شرّ خلق الله بعد إبليس و فرعون و نمرود، و بعد المتسمين بأسمائكم و المتلقبين بألقابكم، و الآخذين لأمكنتمكم، و المتأمرين في ممالككم؟ قال: العلماء إذا فسدوا، هم المظهرون للأباطيل، الكاتمون للحقائق، و فيهم قال الله عز و جل: «أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ - إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا» الآية.^۱

روی عن النبی ﷺ أنه قال: «وَأَهْلُهَا مُضِلُّوْنَ» ينصف بعضها بعضهم؛^۲ پیامبر ﷺ فرمود: مراد از اصلاح در آیه، انصاف مردم نسبت به یکدیگر است.

→ با فضیلت ترین مردم کسی است که اخلاق او از همه مردم بیشتر باشد، و گرامی ترین مردم کسی است که از همگان پرهیزکارتر باشد و بزرگ ترین مردم از نظر مقام آن شخصی است که از سخنان بی فائده دوری کند.

باورع ترین مردم آن کسی است که از جدال و ستیزه جوئی پرهیز داشته باشد و اگرچه حق هم با او باشد، کمترین مردم از جهت مروت دروغگو است و بدبخت ترین مردم بردگان می باشند و ناامیدترین مردم متکبران و خودخواهان هستند می باشند و استوارترین مردم در کوشش و فعالیت آن کسی است که گناهان را ترک کند و دانشمندترین مردم آن کسی است که از نادانان فرار کند. عاقل ترین مردم آن کسی است که از همگان بیشتر با مردم مدارا کند و سزاوارترین مردم به تهمت آن است که با اهل تهمت و افراد مورد سوءظن جامعه هم نشینی ننماید، متجاوزترین مردم آن است که افراد بی گناه را بدون اینکه بر وی ظلمی کرده باشند به صرف سوءظن آنان بکشد و یا مضروب سازد، سزاوارترین مردم، به عفو و گذشت کسی است که توانایی قصاص برای او هست سزاوارترین مردم به گناه و معصیت نادان غیبت کننده است، پست ترین مردم کسی است که مردم را خوار بشمارد و استوارترین مردم کسی است که خشم خود را فرو برد، شایسته ترین مردم آن کسی است که برای مردم از همگان شایسته تر باشد و بهترین مردم کسی است که مردم از وی نفع برند.

۱. امام عسکری، التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری، ص ۳۰۲.

۲. طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۳۱۰.

پیامبر ﷺ فرمود: ای ابن مسعود! با مردم رفتاری منصفانه داشته باش و خیرخواه آنان باش و به آنان رحم کن. اگر چنین باشی و خدا بر مردم شهری غضب کند که تو در میان آنان هستی، به سوی تو نظر می‌کند و به خاطر تو، به آنان رحم می‌کند.^۱

بنابر سخن رسول خدا ﷺ، انسان مصلح سه شاخصه دارد: انصاف، نصیحت و رحمت؛ یعنی: انصاف، خیرخواهی و مهربانی، که مرادف اصلاح هستند. پس ملاک شناخت اصلح، در این سه شاخصه است و قاعده «اصلح الناس اصلحهم للناس» هم معنا می‌شود؛ یعنی آنصفهم للناس و آنصحهم للناس و أرحمهم للناس.

فقه‌السیره

گزینش اصلح امری عقلانی و عقلانی است. خداوند در گزینش خود بهترین‌ها را برمی‌گزیند و این را از واژگان اختیار و اجتناب و اصطفا متوجه شدیم. نمی‌شود با وجود اصلح برای منصب نبوت خداوند فرد صالح را برگزیند. رسول خدا ﷺ هم که خود بهترین فرد زمان و مختار و مصطفی و معجبی است، علی (علیه السلام) را به عنوان اصلح افراد برای جانشینی خود برگزیده است و به همین ملاک دیگر کارگزاران را؛ هرچند بعدها از اصلحیت بیفتند. در سیره عقلا هم گزینش اصلح رائج است و این ملاکی بین‌المللی است، ولی معیار اصلحیت ممکن است از دل وحی و عصمت بهتر به دست آید چنان‌که در عبارت‌های پیشین ملاحظه شد.

فقه‌الاداره

گزینش اصلح، اصطلاحی است که انتخاب کرده‌ایم ولی، این معنا سابقه‌ای در اسلام ندارد. مراد این است که گزینش اعلم یا اتقی یا اسخی و امثال آن فاقد جامعیت است؛ زیرا اعلم

۱. قرآنتی، تفسیر نور، ج ۵، ص ۳۹۵؛ نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۱۰، ۳۴: الطَّبْرَسِيُّ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَانْصَحِ الْأُمَّةَ وَارْحَمْهُمْ فَإِذَا كُنْتَ كَذَلِكَ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ بَلَدَةٍ وَأَنْتَ فِيهَا وَأَرَادَ أَنْ يُنْزَلَ عَلَيْهِمُ الْعَذَابُ نَظَرَ إِلَيْكَ فَرَحِمَهُمْ بِكَ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: «وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقَرْيَ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ».

مجلسی، بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۱۱: ابْنُ مَسْعُودٍ، أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَانْصَحِ الْأُمَّةَ وَارْحَمْهُمْ فَإِذَا كُنْتَ كَذَلِكَ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ بَلَدَةٍ وَأَنْتَ فِيهَا وَأَرَادَ أَنْ يُنْزَلَ عَلَيْهِمُ الْعَذَابُ نَظَرَ إِلَيْكَ فَرَحِمَهُمْ بِكَ. يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: «وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقَرْيَ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ».

همیشه اصلح نیست؛ چون در حدیث دیدیم که «العلماء اذا صلحوا» خیر خلق الله پس از ائمه هستند و اذا فسدوا، شر خلق الله هستند و البته «گزینش خیر» هم می‌توانست مناسب باشد که معنای «به‌گزینی» است و ما آن را تیترا بخش دوم بحث قرار داده‌ایم، ولی معادل عربی آن نامأنوس به نظر می‌رسد ضمن اینکه مراد ما از «اصلح» شایسته‌ترین است که همان «بهترین» است با ملاحظات سازمانی بهتر؛ و از همه مهم‌تر رواج بهتر گزینش اصلح در ادبیات مدیریتی است، براساس نظام شایستگی؛ برای مثال، در انتخابات بحث از تأیید صلاحیت یا احراز صلاحیت است و بر همین اساس صالح و اصلح تشخیص داده شده و انتخاب می‌شود و امتیازی است تا اصطلاح گزینش اصلح را ترجیح دهیم، به‌ویژه که جامعیت آن با ادبیات شرعی می‌سازد و منافاتی ندارد.

آنچه در فقه‌الاداره مهم است این پرسش است که آیا گزینش اصلح چه حکمی دارد؟ و آیا واجب است یا مستحب؟ آنچه تا به حال مورد تفقه قرار گرفت موضوع‌شناسی بود که به‌عنوان موضوعی مستتب و نه عرفی صرف استنباط شد و سفره وسیعی از فقاہت برای آن پهن شد و دانسته شد که اسلام در گزینش مؤسس است و واژگان ویژه‌ای را عرضه می‌کند که در نهایت عصاره آنها به گزینش اصلح انجامید. اصطلاحی ریشه‌دار و برآمده از دل شرع و اکنون نوبت این مسئله مهم است که حکم شرع در گزینش اصلح چیست؟

فصل دوم

حکم شرع در گزینش اصلح

بعد از اینکه نسبت به موضوع اصلح و شخص صالح بحث کردیم، نوبت به این می‌رسد که بدانیم شرع مقدس در رابطه با انتخاب و گزینش شخص اصلح چه نظری دارد و چه حکمی را برای آن بار می‌کند؟ برای پاسخ به سراغ ادله می‌رویم.

فقه القرآن

«قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟» (یونس، ۳۵) بگو: آیا هیچ‌یک از معبودهای شما، به سوی حق هدایت می‌کند؟! بگو: تنها خدا به حق هدایت می‌کند! آیا کسی که هدایت به سوی حق می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است، یا آن کس که خود هدایت نمی‌شود مگر هدایتش کنند؟ شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید؟!^۱

۱. دیگران هم به این آیه چنین استنادی داشته‌اند مانند:

عمانی، حیات ابن ابی عقیل و فقه، ص ۲۲۸ (و صفحه ۲۷۱): المسألة الثالثة: قول ابن أبي عقیل: يمنع إمامة المفضول بالفاضل، و منع إمامة الجاهل بالعالم إن أراد به الكراهية فحسن. و إن أراد به التحريم أمكن استناده إلى أن ذلك يقبح عقلاً، و هو الذي اعتمد عليه محققو الأصوليين في الإمامة الكبرى، و لقوله جلَّ اسمه: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي، إِلَّا...».

بحرانی، الحقائق الناصرة (ج ۱۱، ص ۲۰۵): و نقل في الذکری عن ابن أبي عقیل أنه قال: و لا يؤم المفضول الفاضل و لا الأعراي المهاجر و لا الجاهل العالم. ثم قال في الذکری: و قول ابن أبي عقیل بمنع إمامة المفضول بالفاضل و منع إمامة الجاهل بالعالم إن أراد به الكراهية فحسن و إن أراد به التحريم أمكن استناده إلى أن ذلك يقبح عقلاً، و هو الذي اعتمد عليه محققو الأصوليين في الإمامة الكبرى، و لقول الله تعالى: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» و للخبرين ←

وجه استدلال

این آیه دارای دو بخش صغروی و کبروی و یک نتیجه به شرح ذیل است:

۱. الله يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ؛
۲. مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ؛
۳. فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ.

مهم کبراست که یک قاعده کلیه به دست می‌دهد که بر صغریات و مصداق‌های بسیاری تطبیق می‌کند، از جمله بر خداوند هادی به حق که به علت هدایت به حق، أَحَقُّ در تبعیت است؛ هرکس دیگر هم به حق هدایت کند، احق در تبعیت است؛ مثل پیامبران و صالحان که به حق هدایت می‌کنند؛ پس احق در تبعیت شدن هستند نسبت به کسی که هدایت به حق نمی‌کند و خودش نیاز به هدایت دارد؛ نتیجه این برهان آن قدر بدیهی است که خداوند متعال می‌فرماید: «فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ».

بیان کبری

«مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ؛ کسی که هدایت به سوی حق می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است».

«هدایت به سوی حق» یک ملاک است که شایستگی و احقیت می‌آورد در رهبری و هدایت دیگران نسبت به کسی که هدایت به حق نمی‌کند، بلکه نیاز به هدایت دارد؛ نه اینکه هر دو شایسته‌اند ولی هادی به حق شایسته‌تر است، بلکه او فاقد شایستگی است و مسلوب‌الصلاحیه است؛ از این رو، خیلی‌ها صیغه «احق» را منسلخ از تفضیل می‌دانند تا لغو در کلام حکیم پیش نیاید مانند این آیه:

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أُولِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا؛ (احزاب، ۶) پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران آنها [مؤمنان] محسوب می‌شوند و خویشاوندان نسبت به یکدیگر از مؤمنان و مهاجران در آنچه خدا

مقرر داشته اولی هستند، مگر اینکه بخواهید نسبت به دوستانان نیکی کنید (و سهمی از اموال خود را به آنها بدهید) این حکم در کتاب (الهی) نوشته شده است».

در این آیه صیغه «أولی» از تفضیل منسلخ است؛ زیرا در جریان توارث با وجود یک طبقه از اولوالارحام طبقه دیگر حقی ندارد، نه اینکه حق کمتری نسبت به طبقه اولی دارد.

براین اساس، غیر هادی فاقد صلاحیت رهبری است، نه اینکه صلاحیت کمتری نسبت به «احق» داشته باشد.

فقه الحدیث

البته پرسشی مطرح است که اگر کسی هدایت کمتری داشته باشد، یعنی صلاحیت هدایت را دارد، ولی نه به اندازه دیگری چه باید کرد؟ آیا با وجود اهدی و اصلح می توان سراغ هادی و صالح رفت و او را برای هدایت برگزید پاسخ آن را از حدیث رسول خدا ﷺ خواهیم شنید:

وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ صَلَّى بِقَوْمٍ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ إِلَى سَفَالٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛^۱
 مُحَمَّدُ بْنُ إِدْرِيسَ فِي آخِرِ السَّرَائِرِ ثَقَلًا مِنْ رَوَايَةِ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ قَوْلِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ عَنْ أَبِيهِ ﷺ
 رَفَعَ الْحَدِيثَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَذَكَرَ الْحَدِيثَ الْأَوَّلَ إِلَّا أَنَّهُ قَالَ فِي سَفَالٍ؛^۲

و اولی الناس بالتقدم فی جماعة أقرؤهم للقرآن فإن كانوا فی القرآن سواء فأقدمهم هجرة فإن كانوا فی الهجرة سواء فأسنهم فإن كانوا فی السن سواء فأصبحهم وجهاً و صاحب المسجد اولی بمسجده و من صلی بقوم و فیهم من هو أعلم منه لم یزل أمرهم إلى سفال إلى يوم القيامة؛^۳
 و من أم قوماً و فیهم أعلم منه لم یزل أمرهم فی سفال إلى يوم القيامة؛^۴

أبی ﷺ قال: حدثني سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن خالد عن القاسم بن محمد الجوهري عن الحسين بن أبي العلاء عن أبي العزمری عن أبيه رفع الحديث إلى رسول الله ﷺ قال:
 مَنْ أَمَّ قَوْمًا وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ وَ أَفْقَهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ إِلَى سَفَالٍ [سَفَالٍ] إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^۵

از این سخن حضرت رسول ﷺ که به عبارت های گوناگون نقل شده است قاعده «سفال» را می توان استخراج کرد که در همه نقل ها تکرار شده و به معنای سقوط و حرکت قوم و جامعه به

۲. حرّ عاملی، وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۳۴۷.

۴. دیلمی، أعلام الدین، ص ۴۰۰.

۱. صدوق، من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۷۸.

۳. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۹۷.

۵. صدوق، ثواب الأعمال، ص ۲۰۶.

سمت اسفل و انحطاط است و علت سفال «لم یزل» یعنی سراشیبی حتمی و بی‌برگشت این است که با وجود اعلم و اصلح، غیراصلح امامت را به عهده بگیرد؛ اعم از اینکه این غیراصلح، خود صالح یا فاسد باشد. این را از اطلاق می‌فهمیم چراکه مقید به فاسد نشده است در نتیجه برای پرهیز از سفال و انهی‌ار واجب می‌شود که با وجود اصلح، غیر او گزینش نشود؛ زیرا تن دادن به سفال از سوی هر مدیریت و حاکمیتی حرام و معصیتی است جبران ناپذیر. از مؤیدهای این قاعده سفال که به لزوم گزینش اصلح و حرمت و عدم جواز گزینش غیر اصلح دلالت دارد این سخن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ^۱ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ فَإِنْ شَغَبَ شَاغِبٌ اسْتُعْتَبَ فَإِنْ أَبَى قُوتِلَ وَ لَعَمْرِي لَئِنْ كَانَتِ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يَخْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ وَ لَكِنْ أَهْلُهَا يَخْكُمُونَ عَلَى مَنْ غَابَ عَنْهَا ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ وَ لَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ أَلَا وَ إِنِّي أَقَاتِلُ رَجُلَيْنِ رَجُلًا ادَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ وَ آخَرَ مَنَعَ الَّذِي عَلَيْهِ أَوْصِيكُمُ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا خَيْرٌ مَا تَوَاصَى الْعِبَادُ بِهِ وَ خَيْرٌ عَوَاقِبِ الْأُمُورِ عِنْدَ اللَّهِ وَ قَدْ فَتِحَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ وَ لَا يَخِيلُ هَذَا الْعِلْمَ إِلَّا أَهْلَ الْبَصِيرِ وَ الصَّبْرِ وَ الْعِلْمِ بِمَوَاضِعِ الْحَقِّ فَاْمُضُوا لِمَا تُؤْمَرُونَ بِهِ وَ قِفُوا عِنْدَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ وَ لَا تَعْجَلُوا فِي أَمْرِ حَتَّى تَتَبَيَّنُوا فَإِنَّ لَنَا مَعَ كُلِّ أَمْرٍ ثَنَكِرُونَهُ غَيْرًا^۲»

ای مردم، سزاوار به خلافت کسی است که از همه بدان تواناتر و نسبت به احکام الهی از همه داناتر باشد. اگر فتنه‌گری فتنه‌ای بر پا کرد از او خواسته شود که به حق راضی شود و به جمع مسلمانان بپیوندد و اگر زیر بار نرفت با او نبرد می‌شود. به جانم قسم کار امامت درست نمی‌شود مگر آنکه همه مردم متحد شوند، ولی عده‌ای اهل آن نیستند. ولکن کسانی که حاضرند و از حکم آن باخبرند بر آنهایی که حاضر نیستند حکم می‌رانند.

آنگاه نه حاضر حق دارد تخلف کند و نپذیرد و نه غایب حق انتخاب دارد. بدانید که من با دو کس می‌جنگم: یکی آن که چیزی را ادعا کند که حق او نیست و دیگری آن که از چیزی که به عهده گرفته سر باز زند^۳.

تفقه: از این عبارت به‌خوبی لزوم گزینش اصلح در خلافت به‌دست می‌آید و اینکه احق الناس

۱. ایضاح قوله (علیه السلام) «بهذا الأمر» ای الخلافة. «أقواهم علیه» ای أحسنهم سياسةً و أشجعهم، (مجلسی،

بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۲۵۱). ۲. سیدرضی، نهج البلاغه، ۲۴۷، (خطبه ۱۷۲).

۳. ارفع، ترجمه روان نهج البلاغه، ص ۶۲۳.

و شایسته‌ترین فرد برای تصدی خلافت و امامت امت، قوی‌ترین و عالم‌ترین فرد است. در حقیقت علم و قدرت دو شاخصه مشروعیت برای مسئولیت رهبری هستند و هر کس واجد بالاترین حد از علم و قدرت است، او احق است (با انسلاخ از تقضیل) و با وجود او، دیگری صلاحیت ندارد. آنچه این مدعا را تقویت می‌کند عبارت بعدی است که اگر کسی زیر بار اصلح و حق نرفت و بیعت نکرد فتنه‌گر است و اول از طریق گفتگو از او خواسته می‌شود که حق را بپذیرد و گرنه با او نبرد می‌شود، به‌خوبی روشن است که اگر گزینش اصلح در خلافت و جوب نداشت، این داغ و درفش و تهدید معنا نداشت و تهدید علامت و جوب است و با استحباب و رجحان صرف سازگار نیست؛ و باز آنچه در ادامه آمده است مدعا را تأکید می‌کند که اولاً در انتخاب امام و رهبر، همه اطراف باید حاضر باشند و مشارکت کنند تا زمینه گزینش اصلح فراهم شود. سپس با عبارت «فما الی ذلک سبیل» مُهر حتمیت بر این شیوه گزینشی می‌زند و باز تأکید می‌کند که کسی حق تخلف از نتیجه را ندارد و نمی‌تواند به هم بزند و بعد، جنگ و مجازات با کسی که مدعی است، ولی اصلح نیست و دیگری بیعت کننده‌ای که نکث و نقض بیعت کند.

ملاحظه می‌شود که ابتدا وجوب گزینش اصلح اثبات می‌شود، سپس با قرائن فراوان پوشش داده می‌شود تا تثبیت شود.

در مقابل این استنباط، ابن ابی‌الحدید برداشت‌هایی مخالف «وجوب گزینش اصلح» در خلافت دارد که توجه تفصیلی و نقد آن مناسب است. وی در شرح خود بر این خطبه می‌نویسد: «صدر الکلام فی ذکر رسول الله ﷺ ویتلوه فصول. أولها أن أحق الناس بالإمامة أقواهم علیها و أعلمهم بحکم الله فیها و هذا لا ینافی مذهب أصحابنا البغدادیین فی صحة إمامة المفضول».

در همان ابتدا صراحتاً اعلام و ادعا می‌کند که فصل و فراز اول سخن آن حضرت منافاتی با امامت مفضول با وجود افضل ندارد؛ او حتی در جای دیگر حمد خدا می‌کند که خداوند مفضول را بر افضل مقدم داشته است!! سپس به اقامه دلیل می‌پردازد: «لأنه ما قال إن إمامة غیر الأقوی فاسدة و لکنه قال: إن الأقوی أحق و أصحابنا لا ینکرون أنه أحق ممن تقدمه بالإمامة مع قولهم بصحة إمامة المتقدمین لأنه لا منافاة بین کونه أحق و بین صحة إمامة غیره».

وی مدعی است که علی (علیه السلام) نگفت که امامت غیر اقوی (اصلح) فاسد و باطل است و او فاقد صلاحیت است، بلکه فرمود: اقوی، احق است و افضل است و دانشمندان اهل سنت به‌ویژه مکتب بغداد افضلیت آن حضرت را منکر نیستند، بلکه امامت سه خلیفه متقدم را هم

قبول دارند؛ چون منافاتی میان افضلیت و اصلحیت آن حضرت با صحت امامت غیر افضل وجود ندارد (مفضول با وجود افضل امامتش صحیح است).

سپس ابن ابی الحدید به تفاوت دو ویژگی اقوی و اعلم می‌پردازد: «فإن قلت: أی فرق بین أقواهم علیه و أعلمهم بأمر الله فيه؟ قلت: أقواهم أحسنهم سياسة و أعلمهم بأمر الله أكثرهم علماً و إجراءً للتدبير بمقتضى العلم و بین الأمرین فرق واضح فقد يكون سائساً حاذقاً و لا يكون عالماً بالفقه و قد يكون سائساً فقیهاً و لا یجری التدبیر علی مقتضى علمه و فقهه».

این توضیح درست و فنی است؛ اقوی یعنی قدرت سیاست و مدیریت به نحو احسن در او موجود باشد، قوی‌ترین مدیر و سیاست‌مدار باشد؛ و اعلم یعنی داناترین فرد است و مدیریت و تدبیر او براساس این علم انجام می‌پذیرد، دانایی او، توانایی او را رهبری می‌کند؛ زیرا تفاوت آشکار است؛ گاه کسی مدیر ماهری است ولی دانش و تخصص لازم را ندارد و گاه برعکس، متصدی و سائس دانشمندی است، ولی قدرت مدیریت ندارد، یا براساس علمش و فقاہتش مدیریت نمی‌کند. ابن ابی الحدید سپس به بررسی و نقد فراز یا فصل دوم سخن علی (علیه السلام) حضرت می‌پردازد:

«و ثانيها، أن الإمامة لا يشترط في صحة انعقادها أن يحضرها الناس كافة لأنه لو كان ذلك مشروطاً لأدى إلى ألا تتعقد إمامة أبداً لتعذر اجتماع المسلمين من أطراف الأرض ولكنها تتعقد بعقد العلماء و أهل الحلّ و العقد الحاضرين ثم لا يجوز بعد عقدها لحاضريها أن يرجعوا من غير سبب يقتضى رجوعهم و لا يجوز لمن غاب عنها أن يختار غير من عقد له، بل يكون محجوباً بعقد الحاضرين مكلفاً طاعة الإمامة المعقود له و على هذا جرت الحال في خلافة أبي بكر و عمر و عثمان و انعقد إجماع المسلمين عليه و هذا الكلام تصريح بصحة مذهب أصحابنا في أن الاختيار طريق إلى الإمامة و مبطل لما تقوله الإمامية من دعوى النص عليه و من قولهم لا طريق إلى الإمامة سوى النص أو المعجز».

با کمال تعجب ابن ابی الحدید این مبنا را رد می‌کند که حضور کافه مردم شرط باشد برای گزینش امام؛ زیرا اجتماع همه مردم عادتاً محال است؛ پس به جای آن، خبرگان که علمای اهل حل و عقد هستند که اجتماع می‌کنند و امام را برمی‌گزینند؛ آنگاه است که حاضران حق رجوع ندارند و غائبان هم حق انتخاب غیر منتخب را ندارند، بلکه باید اطاعت کنند و شیوه انتخاب سه خلیفه اول این‌گونه بوده است و اجماع اهل حل و عقد مبنای انتخاب آنها بوده که صحیح است و این نشان می‌دهد راه مشروع برای گزینش امام و خلیفه همین نوع انتخاب و اختیار

اهل حل و عقد است و آنچه امامیه به عنوان نص قائل اند صحیح نیست و نیازی به نص برای انتخاب امام نداریم، اجماع و اختیار به نوعی که گفته شد، کافی است.

«و ثالثها أن الخارج على الإمام يستعذب أولا بالكلام والمراسلة فإن أبى قوتل وهذا هو نص الكتاب العزيز «وإن طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فأصلحوا بينهما فإن بغت إحداهما على الأخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء إلى أمر الله».

ابن ابی الحديد، فراز سوم سخن امام (علیه السلام) را می پذیرد، به اینکه اگر کسی به هر شکل علیه امام مشروع خروج و مخالفت کرد، نخست با نامه نگاری و مصالحه او را به راه می آورند و اگر افاقه نکرد با خشونت با او برخورد می شود و این مطابق با آیه سوره حجرات است که اگر دو طائفه مؤمن با هم در افتادند، نخست بین آنها اصلاح کرده و صلح ایجاد کنید و اگر یکی بر دیگری تعدی کرد، با او درگیر شوید و قتال کنید.

«و رابعها أنه يقاتل أحد رجلين إما رجلا ادعى ما ليس له نحو أن يخرج على الإمام من يدعى الخلافة لنفسه وإما رجلا منع ما عليه نحو أن يخرج على الإمام رجل لا يدعى الخلافة ولكنه يمتنع من الطاعة فقط. فإن قلت الخارج على الإمام مدع الخلافة لنفسه مانع ما عليه أيضا لأنه قد امتنع من الطاعة فقد دخل أحد القسمين في الآخر. قلت لما كان مدعى الخلافة قد اجتمع له أمران إيجابي وسلبي فالإيجابي دعواه الخلافة والسلبي امتناعه من الطاعة كان متميزا ممن لم يحصل له إلا القسم السلبي فقط وهو مانع الطاعة لا غير فكان الأحسن في فن علم البيان أن يشتمل اللفظ على التقسيم الحاضر للإيجاب والسلب فلذلك قال إما مدعيا ما ليس له أو مانعا ما هو عليه.^۱

اکنون به نقد علامه مجلسی از کلام ابن ابی الحديد توجه می کنیم:^۲ علامه مجلسی البته ادعای خود و امامیه را بیان می کند که عدم جواز امامت مفضول است و سخن امام (علیه السلام) هم این مدعا را اثبات می کند به خصوص آن بخش که برخورد قهرآمیز را بر علیه مخالفان تجویز می کند «فان شغب...»:

[هذا] يدل على عدم جواز إمامة المفضول لا سيما مع قوله (عليه السلام) «فان شغب... إلى آخره». و الشغب بالتسكين، تهيج الشر. والمراد بالاستعتاب طلب الرجوع بالمراسلة والكلام ونحوهما. و پس از آن، نقد کلمات ابن ابی الحديد را آغاز می کند که پیشتر توضیح دادیم: قوله (عليه السلام) «لئن

۱. ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۳۲۸، ۱۷۴- و من خطبة له (عليه السلام) ...، ص ۳۲۸.

۲. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۲۵۱.

كانت الإمامة» قال ابن أبي الحديد: هذا تصريح بصحة مذهب أصحابنا في أن الاختيار طريق إلى الإمامة، ويبطل قول الإمامية من دعوى النص، وأنه لا طريق إلى الإمامة سوى النص. انتهى.
و این گونه جواب می‌دهند:

[أقول] وفيه نظر، أما أولاً فلائته [عليه السلام] إنما احتج عليهم بالإجماع، إلزاماً لهم لاتفاقهم على العمل به في خلافة أبي بكر وأخويه، وعدم تمسكه [عليه السلام] بالنص لعلمه [عليه السلام] بعدم التفاتهم إليه. كيف وقد عرضوا عنه في أول الأمر مع قرب العهد بالرسول ﷺ وسماعهم عنه.
اما جواب اول- حضرت به وسيله اجماع حقیقی و مردمی، احتجاج می‌کند علیه اتفاقی که اهل سنت براساس آن خلفای سه‌گانه را انتخاب کردند، ولی آن حضرت به نص تمسک نجست؛ زیرا متوجه بود که نص مورد التفات آنان نیست وگرنه با فاصله کوتاهی از غدیر خم و نص رسول خدا ﷺ بر امامت علی [عليه السلام] به آن بی‌توجهی نمی‌کردند.

و أما ثانياً، فلائته لم يتعرض للنص نفيًا وإثباتاً، فكيف يكون مبطلا لما ادّعاه الإمامية من النص والعجب أنه جعل هذا تصريحاً بكون الاختيار طريقاً إلى الإمامة ونفى الدلالة في قوله [عليه السلام] «إن أحق الناس بهذا الأمر...» على نفى إمامة المفضول مع قوله [عليه السلام] «فإن أبي قوتل». مع أنه لم يصرّح بأن الإمامة تتعقد بالاختيار، بل قال: إنها لا تتوقف على حضور عامة الناس، ولا ريب في ذلك؛ نعم يدل بالمفهوم عليه وهذا تقيّة منه. ولا يخفى على من تتبّع سيره [عليه السلام] أنه لم يمكنه إنكار خلافتهم والقدح فيها صريحاً في المجامع، فلذا عبّر بكلام موهم لذلك.

اما جواب دوم؛ چگونگی بدون تعرض حضرت به نص کلامش موجب بطلان نظریه امامیه در نص باشد و تعجب است که کلام حضرت را تصریحی بر ادعای اهل سنت در اختیار امام قرار داده است و اثبات‌کننده امامت و صحت امامت مفضول! در حالی که امام [عليه السلام] مخالف را به قتال تهدید کرده است و در مجموع حضرت در تقیه بوده است و نمی‌توانسته خلافت سه خلیفه را انکار کند و به‌گونه‌ای ایهام در کلام آورده که نارضایتی خود را از انتخاب آنها برساند؛ از این‌رو حضور عامه مردم را در انتخاب امام طرح کرده است که در انتخاب هر سه خلیفه منتفی بوده است؛ نه اینکه انتخاب مردمی را به جای نص مطرح کرده باشد.^۱

۱. ادامه بحث علامه برای اهل تتبع این است:

قوله [عليه السلام] «و أهلها يحكمون» وإن كان موهماً له أيضاً، لكن يمكن أن يكون المراد بالأهل الأحقاء بالإمامة. ولا يخفى على المتأمل أن ما مهد [عليه السلام] أولاً بقوله: «إن أحق الناس أقواهم»، يشعر بأن عدم صحة رجوع الشاهد واختيار الغائب، إنما هو في صورة الاتفاق على الأحق دون غيره، فتأمل.

جمع‌بندی و اعلام نظر

بعد از این گفتمان نسبتاً طولانی به نظر می‌رسد که مسئله لزوم گزینش اصلح، اصلی‌ترین نتیجه از کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و هیچ دلالتی بر صحت گزینش غیر اصلح ندارد. به همان بیان که در استدلال به آیه ۳۵ سوره یونس در اثبات مدعی خود «وجوب گزینش اصلح» گفتیم که صیغه احق که در آیه و کلام حضرت استفاده شده خالی از تفصیل است و به معنای این است که غیر افضل و اصلح، هرچند فاضل و صالح باشند، برای تصدی امامت و هدایت و رهبری محق نیستند؛ یعنی با وجود اصلح (اقوی و اعلم) گزینش دیگران باطل و حرام و تصدی و قبول او نیز همین حکم را دارد. البته ما بحث کلامی میان ابن ابی‌الحدید و علامه مجلسی را هم آوردیم تا نشان دهیم فقه‌الاداره تاب مباحث معرفتی و کلامی را هم دارد و این فقه، جامع و زیربنایی و

→ قوله (علیه السلام): «رجلا ادعی» کمن ادعی الخلافة. «و آخر منع» کمن لا یطیع الإمام أو یمنع حقوق الله. «و خیر عواقب الأمور» عاقبة کل شیء آخره. والتقوی خیر ما ختم به العمل فی الدنيا أو عاقبتها خیر العواقب. و قوله (علیه السلام): «هذا العلم» یکسر العین أو بالتحریک كما فی بعض النسخ، فعلى الأول المعنى أنه لا يعلم وجوب قتال أهل القبلة و موقعه و شرائطه. و على الثانی إشارة إلى حرب أهل القبلة و القيام به. و یحتمل على بعد أن یراد به الإمامة المشار إليها بقوله «أحق الناس بهذا الأمر» فیکون إشارة إلى بطلان خلافة غیر أهل البصر و الصبر و العلم بمواقع الحق. قال ابن ابی‌الحدید: و ذلك لأن المسلمين عظم عندهم حرب أهل القبلة و اکبروه، و من أقدم منهم علیه أقدم مع خوف و حذر. قال الشافعی: لولا على (علیه السلام) لما علم شیء من أحكام أهل البغی. قوله (علیه السلام): «فإن لنا» قال ابن میثم: أى إن لنا مع کل أمر تنکرونه تغییراً، أى قوة على التغبیر، إن لم یکن فی ذلك الأمر مصلحة فی نفس الأمر، فلا تتسرعوا إلى إنکار أمر فعله حتی تسألوا عن فائدته، فإنه یمکن أن یكون إنکارکم لعدم علمکم بوجهه. [و] قال ابن ابی‌الحدید: أى لست کعثمان أصبر على ارتکاب ما أنهی عنه، بل أغير کلما ینکره المسلمون و یقتضی الحال و الشرع تغییره. انتهى. و یمکن أن یكون المعنى أن لنا مع کل أمر تنکرونه تغییراً أى ما یغیر إنکارکم و یمنعکم عنه من البراهین الساطعة أو الأعم منها، و من السیوف القاطعة إن لم تنفعکم البراهین. و فی ذکر إغضاب الدنيا توبیخ لأهلها بالرغبة فی شیء لا یراعی حقهم كما قال (علیه السلام): «رغبتم فی زاهد فیک ذل نفس». و غرور الدنيا بتزین الزخارف لأهلها و إغفالهم عن الفناء و تحذیرها بما أراهم من الفناء و فراق الأحبة و نحو ذلك. و الدار التي دعوا إليها هی الجنة. قوله (علیه السلام): «و لا یختن أحدکم»، الخنین بالخاء المعجمة، ضرب من البكاء دون الانتحاب. و أصله خروج الصوت من الأنف كالحنین من الفم. و یروی بالمهمله أيضاً، و إضافته إلى الأمة لأن الإمام كثيراً ما یمکن و یسمع الحنین منهم، و الحرّة تأنف من البكاء و الحنین. و زواه عنه صرفه و قبضه. و فی بعض النسخ «ما زوی عنه» أى عن أحدکم و لعله أظهر. و الصبر على الطاعة حبس النفس علیها کقوله تعالی «و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم»، أو عدم الجزع من شدتها أو من البلیا إطاعة الله، و على أى حال، هو من الشکر الموجب للمزید فیه بطلب تمام النعمة. و «من» فی قوله «من کتابه» بیان ل «ما». و القائمة واحدة قوائم الدواب. و قائمة السیف مقبضه. و لعل المراد بقائمة الذین. أصوله و ما یقرب منها، و یحتمل أن تكون الإضافة بیانیه، فإن الذین بمنزلة القائمة لأموال الدنيا و الآخرة.

پویاست. البته اجماع مردمی برای انتخاب امام که حضرت ارائه داد به نظر می‌رسد به منظور تأمین مقبولیت امام است که با فراغ از مشروعیت امام طرح شده است. مشروعیت متوقف بر نص است که در غدیر عنوان شد و حضرت در مقام بیان آن نبوده است چون مفروغ عنه حساب شده است؛ از این رو طرفین گفتگو به این نکته، یعنی تفکیک میان مشروعیت و مقبولیت، توجهی نداشته‌اند؛ شاید این بحث آن زمان مثل الآن داغ نبوده است؛ از این رو نیاوردن و ذکر نکردن نص به دلیل تقیه نبوده است (برخلاف دیدگاه علامه مجلسی) بلکه امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در صدد بیان مقبولیت بوده که مشروعیت را در پشت صحنه خود داشته است؛ در نتیجه نقد ابن ابی الحدید در رد نظر امامیه هم نابجا محسوب می‌شود. خلاصه سخن اینکه همان گونه که در خطبه شقشقیه آمده، حضور حاضر و قیام حجت را، یعنی تصدی بالفعل امام را، به قیام و اقدام ناصر دانسته است، همه اینها برای کسب مقبولیت است تا اینکه مشروعیتی که ناشی از اخذ و عهد خداست به فعل و ظهور برسد؛ به این فراز از خطبه دقت کنید:^۱

«أما والله لو لا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما أخذ الله علی العلماء أن لا یقاتروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم، لأتقیت حبلا علی غاربها و لسقیت آخرها بکأس أولها».

بنابراین، اصلح که اقوی و اعلم است برای تصدی مشروعیت دارد و دیگران با حضور او مشروعیت گزینش در امامت را ندارند، ولی اقوی و اعلم برای شروع به کار و اجرای امور مسلمانان به مقبولیت و اقبال عمومی نیاز دارد، بله، ممکن است غیر اصلح در فضای تبلیغاتی، مقبولیت کسب کند، ولی این برای تصدی امامت کافی نیست و اقدامات او نامشروع حساب می‌شوند.

لزم گزینش اصلح مخصوص معصومان نیست؛ امثال طالوت هم طبق سند ذیل اصلح زمان خود بوده‌اند و در نتیجه طالوت از سوی خداوند مبعوث شد و پیامبر خدا او را معرفی کرد. به این سند دقت کنید:

ففی تفسیر علی بن ابراهیم یاسناده إلى أبی جعفر (علیه السلام): «وَزَادَ تَبْطِطُ أَي فَضِيلَةَ وَسَعَةِ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَكَانَ أَعْلَمُ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي وَقْتِهِ وَأَجْمَلُهُمْ وَأَتْقَاهُمْ وَأَعْظَمُهُمْ جِسْمًا وَأَقْوَاهُمْ شَجَاعَةً وَقِيلَ: كَانَ إِذَا قَامَ الرَّجُلُ فَبَسَطَ يَدَهُ رَافِعًا لَهَا نَالَ رَأْسَهُ قَالَ وَهَبْ: كَانَ ذَلِكَ قَبْلَ الْمَلِكِ وَزَادَهُ ذَلِكَ بَعْدَ الْمَلِكِ فَلَمَّا فَضَّلَ أَي خَرَجَ مِنْ مَكَانِهِ وَقَطَعَ الطَّرِيقَ بِالْجُنُودِ اخْتَلَفَ فِي عِدَّتِهِمْ، قِيلَ: كَانُوا ثَمَانِينَ أَلْفَ مُقَاتِلٍ وَقِيلَ:

سبعین ألفا و ذلك أنهم لما رأوا التابوت أيقنوا بالنصر فتبادروا إلى الجهاد قال يعنى طالوت، «إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ أَي ممتحنكم ومختبر».^۱

چنان‌که ملاحظه می‌شود، طالوت جامع همه صفات عالی برای فرماندهی لشکر بوده و در عصر خود اصلح و منحصر به فرد بوده است هرچند برای پیامبری اصلح نبوده است ولی در جایگاه خودش اصلح بوده است وگرنه گزینش خدایی نمی‌شده است و این مؤیدی است، بلکه دلیلی است بر لزوم گزینش اصلح و اینجا اثبات شیء نفی ماعدا می‌کند؛ یعنی دیگری صلاحیتش برای تصدی منصب مورد نظر نفی می‌شود و نیز نشان می‌دهد این قاعده منحصر در امامت و هدایت و رهبری نیست، بلکه مناصب دیگر را از غیر معصوم نیز شامل می‌شود.

فقه‌الاداره

قاعده «لزوم گزینش اصلح» که بر قاعده دیگری به نام «الاصلاح فالاصلاح» استوار است و به ادله شرعیه استنباط شد و همچنان قابل تقویت است، آثار سازمانی مثبتی را در پی دارد و تحول و تکامل قطعی را در سازمان پیش آورده، سازمانی دگرگون پدید می‌آورد. طبق این قاعده، تا زمانی که اصلح هست و اصلح از او ظهور نکرده است، همچنان در سمت خود باقی می‌ماند. برای مثال، اگر وزیر است با تغییر رئیس دولت که به علت ظهور اصلح تغییر کرده است تغییر نمی‌کند و نباید تغییر کند و فایده آن این است که او هم همیشه از اصلح افراد موجود در همکاران خود استفاده می‌کند؛ در نتیجه، سازمانی اصلح می‌شود که مطابق عدالت سازمانی است و هر کس در جای خودش است و سازمان به مثابه اورانیوم با غنای عالی است که انفجاری از خدمت و اثربخشی و پیشرفت را پدید می‌آورد. البته همه باید همت کنند تا این قاعده معجزگون فرهنگ‌سازی شود و راه‌های پیاده‌سازی آن جستجو شود. البته ما در همین مباحث راه‌هایی را استنباط می‌کنیم و پیشنهاد می‌دهیم، ولی باز هم جای کار کارشناسی هست. مهم این است که باور شده و به آن ایمان آورده شود تا اجرای آن آسان شود، به‌رحال ما دنیای نظام اداری و مدیریت معادن انسانی اسلامی هستیم و به اجرای آن به شدت امیدواریم؛ هر چقدر زمان ببرد. البته ما به این سؤال بعدها پاسخ می‌دهیم که آیا در زمان حکومت معصومان این قاعده به‌طور کامل اجرا می‌شده و اصولاً اجرای کامل آن امکان دارد یا صرف یک تئوری

۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۴۳۵، باب ۱۹- قصه إسموئیل (عليه السلام) و طالوت.

رؤیایی است؟ این پرسش‌ها و پرسش‌هایی از این دست در طول این مباحث طرح می‌شوند و پاسخ آنها استنباط می‌شود تا هیچ ابهامی باقی نماند؛ هرچند فکر می‌کنیم که در زمان ما با توجه به فناوری‌های پیشرفته تشخیص اصلح آسان‌تر از صدر اسلام است و قابلیت اجرایی بیشتری دارد، مهم مدیریت فرهنگ سازمانی است که باید به‌گونه روشمند و هدفمند فعال شود و این قاعده را فراگیر و نهادینه کند وگرنه اصل قاعده محکم و قابل دفاع و اثبات است که ملاحظه شد.

این را هم باید دانست که لازمه قاعده بودن «وجوب گزینش اصلح» فراگیری آن در سازمان‌های خُرد و کلان است و قابل اجراست و باید اجرا شود؛ چون قاعده‌ای شرعی است و باید از آن تبعیت و تقلید شود، هرچند طبق قاعده «اهم فالاهم» به تدریج به اجرای کامل می‌رسد، می‌تواند در یک سازمان «پایلوت» شود؛ یعنی طرح آزمایشی شود، برای مثال، در سطح رهبری انقلاب اسلامی، ما شاهد اجرای این قاعده هستیم که مردم به تبعیت از شارع مقدس، امام خمینی رحمته‌الله را به عنوان اصلح انتخاب کردند و مزایای آن را دیدند و چشیدند و پس از رحلت وی مجلس خبرگان رهبری توفیق اعمال این قاعده را پیدا کرد و با معرفی فرد اصلح، پس از تشخیص درست، آن انقلاب و انقلابیون را شیرین کام و بهره‌مند کرد و هر چه می‌گذرد به این مصداق اتم اصلح بیشتر یقین پیدا می‌کنیم، پس معلوم می‌شود قابل اجراست و قانون اساسی که از سوی فقها و مراجع دینی و خبرگان نگاشته شد، «مجلس خبرگان رهبری» را به عنوان سازوکار تشخیص و معرفی فرد اصلح در رهبری قرار داد و در عمل، اعمال قاعده گزینش اصلح را به این مجلس سپرد و کار را روشمند و هدفمند کرد. چه اشکالی دارد که چنین سازوکاری برای تشخیص اصلح در رده‌های مختلف سازمانی در نظر گرفته شود که خبرگانی گرد هم آیند و در هر منصب تشخیص اصلح را به عهده گیرند که زیرمجموعه مدیریت معادن انسانی هر سازمانی قرار گیرد و اعضای آن واقعاً خبره در تشخیص اصلح باشند.

آنچه کار را آسان می‌کند فرایند بهسازی و اصطناع است که در بخش قبل از به‌گزینی به بحث تفصیلی گذاشته شد این فرایند که از نیل تا طور به پرورش صنیع می‌پرداخت، کمک شایانی به تشخیص اصلح می‌کند و چه بسا کار را تمام می‌کند؛ چراکه دستگاه اصطناع، اصلح را عملاً در اختیار دستگاه به‌گزینی قرار می‌دهد. نهایت این است که چند گزینه نزدیک به هم را معرفی می‌کند تا اصلح از میان آنها برگزیده شود. ملاحظه می‌شود که اگر به شکل سیکل

امدادی نگاه شود، حلقه‌های پیاپی گزینشی کار را برای یکدیگر میسور و ممکن می‌سازند. نمونه خوب دیگر شوراهای اسلامی شهر و روستا هستند که در انتخاب شهردار - اگر ملاحظات فنی و صنفی را بر جنبه‌های سیاسی ترجیح دهند - به آسانی گزینش اصلح را در منصب شهرداری اعمال می‌کنند. بنابراین، چنین شوراهایی در کلیه رده‌ها می‌توانند تعبیه و نهادینه شوند و به اعمال قاعده «وجوب گزینش اصلح» همت کنند.

فصل سوم

سؤال و جواب

پرسش‌های قاعده «لزوم گزینش اصلح»

این قاعده پرسش‌های فرعی متنوعی را در پی دارد که باید به آنها پاسخ فقهی اجتهادی داده شود، پرسش‌هایی از قبیل:

۱. قلمرو این قاعده کدام مناصب و شغل‌های سازمانی را دربر می‌گیرد؟
 ۲. در صورت استتکاف اصلح، گزینش غیر اصلح چه حکمی دارد؟
 ۳. تصدی و پذیرش منصب از سوی غیر اصلح چه حکمی دارد؟ (فارغ از حکم شرعی گزینش‌کنندگان)
 ۴. آیا این قاعده و لازمه آن، که طولانی شدن منصب‌ها است، مخالف مردم‌سالاری و نیز شکوفایی استعدادها و جوان‌گرایی نیست؟
 ۵. روش تشخیص اصلح در هر منصب چگونه است؟
 ۶. آیا این قاعده در زمان حکومت معصومان (علیهم‌السلام) بی‌کم‌وکاست اجرا می‌شده است؟
 ۷. آیا اجرای این قاعده به‌طور کامل امکان دارد؟
 ۸. مجمع یا شورای تشخیص اصلح در هر سازمان چه ماهیت و ترکیبی دارد؟
 ۹. در صورت تردید در بقای اصلحیت صاحب منصب، تکلیف چیست؟
- البته برخی از پرسش‌های یاد شده مربوط به جلد بعدی کتاب است که «کتاب انتصاب» نام دارد و برخی هم در همین جلد به بحث گذاشته می‌شود. با این توضیح که انتخاب تا انتصاب مرحله‌ای دارد که در سایه آن می‌توان به همه پرسش‌های یاد شده در همین جلد پاسخ‌های اجمالی و مقدماتی و گاه تفصیلی داد.

مسئله ۱: قلمرو این قاعده کدام مناصب و شغل‌های سازمانی را دربر می‌گیرد؟

منصب با شغل متفاوت است؛ منصب محدود است به مقام‌های مدیریتی و ریاستی؛ مثل مدیر کلی یا معاونت، ولی شغل فعالیتی است فراگیر که همه اعضای سازمان را دربر می‌گیرد که به علت آن، عضو سازمان حساب می‌شوند و حتی صاحبان منصب هم فارغ از منصب خود، دارای شغل هستند که اگر روزی از منصب خود عزل شدند، بیکار حساب نشوند. در حقیقت، هر شغل بیانگر نوعی خدمت است؛ مثل اپراتوری، نگهبانی، دفترداری، حروف‌چینی و امثال آنها و چون مشغولیت می‌آورد، شغل نامیده می‌شود، البته تخصص یک مهارت است که هرکس می‌تواند داشته باشد، ولی محدود به بعضی از اعضای سازمان می‌شود که برخی به علت داشتن آن نخبه محسوب می‌شوند و ممکن است یک متخصص منصبی هم نداشته باشد، ولی به علت تحصیلات یا تجربه و ممارست تخصصی را به‌دست آورده باشد. مثل تخصص در توسعه نرم‌افزار و نگهداری نرم‌افزارها، یا تکنیسین در بعضی تأسیسات. البته بیشتر تخصص‌ها با تحصیلات و مدرک همراه‌اند. و اصولاً تجزیه و تحلیل شغل و منصب و تخصص خود امری نهادینه شده در مدیریت منابع انسانی است که روش‌های خاص خودش را دارد و کارکرد آن این است که فعالیت‌های گوناگون مورد نیاز سازمان را تحلیل می‌کند تا صاحبان مناسبی برای مشاغل و مناصب پیدا شوند و به این فعالیت‌ها مبادرت ورزند.

فقه‌القرآن

در قرآن کریم برای شغل و منصب و تخصص آیاتی وجود دارد، مانند آیات مربوط به مدیریت حضرت سلیمان علیه السلام که از بنا و غواص و امثال آن نام برده می‌شود یا جبایت زکات که کار عاملان زکات است که در آیه موارد مصرف زکات آمده است و نیز منصب وزارت که از زبان حضرت موسی علیه السلام صادر شده است؛ یا از تخصص خزانه‌داری که از زبان حضرت یوسف علیه السلام خطاب به عزیز مصر ارائه شده است و امثال آنها، که مشروح آن را در جلد بعد خواهیم آورد.

فقه‌السیره

در کتاب الراتب الاداریه، نوشته ادريس كَتَّانِي که ملهم از کتاب خزاعی در معرفی حرفه‌ها، صنعت‌ها و سمت‌ها در حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله تدوین شده آمار بسیار دقیقی از مشاغل آورده که از

ریزترین مشاغل و مناصب و تخصص‌ها در دولت رسول ﷺ تا درشت‌ترین آنها نام برده و شرح کرده است و این نشان از نوعی تجزیه و تحلیل شغل در حد خودش دارد. در نهج البلاغه سیدرضی و فروغ ولایت سبحانی و الغارات ثقفی و امثال آنها نیز به مناسب از دوران خلافت علی (علیه السلام) به اجمال یاد شده و به مشاغلی اشاره می‌شود. این مشاغل و مناصب و حرفه‌ها مانند امارت، وزارت، قضاوت، صاحب‌السر، سفیر، کاتب، صاحب‌اللواء و... در سیره‌های نبوی و علوی وجود دارند که اکنون همان مقام‌ها و منصب‌ها در شکل مدرن و تکثیرشده در سازمان‌ها وجود دارند.

فقه‌الاداره

این مناصب و مشاغل هر کدام تعریف و تحلیل خاص خود و هر کدام وزن و قد و اندازه خود را دارد که باید به دقت سنجش شوند تا صاحب مناسب آنها یافت شود. حال سؤال این است که قاعده «لزوم گزینش اصلح» شامل مشاغل و مناصب و حرفه‌ها و تخصص‌ها می‌شود یا منحصر در مناصب است؟

به نظر می‌رسد این امکان وجود دارد که برای همه موارد اصلح را پیدا کرد و در نظر گرفت؛ به هر حال، همیشه بهترین وجود دارد، ولی باید جستجو کرد و ناامید نشد و راهبردهای سازمانی را در برنامه‌ریزی نیروی انسانی به سمت انتخاب اصلح پیش برد، خداوند هم کمک می‌کند البته می‌توان به شکل ذیل و طبق قاعده الایم فالایم و الاصلح فالاصح رده‌بندی کرد:

۱. مناصب؛

۲. تخصص‌ها و حرفه‌ها؛

۳. مشاغل عادی.

این ترتیب براساس درجه اهمیت و تأثیری است که در صورت اعمال قاعده گزینش اصلح، در اثربخشی و کارآمدی سازمانی نقش بسزایی دارند که به‌طور طبیعی از مناصب شروع می‌شود که جستجوی اصلح در آنها بیشتر میسر است و همین هم در مناصب کلان، مثل رهبری و رئیس دولت و وزیران و استانداران و سرلشکران و... مهم‌تر و ممکن‌تر است چراکه اطراف مسئله و افراد واجد شرائط محدودترند و جستجوی اصلح در میان رقبای محدود منطقی‌تر و آسان‌تر است و تعداد مناصب نسبت به تعداد مشاغل و تخصص‌ها کمتر است. دست کم برای شروع خوب است و به تدریج می‌توان این قانون را در همه مراتب اعمال کرد.

البته باید از فرهنگ معنویت هم کمک گرفت آن‌طور که در داستان استانداری مکه مکرمه پس از فتح آن از سوی رسول خدا ﷺ اتفاق افتاد که در پی گزینش اصلح بود و این دعا را خواند که قرآن آن را گزارش می‌کند:

«وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مَخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا» (اسراء، ۸۰) و بگو: پروردگارا! مرا (در هر کار) با صداقت وارد کن، و با صداقت خارج ساز! و از سوی خود، حاجتی یاری‌کننده برایم قرار ده!»

در برخی تفسیرها آمده است که آن حضرت مرادش از «سلطان نصیر» استاندار اصلح برای نصب در مکه بوده است که خداوند «عتاب‌بن‌اسید» را به او معرفی و ظاهر کرد و همین حالت معنوی در صورت فرهنگ‌شدن، زمینه را برای ظهور اصلح آماده می‌کند، چراکه در سایه این فضای معنوی، حسادت، ریاست‌طلبی و قدرت‌طلبی به پایین‌ترین درجه سقوط می‌کنند و اصلح ظهور می‌کند. مدیریت فرهنگ سازمانی که به تولید معنویت می‌انجامد از لوازم جدایی‌ناپذیر سازمان، به‌ویژه در ادبیات مدرن‌تر مدیریت است.

به هر حال، وجوب و لزوم گزینش اصلح در مناصب تأکید شده است و این تأکید با قاعده‌الاصلح فالاصلح مورد تشکیک و تدریج قرار می‌گیرد.

در رده بعد، تخصص‌ها نسبت به مشاغل، انطباق به قاعده اصلح هستند و نسبت به مناصب در درجه بعد قرار دارند، البته کارهای مبتنی بر تخصص می‌توانند به‌گونه مشارکتی انجام پذیرند و ارائه خدمت کنند و هرچه فرد متخصص‌تر باشد، بر کارآمدی افزوده می‌شود. گاه تخصص از مقوله فکر و طراحی است و اگر سرپرستی کردن عده‌ای هم تخصص باشد، از مقوله منصب می‌شود که بحث آن گذشت و اگر از مقوله کار را به کاردان سپردن باشد، چند نفر در معرض قرار گیرند که عقل حکم می‌کند کار به حاذق‌ترین فرد محوّل شود و شرع هم با آن موافق است. ماشین‌ها و تأسیسات را در شرکت‌ها و سازمان‌ها به داناترین فرد یا افراد می‌سپارند، لذا مطلوب و راجح است که کار به اعلی‌م سپرده شود و هرچه درجات معنوی و تعهد در کنار تخصص باشد فرد امین‌تر است و با کمترین هزینه و وقت، با کیفیت بالایی کار را انجام می‌دهد، از این‌رو می‌توان فرد حفیظ و علیم را اصلح دانست و کار را به او سپرد. البته در زمینه تخصص‌ها، انسان صالح نیز با وجود اصلح کار را به سامان می‌رساند، ولی عقل عرفی، برتر را ترجیح می‌دهد، شبیه پزشکان که بیماران با مشورت کارشناسان سراغ حاذق‌ترین می‌روند و در نوبت طولانی می‌نشینند؛ یا در

داستان انتخاب مرجع تقلید که رجوع به اعلم واجب است با مشورت دو خبره که در فتاوا هم آمده است، مقلدان اعلم را پیدا می‌کنند؛ ولی حکم شرع «و جوب رجوع به اعلم» است که مؤید قاعده «و جوب گزینش اصلح» است و بعد سازمانی ندارد و مردمی است و از قبیل رجوع جاهل به عالم است که قانونی عقلی و عقلانی است که در همه تخصص‌های موجود در اجتماع و فنون گوناگون به متخصص آن فن مراجعه می‌شود و طبع مراجعه‌کنندگان رجوع به اعلم است. ولی در سازمان‌هایی که متخصص‌ها را گزینش می‌کنند و بیشتر به شکل پروژه است، چون با بیت‌المال سروکار است و سازمان‌ها موظف‌اند برترین خدمات را به مردم عرضه کنند، بنابراین، موظف‌اند از باب مقدمه واجب، اصلح متخصصان را به کار گیرند. از این رو، قاعده «لزوم گزینش اصلح» اینجا نیز حاکم است؛ براین اساس در مناقصه‌ها و مزایده‌ها نباید صرفاً به ابعاد مادی و هزینه‌ای اکتفا کرد، بلکه باید در جستجوی اصلح بود؛ دست کم، شرط احتیاط هست، آن هم احتیاطی واجب و اکید، چرا که طبق قاعده «اصلح الناس اصلحهم للناس» اصلح کسی است که بیشترین و بهترین چاره‌سازی و کارگشایی را دارد و جستجو و تشخیص آن آسان‌تر از تشخیص اصلح در مناصب است. به هر حال، سیره عقلا هم بر رجوع به اعلم است ولی اینکه آیا رجوع به عالم با وجود اعلم معصیت و قبیح باشد؟ دلیلی بر آن نیافتیم، از این رو، حکم نهائی، استحباب مؤکد است و این احتیاط خیلی خوب است که طبق قاعده اصلح عمل کنیم.

اما در خصوص مشاغل، کار مشکل است و نمی‌توان به آسانی فتوا به دخول آن در قاعده اصلح داد؛ نه به وجوب، مثل مناصب و نه به استحباب مؤکد، مثل تخصص‌ها، ولی آیا مباح است یا مستحب است بدون تأکید، شاید چندان تفاوت نکند، ولی به هر حال باید ذائقه شرع را سنجید و رضایت شارع را لحاظ کرد. مشاغل، کارهایی فاقد تخصص عرفی هستند و گرنه محکوم به حکم تخصص‌ها می‌شوند بنابراین، کارهای موسوم به یدی را هر کس می‌تواند انجام دهد، البته منصب و تخصص هم در دید سازمانی شغل به معنای اعم حساب می‌شوند، ولی شغل به معنای اخص که نه منصب است و نه تخصص، پیدا کردن مصداق برای آن سخت است؛ زیرا با یک دقت هیچ شغلی خالی از تخصص نیست، حتی نگهبانی، باغبانی و نیز کارگری در ساختمان‌سازی برای پرتاب کردن آجر، یا بارکشیدن، نامه‌رساندن و چای آوردن و پذیرایی کردن، هر کدام آداب و تعالیمی دارد، که در چارچوب توانمندسازی باید آموزش داده شود؛ ولی با یک مسامحه، اگر شغلی مصداق برای منصب و حرفه و تخصص نشد، باز هم

بهتر است قوی و امین باشد چه بسا دختر شعیب پیامبر، در نگاه اول، استیجار موسی (علیه السلام) را به پدرش شعیب (علیه السلام) پیشنهاد می‌کرد برای یک شغل عادی بدون تخصص بوده باشد؛ چراکه دیده بود او خوب آب می‌کشد و قوت بدنی دارد و نیز چشم‌پاک، امین و عفیف است؛ ازاین‌رو، به پدرش گفت: «يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتُ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ؛ (قصص، ۲۶) پدرم! او را استخدام کن، زیرا بهترین کسی را که می‌توانی استخدام کنی آن کسی است که قوی و امین باشد (و او همین مرد است)».

براین اساس ملاحظه می‌شود در همین مشاغل عادی نیز بحث به‌گزینی و خیرگزینی (خیر من استاجرت) مطرح است، به‌ویژه در این صحنه کاملاً پیامبرانه که الگودهی و ملاک‌سازی از لوازم آن است؛ ازاین‌رو، می‌توان حکم به استحباب بکارگیری اصلح داد، بدون تأکید به این علت که دقت‌های فراوان در گزینش اصلح ممکن است باعث اخلال در روند معیشت و بازار کار افراد عادی شود که صبح زود صف کشیده و منتظر کارفرمایی هستند که از راه برسد و خود را به او تحمیل کنند و برای آن روز عیال خود نان‌آوری کنند و البته از سوی دیگر، مصالح و منافع سازمانی هم ایجاب می‌کند تا حد امکان از به‌گزینی غفلت نشود؛ بنابراین، حکم به استحباب در استخدام صاحبان مشاغل مناسب است.

در یک جمع‌بندی در پاسخ به مسئله اول به سه جواب رسیدم و آن اینکه حکم شرعی اِعمال قاعده گزینش اصلح در مناصب واجب مؤکد، در حرفه‌ها و تخصص‌ها استحباب مؤکد و در مشاغل عادی استحباب خواهد بود.

در حقیقت ما با یک مخروط روبه‌رو هستیم که قطعه برش یافته رأس آن مربوط به مناصب و قطعه میانی مربوط به تخصص‌ها و قطعه زیرین آن مشاغل عادی هستند که از کیفیت به کمیت تنزل پیدا می‌کند و در مجموع قاعده الاصلح فالاصح از بالا به پایین، اولاً در هر قطعه و ثانیاً در کل مخروط حاکم است و احکام استنباطی هم به همین طراز ردیف شده‌اند.

مسئله ۲: در صورت استتکاف اصلح، گزینش غیر اصلح چه حکمی دارد؟

این مسئله دو بخش دارد: بخش اول، استتکاف اصلح از تصدی که حرام است؛ به‌ویژه با فرض اینکه اصلح و منحصر به فرد است. صاحب شرائع و صاحب جواهر نوشته‌اند قاضی افضل لازم است خود را به حاکم معرفی کند؛ چه رسد به اینکه از او مطالبه شود و به او نیاز باشد و ابا کند؛

گویا بتواند باری را بردارد و مصالح مسلمین را اصلاح کند، ولی شانه خالی کند، یعنی از یک تکلیف واجب (واجبات نظامیه)^۱ شانه خالی کند؛ مثل اینکه ترک نماز کند؛ به هر حال یک گناه کبیره است؛ مثل فرار از جبهه است که از گناهان کبیره است. امام خمینی رحمته الله در منشور روحانیت نسبت به این گونه افراد می گویند که اگر کسانی در خود توان امامت یا قضاوت ببینند و جامعه به آنها نیاز داشته باشد اگر به هوای اجتهاد در حوزه بمانند باید منتظر مؤاخذه الهی باشند!^۲ این نهیب مؤیدی بر فتوای یاد شده است؛

بخش دوم، به هر تقدیر اگر اصلح از تکلیف سر باز زد، طبق قاعده الاصلح فالاصح باید گفت که بر رده بعدی طبیعتاً واجب می شود؛ گویا نفر اول مفقود یا معدوم شده باشد و بر بعدی حکم اصلح جاری می شود.

مسئله ۳: تصدی و پذیرش منصب از سوی غیر اصلح چه حکمی دارد؟ (فارغ از حکم شرعی گزینش کنندگان)

این مسئله نیز دو بخش دارد:

بخش اول، حکم گزینش کنندگان غیر اصلح با وجود اصلح که حرام است و معصیت، زیرا طبق فرض با علم و عمد این کار را انجام داده اند و مرتکب ظلم شده اند، وضع شیء در غیر موضع کرده اند

۱. مجله فقه اهل بیت علیهم السلام (فارسی)، ج ۲۹، ص ۱۲۲، احکامی که بر پایه مصالح و مفساد نوعی بنا نهاده شده؛ به سان واجباتی که حفظ نظام زندگی مردم به آنها بستگی دارد؛ چونان: پزشکی، ریخته گری، خیاطی و دیگر واجباتی که از آنها به «واجبات نظامیه» یاد می شود. حاشیه مرحوم آخوند خراسانی بر رسائل شیخ انصاری، چاپ اول، ص ۱۲۳.

۲. نکته آخری که توجه به آن لازم است اینکه روحانیون و علما و طلاب باید کارهای قضائی و اجرایی را برای خود یک امر مقدس و یک ارزش الهی بدانند و برای خود شخصیت و امتیازی قائل بشوند که در حوزه ننشسته اند، بلکه برای اجرای حکم خدا راحتی حوزه را رها کرده و مشغول به کارهای حکومت اسلامی شده اند. اگر طلبه ای منصب امامت جمعه و ارشاد مردم یا قضاوت در امور مسلمین را خالی ببیند و قدرت اداره هم در او باشد و فقط به بهانه درس و بحث مسئولیت نپذیرد و یا دلش را فقط به هوای اجتهاد و درس خوش کند، در پیشگاه خداوند بزرگ یقیناً مؤاخذه می شود و هرگز عذر او موجه نیست، ما اگر امروز به نظام خدمت نکنیم و استقبال بی سابقه مردم از روحانیت را نادیده بگیریم، هرگز فرصت و شرایط بهتر از این را نخواهیم داشت. امیدوارم از نصایح و تذکرات مشفقانه این پدر پیر و این خدمتگزار حقیر خود، دلگیر نشده باشید و در مظان استجاب دعا با انفس قدسیه و با دل های نور خود برایم دعا و طلب مغفرت نمایید. من هم از یاد و دعای خیر برای روحانیت اصیل و حوزه های علمی غفلت نمی کنم (صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۲۹۲).

و کار قبیحی است که تفضیل مفضول بر فاضل نام می‌گیرد و افضل را منزوی کرده‌اند و جامعه را از فیض وجود او محروم ساخته‌اند و این خیانت به امت است و بدترین «غش» حساب می‌شود؛^۱ بخش دوم، پذیرش مسئولیت از سوی غیر اصلح با وجود اصلح، اعانه بر اثم است نسبت به گزینشگران که خلاف تقواست و تضییع حق اصلح است که حق الناس است و گناهی نابخشودنی است و اخلال در خدمت‌رسانی مطلوب به مردم، چراکه اصلح مایه خدمت مطلوب بوده است و اجحاف نسبت به سازمان مربوط است که از حق الله حساب می‌شود و باید طلب غفران کرد. اما از سوی دیگر، اگر استتکاف او (غیر اصلح) باعث رجوع به اصلح شود، واجب است که استتکاف کند، به‌عنوان مقدمه واجب که گزینش اصلح باشد ولی اگر استتکاف او اثری نداشته باشد و سازمان و ارباب رجوع از اصلح همچنان محروم می‌مانند، به‌عنوان ثانوی و اضطرار همراه با استغفار برای خود و گزینشگران به‌عنوان عدم اخلال به خدمت باید پذیرد؛ ولی همچنان از باب امر به معروف مدیریت سازمان را وادار کند که اصلح را برگردانند و به هر شکل زمینه را برای گزینش او مهیا کند.

مسئله ۴: آیا این قاعده و لازمه آن، که طولانی شدن منصب‌هاست، مخالف مردم‌سالاری و نیز شکوفایی استعدادها و جوان‌گرایی نیست؟

این پرسش ناظر به این است که قاعده «وجوب گزینش اصلح» تالی فاسدی دارد که عبارت است از طولانی شدن مدیریت اصلح در منصب، چراکه ممکن است به این زودی شاهد ظهور اصلح نباشیم و مشاهده یک نفر در قدرت خسته‌کننده می‌شود و اینکه استعدادهای جوان نیمکت‌نشین شده و توانایی‌ها و نوآوری‌های آنان کشته و سرکوب می‌شود و با کهن‌سال شدن اصلح فعلی،

۱. نوری، مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۷۲: نَهَجُ الْبَلَاغَةِ، وَ مِنْ عَهْدِهِ ﷺ إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ وَ قَدْ بَعَثَهُ عَلَى الصَّدَقَةِ أَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي سَرَائِرِ أَمْرِهِ وَ خَفِيَّاتِ عَمَلِهِ حَيْثُ لَا شَهِيدَ غَيْرُهُ وَ لَا وَكِيلَ دُونَهُ وَ أَمْرُهُ أَنْ لَا يَعْمَلَ بِشَيْءٍ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ فِيمَا ظَهَرَ فَيُخَالِفَ إِلَى غَيْرِهِ فِيمَا أَسَرَ وَ مَنْ لَمْ يَخْتَلِفْ سِرَّهُ وَ عَلَانِيَتُهُ وَ فَعْلُهُ وَ مَقَالَتُهُ فَقَدْ آذَى الْأَمَانَةَ وَ أَخْلَصَ الْعِبَادَةَ وَ أَمْرُهُ أَنْ لَا يُجِبَهُمْ وَ لَا يَغْضَبَهُمْ وَ لَا يَرْغَبَ عَنْهُمْ تَفَضُّلاً بِالْإِمَارَةِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّهُمْ الْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ وَ الْأَعْوَانُ عَلَى اسْتِخْرَاجِ الْحَقُوقِ وَ إِنَّ لَكَ فِي هَذِهِ الصَّدَقَةِ نَصِيباً مَقْرُوضاً وَ حَقّاً مَعْلوماً وَ شُرَكَاءَ أَهْلِ مَسْكَنَةٍ وَ ضِعْفَاءَ ذَوِي قَافَةٍ وَ إِنَّا مُؤَلَّوْكَ حَقِّكَ فَوْقَهُمْ حَقُّوهُمْ وَ إِلَّا فَإِنَّكَ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خُصُوماً وَ بُؤْساً لِمَنْ خَصَمْتُهُ عِنْدَ اللَّهِ الْفُقَرَاءُ وَ الْمَسَاكِينُ وَ السَّائِلُونَ وَ الْمَذْفُوعُونَ وَ الْعَارِمُ وَ ابْنُ السَّبِيلِ وَ مَنْ اسْتَهَانَ بِالْأَمَانَةِ وَ رَتَعَ فِي الْخِيَانَةِ وَ لَمْ يَنْزُهُ نَفْسَهُ وَ دِينَهُ عَنْهَا فَقَدْ آذَلَ نَفْسَهُ فِي الدُّنْيَا وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ آذَلٌ وَ أُخْرَى وَ إِنَّ أَعْظَمَ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأَمَةِ وَ أَفْظَعَ الْغُشِّ غُشُّ الْأَمَةِ.

کم کم جوان گرایی منسوخ و منسی می شود؛ از این رو بهتر است دوره ای باشد و از عناصر صالح هم با وجود اصلح و جانشین کردن به جای او گردش و چرخش قدرت را باعث شویم و به همه میدان بدهیم. نتیجه اینکه به جای وجوب گزینش اصلح به استحباب آن قائل شویم.

این خلاصه ای از توالی این قاعده است که باز هم می توان بر آن افزود و همین ابهامات است که بحث را حول این قاعده مهم اداری بارور می کند، اما در پاسخ می گویم:

یکم، طولانی شدن مدیریت اصلح کاملاً به نفع سازمان و ارباب رجوع و رعیت است و به علت هماهنگی با تکوین از امدادات معنوی نیز بهره مندی را باعث خواهد شد؛ مهم پیشرفت جامعه است به نحو احسن که با تصدی و تبوء اصلح در منصب این غرض تأمین است؛

دوم، دیگران اگر اصلح هستند که به طور طبیعی ظهورشان باعث انزال اصلح سابق است و شرعاً به جای او قرار می گیرند و اگر به اصلحیت نرسیده اند می توانند با اصلح مشارکت کنند و معاونت او را به عهده بگیرند و چه بسا همین امر باعث ظهور اصلحیت در آنها شود؛ زیرا کسب تجربه می کنند و مهارت بیشتر که خود از اصلی ترین عناصر در احراز صلاحیت و اصلحیت است و جوانی آنها به خوبی سپری خواهد شد و از نیروی جوانی آنان به خوبی استفاده خواهد شد. بنابراین، به عنوان اعانه بر و تقوا لازم است همه به اصلح کمک کنند؛

سوم، فرهنگ سازمانی حاکم در مدیریت اسلامی فرهنگ خدمت است نه قدرت؛ بنابراین، ضریب خدمت با وجود تصدی اصلح بالا می رود و دیگران هم مشارکت می کنند و با هم خدمت می کنند و درجه خدمت به خدا و خلق را بالا می برند و این مشارکت واجب است؛ زیرا مقدمه خدمت به خلق است که واجب است.

مسئله ۵: روش تشخیص اصلح در هر منصب چگونه است؟

پیشتر اشاره شد که شورا یا مجمعی از خبرگان اهل تشخیص اصلح در هر سازمانی تشکیل می شود که در یک سلسله مراتب سازمانی، زیرمجموعه خبرگان رهبری است که تشخیص اصلح را در رهبری و ائمه جمعه به عهده دارد و از شعبه های زیرمجموعه آن مجامع خبرگی سازمانی است که به تشخیص اصلح در هر رده و رشته می پردازد و این مجمع از نتایج اصطناع نیز مطلع خواهد شد و اعضای این مجمع اولاً، صلاحیت تشخیص اصلح دارند و ثانیاً، از سازوکار و وظائف و برنامه هایی بهره می برند که تشخیص را برای آنها ممکن و میسر می سازد.

مبنای فقهی این گونه مجامع

فقه‌اللغه

اهل خبره، اهل حل و عقد در هر رشته‌اند و ماهر و مسلط و متخصص در آن هستند که در اثر ممارست و تجربه و کار علمی به این حد رسیده‌اند و برای کسانی که در این رشته فاقد خبرگی‌اند مرجع هستند.

فقه‌القرآن

۱. «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (نحل، ۴۳).

آیه‌ای است که دلالت بر رجوع به اهل ذکر می‌کند که همان اهل خبره‌اند که شامل هر خبرگی، از جمله تشخیص اصلح در هر رده و رشته‌ای می‌شود؛

۲. رسول خدا ﷺ برای تشخیص اصلح در استانداری مکه به خدا رجوع می‌کند و درخواست سلطان نصیر می‌کند «وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا» و همچنین حضرت موسی (علیه السلام) از خدا درخواست وزیر اصلح و اهل می‌کند که مایه پشت‌گرمی او باشد «وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي» چراکه خداوند خبیر است «وَلَا يَنْبُتُكَ مِثْلُ خَيْرٍ» (فاطر، ۱۴) هیچ‌کس صلاحیت ندارد که مثل خبیر و آگاه، تو را آگاهی دهد. بر همین اساس است که وقتی گروهی از بنی اسرائیل به اشمونیل پیامبر به‌عنوان خبیر و خبره مراجعه می‌کنند که فرمانده نظامی برای آنها تشخیص دهد و معرفی کند «ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا يُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (بقره، ۲۴۶) او انتخاب طالوت را به خبیر و علیم، یعنی خداوند متعال نسبت می‌دهد که خود به او برای تشخیص صالح رجوع کرده بود «إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا» و نیز در غدیر خم رسول خدا ﷺ مأمور به معرفی حضرت علی (علیه السلام) به مردم به‌عنوان اصلح در امامت می‌شود که تشخیص این اصلح با خدای خبیر و علیم است که با ابلاغ خبیر بعدی، یعنی رسول خدا ﷺ به امت معرفی می‌شود.

این قبیل آیات دلیل و حیانی برای رجوع به خبره در تشخیص اصلح هستند که سلسله آن از خداوند متعال شروع و به مراتب پایین تنزل می‌یابد و به خبرگان رهبری و خبرگان سازمانی می‌رسد که وظیفه تشخیص اصلح را به دوش می‌گیرند.

فقه‌الحديث

اخباری که دال بر رجوع به معصومان (علیهم‌السلام) هستند در معرفی امام بعدی که بالالتزام دلالت بر خبره دانستن آنان در تشخیص اصلح است و نیز مبتنی بر این قاعده ارتکازی و عقلانی (رجوع به اهل خبره) هستند و نیز برای تشخیص و معرفی کارشناس دینی به معصومان (علیهم‌السلام) مراجعه می‌شده که به معرفی اصلح می‌انجامیده است فراوان هستند و در کتاب‌های رجال جمع‌آوری شده‌اند که مرجعی برای فقها و محدثان در شناخت اصلح در راویان احادیث به شمار می‌روند.

فقه‌السیره

در سیره متشرعه در خصوص تشخیص مرجع تقلید اعلم به دو خبره مراجعه می‌شود و نیز برای تشخیص امام عادل در جمعه و جماعات به خبرگان از علما و اهل تشخیص اصلح مراجعه می‌شده است که لابد ریشه در سیره معصومان (علیهم‌السلام) داشته است. در سیره عقلانی نیز برای تشخیص طبیب حاذق یا متخصص ماهر به اهل خبره مراجعه می‌شود که نه تنها از سوی شارع ردع نشده است، بلکه شارع خود بر همین اساس عقلانی مشی می‌کند؛ چراکه به قول مرحوم مظفر شارع خود از عقلا بلکه رئیس عقلاست.

فقه‌الاداره

براساس تفقه‌های یاد شده برای تشخیص اصلح در هر رشته باید به خبره آن رجوع کرد که به شکل سازمانی در قالب «شورای تشخیص اصلح» عمل می‌کند و از خروجی فرایند اصطناع نیز به‌خوبی استفاده می‌کند که شرح آن پیشتر داده شد و آن را تکرار نمی‌کنیم.

مسئله ۶: آیا در زمان حکومت معصومان (علیهم‌السلام) بی‌کم و کاست اجرا می‌شده است؟

در ضمن پاسخ به پرسش پیش پاسخ این مسئله داده شد.

مسئله ۷: آیا اجرای این قاعده به‌طور کامل امکان دارد؟

مبانی این قاعده به‌خوبی روشن شده‌اند و اگر امکان نداشت به قاعده سازمانی و اجتماعی تبدیل نمی‌شدند. یکی از مؤیدها بر امکان، جهان ورزش است که از نونهالی و در ورزش پایه،

شروع به استعدادسنجی و استعدادیابی می‌کند و به تدریج بالا می‌آیند و می‌آورند و از میان دست‌پرورده‌ها تشخیص اصلح بسیار آسان می‌شود و در میدان‌های مختلف آنها می‌آزمایند و آنها امتحان پس می‌دهند تا به شکل شاخص در می‌آیند و این کار در دنیای سیاست و مدیریت زیر عین و نظر شورای خبرگان تشخیص اصلح به شکل هوشمند و روشمند سامان می‌یابد و به‌خوبی قابل اجراست. به‌ویژه که دستگاه اصطناع با موتور روشن و حرکت فعال به تربیت صنیع می‌پردازد و خروجی آن، کار را بر شورای تشخیص اصلح بسیار آسان می‌سازد.

مسئله ۸: مجمع یا شورای تشخیص اصلح در هر سازمان چه ماهیت و ترکیبی دارد؟
گفته شد که این شورا متشکل از خبرگانی است که کارکشته در تشخیص اصلح هستند و مبانی فقهی آن هم در مسئله ۵ روشن شد و جایگاه سازمانی آن در «مدیریت معادن انسانی» است که به‌گزینش، توانمندسازی، نظام شایستگی و نظام جبران می‌پردازد و این شورا در پرتو این فعالیت‌ها به تشخیص اصلح در مناصب تخصص‌ها و مشاغل همت می‌کند.

مسئله ۹: در صورت تردید در بقای اصلحیت صاحب منصب، تکلیف چیست؟
چاره کار استصحاب بقای اصلحیت است؛ چراکه به حدوث اصلحیت یقین داریم در زوال آن مردد هستیم؛ اصل، بقای شرائط و عدم زوال است، شبیه این در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران پیش‌بینی شده است که کمیته‌ای در مجلس خبرگان رهبری وجود دارد که مراقب دوام شرائط آغازین رهبری است و به محض زوال این شرائط اصلح را از میان دیگران که صالح هستند معرفی می‌کند و به‌طور طبیعی مدت‌ها در رصد و عنایت خبرگان قرار داشته‌اند. به همین منوال و ملاک شورای تشخیص اصلح همواره رصد می‌کند و به محض بروز شاخص‌های زوال اصلحیت یا بروز آن در فردی دیگر بی‌درنگ به وظیفه شرعی خود عمل می‌کند.

ممکن است از این دست مسائل بروز کند که به‌عنوان فروع قاعده و مسئله «لزوم‌گزینش اصلح» باید طرح و پاسخ اجتهادی و منطقی داده شود و دستگاه روشن فقه‌الاداره در بنیاد فقهی مدیریت اسلامی همواره در رصد و صدد چنین استفتاهایی است تا با افتای مناسب هر لحظه بر درجه غنا و خلوص نظام اداری اسلام بیفزاید.

گفتنی است که در جلد بعد یعنی «کتاب انتصاب» به پرسش‌های یاد شده بیشتر پرداخته

خواهد شد. این جلد با نام «کتاب انتخاب» تدوین شده و هدف از آن کادرسازی و کادرشناسی قبل از نصب است که حالت پذیرش و خواستارشدن افراد و پرورش دادن و وارد سازمان کردن است؛ مرحله اصطلاحاً کارگزینی و بکارگماری که واژگانی مانند جعل، بعث، نصب و اصطفاى به معنای دوم و... مورد کاوش فقهی قرار گرفتند بخش سوم گزینش را با عنوان بکارگماری شکل می دهد. در بخش چهارم نیز از بکارگیری بحث خواهد شد؛ از خداوند متعال می خواهیم توفیق تداوم تحقیق را تا کشف کامل «نظام گزینشی اسلام» که یکی از زیر نظامات «نظام مدیریت معادن انسانی» است و این خود یکی از زیر نظامات «نظام اداری اسلام» است بر ما ارزانی دارد تا کام نظام سیاسی اسلام را شیرین کنیم.

بخش پنجم: نظریه و نظام

مقدمه

در این کتاب به نظرات، نظریات و نظاماتی دست یافتیم که فهرست وار به ترتیب ذیل اند:

الف. نظرات: مراد فتواست که فتوا نیز استنباط پاسخ برای یک فرع فقهی است و نمونه بارز آن در نه مسئله اخیر ملاحظه شد. البته در طول مسیر کتاب نیز با نظرات و فتاوی مختلف آشنا شدیم؛

ب. نظریات: نظریه فقهی برخاسته از نظرات فقهی همگون است:

۱. مثل نظریه اصطناع که مفصل از آن بحث شد که ساخته و پرداخته نظراتی مختلف بود؛ از قبیل محبوب سازی، امتحان و ابتلا، امتنان از کودکی، استعدادشناسی و...؛

۲. در یک دیدگاه هرکدام از این موارد خود یک نظریه مأخوذ از نظرات مختلف هستند؛ برای مثال ماده «امتحان» انواع آزمون های هوشی، جسمی، روحی، شخصیتی، علمی و معنوی و... را شامل شد که هرکدام مبتنی بر ادله ای از قرآن، سنت، عقل و اجماع، مورد استنباط قرار گرفت؛

۳. و مثل نظریه کنترل موالید که در قالب نظریه ستاد و صف که دولت اسلامی به منزله ستاد و خانواده به منزله صف و تحت فرمان و برنامه ستاد در جهت تنظیم خانواده، به طور کامل در ابعاد کمی و کیفی استنباط شد؛

۴. و نیز نظریه استعدادشناسی که یکی دیگر از مراحل اصطناع به شمار می رفت مبتنی بر نظراتی مانند شناخت استعداد از مرحله جنین و قرار دادن هر استعداد در مسیر خود بود که مبتنی بر این قاعده نبوی واقع شد که «کل میسر لما خلق له» و قاعده وحیانی «كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ»؛

۵. نظریه «وجوب گزینش اصلح» که مبتنی بر قواعدی مانند «سفال»، مورد تطبیق قرار گرفت. این اجمالی از سریال نظر، نظریه و نظام بود اکنون به تفصیل و شمرده به بیش از صد مسئله

و نتیجه که در طول کتاب به دست آمد اشاره می شود

فصل اول

نظرات

۱. سازمان‌ها باید نحوه‌گیری کنند و قبل از آن نحوه‌پروری کنند؛ بدون نحوه، سازمانی جبان و ضعیف هستند در انتخاب نوعی غربال وجود دارد گویا باید جامعه را غربال کرد و نحوه را اخذ و نزع کرد. نخبگان قلب تپنده سازمان و بخش گران و ارزنده و نقی و پاک یک سازمان هستند؛

۲. اختیار و به‌گزینی از خدا آغاز می‌شود؛ پیامبر ﷺ هم به‌گزینی می‌کند و اختیار منحصر در خدا نیست؛ انسان هم می‌تواند فرد و گروه را اختیار کند؛ از این رو یک استاندار هم می‌تواند اختیار کند، که معنا و مفهوم آن این است که باید بهترین را در رأس هر کاری بگمارد و گرنه اختیار و به‌گزینی انجام نشده است. این سلسله مراتب اختیار و به‌گزینی که سر سلسله آن خداست، التزاماً دلالت بر وحدت ملاک در همه رده‌ها دارد. این ملاک واحد عبارت از «اتحاد خیرالموجودین» در هر سمت و مأموریت است؛

۳. اختیار، یعنی خیرگزینی و «خیر» یعنی واجدان خصلی که بیشتر از سوی عالی‌ترین مدیر بعد از خداوند، یعنی معصوم (علیه‌السلام) صادر شده‌اند و گزینش آنها گزینش اصلح است. در این صفات و خصال، معنویت بر مادیت غلبه دارد. سازمان‌های عقلایی همه دنبال «گزینش اصلح» هستند؛ در این تردیدی نیست، ولی مهم مصداق خیر و اصلح است که وقتی معصوم مصداق را تعیین کرد تفاوت‌ها معلوم می‌شود؛

۴. کلید واژه «خیرالناس» یا «خیرکم» و امثال آن در روایات^۱ نشان می‌دهد که اگر سازمانی بخواهد «اختیار» عضو و عضد کند باید «خیرگزینی» کند و منابع «خیر» یعنی «بهترین‌ها» با راهنمایی معصوم و کدهایی که می‌دهند در جامعه موجودند و باید آنها را یافت و وارد سازمان کرد؛

۱. این اخبار در مبحث واژه‌شناسی این کتاب، لفظ «اختیار» آمده است.

۵. اعضای سازمان را باید از صافی عبور داد، از آلودگی پاک کرد، از فیلترها رد کرد و ساخت و سپس برگزید تا مصطفی حساب شوند، یعنی کسی مصطفی است که اول ساخته و پرداخته شود، آنگاه از سوی سازمان انتخاب و پذیرش شود؛

۶. دیدیم که رسول خدا ﷺ خود را پس از خدا اصطفا کننده نامید؛ هرچند در درجه پایین‌تر، زیرا اصطفا ی حقیقی جز از خدا بر نمی‌آید که افراد را کاملاً ناب و پاک می‌کند؛

۷. «اخلاص» مقدمه اصطفا و اختیار و به معنای خالی کردن فرد از کاستی‌ها نقش اساسی و پایه در مدیریت سرمایه انسانی در سازمان‌ها دارد که با تکیه بر آخرت‌گرایی و توجه به معاد به دست می‌آید و نیز باید تقوا و پرهیز از اراده غلو و فساد را در افراد تقویت و نهادینه کرد تا به اخلاص آنها در سازمان منجر شود؛

۸. اصطناع به معنای کادرسازی است، با ترجمان سازمانی آیه اصطناع^۱، سازمان‌ها در فرایند گزینش باید کادرسازی را در دستور کار خود داشته باشند و به نیروهای آماده و دم‌دستی اکتفا نکنند. در یک تحلیل معنوی می‌توان گفت اصطناع و کادرسازی نوعی عطیه و هدیه و معروف است که به سازمان‌ها اعطا می‌شود؛ یعنی فرد را می‌سازیم و به سازمان هدیه می‌دهیم و این یک هدیه خدایی محسوب می‌شود. این همان اصطناع رجال و احرار و افاضل است که در اخبار ملاحظه کردیم و آموختیم که انرژی و سرمایه و برنامه اصطناع را صرف ارادل و افراد کفور و ناسپاس نکنیم؛ زیرا ثمر نمی‌دهد و نتیجه عکس می‌دهد!

۹. اصطناع به اخلاص و اصطفا اضافه می‌شود و به گونه‌ای هم‌افزا، کادرسازی ویژه‌ای را افاده می‌کنند؛ یعنی با خالص‌سازی فرد از شوائب، او را صاف و ناب کنیم و برای سازمان خود بسازیم؛

۱۰. هر سازمانی باید برای خود نیروسازی کند تا استانداردهای مورد نظرش تأمین شوند و برای این کار می‌تواند مرکزی تأسیس کند و به خروجی‌های مراکز آموزش عالی بسنده نکند؛^۲

۱۱. هر سازمان فرد مورد اصطناع خود را باید زیر نظر خود داشته باشد؛^۳

۱۲. کادرسازی هر سازمان مطابق نیازها و ملاکات هر سازمان و با نظارت همان سازمان باید انجام پذیرد؛^۴

۱. طه، ۴۰. ۲. از کلمه «لنفسی» می‌توان برداشت.

۳. از کلمه «علی عینی» در آیه دوم با تدبیر چنین فهمیده می‌شود.

۴. از مجموع «لنفسی» و «علی عینی» به دست می‌آید.

۱۳. اجتناب، مفهوم «برگزیده جامع الشرائط» می‌دهد که در جریان یک تعلیم هدفمند و خاص، این شرائط در او جمع شده است؛
۱۴. چنین اتفاقی در پیامبران و با تعلیم خداوند و به شکل خارق‌العاده می‌افتد و در دیگران علی‌القاعده از مسیر اصطناع به چنین وضعی رسیده می‌شود؛
۱۵. کسی مجتبی است که جامع الشرائط باشد مثل رهبر و مرجع تقلید یا امام جمعه و جماعت که شرائط خاصی دارند و هرکس میانگین بالاتری را احراز کند، درجه اجتنابی بالاتری خواهد داشت؛
۱۶. در سازمان‌ها و در مدیریت معادن انسانی باید شرائط و معیارهای گزینشی را هر چه بیشتر در فرد تعبیه کرد؛
۱۷. در غیر معصوم انتظار آن نیست که همه شرائط را در اوج داشته باشد، بلکه میانگین کافی است که نمره خوبی داشته باشد، ولی نباید هیچ شرطی از او مردود یا در او مفقود باشد که در این صورت «مجتبی» نخواهد بود؛
۱۸. اصلح کسی است که نمره میانگین او بالا باشد؛ مثل ولی امر مسلمین که به تعبیر امام خمینی علیه السلام نیاز نیست افقه باشد، بلکه باید فقیه جامع الشرائط باشد که غیر از فقاها، مثل قدرت، مدیریت و بصیرت و شجاعت را دارا باشد تا جبران کمبود فقاها و علم را بنماید آنگاه است که مجتبابی اصلح خواهد بود؛
۱۹. جعل به معنای نصب و گماشتن در یک منصب است، که بیشتر به حکم کردن انجام می‌پذیرد؛
۲۰. فراوانی و تنوع «استعمال» در قرآن و حدیث و سیره، به استخراج یک قاعده مدیریتی می‌انجامد و آن اینکه جاعل حقیقی در مناصب واقعی و شرعی خداوند است و دیگران در این راستا به اعتبار و واسطه جعل و نصب می‌کنند؛
۲۱. خداوند انواع گزینش را در سازمان وسیع خویش دارد؛ پیامبران، صالحان، فرشتگان، ملوک و...؛
۲۲. برای کاربردی کردن این عملیات الهی در سازمان‌های انسانی باید به معیارهای خداوند در جعل کارگزاران خویش رجوع کرد؛
۲۳. از زبان رسول اکرم صلی الله علیه و آله به شکل دعا در آیه (اسراء، ۸۰) گفته شد که استانداری به دو

صفت «سلطان» و «نصیر» نیاز دارد، براین اساس، از این مطلب استنباط می‌شود که استاندار باید سلطان به معنای مسلط بر کار و نیز نصیر به معنای یاور و کمک‌کار و بازوی توانای امیر خود باشد؛

۲۴. و یا در جعل حضرت آدم علیه السلام بر صفت علم او تأکید می‌شود که می‌تواند یک معیار در جعل عناصر کلیدی تلقی شود؛

۲۵. واژه «بعث» کلید عجیبی برای ورود به دنیای مدیریت اسلامی به طور عموم و مدیریت معادن انسانی به‌طور خاص می‌باشد؛

۲۶. در بحث انگیزش که از پیچیده‌ترین مباحث و نظریه‌های مدیریتی است از واژه بعث در معنای لغوی «احیاء» آن استفاده شایانی خواهد شد و انبوهی از قواعد و احکام در این زمینه استخراج می‌شود؛

۲۷. عمده استفاده از واژه بعث معنای اول آن یعنی «ارسال» است که با بحث گزینش تناسب دارد؛ هرچند در این ارسال‌ها نوعی احیا و انگیزتگی نیز نهفته است؛

۲۸. در قرآن کریم از بعثت خداوند نسبت به انسان و غیر انسان، معصوم و غیر معصوم، اولوالعزم و غیر اولوالعزم سخن به میان آمده است که به طبع مبتنی بر معیارها و ملاک‌هایی قابل اصطیاد و استناد است که اولاً، بر افعال مدیریت و تدبیر بی‌نقص خدا در سازمان هستی اشعار دارد و ثانیاً، الگویی بی‌نظیر، بلکه منحصر برای انسان در اقتباس است که خلیفه او در اداره خویش است؛

۲۹. در مدیریت معادن انسانی مبعوث و برگزیده به‌ویژه در حد رهبری باید اُمّی و بومی منطقه باشد و قدرت تأثیرگذاری و تعلیم و تربیت همکاران و اهالی سازمان در او احراز شده باشد و بتواند در آنها تحول و توانمندی ایجاد کرده و اهداف سازمان را به‌خوبی تأمین کند؛

۳۰. استیجار و استخدام کارمندان و کارکنان در اداره‌ها دارای مبنای شرعی محکمی است و فتاوی‌ای مربوط نیز پس از قانونمندی فصلی مهم از قانون مدنی را به خود اختصاص داده‌اند؛

۳۱. باید نظریه استیجار و پرداخت و نیز نظام جبران تنظیم شوند؛ چراکه استیجار با پرداخت اجرت ملازم است که بحث مشبع و مفصلی را در فقه‌الاداره با عنوان «کتاب الرواتب» خواهیم داشت؛

۳۲. پیامبران اجیر واقع نمی‌شوند و مشمول قاعده ارتزاق هستند؛

۳۳. شعیب علیه السلام، موسی علیه السلام را به‌عنوان کارگزاری مؤثر و جامع به‌کار گرفته و ازدواج و مسکن و اشتغال او را تأمین کرده است و این چیزی شبیه ارتزاق، بلکه عین آن است؛ هرچند در ظاهر به‌گونه اجاره است؛

۳۴. واژه «استعمال» مرادف بکارگیری یدی یا بکارگماری ایدی هردو خواهد بود. با اجیر و مدیر هردو سازگار است؛ هر دو عامل هستند، چه مدیر عامل و چه اجیر عامل؛ با این تفاوت که مدیر عامل در منصبی بکارگماری می شود که اجیر عامل یا همان کارگر یا کارمند، بکارگیری می شود؛

۳۵. دو کتاب مزارعه و مساقات در فقه امامیه از مصداق های لیبیک به «استعمار» خداوندی هستند که احکام آن به قانون مدنی تبدیل شده اند؛

۳۶. در مدیریت رحمانی گماشتن عده ای به غرض عمران و آبادی، امری قابل توجه است؛
۳۷. نوعی خاص از گزینش را «استعمار» تشکیل می دهد که می تواند صنعت و معدن را نیز شامل شود و هر نوع بهره وری از زمین را دربر گیرد؛

۳۸. «تمکین» واژه ای گزینشی است از این جهت که خداوند فردی معصوم یا صالح را در زمین می گمارد و نصب و مستقر می کند؛ منتهی به او قدرت هم می دهد و همه امکانات لازم را در اختیارش می گذارد، یعنی بکارگماری توأم با اقتدار؛

۳۹. «توانمندسازی» در مدیریت منابع انسانی فرایندی غیر از گزینش و بعد از آن است که در شکل های «معرفت افزایی» یا «هم افزایی» اعمال می شود؛

۴۰. در «تمکین» تقارن گزینش با توانمندسازی مطرح است، یعنی فردی را با اختیارات و امکانات و اسباب کافی نصب می کنیم تا با اقتدار و تأثیرگذار وارد کار شود و کلید هر کاری در اختیار او خواهد بود؛

۴۱. تمکین، گزینشی است که دایره و قلمرو نفوذ آن وسیع است و در هر نقطه استطاعت عالی برای حل مشکلات مردم ایجاد می شود؛

۴۲. در سازمان های رایج نیز می توان تمکین را اعمال کرد، افرادی که نصب می شوند باید از پیش تعلیم ببینند و تربیت و اصطناع شوند تا اینکه زمان نصب واجد همه مهارت ها باشند و کلید به دست وارد کار شوند، نه اینکه بیایند و برای خود کلید و قدرت جور کنند؛ این امر باعث تأخیر یا اختلال در خدمت خواهد شد؛

۴۳. تمکین جوهره ای همراه با اصطناع و کادر سازی دارد؛

۴۴. در ادبیات سازمانی واژه های نصب و منصوب و منصب شایع هستند و در احکامی که از افراد بالادست صادر می شوند فردی را در یک منصب منصوب می کنند؛

۴۵. در نظام جمهوری اسلامی ایران این اصطلاح در احکام به کار می رود؛

امام خمینی رحمته الله و جانشین وی چندین رئیس جمهور را پس از تنفیذ رأی مردم به مقبولیت با عبارت: «ایشان را به ریاست جمهوری منصوب می‌کنم» مشروعیت بخشیده‌اند؛

۴۶. فرهنگ اصیل نصب ملهم از کاربردها و معانی لغوی و قرآنی و روانی آن ملازم با ارتفاع، ایستادگی، زحمت و کوشش است؛ گویا منصوب در یک منصب ایستاده و برپا می‌شود، مثل کوه و پرچم و تابلو و علامت و برای تداوم ایستادگی و ادای حق این منصب باید رنج خدمت و کوشش و تلاش دائمی را پیشه کند تا صلاحیت و شایستگی خود را اثبات کند و گرنه بدون تحمل سختی و بدون مجاهدت و اجتهاد، غاصب منصب تلقی می‌شود؛

۴۷. به تناسب رفعت و مناعت منصب درجه ایستادگی و جهاد و زحمت بیشتر است؛

۴۸. حکم ایستادن برای خدمت در قاموس نصب نهفته است. انسان‌هایی که اهل قیام یا اقامه نیستند و راحت طلب‌اند نباید به طرف منصب بیایند، یا آورده شوند؛

۴۹. در فقه امامیه از مسئولیتی به نام «تولیت» نام برده می‌شود که یک «متولی» عهده‌دار آن است؛ مانند آنچه در موقوفات جاری است که برای اداره موقوفه، از سوی واقف یا حاکم شرع متولی نصب می‌شود و این متولی پس از احراز صلاحیت و شایستگی لازم مشروعیت تولیت موقوفه را پیدا می‌کند؛

۵۰. ماهیت این تولیت داشتن حق تصرف در موقوفه، امر و نهی به کارگزاران سازمان موقوفه، منع از تصرف غیر و عزل و نصب کارگزاران و خادمان وقف، استفاده بهینه از موقوفه در جهت نیت واقف و دیگر امور مدیریتی است؛

۵۱. این تولیت از سوی ولیّ امر مسلمین اعطا می‌شود که در پی آن اعمال مدیریت متولی مشروعیت پیدا می‌کند؛

۵۲. ریشه این تولیت یا متولی از معنای اصلی ولایت است که با سیاست و مدیریت عجین است و عامل انسجام یک سازمان است؛

۵۳. سازمان دارای یک شخصیت حقوقی است که صلاحیت مالکیت دارد؛

۵۴. شخصیت حقوقی، مالک امر و نهی و اموال نرم و سخت سازمان است و مشروعیت حقوقی او از شارع مقدس به دست می‌آید و اساس مشروعیت هم جامعیت شرائط فرد است شرائطی که مدیریت سازمان مربوط بدون آن میسر نیست؛

۵۵. در فقه‌الاداره، ولایت به معنای قدرت، از سوی شارع اعطا می‌شود و حاصل آن تولیت است که به معنی شایستگی و مشروعیت برای اعمال ولایت است؛

۵۶. در کلان‌ترین سازمان، ولیّ فقیه جامع‌الشرائط تولیت نظام اسلامی را از سوی شارع مقدس به عهده دارد و اِعمال ولایت کرده و تولیت را به رده‌های بعدی اعطا می‌کند. سازمان‌ها هم از همین قاعده پیروی می‌کنند و کسانی که در رأس آنها قرار می‌گیرند (وزیر، یا امیر، یا والی و...) در حقیقت تولیت آن سازمان را دارند و می‌توانند اِعمال ولایت و قدرت کنند؛

۵۷. ولایت و تولیت واژه‌ای گزینشی است به معنای ولایت دادن که نوعی بکارگماری یا بکارگیری است. وقتی کسی منصوب یا جعل می‌شود، در حقیقت ولایت داده می‌شود؛ قدرت پیدا می‌کند؛ نوعی قدرت بخشی است؛ شبیه آنچه که در تمکین گفته شد؛

۵۸. دسته‌بندی واژگان گزینشی

دسته اول مربوط به بهسازی فرد است، مانند: اصطناع و اصطفا اول؛

دسته دوم مربوط به، به‌گزینی فرد است، مانند: اختیار، انتخاب و اصطفاى نوع دوم؛

دسته سوم مربوط به بکارگماری فرد است، مثل جعل، بعث، تمکین، نصب و ولایت (تولیت)؛

دسته چهارم مربوط به بکارگیری فرد است، مانند: استیجار، استعمال و استعمار.

۵۹. واژه «اتخاذ» که در آیات متنوعی با یک اضافه به‌کار رفته است مانند: اتخاذ عضد،

اتخاذ ولیجه، اتخاذ ولیّ، یا اولیاء، اتخاذ بطانه، اتخاذ عدو، اتخاذ بیت و امثال آن، که به معنای

اختیار و انتخاب است؛

۶۰. می‌توان هر چهار دسته را «اتخاذ عضد» دانست که در قالب‌های بهسازی، به‌گزینی،

به‌گماری و به‌تسخیری تحقق می‌پذیرند؛

۶۱. عضد به معنای بازو و یاور است و معنایی در ردیف عضو و چه بسا در فضای سازمانی

بهتر از عضو باشد و متخذ از آیه شریفه «مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصَدًا» (کهف، ۵۱) از قول

خداست، می‌آموزیم که در مدیریت خویش گمراهان و گمراه‌کنندگان را عضد و عضو نگیریم و

باید «مضل شناس» باشیم که قرآن در این زمینه راهنمای خوبی خواهد بود؛

۶۲. الفاظ ولیّ، ولیجه و بطانه افرادی از جنس عضد هستند؛

۶۳. مراحل اصطناع عبارت‌اند از: آغاز از طفولیت (حتی قبل از آن)؛ استعدادسنجی؛

آزمون‌های مکرر و هدفمند؛ امتنان و حمایت دائمی و محبوب‌سازی روشمند.

۶۴. مراد از این مراحل به‌گونه حلقه‌های به‌هم پیوسته و طولی نیست که پس از پایان یافتن

یکی، دیگری آغاز شود، بلکه مراد عملیاتی است که از نیل تا طور (در زندگی حضرت

موسی علیه السلام) انجام یافته و جریان‌های دائمی و موازی را تشکیل می‌دهند که هم‌پوشانی دارند.

براین اساس، آزمون‌های مکرر همیشگی بوده‌اند؛ چنان‌که امتنان‌ها هم دائمی‌اند، تخللی هم اگر بوده بر دوام آنها تأثیر نداشته است؛

احکام خانواده

۶۵. خانواده به منزله «صف» و حکومت به منزله «ستاد» هستند؛ صف، مجری سیاست‌های ستاد است؛

۶۶. نظام اسلامی کنترل و مدیریت موالید را به عهده دارد و برای آن حد و حدود تعیین می‌کند؛

۶۷. برخی همسران ممنوع‌الاولاد و برخی موظف به کثرت اولاد و برخی موظف به قلت موالید می‌شوند (طبق مصالح بهداشتی، تربیتی و اجتماعی) به تشخیص کارشناسان و تصویب نظام اسلامی؛

۶۸. تشخیص استعداد موالید با نظام اسلامی است که با روش‌های علمی، قانونی و شرعی به این امر مهم اقدام می‌کند؛

۶۹. خانواده‌ها موظف‌اند که فرزند را مطابق تشخیص استعداد برای پرورش در مسیر استعداد در اختیار نظام قرار دهند، چنان‌که در تعداد زادوولد نیز تابع دستور نظام و امام هستند؛

۷۰. خانواده مانند مدرسه خواهد بود که متربیان را طبق برنامه مصوب تولید و تربیت می‌کند؛

استعدادشناسی

۷۱. سازمان‌ها در وظیفه مهم اصطناع باید استعداد را از دوران جنین شناسایی کنند و صنعت، حرفه و منصب او را تشخیص دهند و در این مسیر او را پرورش دهند؛

آزمون

۷۲. آزمون‌های پیامبران الگو قرار می‌گیرند و با فناوری نوین و روش‌های فنی و علمی در فرایند اصطناع از آنها استفاده می‌شود؛

قاعده امتنان

۷۳. بودجه اصلی باید صرف حمایت از نخبگان شود؛ ردیف بودجه‌ای مهم‌تر از «بودجه امتنان» وجود ندارد؛

۷۴. نباید فراموش کنیم «قاعده امتنان» جزئی از «قاعده اصطناع» است و البته مهم‌ترین قاعده آن به شمار می‌رود؛ در کنار قواعد امتحان و استعدادسنجی می‌تواند نقش بزرگی در اعتلای مدیریت معادن انسانی بازی کند؛

۷۵. برای کاربردی کردن امتنان باید سران و رهبران و سیاستگذاران در راهبردهای کلان خود به این مقوله به‌عنوان مصلحت اهم اهتمام کنند و نظامات بودجه را در این جهت شائق نمایند به‌گونه‌ای که هر سازمان خرد یا کلان، «بودجه امتنان» داشته باشد. این بودجه صرف تأمین امکانات رشد، ایجاد انگیزش دائمی، رفع موانع رشد و مراقبت و حفاظت شخصی و شخصیتی، راهنمایی و دلالت و مشاورت بهنگام و... نسبت به نخبگان می‌شود؛

محبوب‌سازی روشمند

۷۶. در فرایند اصطناع سازمانی باید روی سوژه‌هایی سرمایه‌گذاری کرد که عوامل نفرت و انقباض در آنها نباشد؛

۷۷. باید تعادل را رعایت کرد و عوامل محبت‌آفرین را در ابعاد رفتاری، جسمانی، روحی و بیان و بنان و اخلاقی و شخصیتی را میانگین گرفت و در مجموع نمره محبوبیت را در حد قابل قبولی در صنیع احراز کرد؛ به‌گونه‌ای که در یک هم‌پوشانی کاستی‌های موضعی را جبران کند یا نشان ندهد و این شیوه به عدالت نزدیک‌تر است؛

۷۸. ما انسان کامل نیستیم؛ هرچند همت ما در درجات نازل‌تر انسان کامل است، ولی هرچه نزدیک‌تر به آن استانداردها باشیم بهتر است (الامثل فالامثل)؛

۷۹. نوع منصب هم متفاوت است؛ به نسبت کوچکی و بزرگی، پایینی و بالایی و ویژگی شغلی، درجه محبوب‌سازی تعیین می‌شود؛

جمع‌بندی اصطناع

۸۰. فرایند اصطناع با عملیات پنج‌گانه آغاز از کودکی، استعدادسنجی، امتحان‌های مکرر، امتنان و حمایت دائمی و محبوب‌سازی روشمند خاتمه می‌یابد؛

۸۱. بهسازی شامل اصطفای به معنای اول است؛ یعنی خالص‌سازی هدفمند و به‌عنوان وصفی برای اصطناع است؛ بدین‌گونه که کادرسازی مورد نظر از نوع خالص‌سازی و پاک‌سازی

است که صنیع را دچار صفا و ناب بودن کند تا هرچه بگذرد از کاستی‌هایش کاسته و بر توانمندی او اضافه شود؛

۸۲. «اخلاص» یا «استخلاص» در ردیف کادرسازی و بهسازی کیفیتی برای اصطناع حساب می‌شود؛

گزینش اصلح

۸۳. این اصطلاح با این معنا سابقه‌ای در اسلام ندارد؛ مراد این است که گزینش اعلم یا اتقی یا اسخی و امثال آن به تنهایی فاقد جامعیت است؛ زیرا اعلم همیشه اصلح نیست؛

۸۴. آنچه در فقه‌الاداره مهم است این پرسش است که گزینش اصلح چه حکمی دارد؟ آیا واجب است یا مستحب؟

۸۵. اسلام در گزینش مؤسس است و واژگان ویژه‌ای را عرضه می‌کند که در نهایت عصاره آنها به گزینش اصلح منتهی شود؛ اصطلاحی ریشه‌دار و برآمده از دل شرع؛

۸۶. قاعده «لزوم گزینش اصلح» بر قاعده دیگری به نام «الاصلاح فالاصح» استوار است؛ طبق این قاعده تا کسی اصلح است و اصلح از او ظهور نکرده است همچنان در سمت خود باقی می‌ماند؛ برای مثال اگر وزیر است با تغییر رئیس دولت که به علت ظهور اصلح تغییر کرده است تغییر نمی‌کند و نباید تغییر کند؛

۸۷. فایده آن این است که او هم همیشه از اصلح افراد موجود در همکاران خود استفاده می‌کند در نتیجه سازمان اصلح می‌شود که مطابق عدالت سازمانی است و هرکس در جای خودش است؛

۸۸. در زمان ما با توجه به فناوری‌های پیشرفته تشخیص اصلح آسان‌تر از صدر اسلام است و قابلیت اجرای بیشتری دارد؛

۸۹. لازمه قاعده بودن «وجوب گزینش اصلح»، فراگیری آن در سازمان‌های خرد و کلان است و باید از آن تبعیت و تقلید شود؛

۹۰. هرچند طبق قاعده «اهم فالاهم» به تدریج به اجرای کامل می‌رسد، می‌تواند در یک سازمان «پایلوت» شود؛ یعنی مورد طرح آزمایشی قرار گیرد؛

۹۱. «مجلس خبرگان رهبری» به عنوان سازوکار تشخیص و معرفی فرد اصلح در رهبری قرار دارد و در عمل قاعده گزینش اصلح را اعمال می‌کند؛

۹۲. می‌توان چنین سازوکاری برای تشخیص اصلح در رده‌های مختلف سازمانی در نظر گرفت که خبرگانی گرد هم آیند و در هر منصب تشخیص اصلح را به عهده گیرند که زیرمجموعه مدیریت معادن انسانی هر سازمانی قرار گیرد و اعضای آن واقعاً خبره در تشخیص اصلح باشند؛

۹۳. آنچه کار را آسان می‌کند فرایند بهسازی و اصطناع است این فرایند کمک شایانی به تشخیص اصلح می‌کند؛ دستگاه اصطناع، اصلح را عملاً در اختیار دستگاه به‌گزینی قرار می‌دهد؛ بیشترین احتمال این است که چند گزینه نزدیک به هم را معرفی می‌کند تا اصلح از میان آنها برگزیده شود؛

۹۴. اگر به شکل سیکل امدادی نگاه شود، حلقه‌های پیاپی گزینشی، کار را برای یکدیگر میسور و ممکن می‌سازند؛

۹۵. نمونه خوب دیگر شوراهای اسلامی شهر و روستا هستند که بیشتر در انتخاب شهردار - اگر ملاحظات فنی و صنفی را بر جنبه‌های سیاسی ترجیح دهند - به آسانی گزینش اصلح را در منصب شهرداری اعمال می‌کنند؛

۹۶. چنین شوراهایی در همه رده‌ها باید تعبیه و نهادینه شوند و به اعمال قاعده «وجوب گزینش اصلح» همت کنند؛

۹۷. حکم شرعی اعمال قاعده گزینش اصلح در مناصب واجب مؤکد است و در حرفه‌ها و تخصص‌ها استحباب مؤکد و در مشاغل عادی استحباب خواهد بود؛

۹۸. برای تشخیص اصلح در هر رشته باید به خبره آن رجوع کرد که به شکل سازمانی در قالب «شورای تشخیص اصلح» عمل می‌کند و از خروجی فرایند اصطناع نیز به‌خوبی استفاده می‌نماید.
ب. نظریات:

به نحوه پردازش یک «نظریه» در جلد اول فقه‌الاداره اشاره شده است که بر سه لایه «بینش، ارزش و روش» شکل می‌گیرد که می‌توان نظریات مطروح شده در این کتاب را به گونه ذیل آورد.

فصل دوم

نظریه

۱. نظریه امتنان

۱-۱. مبانی بینشی

الف) توحید در ربوبیت؛

ب) توحید در رزاقیت؛

ج) إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا؛ (حج، ۳۸)

د) إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا؛ (صف، ۴)

هـ) إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا فَقَهَهُ فِي الدِّينِ؛ (بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۱۷)

و) إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا؛ (غافر، ۵۱)

ز) مَتَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَى؛ (طه، ۳۷)

ح) وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ؛ (قصص، ۵)

ط) وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ؛ (نور، ۵۵).

۲-۱. مبانی ارزشی

الف) اولویت جود بر سود؛

ب) انسان سازی؛

ج) تعلیم و تربیت؛

د) نخبه پروری درآمد است، نه هزینه.

۱-۳. بنای روشی

(الف) پشتیبانی مالی؛

(ب) تأمین کامل؛

(ج) بودجه امتنان؛

(د) مراقبت کامل؛

(هـ) نیازشناسی جامع؛

(و) تأمین نیاز کامل؛

(ز) حمایت دائمی.

۲. نظریه استعدادسنجی

۱-۲. مبانی بینشی (لایه بینشی)

(الف) توحید در خالقیت؛

(ب) خلقت انسان از نطفه امشاج (استعداد گوناگون)؛

(ج) خداوند استعداد را می‌شناسد؛

(د) هدایت تکوینی بر مبنای استعداد افراد است؛

(هـ) وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ (نوح، ۱۷).

۲-۲. مبانی ارزشی

(الف) كُلُّ يَوْمٍ عَلَى شَاكِلَتِهِ؛ (اسراء، ۸۴)

(ب) کل میسر لما خلق له؛

(ج) وجهه لوجهته؛

(د) لِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیُّهَا؛ (بقره، ۱۴۸).

۲-۳. بنای روشی

(الف) خانواده طبق نظر حکومت فرزند را تربیت می‌کند؛

(ب) مدیریت استعدادها به عهده حکومت‌ها با همکاری خانواده‌هاست؛

(ج) استعدادشناسی از دوران جنینی آغاز می‌شود؛

- (د) استعدادسنجی دانش بنیان، اساس مدیریت استعدادهاست؛
 (ه) استعدادها درجه بندی و طبقه بندی می شوند؛
 (و) بودجه امتنان براساس استعدادها هزینه، جذب و تنظیم می شود.

۳. نظریه امتحان (ابتلا)

۳-۱. مبانی بینشی

- (الف) مِنْ نُطْقَةٍ أُمِّشَاجٍ نَبْتَلِيهِ؛ (انسان، ۲)
 (ب) لَتَبْلُوَنَكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ...؛ (بقره، ۱۵۵)
 (ج) وَتَبْلُوَنكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ؛ (انبیاء، ۳۵)
 (د) وَلَتَبْلُوَنكُمْ حَتَّى تَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ؛ (محمد، ۳۱)
 (ه) إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا؛ (بقره، ۱۲۴)
 (و) وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا؛ (طه، ۴۰).

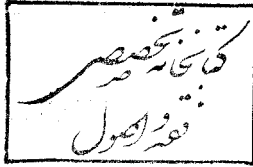
۳-۲. مبانی ارزشی

- (الف) اشد الناس بلاء الانبياء ثم الامثل فالامثل؛
 (ب) ما اودى النبی بمثل ما اودیت؛
 (ج) يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ؛ (انشقاق، ۶)
 (د) لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ؛ (بلد، ۴)
 (ه) فتنه به معنای قرار دادن طلا در کوره برای معلوم شدن عیار آن است؛
 (و) انسان در سختی و ریاضت به کمال می رسد.

۳-۳. بنای روشی

- (الف) آزمون های متنوع و فنی برای بروز استعدادها ضروری است؛
 (ب) خانواده ها موظف به اعمال آزمون های حکومت در تربیت فرزندان خود هستند؛
 (ج) آزمون ها شرعی و عقلانی هستند؛
 (د) دستگاه تعلیم و تربیت با راحت طلبی و ناپرووردگی مقابله می کند؛
 (ه) اردوهای گوناگون برای آزمون عملی نیاز است؛

- (و) ابتلاها و آزمون‌ها، حافظه محور نیستند؛ بلکه دانایی محورند؛
(ز) امتحان‌ها پژوهش محورند، نه آموزش محور.



۴. نظریه محبوب سازی

۴-۱. مبانی بینشی

- (الف) أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ؛ (سجده، ۷)
(ب) مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَوتٍ؛ (ملک، ۳)
(ج) إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ؛
(د) إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ، التَّوَّابِينَ، الصَّابِرِينَ، الْمُتَطَهِّرِينَ و...؛
(هـ) وَحَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا؛ (مریم، ۱۳)
(و) فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ؛ (ملک، ۳)
(ز) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا؛ (مریم، ۹۶)
(ح) وَالْقَيْثُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي؛ (طه، ۳۹).

۴-۲. مبانی ارزشی

- (الف) پیامبران و معصومان (علیهم السلام) نباید منفور باشند؛
(ب) مقامات و مدیران سازمان‌ها باید دوست‌داشتنی باشند؛
(ج) جلال، جمال و کمال مایه محبوبیت‌اند؛
(د) محبوبیت مؤثر در مقبولیت و مشروعیت است؛
(هـ) سلامت جسم و جان در محبوبیت مؤثر است؛
(و) لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ؛ (آل عمران، ۱۵۹)
(ز) إِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ؛ (قلم، ۴).

۴-۳. بنای روشی

- (الف) محبوب‌سازی عنصری جدی در کادرسازی سازمانی است؛
(ب) عوامل نفرت‌زا در نخبگان باید زدوده شوند؛
(ج) امکان و مقتضی محبوبیت در نخبگان باید وجود داشته باشد؛

(د) در رهبران طراز اول، زیبایی شرط لازم است؛
(هـ) بخشی از بودجه امتنان صرف محبوب‌سازی خواهد شد.

۵. نظریه سفال

۱-۵. مبانی بینشی

- (الف) مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصَدًا؛ (كهف، ۵۱)
(ب) مَا أَشْهَدُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ (همان)
(ج) أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؛ (یونس، ۳۵)
(د) لَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ * الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ؛ (شعراء، ۱۵۱ و ۱۵۲)
(هـ) وَلَا تُطِيعْ كُلَّ حَلَافٍ مَّهِينٍ * هَمَّا زَ مَشَاءَ بَنِمِيمٍ * مَنَاعٍ لِلْحَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ؛ (قلم، ۱۰، ۱۱ و ۱۲)
(و) وَاتَّبِعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ؛ (هود، ۵۹)
(ز) فَاتَّبِعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ؛ (هود، ۹۷)
(ح) إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ؛ (قصص، ۴)
(ط) فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ؛ (زخرف، ۵۴)
(ی) لم یزل امرهم الى سفال.

۲-۵. مبانی ارزشی

- وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ صَلَّى بِقَوْمٍ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَغْلَمُ مِنْهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ إِلَى سَفَالٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^۱
(الف) من اُم قوما و فيهم اُعلم منه لم یزل امرهم فی سفال الى يوم القيامة؛^۲
(ب) لَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ ضَلُّوا وَ أَضَلُّوا كَثِيرًا؛ (مانده، ۷۷)
(ج) هر ضالی مضل و هر فاسدی مفسد خواهد بود؛
(د) ولایت مفصول بر فاضل ضد ارزش است؛
(هـ) وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ؛ (هود، ۱۱۳)
(و) تبعیت اصلح از غیر اصلح باعث پیشرفت معکوس است.

۵-۳. بنای روشی

الف) قاعده «سفال» معنای سقوط و حرکت قوم و جامعه به سمت اسفل و انحطاط است؛ و علت سفال «لم یزل» یعنی سراشیبی حتمی و بی‌برگشت، این است که با وجود اعلم و اصلح غیراصلح امامت را به عهده بگیرد، اعم از اینکه این غیراصلح، خود صالح یا فاسد باشد؛
 ب) برای پرهیز از سفال و انهی‌ار واجب می‌شود که با وجود اصلح، غیر او را گزینش نکرد؛ زیرا تن‌دادن به سفال از سوی هر مدیریت و حاکمیتی حرام و معصیتی است جبران‌ناپذیر؛
 ج) طولانی‌شدن مدیریت اصلح کاملاً به نفع سازمان و ارباب رجوع و رعیت است؛
 د) حکم اعمال قاعده گزینش اصلح در مناصب واجب مؤکد است، در حرفه‌ها و تخصص‌ها استحباب مؤکد و در مشاغل عادی استحباب خواهد بود؛
 هـ) در مناقصه‌ها و مزایده‌ها نباید صرفاً به ابعاد مادی و هزینه‌ای اکتفا کرد، بلکه باید در جستجوی اصلح بود؛ دست‌کم احتیاط کنیم آن هم احتیاطی واجب و اکید؛
 و) حکم شرع «وجوب رجوع به اعلم» است که مؤید قاعده «وجوب گزینش اصلح»؛
 ز) تا کسی اصلح است و اصلح از او ظهور نکرده؛ همچنان در سمت خود باقی می‌ماند.

۶. نظریه کنترل موالید

۱-۶. مبانی بینشی

الف) *لله مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذَّكَورَ*؛ (شوری، ۴۹)
 ب) *أَوْ يَزْوِجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيًّا إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ*؛ (شوری، ۵۰)
 ج) *وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى*؛ (لیل، ۳)
 د) *ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ*؛ (مؤمنون، ۱۳)
 هـ) *يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا رَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا*...؛ (نساء، ۱)

۲-۶. مبانی ارزشی

الف) امام، پدر امت است (آنا و علیّ ابوا هذه الأمة)؛
 ب) امام اب الیتامی؛
 ج) شمال للیتامی عصمة للارامل؛

(د) امام معلم و مربی امت است (وَجِبَ عَلَیْ تَعْلِیمِکُمْ کَیْلًا تَجْهَلُوا وَ تَدِیْبِکُمْ کَیْمًا تَعْلَمُوا)؛

(ه) تناکحوا تناسلوا تکثروا، انی اباهی بکم الامم یوم القیامه؛

(و) قَلَّةُ الْعِیَالِ احَدُ الْیَسَارِینَ؛

(ز) اولویت ازدواج با همسر ولود (زیاد فرزند آور)؛

(ح) امام مسئول مدنیت جامعه است؛

(ط) جمعیت عامل قدرت و شوکت نظام دینی؛

(ی) ضرورت اصلاح نسل؛

(ک) إِنَّکَ إِن تَذَرَهُمْ یُضِلُّوا عِبَادَکَ وَ لَا یَلْدُوا إِلَّا فَاَجْرًا کَفَّارًا؛ (نوح، ۲۷)

(ل) رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّارًا؛ (نوح، ۲۶)

(م) نام گذاری اولاد به نام معصومان (علیهم السلام).

۳-۶. بنای روشی

(الف) خانواده به منزله صف، تابع ستاد حکومت است؛

(ب) حکومت می تواند برخی همسران را از داشتن اولاد منع و محروم کند (به علت احراز بد

سرپرستی)؛

(ج) حکومت می تواند برخی همسران را به فرزندآوری زیاد ملزم کند (به علت احراز

صلاحیت تربیت)؛

(د) حکومت می تواند طبق برنامه توسعه به خانواده ها تعداد فرزند را الزام کند؛

(ه) حکومت باید هزینه تربیت فرزندان خانواده ها را به عهده بگیرد و برای آن ردیف بودجه

قرار دهد؛

(و) حکومت باید سرشماری متناوب و منظم و دقیقی از تعداد جمعیت داشته باشد؛

(ز) حکومت باید آیین نامه دقیق کنترل موالید را تصویب و با جدیت اجرا کند؛

(ح) مجاز بودن یا نبودن سقط جنین تابع سیاست های جمعیتی دولت اسلامی است.

٧. نظريه صف و ستاد

١-٧. بينش

(الف) الناس عيال الله؛

(ب) هُوَ مِنْهَا فِى شَكٍّ وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيزٌ؛ (سبا، ٢١)

(ج) قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا؛ (تحريم، ٦)

(د) إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ؛ (هود، ٤٦)

(هـ) إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدْزْنَا مِنَ الْغَابِرِينَ؛ (نمل، ٥٧)

(و) اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ؛

(بقره، ٣٥)

(ز) قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّى هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛

(بقره، ٣٨)

(ح) لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ؛ (احزاب، ٥٣)

(ط) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكُمْ وَبَنَاتِكُمْ وَنِسَاءَ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ؛ (احزاب، ٥٩)

(ى) لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدِّلَ بَيْنَ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ؛ (احزاب، ٥٢)

(ك) إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ. (تغابن، ١٥)

٢-٧. ارزش

(الف) اصالة الاسرة؛

(ب) انكحوا الايامى منكم و الصالحين من عبادكم و اماتكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله

واسع عليهم؛

(ج) ترغيب به تشكيل خانواده (من تزوج فقد احرز نصف دينه)؛

(د) تحكيم خانواده (عاشروهن بالمعروف)؛

(هـ) ادبوا اولادكم و احسنوا آدابهم؛

(و) نوروا بيوتكم بنور القرآن؛

(ز) علموا ابنائكم السباحة و الرماية و السبق؛

(ح) دختر و پسر را هنگام خواب جدا كنيد؛

(ط) وَ أَمُرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْهَا؛ (طه، ١٣٢)

- ی) فی بُیُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ؛ (نور، ۳۶)
 ک) فیه رِجَالٌ مُّیْتُونَ أَنْ یَبْطِئُوا وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُطَهَّرِینَ؛ (توبه، ۱۰۸)
 ل) وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَیْهِ إِحْسَانًا؛ (احقاف، ۱۵)
 م) لَا تَقُلْ لَهُمَا أَفْ وَلَا تَنْهَیْهُمَا. (اسراء، ۲۳)

۷-۳. روش

- الف) خانواده مجری سیاست‌های حکومت است؛
 ب) خانواده به مقدار خدمت و نفعی که به حکومت و جامعه می‌رساند ردیف بودجه دارد؛
 ج) هر خانواده زیر نظر مسجد و امام منطقه خود اداره می‌شود؛
 د) خانه‌داری به‌عنوان یک مسئولیت مدنی با سازمان و برنامه زیر نظر حکومت محلی است؛
 هـ) مادر، مدیر خانه و پدر، رهبر خانه و فرزندان دارای دو نقش هم‌زمان تربی و مسئول هستند؛
 و) پدر خانه در ازای وظائفی که دارد پاسخگوی امام مسجد محله است.

جمع‌بندی

این هفت نظریه با یک فرمول پرداخته شدند، نظریاتی که در طول کتاب به آنها اشاره شد و از خلال نظرات استنباطی به‌دست آمدند، با همین فرمول در مجموعه فقه‌الاداره می‌توان ده‌ها نظریه ریز و درشت را سامان داد که همه در روندی اجتهادی به‌دست می‌آیند و این فرضیه که فقه، توانایی نظریه‌پردازی را دارد اثبات می‌شود.

نکته قابل توجه این است که سه لایه «بینش، ارزش و روش» هرکدام نماینده گزاره‌ها و آموزه‌های دانشی مستقل هستند. لایه بینش، حاوی گزاره‌های کلامی؛ لایه ارزش، حاوی گزاره‌های اخلاقی و لایه روش، گزاره‌های قانونی را که به فقه و حقوق معروف‌اند شامل می‌شوند و این فرضیه که فقه شامل احکام کلامی، اخلاقی و قانونی است اثبات می‌شود که می‌توان به آن «فقه اکبر» نام نهاد؛ هرچند فقه واقعاً همین ظرفیت وسیع را دارد و نیازی به وصف اکبر یا اصغر ندارد.

فصل سوم

نظامات

نظام‌ها از مجموعه نظریات حاصل می‌شوند، مثل «نظام اصطناع» که از نظریات امتحان و امتنان و استعدادشناسی و محبوب‌سازی تشکیل می‌شود. یا «نظام گزینش اصلح» که مبتنی بر نظریه «سفال» و نظریه «احقیق یتهدی الی الحق» و نظریه «رجوع به خبره یا رصد خبرگان» تشکیل می‌شود.

و از مجموع دو نظام «اصطناع» و «گزینش اصلح» و امثال آن «نظام انتخاب» تشکیل می‌شود که نظامی کلان نسبت به آن دو است که خرده نظام هستند.

در جلد اول (فقه‌الاداره) طریقه نظام‌سازی مطرح شد^۱ که نظام از سه بعد «مبانی، اصول و اهداف» تشکیل می‌شود؛ براین اساس، یک‌یک نظام‌های یاد شده را رصد می‌کنیم:

۱. نظام اصطناع

۱-۱. مبانی

۱-۱-۱. مبانی بینشی

الف) خداوند مدیر هستی است؛

ب) خداوند امور را از طریق اسباب اداره و تدبیر می‌کند؛

ج) یکی از اسباب، انتخاب اصلح برای اداره امور است؛

د) سنت خداوند متعال بر تربیت اصلح است.

۱. قوامی، فقه‌الاداره، ج ۱، ص ۹۹.

۱-۲-۱. مبانی ارزشی

- الف) ملاک اصلحیت در ایمان و عمل صالح است؛
ب) عمل صالح مرکب از حسن فعلی و فاعلی است.

۱-۲. اصول

الف) اصل «الناس معادن»؛

ب) اصل خدمت‌رسانی؛

ج) اصل نافع بودن؛

د) اصل امتحان؛

هـ) اصل امتنان؛

و) اصل استعدادشناسی (كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكَلَتِهِ)، (كل میسر لما خلق له)؛

ز) اصل محبوب‌سازی؛

ح) اصل از کودکی؛

ط) اصل تعلیم و تربیت؛

ی) اصل نخبه‌پروری.

۱-۳. اهداف

الف) تعالی سازمانی؛

ب) کارآمدی عضو؛

ج) اثربخشی عضو؛

د) روزآمدی عضو.

۲. نظام‌گزینش اصلح

۱-۲. مبانی

۱-۱-۲. مبانی بینشی

الف) توحید در ربوبیت؛

۱-۱-۱. تعریف مدیریت؛

۱-۱-۲. اهداف مدیریت؛

۱-۱-۳. وظایف مدیریت؛

۱-۱-۴. سطوح مدیریت؛

۱-۱-۵. انواع مدیریت؛

۱-۱-۶. اهمیت و جایگاه مدیریت در سازمان؛

۱-۱-۷. چالش‌های مدیریت؛

۱-۱-۸. نقش مدیریت در توسعه سازمان؛

۱-۱-۹. مدیریت و رهبری؛

۱-۱-۱۰. مدیریت و بازاریابی؛

۱-۱-۱۱. مدیریت و بازرگانی؛

۱-۱-۱۲. مدیریت و بازرگانی؛

۱-۱-۱۳. مدیریت و بازرگانی؛

۱-۱-۱۴. مدیریت و بازرگانی؛

۱-۱-۱۵. مدیریت و بازرگانی؛

۱-۱-۱۶. مدیریت و بازرگانی؛

۱-۱-۱۷. مدیریت و بازرگانی؛

۱-۱-۱۸. مدیریت و بازرگانی؛

۱-۱-۱۹. مدیریت و بازرگانی؛

۱-۱-۲۰. مدیریت و بازرگانی؛

ب) توجید در مدیریت؛

ج) ارسال رسل؛

د) جعل و بعث صالحان.

۲-۱-۲. مبانی ارزشی

الف) اصلح الناس انفعهم للناس؛

ب) اصلح الناس اصلحهم للناس؛

ج) خیر الناس انفعهم للناس.

۲-۲. اصول

الف) اصل نافعیت؛

ب) اصل صلاحیت یا اصلحیت؛

ج) اصل مسارعه در خیرات؛

د) اصل مشروعیت اصلح؛

هـ) اصل مقبولیت؛

و) اصل سفال؛

ز) اصل «احقیت یهدی الی الحق»؛

ح) اصل «رجوع به خبره یا رصد خبرگان»؛

ط) اصل عدالت سازمانی.

۲-۳. اهداف

الف) ارتقای همه جانبه سرمایه انسانی؛

ب) تعالی سازمانی.

۳. نظام انتخاب

۳-۱. مبانی

۳-۱-۱. مبانی بینشی

- الف) توحید در مدیریت؛
- ب) لزوم انسان کامل؛
- ج) توحید در جعل و نصب (استخلاف).

۳-۱-۲. مبانی ارزشی

- الف) به‌گزینی؛
- ب) درخواست نیرو از خدا (وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا)، (وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ)، (وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي)؛
- ج) درخواست پرورش نیرو از خدا (أَصْلِحْ لِي فِي دِينِي)؛
- د) لزوم تأسی به انسان کامل.

۳-۲. اصول

- الف) اصل کمال‌گرایی؛
- ب) اصل اصطناع؛
- ج) اصل گزینش اصلح؛
- د) نخبه‌گیری؛
- هـ) اصل عدالت سازمانی (وضع الشيء في موضعه).

۳-۳. اهداف

- الف) رشد؛
- ب) تعالی سازمانی؛
- ج) ارتقای اثربخشی و کارآمدی؛
- د) وراثت و استخلاف صالحان؛
- هـ) امامت مستضعفان؛

(و) احقاق حق؛

(ز) امکان بخشی به تحقق تمدن اسلامی؛

(ح) تحقق دولت کریمه.

و باز باید گفت: «نظام انتخاب» در کنار «نظام انتصاب» و «نظام شایستگی» و «نظام توانمندسازی» و «نظام جبران» در مجموع سازنده و تشکیل دهنده «نظام رشد معادن انسانی» هستند که این نظام کلان در کنار «نظام نظم» و «نظام انگیزش» و «نظام معنویت» سازنده و تشکیل دهنده «نظام اداری» اسلام هستند که کلان ترین نظام مورد جستجو و کشف فقه الاداره است و تا کشف کامل و جامع آن دستگاه فقه الاداره به اجتهاد خود ادامه می دهد و پس از کشف نیز باید با حوصله، تأمل و دقت به غنی سازی و استحکام هر چه بیشتر این نظام پرداخت؛ یک مأموریت و مسئولیت بی کران، با هدف کمک رسانی به تحقق اهداف مقدس نظام اسلامی. همه نظام های خرد و کلان تا کلان ترین نظام که نظام اداری اسلام است در شکل گیری از یک فرمول تبعیت می کنند که نمونه آن در تشکیل نظام های «اصطناع» و «گزینش اصلح» و «انتخاب» ملاحظه شد، یعنی متکی بر «مبانی، اصول و اهداف» یک نظام در هر سطح شکل می گیرد.

چنان که جایگاه اصول در شکل گیری هر «نظام» همان جایگاه «نظریه» است که پیشتر پردازش شده است؛ آن هم نظریه هایی که طبق فرمول گفته شده در کتاب فقه الاداره (جلد اول) سامان می یابد. مثلاً نظریه «استعدادسنجی» که بحث کاملی به پردازش آن در این کتاب اختصاص یافت، در نظام «اصطناع» به اصل «استعدادسنجی» تبدیل شد.

و باز باید گفت که هر نظام نسبت به نظام بالاتر و کلان تر، یک «نظریه» محسوب می شود؛ مثلاً «نظام اصطناع» به عنوان یک نظریه کلان و پشتیبان برای نظام اداری اسلام قرار می گیرد؛ از این رو از این تبدیل و تبدل عنوان ها نباید نگران بود. عنوان های نظام و نظریه، عنوان هایی نسبی هستند که نسبت به نظام های قبل و بعد از خود شاهد چنین تبدلاتی در نام و عنوان می شوند.

قواعد «انتخاب»

قواعدی که در طی این کتاب استخراج شدند به ترتیب ذیل شمارش شده و نمایش داده می شوند؛ با این توضیح که از این قواعد به طور متناوب و متناسب در خلال نظریات و نظام ها استفاده شده است (به عنوان اصل یا مبنا) و در اینجا به نحو مستقل و به ترتیب فهرست کتاب لحاظ می شوند:

۱. قاعده اختیار (به‌گزینی)؛

۲. قاعده اجتناب «گزینش جامع الشرائط»؛

۳. قاعده اصطفا؛

اصطفای خداوند همواره دو مرحله‌ای است اول فرد را می‌سازد و از صافی خلوص عبور می‌دهد، سپس او را در جهتی خاص گزینش می‌کند و بر دیگران ترجیح می‌دهد.

۴. قاعده اتخاذ عضد؛

۵. قاعده اصطناع (به‌سازی)؛

۶. قاعده «محبوب‌سازی» که قاعده مهمی است از جمله قواعد اصطناع به شمار می‌رود؛ امام نباید دچار قطع عضو به هر شکل باشد و نیز از هر نوع بیماری نفرت‌آور باید مصون باشد؛

۷. قاعده امتحان؛

۸. قاعده نیل تا طور؛ این قاعده مأخوذ از اصطناع حضرت موسی (علیه السلام) است که از زمان گرفته شدن موسی (علیه السلام) از رود نیل شروع شده و به کوه طور منتهی می‌شود که به‌طور رسمی حکم رسالت را دریافت می‌کند. این نمادی از اصطناع و کادرسازی است که از کودکی شروع می‌شود و تا رساندن به مسئولیت و هدف تداوم می‌یابد، نه اینکه از جوانی یا نوجوانی آغاز شود؛

۹. قاعده توحید در انتخاب (ما كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ)؛ یعنی امام و رهبر از سوی مردم گزینش نمی‌شوند، بلکه شارع اختیار می‌کند و دیگران صرفاً معرف هستند؛

۱۰. قاعده سفال؛ یعنی سقوط و حرکت قوم و جامعه به سمت اسفل و انحطاط، و علت سفال «لم یزل»، یعنی سراسیمی حتمی و بی‌برگشت، این است که با وجود اعلم و اصلح غیراصلح امامت را به عهده بگیرد؛ اعم از اینکه این غیراصلح، خود صالح یا فاسد باشد. قاعده سفال منحصر در امامت و هدایت و رهبری نیست، بلکه مناصب دیگر را از غیر معصوم نیز شامل می‌شود.

۱۱. قاعده وجوب گزینش اصلح؛

۱۲. قاعده وجود گزینش اصلح؛ قاعده (وجود اصلح و وجوب جستجوی او)، همیشه «بهترین» وجود دارد و باید جستجو کرد و ناامید نشد و راهبردهای سازمانی را در برنامه‌ریزی نیروی انسانی به سمت انتخاب اصلح پیش برد؛

۱۳. قاعده امتنان (حمایت از نخبگان)،

۱۴. قاعده الاصلح فالاصح؛ طبق این قاعده تا کسی اصلح است و صالح‌تر از او ظهور نکرده، همچنان در سمت خود باقی می‌ماند که مطابق عدالت سازمانی است و هرکس در جای خودش است؛

۱۵. قاعده اصلح الناس اصلحهم للناس (وانفعهم و انصحهم)؛

۱۶. قاعده استعدادسنجی؛

۱۷. قاعده توحید در انتخاب؛

۱۸. قاعده (بلاء الامثل فالامثل) شدیدترین ابتلاها برای پیامبران است و در سلسله بعدی و به نوبت، دیگران قرار دارند.

هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند؛

۱۹. قاعده «امشاج»؛^۱ استعدادشناسی از آزمونی که روی نطفه انجام می‌گیرد، شروع می‌شود؛

۲۰. قاعده صف و ستاد؛ خانواده به منزله صف است که مجری سیاست‌های ستاد، یعنی حکومت، در مدیریت اولاد و تدبیر منزل است؛

۲۱. قاعده «کل میسر لما خلق له»؛ این قاعده در لسان رسول خدا ﷺ به گونه «کل میسر لما خلق له» آمده است و شارح نهج البلاغه در این تطبیق، تحسین برانگیز عمل کرده است. مضمون این قاعده این است که «هرکس برای آن جهت که خلق شده و مستعد است، حرکت در آن جهت برایش آسان و روان است» یعنی قرار داشتن در جهت استعداد، علامتی دارد که آسانی و شیرینی و روانی کار از آن جمله است؛ در حقیقت هرکس در مسیر استعدادش که هدف خلقت اوست، بیشترین سرعت و آسانی و بهره‌وری و اثربخشی را دارد و به‌طور طبیعی هر عمل در جهت مخالف استعداد حرکتی بر خلاف جریان رودخانه و حرکتی قسری و سخت، تلخ و خسته کننده و با بازدهی کم یا بسیار کم است.

نکته: براساس این قواعد و حیانی، نبوی و علوی، سازمان‌ها در وظیفه مهم اصطناع باید این استعداد را از دوران جنینی شناسایی کنند و صنعت و حرفه و منصب او را تشخیص داده و در این مسیر او را پرورش دهند؛

۲۲. قاعده «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا» (بقره، ۱۴۸)؛ وزان آیه، وزان قاعده است. شبیه

۱. برگرفته از آیه: «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا» (انسان، ۲) ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم، و او را می‌آزماییم (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم».

«كُلُّ يَمْعَلٍ عَلَى شَاكِلَتِهِ» (اسراء، ۸۴) و «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (مؤمنون، ۵۳) و «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا» (مانده، ۴۸) و «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (مدثر، ۳۸) و... که بیانگر یک کلیت و قانون هستند؛ براساس این قاعده، در انسان از «وجهه» یعنی «استعداد» او سخن می‌گوید که بدون تعدی و تجاوز از آن، در این مسیر و جهت حرکت می‌کند که عبارت‌های عالی علوی به‌خوبی به آن توجه داده است؛

۲۳. قاعده (وجهه لجهته)؛

۲۴. قاعده «وجوب رجوع به خبره» مؤید قاعده «وجوب گزینش اصلح»؛

۲۵. قاعده «من یهدی الی الحق احق ان یتبع؛ کسی که هدایت به سوی حق می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است». «هدایت به سوی حق» یک ملاک است که در رهبری و هدایت دیگران، شایستگی و احقیت می‌آورد نسبت به کسی که هدایت به حق نمی‌کند، بلکه نیاز به هدایت دارد؛ نه اینکه هردو شایسته‌اند، ولی هادی به حق شایسته‌تر است؛ بلکه غیر هادی به حق فاقد شایستگی است و برای انتخاب مسلوب‌الصلاحیه است؛

۲۶. قاعده «توحید در استعانت»؛

قواعد انتصاب (جلد سوم)

۲۷. قاعده استیجار؛

۲۸. قاعده استعمال؛

۲۹. قاعده استعمار؛

۳۰. قاعده جعل؛

۳۱. قاعده نصب؛

۳۲. قاعده بعث؛

۳۳. قاعده تمکین؛

۳۴. قاعده تولیت؛

۳۵. قاعده «توحید در نصب» جاعل حقیقی در مناصب واقعی و شرعی خداوند است و

دیگران در این راستا به اعتبار و واسطه، جعل و نصب می‌کنند.

این قواعد به مثابه میزانی در انتخاب و گزینش عمل می‌کنند و چند کارکرد دارند:

اول، مثل قواعد فقهیه، یعنی تطبیق بر مصداق می‌شوند؛ برای مثال، اگر احراز شد کسی نخبه است، یا نطفه و جنینی مستعد، در رشته‌ای نخبگی نشان می‌دهد، قاعده امتنان با همه عرض و طول بر آن انطباق می‌یابد و مورد حمایت کامل قرار می‌گیرد؛

دوم، مانند یک اصل حاکم بر روش‌ها و رفتارهای سازمانی عمل می‌کند؛ مثلاً قاعده کلان «اصطناع» که یک فرایند مهم در «انتخاب» است روش کادرسازی را سامان می‌دهد که از مرحله جنین آغاز و با استعدادسنجی، ابتلا، امتنان، و محبوب‌سازی تداوم می‌یابد؛

سوم، به‌عنوان چراغ راه و راهنمای عمل استفاده می‌شود؛ برای مثال، قاعده «اجتباء» به جامعیت شرائط فرد منتخب ارشاد و توصیه می‌کند. و کارکردهایی دیگر.

به هر حال، یک «قاعده» فوائد متنوعی دارد که در عمل بروز می‌کنند، مهم این است که تکیه‌گاه برنامه‌ریزان است؛ به‌ویژه که با استنباط و اجتهاد شرعی به‌دست آمده است و به انتخاب‌گران و گزینش‌کنندگان این اطمینان را می‌دهد که کارشان در چارچوب شرع است.

نباید فراموش کرد که احکام و قوانینی که ما در قالب «نظرات» آنها را ارائه دادیم، غیر از قواعد هستند. قانون هر فرع و عمل جزئی را معلوم می‌کنند که به‌عنوان مقررات سازمانی در بعد انتخاب مورد تقلید و تکلیف برنامه‌ریز و غیر برنامه‌ریز حتی کارمندان و خدمه قرار می‌گیرند درحالی‌که قواعد عمدتاً به‌کار برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران می‌آیند.

چنان‌که «نظریات» به مثابه پشتیبان علمی و فکری برای نظریه‌پردازان و دانشمندان و اندیشمندان عرصه سازمان و مدیریت عمل می‌کنند که توسعه نظریه در چارچوب دیدگاه‌های شرعی تحقق یابد و مایه باز شدن افق‌های نوین در تعالی سازمانی شود.

همچنین «نظامات» که برای مدیران و رهبران سازمان، مدیریت نظام‌مند و هدفمند مبتنی بر مبانی شرعی و اصول راهبردی را توصیه می‌کنند.

و همان‌گونه که پیشتر توضیح داده شد تبدیل عنوان‌ها هم وجود دارد؛ مثل «اصطناع» که نقش قاعده، نظریه و نظام را به حسب مورد بازی می‌کند و در هر نقش با محتوا، و کارکرد مناسب وارد میدان عمل می‌شود و این یک ایفای نقش اقتضائی و چندمنظوره و بیانگر یک انعطاف منطقی است.

خاتمه

براساس نقشه ارائه شده، کتاب «انتخاب» پایان می‌پذیرد و نیمی از راه با نام کتاب «انتصاب» به اذن و علم خداوند سبحان تداوم خواهد داشت که با شاخص‌های «بکارگماری» و «بکارگیری» معرفی اجمالی شدند و می‌توان جمع هردو کتاب را «نظام‌گزینشی اسلام» نام نهاد که در کنار نظامات «شایستگی»، «توانمندسازی» و «جبران»، نمایانگر «نظام مدیریت معادن انسانی اسلام» خواهند بود.

البته کتاب‌های انتصاب و نظام جبران، سالیانی است که از سوی نگارنده تدریس شده‌اند^۱ و در زمان مناسب به زیور طبع و نشر در خواهند آمد.

البته از تدریس تا نشر، تعدیلات و تغییرات زیادی در ویرایش و آرایش مباحث ایجاد می‌شود و این امری طبیعی و تکاملی است و این مسیر تا کشف کامل «نظام اداری اسلام» تداوم دارد.

خدایا یاری و عنایت خودت را شامل حالمان بگردان؛ چراکه علم و قلم و اجتهاد همه در اختیار توست؛ چیزی که در سراسر این مباحث به خوبی محرز بود؛ آمین، یا رب العالمین.

۱. تدریس این دو کتاب، در بنیاد فقهی مدیریت اسلامی و در قالب درس‌های خارج حوزوی صورت گرفته است.

منابع و مآخذ

* قرآن کریم.

۱. آشوری، داریوش، فرهنگ علوم انسانی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴.
۲. آلوسی، سید محمود، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، بیروت: دارالکتب العلمیه، تحقیق علی عبدالباری عطیه، ۱۴۱۵ق.
۳. ازدی، عبدالله بن محمد، کتاب الماء، مصحح محمد مهدی اصفهانی، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل - دانشگاه علوم پزشکی ایران، ۱۳۸۷ش.
۴. ابن ابی الحدید، عزالدین ابوحامد، شرح نهج البلاغه، قم: کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۳۳۷ش.
۵. ابن اثیر جزری، مبارک بن محمد، النهاية فی غریب الحديث و الأثر، محقق و مصحح محمود محمد طناحی، قم: مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ چهارم، ۱۳۶۷ش.
۶. ابن اثیر، علی بن محمد، اسد الغابة فی معرفة الصحابة، بیروت: دارالفکر، ۱۳۴۹.
۷. ابن بابویه، محمد بن علی، عیون أخبار الرضا، مصحح مهدی لاجوردی، عربی، تهران: نشر جهان، ۱۳۷۸ق.
۸. _____، الأمالی، عربی، تهران: کتابچی، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
۹. _____، من لایحضره الفقیه، محقق/مصحح علی اکبر غفاری، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق.
۱۰. ابن درید، محمد بن حسن، جمهرة اللغة، مشهد: مجمع البحوث الاسلامیه، ۱۳۸۴.
۱۱. ابن سعید مغربی، علی بن موسی، المغرب فی حلی المغرب، بیروت: دار الکتب العلمیه.
۱۲. ابن سیده، المحکم و المحيط الأعظم، ج ۱، بی جا، بی نا.
۱۳. ابن سیده، علی بن اسماعیل، المخصّص، بیروت: دار الکتب العلمیه.
۱۴. ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، تعداد جلد: ۴، ناشر: علامه، قم، چاپ اول، ۱۳۷۹ق.
۱۵. ابن طاووس، علی بن موسی، إقبال الأعمال (طبع قدیم)، گردآورنده: محمد آخوندی، تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۷.

١٦. —، الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف، محقق و مصحح على عاشور، قم: خيام، ١٤٠٠ق.
١٧. ابن فارس، ابوحسين احمد، ترتيب مقاييس اللغة، تحقيق و ضبط عبدالسلام محمد هارون، ترتيب و تنقيح سعيدرضا على العسكري و حيدر المسجدي، قم: مركز دراسات الحوزة و الجامعة (پژوهشگاه حوزة و دانشگاه)، ١٣٨٧.
١٨. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، محقق و مصحح جمال الدين مير دامادى، بيروت: دارالفكر للطباعة و النشر و التوزيع - دار صادر، چاپ سوم، ١٤١٤ق.
١٩. ابن نما حلى، جعفر بن محمد، مثير الأحران، قم: ناشر مدرسه امام مهدى، چاپ سوم، ١٤٠٦ق.
٢٠. ابو عبيد، قاسم بن سلام، الغريب المصنف، تونس: المؤسسة الوطنية للترجمة و التحقيق و الدراسات بيت الحكمة، [بى تا].
٢١. ابو على سينا، حسين بن عبدالله، النجاة، مصر: مطبعة السعادة، ١٣٥٧ق.
٢٢. احمد بن حنبل، مسند احمد، بيروت: عالم الكتب، ١٤١٩ق.
٢٣. ارفع، سيد كاظم، ترجمه روان نهج البلاغه، تهران: انتشارات فيض كاشانى، چاپ دوم، ١٣٧٩.
٢٤. ازهرى، محمد بن احمد، تهذيب اللغة، بيروت: دار احياء التراث العربى، [بى تا].
٢٥. اسماعيل صينى، محمود، مصطفى عبد العزيز، ناصف، المكنز العربى المعاصر، بيروت: مكتبة لبنان.
٢٦. اصفهانى، حاشية كتاب المكاسب (ط - الحديث)، قم: انوار المهدي، ١٤١٨ق.
٢٧. امام سجاد، على بن الحسين، امام چهارم الصحيفة السجادية، قم: دفتر نشر الهادى، ١٣٧٦ش.
٢٨. امام عسكرى، ابو محمد حسن بن على، التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرى، قم: مدرسه امام مهدى، ١٤٠٩ق.
٢٩. انصارى، ولى الله، كليات حقوق ادارى، تهران: نشر ميزان، چاپ اول، ١٣٧٤.
٣٠. بحراني، آل عصفور، يوسف بن احمد بن ابراهيم، الحقائق الناضرة، عربى، قم: دفتر انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزة علميه قم، محقق و مصحح محمد تقى ابروانى، سيد عبدالرزاق مكرم، ١٤٠٥ق.
٣١. بحراني، سيد هاشم، البرهان فى تفسير القرآن، تهران: بنياد بعثت، تحقيق قسم الدراسات الاسلاميه مؤسسة البعثة قم، ١٤١٦ق.
٣٢. بستانى، مهيار، رضا فؤاد افرام، فرهنگ ابجدى عربى - فارسى، تهران: انتشارات اسلامى، چاپ دوم، ١٣٧٥ش.
٣٣. بهبهانى، حاشية الوافى، محمد باقر بن محمد اكمل، بهبهانى، قم: مؤسسه العلامة المجدد الوحيد البهبهاني، ١٤٢٦ق.
٣٤. تهانوى، محمد على بن على، كشاف اصطلاحات الفنون و العلوم، محقق دحروج، على مترجم خالدى، بيروت: مكتبة لبنان، [بى تا].
٣٥. ثعالبى، عبد الملك بن محمد، فقه اللغة، محقق و مصحح جمال طلبه، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٤ق.
٣٦. ثعالبى، عبد الملك بن محمد بن اسماعيل ابو منصور، «مقدمه مصحح» در فقه اللغة و سرالغرية، عبدالرزاق المهدي، چاپ اول، احياء التراث العربى، ١٤٢٢ق.

۳۷. ثقفی، ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال، الغارات (ط-القديمة)، مصحح عبد الزهراء حسینی، قم: دارالکتاب الاسلامی، ۱۴۱۰ق.
۳۸. جوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح، محقق احمد عبد الغفور عطار، بیروت: دار العلم، ۱۴۱۰ق.
۳۹. حاج حسن، حسن، نقد الحديث، بی جا، بی نا.
۴۰. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعة، محقق و مصحح مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، ۱۴۰۹ق.
۴۱. حرانی، حسن بن علی ابن شعبه، تحف العقول، محقق و مصحح علی اکبر غفاری، قم: جامعه مدرسین، چاپ دوم، ۱۳۶۳/۱۴۰۴ق.
۴۲. حسینی شاه عبد العظیمی، حسین بن احمد، تفسیر اثنا عشری، تهران: انتشارات میقات، ۱۳۶۳ش.
۴۳. حسینی لنگرودی، سید مرتضی، الرسائل الثلاث، قم: نشر چاپخانه اسلام، [بی تا].
۴۴. حمیری، نشوان بن سعید، شمس العلوم و دواء کلام العرب من الكلوه، محقق حسین بن عبد الله عمری، بیروت: دار الفکر، ۱۴۲۰ق.
۴۵. حیدری، محمد، معجم الأفعال المتداولة و مواطن استعمالها، قم: المركز العالمی للدراسات الاسلامیه، ۱۳۸۱.
۴۶. خفاجی، احمد بن محمد، شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل، بیروت: دار الکتب العلمیه، [بی تا].
۴۷. خنیفر، دکتر حسین، «مقاله مدیر و منابع انسانی در سازمان»، مجله پژوهه، خرداد و تیر ۸۳، ش ۶.
۴۸. دسلر، گری، مبانی مدیریت منابع انسانی، ترجمه علی پارسائیان سید محمد اعرابی، چاپ دوم، تهران: دفتر پژوهش های فرهنگی، ۱۳۸۱.
۴۹. دیلمی، حسن بن محمد، اعلام الدین، قم: مؤسسة آل البيت لاحیاء التراث، ۱۳۶۶.
۵۰. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، مفردات ألفاظ القرآن، بیروت: دارالعلم الدار الشامیه، تحقیق صفوان عدنان داودی، ۱۴۱۲ق.
۵۱. راوندی کاشانی، قطب الدین ابوالحسن سعید بن هبة الله، فقه القرآن فی شرح آیات الاحکام، چاپ سوم، قم: مدرسه امام مهدی، ۱۴۰۶ق.
۵۲. ریچارد دیلو، اسکات، سازمان ها سیستم های حقیقی، باز، ترجمه دکتر محمدرضا بهرنگی (بی نا)، ۱۳۷۴.
۵۳. زارعی متین، حسن، مدیریت منابع انسانی، قم: بوستان کتاب، چاپ دوم، ۱۳۸۶.
۵۴. زبیدی، محمد مرتضی حسینی، تاج العروس من جواهر القاموس، مصحح علی هلالی و علی سیری، بیروت: دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۱۴ق.
۵۵. زمخشری، محمود بن عمر، مقدمة الأدب، تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه، ۱۳۸۶.
۵۶. _____، الفایق فی غریب الحديث، محقق/ مصحح ابراهیم شمس الدین، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ق.

۵۷. ساوی، عمر بن سهلان، تبصره، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ ش.
۵۸. سعادت، اسفندیار، مدیریت منابع انسانی، تهران، انتشارات سمت، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۶.
۵۹. سعدی، ابوجیب، القاموس الفقہی لغة و اصطلاح، دمشق: دار الفكر، چاپ دوم، ۱۴۰۸ ه. ق.
۶۰. سید جوادین، سیدرضا، برنامه ریزی نیروی انسانی، دانشکده مدیریت دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
۶۱. ———، مبانی مدیریت منابع انسانی، انتشارات دانشکده، مدیریت دانشگاه تهران، ۱۳۸۷.
۶۲. سیدرضی، نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، قم: مؤسسه انتشارات مشهور، ۱۳۷۹.
۶۳. سیدرضی، نهج البلاغه، تحقیق صبحی الصالح، قم: مؤسسه دارالشجرة.
۶۴. سیدمصصام الدین، فقه الاداره (۱)، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۹۲.
۶۵. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، قم: کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی نجفی.
۶۶. شوشتري، نور الله بن شریف الدین، الصوارم المهرقة فی نقد الصواعق المحرقة (لابن حجر الهيتمي)، تهران: مطبعة النهضة، ۱۳۶۷ ق.
۶۷. صاحب بن عبّاد، إسماعیل، المحيط فی اللغة، محقق و مصحح محمد حسن آل یاسین، بیروت: عالم الکتاب، ۱۴۱۴ ق.
۶۸. صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد، محقق و مصحح محسن بن عباس علی کوچه باغی، قم: مکتبة آية الله المرعشی النجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ق.
۶۹. صفی علیشاه، حسن بن محمد باقر، تفسیر صفی، تهران: انتشارات منوچهری، ۱۳۷۸ ش.
۷۰. طباطبایی مؤتمنی، منوچهر، حقوق اداری، تهران، سمت، چاپ هفتم، ۱۳۸۱.
۷۱. طباطبایی یزدی، العروة الوثقی مع التعليقات، ج ۲، قم: انتشارات مدرسه امام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ۱۴۲۸ ق.
۷۲. طباطبایی، سید محمد حسین، تفسیر المیزان، ترجمه محمد باقر موسوی همدانی، قم: دفتر انتشارات اسلامی جامعه‌ی مدرسین حوزه علمیه، چاپ پنجم، ۱۳۷۴ ش.
۷۳. ———، سنن النبی: آداب و سنن، ترجمه حسین استاد ولی، ۱ جلد، پیام آزادی و تهران: ۱۳۸۱.
۷۴. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ترجمه گروهی از مترجمان، تهران: انتشارات فراهانی، ۱۳۶۰ ش.
۷۵. طریحی، فخرالدین بن محمد، مجمع البحرین، محقق و مصحح احمد حسینی اشکوری، تهران: مرتضوی، چاپ سوم، ۱۳۷۵ ش.
۷۶. طوسی، محمد بن حسن، الأمالی، تحقیق: قسم الدراسات الاسلامیة مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة.
۷۷. ———، تهذیب الأحکام، محقق و مصحح حسن الموسوی خراسان، چاپ چهارم، تهران: دار الکتب الإسلامیة، ۱۴۰۷ ق.
۷۸. طوسی، ابوجعفر، محمد بن حسن، مصباح المتعجد، بیروت: مؤسسة فقه الشیعة، ۱۴۱۱ ه. ق.
۷۹. عالمی، محمد علی، پیغمبر و یاران، انتشارات هاد، چاپ اول، ۱۳۷۹.

۸۰. عاملی نباطی، علی من محمد، الصراط المستقیم إلى مستحقى التقديم، محقق/مصحح میخائیل رمضان، نجف المكتبة الحیدریه، چاپ اول، ۱۳۸۴ق.
۸۱. عاملی، ابراهیم، تفسیر عاملی، تحقیق: علی اکبر غفاری، تهران: انتشارات صدوق، ۱۳۶۰ش.
۸۲. عالمی، کفعمی، ابراهیم بن علی، المصباح، قم: دار الرضی (زاهدی)، چاپ دوم، ۱۴۰۵ ه.ق.
۸۳. عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه، تفسیر نور الثقلین، تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی، قم: انتشارات اسماعیلیان، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ق.
۸۴. عسکری، حسن بن عبدالله، الفروق فی اللغة، عربی، بیروت: دار الآفاق الجدیدة، ۱۴۰۰ق.
۸۵. علوی، محمد بن علی بن الحسین، المناقب (للعلوی)، الكتاب العتیق، مصحح حسین موسوی بروجردی، قم: دلیل ما، ۱۴۲۸ق.
۸۶. عمانی، حسن بن علی بن ابی عقیل حذاء، حیاة ابن ابی عقیل و فقهه، در یک جلد، مرکز معجم فقهی، قم: ۱۴۱۳ق.
۸۷. عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر العیاشی، تهران: چاپخانه علمیه، تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی، ۱۳۸۰ق.
۸۸. غروی نائینی، میرزا محمد حسین، المکاسب و البیع، ج ۲، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۳ق.
۸۹. فتال نیشابوری، محمد بن احمد، روضة الواعظین، قم: انتشارات رضی، ۱۳۷۵ش.
۹۰. فتح اللهی، افشین، «حفظ کارکنان توانمند، راهبرد اصلی مدیران موفق»، روزنامه همشهری، سال پانزدهم، ش ۴۱۷۷، ۱۳۸۵.
۹۱. فرات کوفی، ابوالقاسم فرات بن ابراهیم، تفسیر فرات الکوفی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تحقیق محمد کاظم محمودی، ۱۴۱۰ق.
۹۲. فراهیدی، خلیل بن أحمد، کتاب العین، قم: نشر هجرت، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق.
۹۳. فیض کاشانی، ملا محسن، تفسیر الصافی، تهران: انتشارات الصدر، چاپ دوم، تحقیق حسین اعلمی، ۱۴۱۵ق.
۹۴. فیومی، أحمد بن محمد، المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، قم: موسسه دار الهجرة، چاپ دوم، ۱۴۱۴ق.
۹۵. قرائتی، محسن، تفسیر نور، تهران: مرکز فرهنگی درس های از قرآن، چاپ یازدهم، ۱۳۸۳ش.
۹۶. قمی مشهدی، محمد بن محمد رضا، تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تحقیق حسین درگاهی، ۱۳۶۸ش.
۹۷. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، قم: دار الکتاب، تحقیق سید طیب موسوی جزایری، چاپ چهارم، ۱۳۶۷ش.
۹۸. قوامی، سید مصمصام الدین، تفسیر موضوعی قرآن با رویکرد مدیریت، قم: دانشگاه معارف اسلامی، چاپ اول، ۱۳۹۳.

۹۹. قوامی، سیدصمصام‌الدین، مدیریت از منظر کتاب و سنت، قم: دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری، چاپ چهارم، ۱۳۸۷.
۱۰۰. کاشانی، ملافتح‌الله، تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، تهران: کتابفروشی محمدحسن علمی، ۱۳۳۶ش.
۱۰۱. کلاترری، علی‌اکبر، «پیدایش ظهور کتاب‌های فقه القرآن»، مجله فقه، ش ۱۷.
۱۰۲. کلینی، محمدبن یعقوب، الکافی (ط-الإسلامية)، محقق و مصحح علی‌اکبر غفاری و محمد آخوندی، تهران: دار الکتب الإسلامية، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.
۱۰۳. کوفی، محمدبن محمد اشعث، الجعفریات-الأشعثیات، مكتبة نینوی الحدیثة.
۱۰۴. مارک، ج، سینگر، مدیریت منابع انسانی، ترجمه دکتر آل آقا، تهران: مرکز آموزش مدیریت منابع دولتی، ۱۳۷۸.
۱۰۵. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحارالأنوار، (ط-بیروت) بیروت: دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق.
۱۰۶. محقق داماد، سیدمصطفی، مباحثی از اصول فقه، تهران: مرکز نشر علوم اسلامی، ۱۳۶۲.
۱۰۷. مدنی شیرازی، علی‌خان بن أحمد، الطراز الأول و الكناز لما علیه من لغة العرب المعول، مشهد: مؤسسة آل‌البيت لإحياء التراث، ۱۳۸۴ش.
۱۰۸. مسلم بن حجاج، صحيح مسلم، بیروت: دارالفکر.
۱۰۹. مصطفوی، حسن، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۸ش.
۱۱۰. مصطفوی، سید جواد، ترجمه اصول کافی، تهران: کتاب فروشی علمیه اسلامیة.
۱۱۱. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، قم: انتشارات صدرا، چاپ پنجم، ۱۳۷۸.
۱۱۲. مغربی، ابوحنیفه، نعمان بن محمد تمیمی، دعائم الإسلام، مؤسسه آل البيت، قم: ۱۳۸۵هـ.ق.
۱۱۳. مغنیه، محمد جواد، تفسیر الکاشف، تهران: دار الکتب الإسلامية، ۱۴۲۴ق.
۱۱۴. مفید، محمد بن محمد، الإفصاح، قسم الدراسات الإسلامية مؤسسة البعثة، قم: کنگره شیخ مفید.
۱۱۵. مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسیر نمونه، تهران: دار الکتب الإسلامية، ۱۳۷۴ش.
۱۱۶. موسی‌زاده، رضا، حقوق اداری، تهران: نشر میزان، چاپ سوم، ۱۳۸۱.
۱۱۷. مؤسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت، مجله فقه اهل بیت (فارسی)، ۵۶ جلد، قم.
۱۱۸. نصیرالدین طوسی، محمد بن حسن، اساس الاقتباس، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵ش.
۱۱۹. نوری، حسین بن محمد تقی، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، محقق و مصحح مؤسسه آل البيت، قم: مؤسسه آل البيت، ۱۴۰۸ق.
۱۲۰. ورام بنی فراس، مسعود بن عیسی، مجموعه وژام، قم: مکتبه فقیه، چاپ اول، ۱۴۱۰ق، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ش.

١٢١. هلالى، سليم بن قيس، كتاب سليم بن قيس، محقق و مصحح محمد انصارى زنجانى خونينى، قم: الهادى، ١٤٠٥ق.

١٢٢. همدانى، آقا رضا بن محمد، مصباح الفقيه، ج ١٤، قم: مؤسسة الجعفرية لإحياء التراث ومؤسسة النشر الإسلامى، ١٤١٦ق.

123. Sherman, A., Bohlander, G. and Snell, S. 1998. Managing Human Resources. 11th ed. Cincinnati: south-Western.

124. Armstrong, M. 1993. A handbook of personnel management practice. 4th ed. London: Kogan Page.

نمایه‌ها

نمایه آیات

سوره بقره:

آیه ۲۲، ص ۹۲
 آیه ۳۰، ص ۹۳
 آیه ۳۵، ص ۲۸۰
 آیه ۳۸، ص ۲۸۰
 آیه ۵۶، ص ۱۱۶
 آیه ۹۶، ص ۱۳۸
 آیه ۱۲۴، ص ۹۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۷۵
 آیه ۱۲۶، ص ۹۲، ۹۳
 آیه ۱۲۸، ص ۹۳
 آیه ۱۲۹، ص ۱۱۷، ۱۲۷، ۲۸۶
 آیه ۱۳۰، ص ۴۱، ۱۸۲، ۲۱۴
 آیه ۱۳۲، ص ۴۱، ۱۸۲
 آیه ۱۴۴، ص ۱۷۵
 آیه ۱۴۸، ص ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۷۴، ۲۸۹
 آیه ۱۵۵، ص ۲۷۵
 آیه ۱۵۸، ص ۶۷
 آیه ۱۵۹-۱۶۰، ص ۲۲۵
 آیه ۱۹۱، ص ۱۷۹
 آیه ۱۹۳، ص ۱۷۹
 آیه ۲۴۶، ص ۲۵۲
 آیه ۲۴۷، ص ۴۱، ۱۱۸، ۲۵۲
 آیه ۲۵۷-۱۴۸، ص ۱۵۰
 آیه ۲۵۹، ص ۱۱۷
 آیه ۲۶۰، ص ۱۸۲
 آیه ۲۶۴، ص ۱۹۰

سوره آل عمران:

آیه ۳۱، ص ۱۵۱
 آیه ۳۳، ص ۴۱
 آیه ۳۹، ص ۲۱۵
 آیه ۴۱، ص ۹۴
 آیه ۴۲، ص ۴۰، ۴۱، ۴۲
 آیه ۴۶، ص ۲۱۵
 آیه ۶۷، ص ۱۸۲
 آیه ۶۸، ص ۱۴۸
 آیه ۱۱۳-۱۱۴، ص ۲۱۶
 آیه ۱۱۸، ص ۱۵۸
 آیه ۱۵۹، ص ۲۰۱، ۲۷۶
 آیه ۱۶۴، ص ۱۲۷، ۱۸۷، ۱۸۸

سوره نساء:

آیه ۱، ص ۲۷۸
 آیه ۱۹، ص ۲۸۰
 آیه ۶۹، ص ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱-۲۲۳
 آیه ۷۵، ص ۹۵، ۹۷
 آیه ۹۴، ص ۱۸۷

سوره مائده:

آیه ۱۲، ص ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۹۲
 آیه ۲۰، ص ۹۲
 آیه ۳۱، ص ۱۱۸
 آیه ۴۸، ص ۲۹۰
 آیه ۵۱، ص ۱۴۸، ۱۴۹
 آیه ۵۵، ص ۱۵۰
 آیه ۵۶، ص ۱۵۱

آیه ۷۷، ص ۲۷۷

آیه ۹۰، ص ۱۰۱

سوره انعام:

آیه ۱، ص ۹۲

آیه ۶۰، ص ۱۱۷

آیه ۶۲، ص ۱۴۸

آیه ۷۵، ص ۱۸۱

آیه ۸۵، ص ۲۱۵

آیه ۸۵-۸۶، ص ۲۱۶

آیه ۸۷، ص ۸۴، ۸۵

آیه ۱۲۴، ص ۹۶

آیه ۱۳۶، ص ۹۲

آیه ۱۶۲-۱۶۳، ص ۱۸۲

سوره اعراف:

آیه ۱۰۳، ص ۱۱۶، ۱۱۷

آیه ۱۲۸، ص ۵۹

آیه ۱۴۴، ص ۲۱۱

آیه ۱۵۰، ص ۹۲

آیه ۱۵۵، ص ۷۰

آیه ۱۹۶، ص ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۱۴

سوره انفال:

آیه ۲۸، ص ۱۷۹

آیه ۴۰، ص ۱۴۸

آیه ۴۱، ص ۱۰۳، ۱۲۲

آیه ۷۱، ص ۱۱۲

آیه ۷۴، ص ۱۴۰

سوره توبه:

آیه ۱۶، ص ۱۵۷

آیه ۱۹، ص ۱۳۸، ۱۳۹

آیه ۳۳، ص ۱۲۴

آیه ۶۰، ص ۱۴۴

آیه ۱۰۸، ص ۲۸۱

سوره یونس:

آیه ۳۵، ص ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۷۷

آیه ۷۴، ص ۱۱۷، ۱۱۸

آیه ۷۵، ص ۱۱۷، ۱۱۸

سوره هود:

آیه ۲۸، ص ۱۹۸

آیه ۴۶، ص ۲۸۰

آیه ۵۹، ص ۲۷۷

آیه ۶۱، ص ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲

آیه ۶۳، ص ۱۹۸

آیه ۷۵، ص ۱۸۱

آیه ۸۸، ص ۲۲۰

آیه ۹۷، ص ۲۷۷

آیه ۱۱۳، ص ۲۷۷

آیه ۱۱۷، ص ۲۲۵، ۲۲۶

سوره یوسف:

آیه ۶، ص ۸۵

آیه ۲۱، ص ۱۱۳

آیه ۲۴، ص ۵۰

آیه ۳۰، ص ۱۹۶

آیه ۵۴، ص ۴۹، ۵۰، ۱۱۲

آیه ۵۶، ص ۱۱۳

آیه ۹۰، ص ۱۹۴

آیه ۱۰۱، ص ۵۱، ۹۳، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۹۴، ۲۱۴

سوره زمر:

آیه ۱۱، ص ۱۴۸

سوره ابراهیم:

آیه ۱۱، ص ۱۸۷

آیه ۳۷، ص ۹۳

آیه ۴۰، ص ۹۲، ۹۳

سوره حجر:

آیه ۹۱، ص ۹۲

سوره نحل:

آیه ۳۶، ص ۱۱۷، ۱۱۸

آیه ۴۳، ص ۲۵۲

آیه ۵۷، ص ۹۲

آیه ۷۲، ص ۹۲

آیه ۷۸، ص ۹۲

آیه ۸۱، ص ۹۲

آیه ۸۴، ص ۱۱۷

آیه ۱۲۳، ص ۱۸۲

سوره اسراء:

آیه ۵، ص ۱۱۸، ۱۹۱

آیه ۲۳، ص ۲۸۱

آیه ۲۶، ص ۱۰۳، ۱۲۲

آیه ۴۳، ص ۷۶

آیه ۸۰، ص ۹۴، ۹۳، ۲۴۶، ۲۸۶

آیه ۸۴، ص ۱۷۵، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۹۰

سوره كهف:

آیه ۱۲، ص ۱۱۷

آیه ۱۸، ص ۱۱۷

آیه ۱۹، ص ۱۱۷

آیه ۴۴، ص ۱۵۰

آیه ۵۱، ص ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۶۷، ۲۷۷

آیه ۸۴، ص ۱۱۳

سوره مريم:

آیه ۱۲-۱۴، ص ۱۹۸

آیه ۱۳، ص ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۷۶

آیه ۳۲، ص ۱۸۱

آیه ۴۶، ص ۱۸۱

آیه ۴۷، ص ۱۸۱

آیه ۴۸، ص ۱۸۱

آیه ۵۱، ص ۳۳

آیه ۹۶، ص ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۷۶

سوره طه:

آیه ۱۳، ص ۵۱، ۶۶، ۷۰، ۱۶۲، ۲۱۱

آیه ۲۵-۳۵، ص ۷۰

آیه ۲۹، ص ۹۴، ۲۵۲، ۲۸۶

آیه ۳۱، ص ۱۹۸

آیه ۳۶-۳۸، ص ۱۸۵

آیه ۳۷، ص ۲۷۳

آیه ۳۹، ص ۳۲، ۳۴، ۱۶۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۷۶

آیه ۴۰، ص ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۷۵

آیه ۴۱، ص ۳۲، ۳۴، ۵۱، ۱۶۲

آیه ۱۲۲، ص ۸۵

آیه ۱۳۲، ص ۲۸۰

سوره انبياء:

آیه ۳۰، ص ۹۱

آیه ۳۵، ص ۲۷۵

آیه ۵۸، ص ۱۸۱

آیه ۷۲، ص ۲۱۵

آیه ۷۴-۷۵، ص ۲۱۵

آیه ۸۲، ص ۱۴۴

آیه ۱۰۵، ص ۲۱۷

سوره حج:

آیه ۳۸، ص ۲۷۳

آیه ۷۵، ص ۴۰، ۴۱، ۴۳

آیه ۷۸، ص ۹۲، ۱۴۸

سوره مؤمنون:

آیه ۱۲-۱۴، ص ۱۷۰

آیه ۱۳، ص ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۷۸

آیه ۳۲، ص ۱۲۷

آیه ۵۳، ص ۱۷۵، ۲۹۰

آیه ۱۱۶، ص ۱۴۸

سوره نور:

آیه ۳۶، ص ۲۸۱

آیه ۵۵، ص ۱۱۴، ۲۷۳

سوره فرقان:

آیه ۷۴، ص ۹۲، ۹۵، ۹۶

سوره شعراء:

آیه ۱۸، ص ۱۳۸

آیه ۷۸-۸۰، ص ۱۸۱

آیه ۸۳، ص ۲۱۴

آیه ۸۴، ص ۹۳

آیه ۸۷، ص ۱۸۲

آیه ۱۵۱ و ۱۵۲، ص ۲۷۷

سوره نمل:

آیه ۱۹، ص ۲۱۴

آیه ۵۷، ص ۲۸۰

آیه ۵۹، ص ۴۱

سوره قصص:

آیه ۴، ص ۲۷۷، ۵۸

آیه ۵، ص ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۷۳

آیه ۷، ص ۹۲، ۱۶۶

آیه ۱۴، ص ۱۸۶

آیه ۲۶، ص ۱۳۰، ۲۴۸	سوره صافات:
آیه ۲۷، ص ۲۱۶	آیه ۱۰۰، ص ۲۱۴
آیه ۴۵، ص ۱۳۸	آیه ۱۱۲، ص ۲۱۴
آیه ۵۷، ص ۸۴	آیه ۱۱۴، ص ۱۸۷
آیه ۷۷، ص ۵۸	سوره ص:
آیه ۸۳، ص ۵۸	آیه ۲۶، ص ۹۳
سوره عنکبوت:	آیه ۳۶-۳۹، ص ۱۸۹
آیه ۹، ص ۲۱۳	آیه ۴۶، ص ۵۰
آیه ۲۷، ص ۱۲۹	آیه ۴۷، ص ۵۰
سوره روم:	سوره زمر:
آیه ۹، ص ۱۳۸، ۱۴۱	آیه ۶۹، ص ۶۴
آیه ۲۱، ص ۹۲	سوره غافر:
سوره لقمان:	آیه ۵۱، ص ۲۷۳
آیه ۲۸، ص ۱۱۷	سوره فصلت:
سوره سجده:	فصلت، ۸، ص ۱۸۵، ۱۸۷
آیه ۷، ص ۲۷۶	سوره شوری:
سوره احزاب:	آیه ۹، ص ۱۴۹
آیه ۶، ص ۱۵۰، ۲۳۰	آیه ۱۳، ص ۸۵
آیه ۳۳، ص ۱۲۲	آیه ۴۹، ص ۲۷۸
آیه ۵۰، ص ۱۲۹	آیه ۵۰، ص ۲۷۸
آیه ۵۲، ص ۲۸۰	سوره زخرف:
آیه ۵۳، ص ۲۸۰	آیه ۳، ص ۹۱، ۹۲
آیه ۵۹، ص ۲۸۰	آیه ۱۰، ص ۹۲
سوره سبا:	آیه ۵۴، ص ۲۷۷
آیه ۱۳، ص ۸۴	سوره دخان:
آیه ۲۱، ص ۲۸۰	آیه ۳۲، ص ۶۶، ۷۰
سوره فاطر:	سوره جاثیه:
آیه ۱، ص ۹۲	آیه ۱۸، ص ۹۳
آیه ۱۰، ص ۱۵۲	سوره احقاف:
آیه ۱۱، ص ۱۳۸	آیه ۱۵، ص ۲۸۱، ۲۸۶
آیه ۱۴، ص ۲۵۲	آیه ۲۶، ص ۱۱۲
آیه ۳۲، ص ۴۳	سوره محمد:
آیه ۳۷، ص ۱۳۸	آیه ۱۱، ص ۱۴۸
سوره یس:	آیه ۳۱، ص ۲۷۵
آیه ۱۱، ص ۱۲۹	سوره حجرات:
آیه ۳۵، ص ۱۴۴	آیه ۹، ص ۲۳۵
آیه ۵۲، ص ۱۱۷	آیه ۱۳، ص ۹۲
آیه ۶۸، ص ۱۳۸	آیه ۱۷، ص ۱۸۹، ۱۹۰
آیه ۷۷، ص ۱۷۳	

سوره ذاریات:

آیه ۱۳، ص ۱۷۹

آیه ۲۴، ص ۱۸۱

سوره طور:

آیه ۴، ص ۱۳۸، ۱۳۹

سوره حدید:

آیه ۲۵، ص ۱۲۲

سوره مجادله:

آیه ۶، ص ۱۱۷

سوره صف:

آیه ۴، ص ۲۷۳

سوره جمعه:

آیه ۲، ص ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۷

آیه ۶، ص ۱۴۸

آیه ۱۱، ص ۷۷

سوره تغابن:

آیه ۱۵، ص ۲۸۰

سوره تحریم:

آیه ۴، ص ۱۴۸، ۲۲۱

آیه ۶، ص ۲۸۰

آیه ۱۰، ص ۲۱۵

سوره ملک:

آیه ۳، ص ۲۷۶

آیه ۱۵، ص ۹۲، ۱۳۹

آیه ۲۲، ص ۲۲۳

سوره قلم:

آیه ۳، ص ۱۸۷

آیه ۴، ص ۲۷۶

آیه ۱۰، ۱۱ و ۱۲، ص ۲۷۷

آیه ۵۰، ص ۸۵، ۲۱۵

سوره معارج:

آیه ۴۳، ص ۱۰۲

سوره نوح:

آیه ۱۶، ص ۹۲

آیه ۱۷، ص ۱۷۲، ۲۷۴

آیه ۲۶، ص ۲۷۹

آیه ۲۷، ص ۲۷۹

سوره جن:

آیه ۱۶-۱۷، ص ۱۷۹

سوره مدثر:

آیه ۶، ص ۱۹۰

آیه ۳۸، ص ۱۷۵، ۲۹۰

سوره انسان:

آیه ۲، ص ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۷۵، ۲۸۹

سوره مرسلات:

آیه ۲۱، ص ۱۱۱

سوره تکویر:

آیه ۲۰، ص ۱۱۲

سوره انشقاق:

آیه ۶، ص ۲۷۵

آیه ۲۵، ص ۱۸۷

سوره غاشیه:

آیه ۱۹، ص ۱۰۲

سوره بلد:

آیه ۴، ص ۲۷۵

سوره لیل:

آیه ۳، ص ۲۷۸

سوره ضحی:

آیه ۱-۱۱، ص ۱۸۷

سوره انشراح:

آیه ۱، ص ۱۸۸

آیه ۱-۸، ص ۱۸۸

آیه ۷، ص ۱۰۲

آیه ۷-۸، ص ۱۲۲

سوره تین:

آیه ۶، ص ۱۸۷

سوره بینه:

آیه ۷، ص ۷۴

سوره فیل:

آیه ۵، ص ۹۱

سوره کوثر:

آیه ۲، ص ۱۰۱

سوره اخلاص:

آیه ۱، ص ۴۹

نمايه روايات

اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَأَعْلَمَنَا سُبْحَانَهُ أَنَّهُ قَدْ أَمَرَهُمْ
بِالْعِمَارَةِ.... ١٤٢
اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا قِيلَ أَى عَمْرِكُمْ فِيهَا وَاسْتَبْقَاكُمْ
مِنَ الْعَمْرِ.... ١٤١
اسْتَعْمِلْنِي بِطَاعَتِكَ وَطَاعَةِ رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ...
١٤١

اضْطَفَانِي وَ اخْتَارْنِي، ٤٢
أَعْبَدَ النَّاسَ مِنْ أَقَامَ الْفَرَايِضَ وَ أَشْخَى النَّاسَ مَنْ
أَدَّى زَكَاةَ مَالِهِ وَ أَزْهَدَ النَّاسَ مَنْ اجْتَنَّبَ الْحَرَامَ
وَ أَتَقَى النَّاسَ مَنْ قَالَ الْحَقَّ فِيمَا لَهُ وَ عَلَيْهِ وَ
أَعْدَلَ النَّاسَ مَنْ رَضِيَ لِلنَّاسِ، ٢٢٣
أَعِينُونَا بِالْوَرَعِ فَإِنَّهُ مَنْ لَقِيَ اللَّهَ مِنْكُمْ بِالْوَرَعِ كَانَ لَهُ
عِنْدَ اللَّهِ فَرْجًا، ٢٢٢
اكَتْفَى عِلْمٌ مَا خَلَقَ وَ خَلَقَ مَا عِلْمٌ لَا بِالتَّفَكِيرِ....
٥٣

أَلَا وَ إِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ
نَبِيَّهُ.... ١٢٣
أَلَا وَ إِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ
نَبِيَّهُ وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لِنُبُلِّلُ بِلَبْلَةٍ وَ لَتَغْزُبَلُ
غَزْبَلَةً وَ لَتَسَاطُنَ سَوَاطِ الْقَدْرِ حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلُكُمْ
أَعْلَاكُمْ.... ١٢٣

الَّذِينَ فِي أَعْلَى عِلِّيْنِ؛ وَ الصِّدِّيقِينَ: الَّذِينَ صَدَقُوا
فِي أَقْوَالِهِمْ وَ أَعْمَالِهِمْ؛ وَ الشُّهَدَاءِ: الْمُقْتُولِينَ

ابْنُ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ غَالِبٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ
سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ
الْحُسَيْنِ، ١٥٢
أَبَى الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسْأَلُهُ الْإِدْنَ فِي الْخُمْسِ.
فَكَتَبَ إِلَيْهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّ اللَّهَ
وَاسِعٌ، ١٥٢

أَبَى عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبَلَاءُ وَ مَا يَخُصُّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ
بِهِ الْمُؤْمِنُ، فَقَالَ: سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ أَشَدُّ
النَّاسِ، ١٨٣
الْأَجَلُ الْأَكْرَمُ الَّذِي وَضَعْتُهُ عَلَى النَّهَارِ فَأَصَاءُ،
١٤٥

أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو حَفْصٍ
عَمْرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الزِّيَّاتِ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَلَى بْنُ
الْعَبَّاسِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ مَنْصُورٍ
الرَّمَادِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُصْعَبٍ
الْقُرْقَسَانِيُّ....، ٤٢

إِذَا قَامَ الْقَائِمُ حَكَمَ بِالْعَدْلِ، ازْتَفَعَ فِي أَيَّامِهِ.... ٦٤
أَرْكَانُ الدِّينِ الْأَعْلَى وَ عُمْدَةُ الْإِسْلَامِ مَهَابُطُ الْوَحْيِ
الَّذِي وَ أَهْلُكَ وَ أَجْبَاؤُكَ وَ أَمْنَاؤُكَ وَ أَصْفِيَاؤُكَ وَ
نُجَبَاؤُكَ وَ نُحَبَاؤُكَ وَ تَقِيَاؤُكَ وَ أَتْقِيَاؤُكَ وَ
شُهَدَاؤُكَ وَ خُلَفَاؤُكَ وَ كُرَمَاؤُكَ وَ حُلَمَاؤُكَ وَ
عُرَفَاؤُكَ وَ حُكَمَاؤُكَ وَ عُلَمَاؤُكَ وَ أَدْبَاؤُكَ، ٦٣
اسْتَخْلَصَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِنُبُوَّتِهِ وَ رِسَالَتِهِ مِنَ الشَّجَرَةِ
الْمُشْرِفَةِ الطَّيْبَةِ.... ٥٢

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَوْحَىٰ إِلَىٰ نَبِيٍِّّ مِنْ أَنْبِيَائِهِ فِي مَمْلَكَةِ جِبْرَانَ، ... ١٤٥

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمَّا أَرَادَ أَنْ يَخَالَفَ بَيْنَ السَّنَةِ أَفْقَ إِلَى، ... ١٢٥

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمَّا أَرَادَ أَنْ يَخَالَفَ بَيْنَ السَّنَةِ بَنَىٰ آدَمَ بَعَثَ رِيحاً فَحَشَرْتَهُمْ، ... ١٢٤

إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا لَمْ يَغْرِ عَلَىٰ أَهْلِهِ بَعَثَ اللَّهُ طَائِراً يَقَالُ، ... ١٢٥

إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا فَقَهَهُ فِي الدِّينِ، ٢٧٣

إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَانِي، ٤٢

إِنَّ خَيْرَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَكْرَمَكُمْ عَلَيْهِ أَتْقَاكُمْ وَ أَطْوَعَكُمْ لَهُ، ٨٠

إِنَّ ذَا الْقَرْنَيْنِ كَانَ عَبْدًا صَالِحاً طُوبِثَ لَهُ الْأَسْبَابُ وَ مُكِّنَ لَهُ فِي الْبِلَادِ وَ كَانَ قَدْ وُصِفَ لَهُ عَيْنُ الْحَيَاةِ وَ قِيلَ لَهُ، ... ١١٤

أَنْ عَظَمْتِكَ وَ خَيْرَ مَا عِنْدَكَ وَ عَظَمَةَ وَ قَارَكَ وَ طَلَبَ خَيْرَكَ وَ صَدَّقَ خَدِيعَتَكَ وَ بِمَحَامِدِكَ الْبَنَىٰ أَصْطَنَعْتَ لِنَفْسِكَ، ٣٦

أَنْ قوما يَغْزُونَ الْبَيْتَ فَإِذَا نَزَلُوا بِالْبَيْدَاءِ بَعَثَ اللَّهُ جَبْرِيلَ يَقُولُ: يَا بَيْدَاءُ أَيِّدِيهِمْ فَتُخَسَفَ بِهِمْ، ١٢٥

أَنْ لَنَا فِي لِبَالِي الْجُمُعَةِ لَشَأْنَا وَ ذَكَرَ حَدِيثًا طَوِيلًا وَ فِي آخِرِهِ، ٢٢٢

أَنْ مَعَايِشَ الْخَلْقِ خَمْسَةُ الْإِمَارَةِ وَ الْعِمَارَةِ وَ التَّجَارَةِ وَ الْإِجَارَةِ، ... ١٤٢

أَنْ مَلِكَ الرُّومِ أَهْدَىٰ إِلَىٰ رَسُولِ اللَّهِ مُسْتَقَّةً مِنْ شُنْدَسٍ، ... ١٢٥

أَنَا وَ عَلِيٌّ ابْنَا هَذِهِ الْأُمَّةِ، ٢٧٨
أَنَّهُ بَعَثَ سَرِيَّةً، فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَمْسَحُوا عَلَى الْمُسَاوِدِ وَ التَّسَاخِينِ، ١٢٥

أَنَّهُ قَالَ خَيْرُ النَّاسِ الْقَضَاءُ بِالْحَقِّ، ٧٨
أَنَّهُ قَالَ: أَعْطِ الْأَجِيرَ حَقَّهُ قَبْلَ أَنْ يَجِفَّ عَرَقُهُ، ١٣٥

أَوْصَىٰ مُوسَىٰ (عليه السلام) إِلَىٰ يُوشَعَ بْنِ نُونٍ وَ أَوْصَىٰ يُوشَعَ بْنَ نُونٍ إِلَىٰ وَلَدِ هَارُونَ وَ لَمْ يُوصِ إِلَىٰ وَلَدِهِ وَ لَا

فِي سَبِيلِ اللَّهِ: وَ الصَّالِحِينَ: الَّذِينَ صَلَحَتْ حَالِهِمْ، وَ اسْتَقَامَتْ طَرِيقَتُهُمْ، ٢٢٢

اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْزِعُهَا مِنْ كَرَامِي وَ أَوَّلَ وَدِيعَةٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نَعِيمِكَ عِنْدِي. اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِكَ أَوْ أَنْ نُفْتِنَ عَنْ دِينِكَ أَوْ تَتَانَعَ بَيْنَا أَهْوَاؤُنَا دُونَ الْهُدَى الَّذِي جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ، ٢٠٢

اللَّهُمَّ إِنِّي أَفْتَتِحُ الشَّاءَ بِحَمْدِكَ إِلَى قَوْلِهِ: اللَّهُمَّ وَ صَلِّ، ... ١١٤

اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ وَلِيِّكَ، ... ٥٤

اللهم من ولي من أمر أمتي شيئا، فشق عليهم، فاشقق عليه، و من ولي من أمر أمتي شيئا، ففرق بهم، فارق به، ١٥١

أَلْهَمْ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَيْفَ يُدْفَنُ الْمَيِّتَ بِبَعَثِ الْغَرَابِ إِلَى ابْنِ آدَمَ الَّذِي قَتَلَ أَخَاهُ، ١٢٥

أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ أَرْسَدَكَ اللَّهُ وَ ثَبَّتَكَ إِلَى أَنْ قَالَ: وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَازْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ، ... ٣٧

أَمَا وَ اللَّهُ لَوْ لَا حُضُورَ الْحَاضِرِ وَ قِيَامَ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقَارُوا عَلَى كُظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَغْبِ مَظْلُومٍ، لِأَقْبَتِ حَبْلُهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقِيَتْ آخِرُهَا بِكَاسِ أَوَّلِهَا، ٢٣٨

إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا دَعَا جَبْرِيلَ، فَقَالَ: يَا جَبْرِيلُ إِنِّي أَحَبُّ فَلَانًا فَاحْبَبْهُ، قَالَ: فَيَحْبِبُهُ جَبْرِيلُ ثُمَّ يَنَادِي فِي أَهْلِ السَّمَاءِ: إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ فَلَانًا فَاحْبَبُوهُ، قَالَ: فَيَحْبِبُهُ أَهْلُ السَّمَاءِ ثُمَّ يُوَضِّعُ لَهُ الْقَبُولَ فِي الْأَرْضِ! وَ إِنْ اللَّهَ إِذَا أَبْغَضَ عَبْدًا دَعَا جَبْرِيلَ، فَقَالَ: يَا جَبْرِيلُ إِنِّي أَبْغَضُ فَلَانًا فَابْغِضْهُ، قَالَ: فَيَبْغِضُهُ جَبْرِيلُ، ثُمَّ يَنَادِي فِي أَهْلِ السَّمَاءِ: إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ فَلَانًا فَابْغِضُوهُ، قَالَ: فَيَبْغِضُهُ أَهْلُ السَّمَاءِ ثُمَّ يُوَضِّعُ لَهُ الْبِغْضَاءَ فِي الْأَرْضِ، ٢٠٠

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ مِنْ طِينٍ كَيْفَ يَشَاءُ، ثُمَّ قَالَ: وَ يَخْتَارُ إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَنِي، ٧٣

إِلَى وَلَدِ مُوسَى. إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَهُ الْخِيَرَةُ يَخْتَارُ
مَنْ يَشَاءُ مِنْ بَشَاءٍ وَ بَشَرِ مُوسَى.... ١٢١

أَيُّمَا أَحَبَّ إِلَيْكَ، ضَبَّ مَكُونٌ، أَوْ كَذَا وَ كَذَا؟ ١١١
أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ
وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ فَإِنْ شَغَبَ شَاغِبٌ
اسْتَعْتَبَ فَإِنْ أَبَى قُوتِلَ وَ لَعُمْرَى لَيْنٌ كَانَتْ
الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يَخْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ فَمَا
إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ وَ لَكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَى مَنْ
غَابَ عَنْهَا ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ وَ لَا لِلْغَائِبِ
أَنْ يَخْتَارَ إِلَّا وَ إِنِّي أَقَاتِلُ رَجُلَيْنِ رَجُلًا ادَّعَى مَا
لَيْسَ لَهُ وَ آخَرَ مَنَعَ الَّذِي عَلَيْهِ أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ
بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا خَيْرٌ مَا تَوَاصَى الْعِبَادُ بِهِ وَ خَيْرُ
عَوَاقِبِ الْأُمُورِ عِنْدَ اللَّهِ وَ قَدْ فُتِحَ بَابُ الْحَرْبِ
بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ وَ لَا يَحْمِلُ هَذَا الْعِلْمُ
إِلَّا أَهْلَ الْبَصَرِ وَ الصَّبْرِ وَ الْعِلْمِ بِمَوَاضِعِ الْحَقِّ
فَامْضُوا لِمَا تَوَمَّنُونَ بِهِ وَ فُتُّوا عِنْدَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ
وَ لَا تَعْجَلُوا فِي أَمْرِ حَتَّى تَتَبَيَّنُوا فَإِنْ لَنَا مَعَ كُلِّ
أَمْرٍ تَنْكِزُونَهُ غَيْرًا، ٢٣٢

إِبْهَأْ بَنِي قِبْلَةَ! أَهْضُمْ ثَرَاتِ أَبِي وَ أَنْتُمْ بِمَزَايِ مَنَى وَ
مَسْمَعٍ وَ مُنْتَدَى وَ مَجْمَعٍ، تَلْبَسُكُمْ الدَّعْوَةُ وَ
تَسْمَلُكُمْ الْخُبْرَةُ، وَ أَنْتُمْ ذَوُو الْعَدَدِ وَ الْعُدَّةِ وَ
الْأَدَاةِ وَ الْقُوَّةِ، وَ عِنْدَكُمْ السَّلَاحُ وَ الْجُنَّةُ،
تُوَافِيكُمْ الدَّعْوَةُ فَلَا تُجِيبُونَ، وَ تَأْتِيكُمْ الصَّرْحَةُ
فَلَا تُعِيشُونَ، وَ أَنْتُمْ مَوْصُوفُونَ بِالْكِفَاحِ،
مَعْرُوفُونَ بِالْخَيْرِ وَ الصَّلَاحِ، وَ النَّخْبَةُ الَّتِي
انْتَخِبَتْ، وَ الْخِيَرَةُ الَّتِي اخْتِيرَتْ لَنَا أَهْلُ النَّبِيِّ،

٦٣

بِالْإِيْمَانِ يَسْتَدِلُّ عَلَى الصَّالِحَاتِ، وَ بِالصَّالِحَاتِ

يَسْتَدِلُّ عَلَى الْإِيْمَانِ، ٢١٩

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلَيْهِ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ.... ١٤٢

الْبَشِيرِ النَّذِيرِ السَّرَاجِ الْمُنِيرِ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَبْرَارِ
الطَّاهِرِينَ.... ٥٣

بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ صِيْحَةً، ١٢٥

بَعَثَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ يَوْمَ الْفَتْحِ عَلَى الْمُجَنَّبَةِ
الْيَمَنِى.... ١٢٥

بَعَثَ سَرِيَّةً إِلَى نَاحِيَةِ السَّيْفِ، فَجَاعُوا، فَأَلْقَى لَهُمْ
دَابَّةً يَقَالُ.... ١٢٤

بَعَثَ عَزْرَةَ بْنَ مَسْعُودٍ إِلَى قَوْمِهِ بِالطَّائِفِ فَأَنَاهُمْ وَ
دَخَلَ مُحَرَّابًا لَهُ.... ١٢٥

بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْيَمَنِ فَأَمَرَنِي أَنْ أَخَذَ مِنْ
كُلِّ ثَلَاثِينَ مِنَ الْبَقَرِ: تَبِيْعًا، وَ مِنْ كُلِّ أَرْبَعِينَ
مُسَيَّةً، ١٢٥

بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي الثَّقَلِ مِنْ جَمْعِ بَلِيلٍ،
١٢٤

بَعَثَهُ إِلَى الْيَمَنِ، فَأَمَرَهُ فِي صَدَقَةِ الْبَقَرِ أَنْ.... ١٢٤

بَعَثَهُ وَ النَّاسُ ضُلَّالٌ فِي خِيَرَةٍ، ١٢٣

بَعَثَهُ وَ النَّاسُ ضُلَّالٌ فِي خِيَرَةٍ وَ خَاطِبُونَ.... ١٢٣
يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ عَلَى خُمْسٍ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ
الصُّوْمِ وَ الْحَجِّ وَ الْوَلَايَةِ وَ لَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا
نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ فَأَخَذَ النَّاسُ بِأَرْبَعٍ وَ تَرَكُوا هَذِهِ
يَعْنِي الْوَلَايَةَ، ١٥٥

ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اضْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا
فَنَحْنُ.... ٤٤

ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اضْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا، الْآيَةُ
قَالَ: فَقَالَ: وَلَدُ فَاطِمَةَ وَ السَّابِقُ بِالْخَيْرَاتِ،
الْإِمَامُ وَ الْمُقْتَصِدُ، الْعَارِفُ بِالْإِمَامِ وَ الظَّالِمُ
لِنَفْسِهِ، الَّذِي لَا يَعْرِفُ الْإِمَامَ، ٤٤

ثُمَّ خَلَقَ سُبْحَانَهُ لِإِسْكَانِ سَمَاوَاتِهِ وَ عِمَارَةِ.... ١٤١
جَعَلْتَهُ عَلَيْكُمْ قَاضِيًا، ١٠٧

حَدِيثٌ تَدْرِيبٌ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ تَرْبِيَةٍ وَ لَا يَكُونُ الرَّجُلُ
مِنْكُمْ فَفِيْهَا حَتَّى يَعْرِفَ مَعَارِيضَ كَلَامِنَا وَ إِنَّ
الْكَلِمَةَ مِنْ كَلَامِنَا لَتَنْصَرِفَ عَلَى سَبْعِينَ وَجْهًا
لَنَا مِنْ جَمِيعِهَا الْمَخْرُجُ، ١٣

الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيُّ (ع) فِي تَفْسِيرِهِ عَنْ
أَبَاتِهِ (ع) عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي حَدِيثٍ أَنَّهُ قِيلَ لَهُ
مَنْ يَسْتَحِقُّ الزَّكَاةَ، ١٥٣

خَيْرَ النَّاسِ انْفَعَهُمُ لِلنَّاسِ، ٧٧

الصَّدُوقُ فِي الْأَمَالِي، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ
الصَّيْرَفِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْعَبَّاسِ، ... ٧٥

طاعتنا نظاماً للملة وإمامتنا أماناً للفرقة، ١٥٢
عَلَى أَرْبَعَةِ رَسَائِقِ الْمَدَائِنِ الْبَهْقِيَّاتِ وَبَهْرَسِيرَ وَ
نَهْرِ جَوْبَرٍ وَنَهْرِ الْمَلِكِ، ... ١٤٦

فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ عَلَيَّ، ١٠٣
فاطمة بضعة مني ينصبي ما انصبها، ١٠٠
فَالْإِمَامُ هُوَ الْمُتَجَبُّ الْمُرْتَضَى وَالْهَادِي الْمُتَجَنَّبِي

وَالْقَائِمُ الْمُتَرَجَّى اصْطَفَاهُ، ... ٣٥
فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ، ٢٣٠

فَإِنَّ خَيْرَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَقْوَمُهُمْ لِلَّهِ
بِالطَّاعَةِ فِيمَا لَهُ وَعَلَيْهِ وَأَقْوَلُهُمْ بِالْحَقِّ وَلَوْ كَانَ
مُرّاً، ٧٩

فاني جعلته عليكم حاكماً، ١٠٧
فَبَادَرْتُكَ بِوَصِيَّتِي لِخِصَالِ مِنْهَا (أَنْ تُعْجَلَ) بِي
أَجْلِي إِلَى أَنْ قَالَ وَأَنْ يَسْبِقَنِي، ١٦٦

فرسول الله ﷺ في الآية النبين، ونحن في هذا
الموضع الصديقون والشهداء، وأنتم
الصالحون فتسموا بالصالح كما سماكم الله عز

وجل، ٢٢١
فَعَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ خَيْرُهُ خَلَقَهُ فَاصْطَفَى مِنْكُمْ مُحَمَّدًا
وَ اخْتَارَ مُحَمَّدٌ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اخْتَارَنِي عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بِالْإِمَامَةِ وَ اخْتَرْتُ أَنَا الْحُسَيْنَ ، ٧٢
فقد أخرج مسلم في رواية واثلة بن الأسقع عن
النبي ﷺ: أن الله اصطفى كنانة من ولد

إسماعيل، ... ٤٢
فَكَانُوا كَتَفَاضِلِ الْبَذْرِ يُنْتَقَى فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَيُلْقَى، قَدْ
مَيَّزَهُ التَّخْلِيصُ وَ هَذَبَهُ التَّمْحِيصُ، ٦٥

فَلَمَّا أَحْسُوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ... الْآيَاتِ،
١٢٤

في الحديث أن النبي ﷺ بعث مصدقاً فاتاه بشاة
شافع فردّها وقال: «انتني بمعتاط»، ١٢٤
في الحديث أن رسول الله ﷺ بعث أم سليم لتنظر

إلى امرأة فقال: «سمي عوارضها»، ١٢٤

خَيْرُ النَّاسِ أَوْلَهُمْ دُخُولًا فِي الْمَسْجِدِ وَ آخِرُهُمْ
خُرُوجًا، ٧٧

خَيْرُ النَّاسِ حَمْرُهُ وَ جَفَرُ وَ عَلِيٌّ ، ٧٨
خَيْرُ النَّاسِ خَيْرُهُمْ لِنَفْسِهِ وَ شَرُّ النَّاسِ شَرُّهُمْ
لِنَفْسِهِ، ٧٩

خَيْرُ النَّاسِ رَجُلٌ حَبَسَ نَفْسَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، يُجَاهِدُ
أَعْدَاءَهُ يَلْتَمِسُ الْمَوْتَ أَوْ الْقَتْلَ فِي مَصَافِهِ، ٧٨
خَيْرُ النَّاسِ مَنْ اتَّقَعَ بِهِ النَّاسُ، ٧٨

خَيْرُ النَّاسِ مِنْ بَعْدِنَا مَنْ ذَكَرَ بِأَمْرِنَا وَ عَادَ إِلَيْنَا
ذِكْرُنَا، ٧٨

خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِنِسَائِهِ وَ أَنَا خَيْرُكُمْ لِنِسَائِي، ٧٩
خيركم عند الله أعظمكم مصائب في نفسه و ماله و
ولده، ٨٠

خَيْرُكُمْ مَنْ أَطْعَمَ الطَّعَامَ وَ أَفْشَى السَّلَامَ وَ صَلَّى وَ
النَّاسُ نِيَامٌ، ٧٩
خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَ عَلَّمَهُ، ٨٠

خَيْرُكُمْ مَنْ جَعَلَ كُلَّ هِمَّةٍ لِلْآخِرَةِ وَ كُلَّ سَعْيٍ لَهَا؛
خَيْرُكُمْ مَنْ رَضِيَ بِالْفَقْرِ؛ خَيْرُكُمْ مَنْ انْفَرَدَ، ... ٨١
خَيْرُكُمْ مَنْ عَرَفَ سُرْعَةَ رِحْلَتِهِ فَتَزَوَّدَ لَهَا خَيْرُكُمْ، ...

٨١
روى عن النبي ﷺ أنه قال: «وَأَهْلُهَا مُضِلُّحُونَ»
ينصف بعضها بعضهم، ٢٢٥

روى عن النبي ﷺ أنه بعث سرية فنهى عن قتل
العسفاء و الوصفاء، ١٢٤
سَأَلَ الصَّادِقَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ سَائِلَ فَقَالَ:

كَمْ جِهَاتٍ مَعَاشِ الْعِبَادِ الَّتِي فِيهَا الْإِكْتِسَابُ أَوْ
التَّعَامُلُ بَيْنَهُمْ، ... ١٣١
سَلُونِي أَيُّهَا النَّاسُ قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي -ثَلَاثًا- فَقَامَ

إِلَيْهِ صَعْفَعَةٌ، ... ١٤٥
سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ ذَا الْقَرْنَيْنِ كَانَ
عَبْدًا صَالِحًا جَعَلَهُ اللَّهُ حُجَّةً عَلَى عِبَادِهِ فَدَعَا

قَوْمَهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَمَرَهُمْ، ... ١١٤
الصَّالِحِينَ الَّذِينَ صَلَحَتْ حَالُهُمْ وَ اسْتَقَامَتْ
طَرِيقَتُهُمْ، ٢١٩

فِي الْحَمَالِ وَالْأَجِيرِ قَالَ لَا يَجِفُّ عَرْفُهُ حَتَّى تُعْطِيَهُ أُجْرَتَهُ. ١٣٥

قَالَ الصَّادِقُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مَكَّنَ أَنْبِيَاءَهُ مِنْ... ١١٥

قَالَ رَبِّكُمْ عَزَّ وَجَلَّ: ثَلَاثَةٌ أَنَا خَصَمُهُمْ... ١٣٤
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ): رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الدِّينِ التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ وَاضْطِنَاعُ الْخَيْرِ إِلَى كُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ. ٣٥

قَالَ عَلِيُّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لِرَجُلَيْنِ بَعَثَ بِهِمَا فِي أَمْرٍ: «إِنْ كَمَا عُلْجَانِ، ١٢٤

قال: «ثم سيد العابدين علي بن الحسين، ثم ابنه محمد بن علي باقر علم الأولين والآخرين من النبيين والمرسلين، ١٩١
قال: أيها الناس، أنا بشر مثلكم أوحى إلي ربِّي فاختصني برسالته...، ٤٣

قال: حدثنا جعفر بن محمد الحسيني، عن عيسى بن مهران، عن مخول بن إبراهيم، عن عبدالرحمن بن الأسود، عن محمد بن عبدالله بن أبي رافع، عن عون بن عبدالله بن أبي رافع، قال: لما كان اليوم الذي توفي فيه رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) غشي عليه ثم أفاق، وأنا أبكى وأقبل يديه، وأقول: من لي ولولدي بعدك، يا رسول الله؟ قال: «لك الله بعدى ووصي صالح المؤمنين علي بن أبي طالب، ٢٢١

قال: حدثني سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن خالد عن القاسم بن محمد الجوهري عن الحسين بن أبي العلاء عن أبي العزرمي عن أبيه رفع الحديث إلى رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) قال: مَنْ أَمَّ قَوْمًا وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ وَأَفْقَهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ إِلَيَّ سَقَال [سُفَال] إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، ٢٣١

قال: قال لي رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ): «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا وَلَا رَسُولًا إِلَّا جَعَلَ لَهُ اثْنَى عَشَرَ نَقِيبًا». فقلت: يا رسول الله، ١٩١

قَالَ: لَمَّا رَفَعَ اللَّهُ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ وَاسْتَخْلَفَ فِي قَوْمِهِ شَمْعُونُ بْنُ حَمُونٍ فَلَمْ يَزَلْ شَمْعُونُ...، ٥٣

قَالَ: مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا حَتَّى يَأْخُذَ عَلَيْهِ ثَلَاثَ خِصَالٍ الْإِفْرَازَ لَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ وَخَلَعَ الْأَنْدَادِ وَأَنَّ اللَّهَ يَقْدَمُ مَا يَشَاءُ وَيُؤَخَّرُ مَا يَشَاءُ، ١١٩
قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) خَيْرَ النَّاسِ مَنْ طَهَرَ مِنَ الشَّهَوَاتِ نَفْسَهُ، ٧٨

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي بَعْضِ خُطْبِهِ: ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ دِينٌ...، ٣٥

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): كَثُرَتْ اضْطِنَاعِ الْمَعْرُوفِ يَزِيدُ فِي الْعُمْرِ وَ يَنْشُرُ الدُّكْرَ، ٣٥

قَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ، وَ دَبَّرَهُ فَأَلْطَفَ تَدْبِيرَهُ، وَ وَجَّهَ لَوَجْهَتِهِ فَلَمْ يَتَعَدَّ بِهِ حُدُودَ مَنْزِلَتِهِ، وَ لَمْ يَقْصُرْ دُونَ الْإِتِّهَاءِ، ١٧٣

قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): أَخْبِرْنِي عَنْ مَعْرِفَةِ الْإِمَامِ مِنْكُمْ وَاجِبَةً عَلَى جَمِيعِ الْخَلْقِ. فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بَعَثَ مُحَمَّدًا...، ١٢٠

قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَخْبِرْنِي عَنِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) وَرَثَ النَّبِيِّينَ كُلُّهُمْ؟ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: مِنْ لَدُنْ آدَمَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى نَفْسِهِ؟ قَالَ: مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا وَ مُحَمَّدٌ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) أَعْلَمُ مِنْهُ، ١٢١

قوله (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ثم استخلصهم، الضمير راجع إلى ولاية الأمر وذلك إشارة...، ٥٢

كل ميسر لما خلق له، ١٧٤، ١٧٥، ٢٥٩
لا تأخذ من حَزَرَاتِ أَنْفُسِ النَّاسِ شَيْئًا، خُذِ الشَّارِفَ وَ الْبَكْرَ، ١٢٥

لَا تَلْهَيْهِمْ تِجَارَةً وَ لَا يَنْبَغُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيْتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ...، ٥٢

لا توقدوا بلبل ناراً، ثم قال: «أوقدوا و اضْطِنَعُوا» أَى اتَّخَذُوا صَنِيعًا...، ٣٢

لَا تَكْ مَنِيَّ كَنَفْسِي رُوحَكَ مِنْ رُوحِي وَ طِينَتِكَ مِنْ طِينَتِي إِنَّ اللَّهَ...، ٤٣

من لى و لولدى بعدك، يا رسول الله؟ قال: «لك
الله بعدى و وصيى صالح المؤمنين على بن أبى

طالب، ٢٢١

النَّبِيُّ ﷺ قَالَ: قَدَّمُوا خَيْرَكُمْ وَوَلُّوا أَفْضَلَكُمْ، ٨٠
نَهَجُ الْبَلَاغَةِ، وَ مِنْ عَهْدِ لَهُ ﷺ إِلَى بَعْضِ عَمَالِهِ وَ
قَدْ بَعَثَهُ عَلَى الصَّدَقَةِ أَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي سَرَائِرِ
أَمْرِهِ وَ خَفِيَّاتِ عَمَلِهِ حَيْثُ لَا شَهِيدَ غَيْرُهُ وَ لَا
وَكِيلَ دُونَهُ وَ أَمْرُهُ أَنْ لَا يَعْمَلَ بِشَيْءٍ مِنْ طَاعَةِ
اللَّهِ، ٢٥٠

هَلَّا جَلَسِي فِي حِفْشٍ أُمُّهُ فَيَنْظُرُ: هَلْ يُهْدَى لَهُ، ١٢٥
هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا هُود،
(٤١)، ١٣٧

وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ، ١٤٠
وَ اللَّهُ مَا كَانَتْ لِي فِي الْجَلَّافَةِ رَغْبَةٌ وَ لَا فِي الْوَلَايَةِ
إِزْبَةً، ١٥١

وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ...، ١٢٣
و اما الحوادث الواقعة...، ١٠٨
وَ ثَالِثُهَا أَنْ الْخَارِجَ عَلَى الْإِمَامِ يَسْتَعْتَبُ أَوَّلًا بِالْكَلَامِ
وَ الْمَرَاسِلَةِ فَإِنْ أَبَى قُوتِلَ وَ هَذَا هُوَ نَصُ الْكِتَابِ
الْعَزِيزِ، ٢٣٥

وَ زَادَهُ بِسْطَةً أَى فَضِيلَةً وَ سَعَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ
كَانَ أَعْلَمُ بَنَى إِسْرَائِيلَ فِي وَقْتِهِ وَ أَجْمَلُهُمْ وَ
أَتْمَهُمْ وَ أَعْظَمُهُمْ جِسْمًا وَ أَقْوَاهُمْ شَجَاعَةً وَ
قِيلَ: كَانَ إِذَا قَامَ الرَّجُلُ فَبَسَطَ يَدَهُ رَافِعًا لَهَا نَالَ
رَأْسَهُ قَالَ وَهَبَ: كَانَ ذَلِكَ قَبْلَ الْمَلِكِ وَ زَادَهُ
ذَلِكَ بَعْدَ الْمَلِكِ فَلَمَّا فَضَّلَ أَى خَرَجَ مِنْ مَكَانِهِ
وَ قَطَعَ الطَّرِيقَ بِالْجُنُودِ اخْتَلَفَ فِي عِدْدِهِمْ،
قِيلَ: كَانُوا ثَمَانِينَ أَلْفَ مُقَاتِلٍ وَ قِيلَ: سَبْعِينَ
أَلْفًا وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ لَمَّا رَأَوْا التَّابُوتَ أَيْقَنُوا بِالنَّصْرِ
فَتَبَادَرُوا إِلَى الْجِهَادِ قَالُ يَعْنِي طَالُوتُ، «إِنَّ اللَّهَ
مُتَّبِعُكُمْ بِبَهْرٍ أَى مَمْتَحِنُكُمْ وَ مُخْتَبَرٌ، ٢٣٩

وَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي كِتَابِهِ إِلَى مَالِكِ
الْأَشْثَرِ: اخْتَرْتُ لِحُكْمِ...، ٧٣
وَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَلَى الْمُنْبَرِ: أَنَا أَخُو
الْمُصْطَفَى خَيْرُ الْبَشَرِ مِنْ...، ٧٤

لقد كنا على عهد رسول الله ﷺ يهذى لأحدنا
الضَّيَّةَ الْمَكُونُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ تَهْدَى إِلَيْهِ

دجاجة سمينة، ١١١

لَمَّا ذَا بَعَثَ اللَّهُ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ ﷺ بِالْعَصَا وَ يَدِهِ
الْبَيْضَاءُ وَ آلَةَ السَّحَرِ وَ بَعَثَ عِيسَى بِآلَةِ الطَّبِّ وَ
بَعَثَ مُحَمَّدًا...، ١١٩
لِيَكُنْ نَظَرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ...،
١٤٢

مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا قَطُّ إِلَّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ وَ أَنْ يُفَرَّ لِلَّهِ
بِالْبَدَاءِ، ١٢٠

مَا جَرَى عَلَيْهِ بَعْدَ بَيْعَةِ النَّاسِ: قَالَ عَلِيُّ بْنُ
الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ ﷺ: قَدْ نَوْتُ مِنْهُ لِأَسْمَعَ
مَا يَقُولُ لَهُمْ وَ أَنَا إِذْ ذَاكَ مَرِيضٌ...، ٧٥

مَا ذَبَحُوهُ لَاهْتَمَهُمْ، ١٠١
مَا قَسَمَ اللَّهُ لِلْعِبَادِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ فَتَوَّمُ
الْعَاقِلُ أَفْضَلَ مِنْ سَهْرِ الْجَاهِلِ وَ إِقَامَةُ الْعَاقِلِ
أَفْضَلَ مِنْ شُحُوصِ الْجَاهِلِ وَ لَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا وَ
لَا رَسُولًا حَتَّى يَسْتَكْمَلَ الْعَقْلُ وَ يَكُونَ عَقْلُهُ
أَفْضَلَ مِنْ جَمِيعِ عُقُولٍ...، ١١٨

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلٍ بْنِ
زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ...، ٧١

مُحَمَّدُ بْنُ مَرْوَانَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ﷺ فِي قَوْلِهِ «مَا
أَشْهَدُهُمْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَا خَلَقَ
أَنْفُسَهُمْ وَ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضْلِينَ عَصْدًا» -
قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: اللَّهُمَّ أَعِزِّ الدِّينَ
بِعَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ بْنِ هِشَامٍ، فَأَنْزَلَ
اللَّهُ وَ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضْلِينَ عَصْدًا؛ يَغْنِيهِمَا،
١٥٦

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سُلَيْمَانَ
بْنِ جَعْفَرٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ...، ١٣٤

الْمَسِيحُ ﷺ، ١٢١
مَنْ صَلَّى بِقَوْمٍ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ لَمْ يَزَلْ
أَمْرُهُمْ إِلَى سَفَالٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، ٢٧٧
مَنْ عَمِلَ بِمَا اقْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَهُوَ مِنْ خَيْرِ
النَّاسِ، ٧٧

وَقَالَ بَعْضُهُمْ أَهْدَى لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ شَاةً
فَرَدَدْتُهَا. فَقَالَ: لِمَ رَدَدْتُهَا فَقُلْتَ: سَمِعْتُكَ
تَقُولُ: خَيْرُكُمْ مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنَ النَّاسِ شَيْئاً
فَقَالَ: إِنَّمَا ذَلِكَ فِيمَا يَكُونُ عَنْ مَسْأَلَةٍ وَأَمَّا مَا
آتَاكَ اللَّهُ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ فَإِنَّمَا هُوَ رِزْقُ سَاقِ اللَّهِ
إِلَيْكَ، ٨٢

وَقَدْ جَاءَهُ نَعْيُ الْأَشْتَرِ رَحِمَهُ اللَّهُ مَا لَكَ وَ مَا مَالِكَ وَ
اللَّهُ: لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا وَ لَوْ كَانَ حَجَرًا
لَكَانَ صَلْدًا لَا يَرْتَقِيهِ الْخَافِرُ وَ لَا يُوفَى عَلَيْهِ
الطَّائِرُ، ٥٤

وَقَلْنَا فِي الْخُلُوصِ إِنَّهُ تَقَاءٌ وَ صَفَاءٌ مِنْ حَيْثُ الذَّاتِ،
بِخِلَافِ الْاجْتِبَاءِ وَ الْإِخْتِيَارِ وَ الْإِتِّخَابِ وَ
الْإِصْطِفَاءِ وَ الْإِمْتِيَازِ، فَإِنَّ كَلَامَهَا يَلَاظُ بِاعْتِبَارِ
جِهَةٍ خَارِجِيَّةٍ، ٤٨

وَ كَانَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ يَدُورُ فِي سِكَكِ
الْأَنْصَارِ، ...، ٧٥

وَمَحَطُ الْأَمْشَاجِ مِنْ مَشَارِبِ الْأَصْلَابِ، ١٧٢

وَ مِنْ ذَلِكَ دُعَاءُ مَوْلَانَا وَ مُقْتَدَانَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَوْمَ الْهَرِيرِ بِصُفَيْنَ
رُؤَيْنَا، ...، ١٤١

وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ، ٤٤

وَجِهَهُ لَوَجْهَتِهِ (وَجْهَ كُلِّ شَيْءٍ إِلَى جِهَةٍ)، ١٧٤
وَلَا يَتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ أَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ فَمَنْ لَمْ
يَتَوَلَّنَا لَمْ يَرْفَعْ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا، ١٥٢

وَلَا يَتَنَا وَلَا يَهُ اللَّهُ الَّتِي لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا قَطُّ إِلَّا بِهَا، ١٥٢
وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ وَ لَا يَدْخُلُ
النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ أَنْكَرُوهُ، ...، ٥٤

يَا ابْنَ آدَمَ، مَا أَنْصَفْتَنِي خَلَقْتَنِي وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً وَ
جَعَلْتَنِي بَشَرًا سَوِيًّا خَلَقْتَنِي مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ
ثُمَّ، ...، ٥٢

يَا بَيْدَاءَ يَبْدِي بِهِمْ فَيُخَسَفُ بِهِمْ، ١٢٤
يَا مُحَمَّدُ، وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ
فَأَنْهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَ لَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ

يَجْحَدُونَ، ...، ١٠٣

يَطِيعُونَ لِلَّهِ الْقَوَامُونَ بِأَمْرِ الْعَامِلُونَ بِإِزَادَتِهِ الْفَائِزُونَ
بِكِرَامَتِهِ، ...، ٣٤

نمایه اشخاص

- آخوند خراسانی، ۲۴۹
 آدم، ۴۱، ۹۳، ۹۸، ۲۶۴
 آذر، ۱۸۱
 آسیه، ۱۶۵
 آشوری، ۱۳
 آل ابراهیم، ۴۱
 آل ابی طالب، ۱۰۴
 آل البيت (علیهم السلام)، ۶۳
 آل عثمان، ۱۰۵
 آل عمران، ۴۱
 آل فاطمه، ۱۰۶
 آل مُحَمَّد (علیهم السلام)، ۷۱، ۱۱۴، ۲۲۳
 آلوسی، ۱۷۳
 آمدی، ۳۵
 ابا محمد، ۷۱، ۲۲۱
 أَبَانُ بْنُ عُثْمَانَ، ۱۵۵
 ابراهیم، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۸۰-۱۸۳، ۲۱۴
 اِبرَاهِیمُ، ۱۵۳
 ابراهیم (علیهم السلام)، ۷۱، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۲۱۴
 ابراهیم الحرّی، ۱۲۴
 اِبرَاهِیمُ بْنُ عِمْرَانَ الشَّیْبَانِی، ۱۴۶
 ایلیس، ۲۲۵
 ابن ابی عقیل، ۲۲۹
 ابن ابی الحدید، ۸۰، ۱۴۶، ۱۷۴، ۲۳۳، ۲۳۴
 ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸
 ابن اثیر، ۴۹، ۵۵، ۶۱، ۶۸، ۶۹، ۸۳، ۱۰۰، ۱۴۹
 ۱۵۱
 ابن اسحاق، ۱۵
 ابن اشعث، ۳۵
 ابن اعرابی، ۶۸، ۱۰۱، ۱۸۰
 ابن الأنباری، ۸۴
 ابن بُزْی، ۱۱۱
 ابن جنی، ۱۰
 ابن جوزی، ۱۰۴
 ابن حنظلة، ۱۰۸
 ابن درید، ۶۲، ۹۱، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۹۶
 ابن سعید مغربی، ۶۷
 ابن السکیت، ۶۸، ۱۳۰، ۱۱۹
 ابن سید، ۶۹
 ابن سیده، ۴۹، ۶۷، ۶۸، ۸۸، ۱۱۶، ۱۶۹
 ابن شهر آشوب، ۸۵، ۲۰۴
 ابن عباس، ۷۴، ۱۲۴، ۱۹۸
 ابن عدی، ۷۴
 ابن عساکر، ۷۴
 ابن عمر، ۱۶
 ابن فارس، ۱۰، ۱۰۰
 ابن الکلبی، ۱۲۴

- ابن مَحْبُوب، ٧٧، ١٤٥، ١٥٢
 ابن مردويه، ٧٤
 ابن مسعود، ٢٢٦
 ابن منظور، ١٦، ٣١، ٣٢، ٤٩، ٦١، ٦٢، ٦٨، ٦٩، ١٢٩، ١٤٧، ١٧٠
 ابن ميثم، ٢٣٧
 ابن هشام، ١٥
 ابن نما الحلبي، ١٤٦
 ابن هشام، ١١٤
 ابن الوليد، ٧٢
 أبو إسحاق، ١٧٠
 ابوبكر، ٣٤، ١٤٦
 ابوجحيفه، ٢٠٤
 أبو جعفر محمد بن جرير، ١٩٠
 ابوحاتم، ١٩٦
 أبو الحسن، ١١٩
 أبو حفص عمر بن محمد بن الزيات، ٤٢
 ابوالعباس، ٦٨
 ابو عبيد، ٦٧، ٦٨، ١٩٦
 أبو علي الأشعري، ١٥١، ١٥٥
 أبو عمرو، ٦٨
 ابوالفضل (عليه السلام)، ٥٤
 ابوالقاسم بلخي، ١٨٢
 أبو محمد الحسن الموسوي، ١٠٤
 ابو منصور ثعالبي، ١٠
 ابوهريره، ٢٠٤
 أبي بصير، ٧٢، ٢٢١
 أبي بكر النخعي، ٧٥
 أبي الجارود، ١٧١
 أبي جعفر، ١٧١، ٢٢٢
 أبي جعفر، ١٥٣، ١٥٥، ١٦٦
 أبي جعفر، ٢٢٨
 أبي جعفر الطوسي، ١٠٤
 أبي جعفر محمد بن النعمان الأخول، ١٤١
 أبي جهل بن هشام، ١٥٦
 أبي الحسن، ٤٤
 أبي الحسن الأول، ١٢١
 أبي الحسن الرضا، ١٥٢
 أبي الحسين بن علي، ٣٤
 أبي حمزة الثمالي، ٧٧
 أبي خديجة، ١٠٧، ١٠٨
 أبي زافع، ٥٣
 أبي رجاء، ١١١
 أبي زيد، ١٩٦
 أبي سعيد، ١١١
 أبي سعيد الخدري، ٧٨
 أبي سيار الشيباني، ١٤٥
 أبي الصباح، ١٥٣
 أبي الصباح الكناني، ٢٢٢
 أبي عبدالله، ٢٢١
 أبي العزرمي، ٢٣١
 أبي القاسم بن قولويه، ٢٣١
 أبي عبد الله، ١٨٣، ٢٣١
 أبي عبد الله، ١٥٢
 أبي عبد الله (عليه السلام)، ٧١، ٧٢، ٧٩، ١٠٣، ١١٩، ١٢١، ١٤٥، ١٤١، ١٣٥
 أبي علي بن راشد، ١٥٥
 أبي عمير، ١١٩، ١٣٥
 أبي هريرة، ١٢٥، ١٣٥
 أبي وائل، ٧٥
 أبي يعقوب البغدادي، ١١٩
 أحمد بن أبي زاهر، ٤٤، ١٢١
 أحمد بن حماد، ٤٤
 أحمد بن حنبل، ٨٧
 أحمد بن رزق الغمشاني، ١٥٢
 أحمد بن زيد الدهان، ١٩٠
 أحمد بن المثنى، ١٥٢
 أحمد بن محمد، ٢٢١
 أحمد بن محمد، ١٢٠، ١٤٦
 أحمد بن محمد السيار، ١١٩

امام سجاد علیه السلام، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۱۵۲، ۲۰۵
 امام صادق علیه السلام، ۱۳، ۳۶، ۵۲، ۹۵، ۱۱۵، ۱۳۱،
 ۱۳۴، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۲۴
 امام عسکری علیه السلام، ۶۷، ۶۹، ۱۰۰، ۱۴۳، ۱۴۷،
 ۱۵۳، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۲۵
 امام عصر علیه السلام، ۳۷، ۱۱۴، ۱۸۸، ۱۹۳
 امام علی علیه السلام، ۱۶، ۱۷، ۳۴، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۵۴،
 ۵۵، ۵۸، ۶۴، ۶۷، ۷۱-۷۵، ۷۸، ۸۵-۸۷،
 ۹۵، ۱۰۲-۱۰۶، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۴۰-۱۴۳،
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۶،
 ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۵،
 ۲۲۱-۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲-۲۳۴،
 ۲۳۶-۲۳۸، ۲۴۵، ۲۵۲
 امام هادی علیه السلام، ۱۹۱
 ام المؤمنین، ۱۰۶
 الاموئین، ۱۰۸
 امیر ابی الحسن، ۱۰۷
 امیر الأعمی، ۱۴۷
 انبیاء علیهم السلام، ۸۵، ۱۲۲
 انس، ۷۳، ۲۰۴
 أنس بن مالک، ۱۴۶
 انصار، ۶۲
 انصارى، ۱۰۴، ۱۰۵
 اهل بیت علیهم السلام، ۳۴، ۵۱، ۵۲، ۶۳، ۷۲، ۷۸، ۱۷۱،
 ۲۲۲
 الأوزاعی، ۴۲
 ائمه اطهار علیهم السلام، ۱۷، ۸۶، ۹۵، ۱۰۷، ۱۵۳، ۲۱۹،
 ۲۲۳، ۲۲۵
 ایوب، ۵۰، ۲۰۱
 بحرانی، ۷۴، ۱۹۲، ۲۲۱، ۲۲۹
 براء بن عازب، ۲۰۴
 بستانى، ۱۷، ۴۸، ۶۱، ۶۲، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۹
 بنو إسرائيل، ۱۲۲
 بنی اسرائیل، ۱۰۷، ۱۶۲، ۱۸۶

أحمد بن محمد بن خالد، ۱۱۸
 أحمد بن محمد بن عيسى، ۱۵۵، ۱۸۳، ۲۳۱
 أحمد بن منصور الرمادی، ۴۲
 أحمد بن موسى، ۷۵
 أحمد بن هلال، ۷۲
 أخيه أحمد بن حماد، ۱۲۱
 ادريس، ۲۱۶
 ادريس كتاني، ۲۴۴
 ارفع، ۴۸، ۱۶۶، ۲۰۲، ۲۳۲
 أزدی، ۱۶۹، ۱۷۰
 ازهری، ۴۹، ۸۴، ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۶،
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷،
 ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۶
 استاد شهید مطهری، ۶۴
 استاد ولی، ۲۰۲، ۲۰۶
 اسحاق، ۵۱، ۲۱۵
 إسحاق بن عمار، ۱۴۵
 إسحاق بن یعقوب، ۳۷
 اسماعیل، ۵۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۱۶
 إسماعیل بن جابر، ۱۰۳، ۱۲۱
 اسماعیل حسینی، ۱۸۶
 إسماعیل من ولد إتراهيم، ۴۲
 اشاعره، ۶۳
 إشمویل، ۲۳۹
 اصفهانی، ۱۰۷
 افرام، ۱۷، ۴۸، ۶۱، ۶۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۴۷،
 ۱۴۹
 الیاس، ۲۱۵
 الإمارة، ۸۸
 ام هانی، ۲۰۴
 امام باقر علیه السلام، ۱۰۶، ۲۲۲
 امام حسن مجتبی علیه السلام، ۱۴۱، ۱۶۶، ۲۰۵، ۲۰۶
 امام حسین علیه السلام، ۵۴، ۷۱، ۷۵، ۱۵۷
 امام خمینی علیه السلام، ۸۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۶۶
 امام رضا علیه السلام، ۳۶، ۴۴، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۹۱

يَبْنِي إِسْمَاعِيلَ، ٤٢

بنی العباس، ١٠٦

يَبْنِي كِنَانَةَ، ٤٢

يَبْنِي هَاشِمٍ، ٧٢

بهبهانی، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦

پیامبر اکرم ﷺ، ١٦، ١٧، ٣٢، ٣٤، ٣٦، ٣٧، ٤٣، ٤٥

٣٧، ٣٨، ٥٢-٥٥، ٥٩، ٧١-٧٥، ٧٧-٨٠

٨٢، ٨٦، ٩٣، ٩٤، ٩٦-٩٨، ١٠٠-١٠٣، ١١٧

١١٨-١٢٦، ١٣٤، ١٣٥، ١٥٣، ١٦٧، ١٧٤

١٧٦، ١٨٣، ١٨٩-١٩٣، ٢٠٠، ٢٠٢

٢٠٤-٢٠٦، ٢١٤، ٢٢١، ٢٢٣-٢٢٦، ٢٣١

٢٣٣، ٢٣٦، ٢٤٤-٢٤٦، ٢٥٢، ٢٦١-٢٦٣

٢٧٧، ٢٨٩

تهانوی، ٦٦

تیچی، ٢٢

ثعالبی، ١٤٣

ثعلب، ١٦٩، ١٨٠

ثقفی، ٢٤٥

جابر بن سمره، ٢٠٤

جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ، ٧٤، ٧٥، ١١٤

جَابِرُ الْجُعْفَى، ١١٤

جبرئیل، ٥٥، ٢٠٠

جَبَلَةُ بْنُ سُحَيْمٍ، ١٥٦

جزائری، ١٠٥

جعفر، ٧٨

جَعْفَرُ، ١٥٣

جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ الْقُمِّيَّ، ٧٧، ٧٨

جَعْفَرُ بْنُ عَنَبَسَةَ، ١٦٦

جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، ٧٢، ١٩١

جعفر بن محمد الحسینی، ٢٢١

جعفر طیار، ٧٤

الْجَلُودِيُّ، ١٤٥

جوهری، ٤٩، ٦١، ٦٨، ٨٨، ٩٩، ١٣٧، ١٦٩

١٧٠، ١٧٩

حجتی، ١٤

حذیفه، ٥٥، ٧٥

حز عاملی، ٧٢، ٧٣، ١٤٢، ١٤٥، ١٦٦، ٢٣١

حرانی، ٥٣، ٨٧

حسن، ١٨٢

الحسن، ١٩١، ١٩٢، ٢٢٣

الْحَسَنِ، ١٦٦

الحسن بن أحمد بن محمد، ٢٢٢

الحسن بن العباس بن الحریش، ٢٢٢

الحسن بن علی، ١٩١

الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْكُوفِيِّ، ١٥٥

الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ (عليه السلام)، ٧١

الْحَسَنِ بْنُ فَضْلِ الطَّبْرِيِّ، ١٦٧

الْحَسَنِ بْنِ مَخْبُوبٍ، ١٢٠، ١٨٣

حسین، ٢٠٦

الحسین، ١٥٣، ١٩١، ١٩٢، ٢٢٣

الحسین بن أبی العلاء، ٢٣١

الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، ٤٤، ١١٩

الْحُسَيْنُ بْنُ مُعَاذٍ، ١٤٥

حسین بن علی مغربی، ١٨٢

حسینی شاه عبدالعظیمی، ٢١٩

حضرت آیت الله مکارم شیرازی، ١٦٢

حضرت خدیجه، ١٨٤

حضرت زکریا (عليه السلام)، ٥٣، ٩٤، ٢١٥

حضرت زهرا (عليها السلام)، ٤٤، ٦٢، ١٠٠

حضرت سلیمان (عليه السلام)، ١٤٤، ١٨٩، ٢٤٤

حضرت مسیح (عليه السلام)، ١٢٣

حضرت معصومه (عليها السلام)، ١٥٤

حضرت موسی (عليه السلام)، ٣٤، ٣٨، ٥٤، ٩٤، ١١٩

١٢١، ١٣٠، ١٣١، ١٣٦، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٥

١٨٠، ١٩٣، ١٩٥، ١٩٦، ٢١١، ٢٤٤، ٢٤٨

٢٥٢، ٢٦٤، ٢٦٧، ٢٨٨

حضرت یوسف (عليه السلام)، ٥٢، ٩٤، ١١١، ١٤٣، ٢٤٤

حَمَادُ بْنُ مَسْلَمَةَ، ٧٣

حمار بن مؤتیک بن مالک بن نصر بن الأزد، ١٢٥

حمزة سید الشهداء، ٥٤، ٧٨

- حمیری، ۴۹، ۶۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۸۶
 حواریون عیسی، ۳۶
 حویزی، ۱۵۷، ۱۷۱، ۲۲۱، ۲۲۲
 حیدری، ۱۰۱، ۱۳۷، ۱۳۸
 خالد بن الولید، ۱۲۴
 الخدری، ۳۲
 خدیجه، ۴۵
 خفاجی، ۱۰۱
 خنفر، ۲۱
 خَيْثَمَةُ الْجُفَيْيَّ، ۱۵۳
 ذَاوُود (عليه السلام)، ۵۰، ۷۱، ۹۳، ۱۰۷
 دختر شعیب پیامبر، ۲۴۸
 دختران شعیب، ۱۸۰
 درانا، ۲۲
 دسلر، ۲۳
 دیلمی، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۷۷
 ذا الکفل، ۲۱۶
 ذوالقرنین، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
 راغب اصفهانی، ۳۳، ۴۹، ۵۰، ۶۷، ۶۸، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۷۹
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۸
 راوندی، ۸۵، ۱۴۵
 رجائی، ۴۸
 رستم بن عبدالله ابن خالد المخزومی، ۱۹۱
 الرِّيَّانُ بْنُ الصَّلْتِ، ۱۲۰
 زاذان، ۱۹۱
 زیب‌دی، ۴۹، ۶۸، ۸۳، ۸۴، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۷۰
 زُرَّازَة، ۱۲۰
 زمخشری، ۶۱، ۶۸، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۲
 زِيَادِ الْقُنْدِيِّ، ۱۵۲
 ساوی، ۵۶
 سبحانی، ۲۴۵
 سبزواری، ۱۰۵
 سعادت، ۲۲، ۲۷
- سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، ۱۴۱، ۱۴۶، ۲۳۱
 سعدی، ۳۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱
 سَعِيدُ بْنُ غَزْوَانَ، ۷۲
 سعید بن مسیب، ۱۸۲
 سکوئی، ۱۸۲
 السلطان محمد خان، ۱۰۵
 سلمان، ۱۹۱
 سَلَمَةُ بْنُ الْخَطَّابِ، ۱۵۲
 سلیمان، ۶۲، ۱۰۷، ۱۸۹، ۲۱۴
 سلیمان الأعْمَش، ۱۹۱
 سلیمان حشمت‌الله، ۱۸۹
 سَهْل، ۱۰۳
 سَهْلُ بْنُ أَحْمَدَ، ۳۵
 سَهْلُ بْنُ زِيَادٍ، ۷۱، ۷۷، ۱۵۲، ۲۲۱
 سَهْلُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى، ۱۲۱
 سیبویه، ۱۰
 السيد الأجل المرتضى ذوالفخرین ابوالحسن
 المطهر بن أبی القاسم علی بن أبی الفضل
 محمد الحسینی الدیاجی، ۱۰۴
 سید بن طاووس، ۱۴۵، ۱۴۶
 سید جوادین، ۲۲، ۲۷
 سید رضی، ۴۵، ۵۴، ۶۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۴۵
 سید محمد تقی حکیم، ۱۷
 سیف بن عمیره، ۲۲۱
 سیوطی، ۷۴
 الشَّافِعِي، ۲۳۷
 شاه سلطان حسین، ۱۰۹
 شاه عباس ثانی، ۱۰۵
 شَدَّادُ أَبِي عَمَّارٍ، ۴۲
 شریف رضی، ۱۰۴، ۱۰۵
 شریف مرتضی ابوالقاسم موسوی، ۱۰۴
 شَرِيكَ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، ۷۵
 شُعْبَة، ۷۳

- شعيب بن عبيد الله، ١٢٢، ١٢٤، ١٣٠، ١٣١، ١٣٦، ١٨٠، ٢٤٤، ٢٤٨، ٢٦٤
 ٩٩، شمر،
 شهيد چمران، ٤٨
 شهيد مطهری، ١٧، ٦٦، ١٧٢
 شوشتری، ١٤٥
 شيبه، ١٤٠
 شيخ انصاری رحمته الله، ١٣١، ٢٤٩
 شيخ طوسی، ١٢، ٨٦
 شيعيان، ٨٧
 صاحب العسکر، ١٥٥
 صاحب بن عباد، ٤٩، ٦٨، ٦٩، ٩١، ١٠٠، ١١٢، ١٣٨، ١٧٩، ١٨٦، ١٩٥
 صالح، ١٢٢
 صبحی الصالح، ١٤١
 صدوق، ٧٥، ٧٨، ٧٩، ٨٦، ٢٢٤، ٢٣١، ٢٧٧
 صفار، ١٤٥
 صفوی، ١٠٩
 صفی علیشاه، ٢١٨
 صيني، ٦٢
 ضحاک، ٧٤
 الضحاک بن مزاحم، ١٤٥
 الطالقاني، ١٤٥
 طالوت، ٤١، ١١٨، ٢٣٩، ٢٥٢
 طباطبائی، ٢٠٦
 طباطبائی، ٧٤، ٧٧، ٢٠٢
 طباطبائی يزدي، ١٠٨
 طبرسی، ٣٣، ٧٤، ١٠٢، ١٥٢، ١٨١، ١٩٨، ٢٢٥، ٢٢٦
 طريحي، ١٦، ٤٩، ٦٩، ١٠١، ١١٢، ١٣٧
 طوسی، ٣٤، ٤٢، ٥٣، ٥٦، ١٤٦، ١٥٥
 طيالسی، ٨٧
 ظریف بن ناصح عن ابراهيم بن يحيى، ٧٢
 عالمی، ٥٥
 عاملی، ٢١٨
 عاملی نباطی، ٤٢
 عايشه، ٧٤، ٢٠٤
 عائشه، ١٠٦
 عباد بن زياد الأسدي، ١٦٦
 عباس، ١٤٠
 العباس بن عامر، ١٥٢، ١٥٥
 العباسيين، ١٠٨
 عبد الحميد بن أبي الدلیم، ١٠٣، ١٢١
 عبد الله بن القاسم الجعفي، ٧٩
 عبد الله بن جعفر، ٧٢
 عبد الله بن يونس، ٧٥
 عبد الله بن أبي أوفى، ٤٣
 عبد الله بن عبد الرحمن، ١٤١
 عبد الله بن مسعود، ٢٢٦
 عبد الله بن عمر، ٢٠٤
 عبد الرحمن السلمي، ٨٠
 عبد الرحمن بن الأسود، ٢٢١
 عبد الرحمن بن الحجاج، ١٨٣
 عبد العزيز، ٦٢
 عبد الكريم بن عمرو، ١٠٣، ١٢١
 عبد المطلب، ٧٢
 عتاب بن اسيد، ٩٣، ٢٤٦
 عثمان، ١٤٦
 عزيز، ١١٧
 عزيز مصر، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٩٣، ١١١، ١١٣، ١٤٣، ٢٤٤
 عكرمه، ١٩٨
 علامه حلي، ١٠٥
 علامه طباطبائی، ٧٦، ٢٠٢
 علامه مجلسی، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٣٨
 علی بن الحكم، ٢٢١
 علی بن ابراهيم، ٧٧، ٧٩، ١٢٠، ١٣٥، ٢٢٣، ٢٣٨
 علی بن الجعد، ٧٣
 علی بن الحسن المنقري الكوفي، ١٩٠
 علی بن الحكم، ١٤٦

- علی بن العباس، ۴۲
 عَلِيُّ بْنُ سَيْفٍ، ۱۵۲
 عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، ۷۱، ۱۵۲
 عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقَاسَانِيُّ، ۷۹
 عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ طَاوُوسٍ، ۱۶۶
 عَلِيُّ مُحَمَّدٍ بْنِ هَمَامٍ، ۷۲
 علی بن شعبه، ۱۳۱
 علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
 علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، ۸۶
 عمار، ۷۴
 عَمَّارُ الْأَسَدِيِّ، ۱۵۲
 عمار یاسر، ۵۵
 عمانی، ۲۲۹
 عمر، ۳۴
 عمر بن الخطاب، ۱۲۴، ۱۵۶
 عمر بن حنظله، ۱۰۷
 عَمْرُو بْنُ أَبِي الْمُقَدَّامِ، ۱۶۶
 عَمْرُو بْنُ شَيْمَرٍ، ۱۱۴
 عون بن عبدالله بن ابی رافع، ۲۲۱
 العیاشی، ۱۱۴، ۱۴۵
 عیسی، ۲۱۵
 عیسی بن مهران، ۲۲۱
 الفارسی، ۶۸
 فاطمة، ۱۹۱، ۱۹۲
 فاطمة الحسین، ۱۹۱
 فتال نیشابوری، ۲۲۴
 فتح‌اللهی، ۲۲
 فخر رازی، ۳۴
 فخرالملک، ۱۰۵
 فرات کوفی، ۴۳
 فرات بن ابراهیم، ۴۳
 فراهیدی، ۱۷، ۳۹، ۶۲، ۹۱، ۹۴، ۱۰۰، ۱۱۶
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۹۶
 فرعون، ۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۳
 ۱۹۶، ۲۲۵
 فضیل بن یسار، ۱۵۵
 الفقیه الهمدانی، ۱۰۷
 فیروزآبادی، ۱۳۰، ۱۳۷
 فیض کاشانی، ۲۱۹
 قارون، ۵۸
 القاسم بن محمد الجوهری، ۲۳۱
 قاضی نعمان، ۳۵
 قبطیان، ۱۸۲
 قتاده، ۱۲۵، ۱۹۸
 قرائتی، ۵۱، ۱۰۱، ۱۷۵، ۲۱۸، ۲۲۶
 قرشی، ۳۲، ۳۹، ۶۶، ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۷۰
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸
 قُرَیْشِی، ۴۲
 قطب‌الدین ابوالحسن سعید بن هبة الله راوندی
 کاشانی، ۱۱، ۱۲
 قمی، ۸۵
 قمی مشهدی، ۲۲۱، ۲۲۲
 قوامی، ۲۸۳
 قَیْسُ بْنُ حَفْصٍ، ۱۴۵
 قیومی، ۱۱۲
 کاشانی، ۲۱۸
 کاشف الغطاء، ۱۰۴، ۱۰۶
 کافی، ۳۵
 کفعمی، ۱۴۵
 کلینی، ۳۶، ۴۴، ۵۲، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۸۷، ۱۰۱
 ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۸۳
 گروه تاریخ، ۱۰۹
 لاری، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹
 للمؤلفین، ۴۰
 لنگرودی، ۱۰۷
 مادر موسی، ۱۶۵، ۱۶۶
 مارک، ۲۱
 مالک، ۵۴
 مالک اشتر، ۷۳، ۷۴، ۱۴۲
 میرد، ۱۰

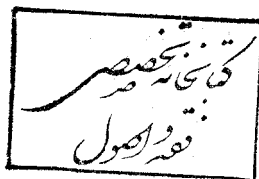
- مجلس خبرگان رهبری، ٢٤٠
مجلسی، ٣٥، ٣٦، ٤٢، ٤٣، ٥٢، ٥٣، ٥٥، ٥٦،
٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٨، ٨٠، ٨٥، ١٠٤، ١١٤، ١٣١،
١٤١، ١٤٢، ١٤٥، ٢٢٤، ٢٢٦، ٢٣١،
٢٣٢، ٢٣٥، ٢٣٩
محقق داماد، ٥٧
محقق سبزواری، ١٠٥
محمد، ٧٢، ١٩١، ٢٠٦
مُحَمَّدُ بْنُ إِسْرَاهِيْمَ بْنِ زَكَرِيَّا، ٤٣
مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ، ٧٢
مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي قُرَّةَ، ١١٤
مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الصَّنِيرِيِّ، ٧٥
مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، ٧١
محمد بن الحسن الهادي المهدي، ١٩١
مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ شُمُونٍ، ١٤١
مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ، ١٠٣، ١٢١
مُحَمَّدُ بْنُ الْعَبَّاسِ، ٧٥
مُحَمَّدُ بْنُ حَمَّادٍ، ٤٤، ١٢١
محمد بن حمزة بن محمد الرومي الحنفي شمس
الدين، ١٠٥
محمد بن خالد، ٢٣١
محمد بن خلف الطاطري، ١٩١
مُحَمَّدُ بْنُ زَيْدٍ الطُّبْرِيِّ، ١٥٢
محمد بن سليمان، ٢٢١
مُحَمَّدُ بْنُ سُلَيْمَانَ الدِّيَلِيِّ، ٧١
مُحَمَّدُ بْنُ سِتَّانٍ، ١٠٣، ١٢١
مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمُسَمَعِيِّ، ١٤١
مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ
فَضَّالٍ، ٧٢
مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، ١٥٢
محمد بن عبدالله بن أبي رافع، ٢٢١
مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ الْعَمَرِيِّ، ٣٧، ١١٤
مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ٧١، ١٩١
مُحَمَّدُ بْنُ عَيْسَى، ١٠٣، ١١٤
مُحَمَّدُ بْنُ كَعْبٍ الْقُرْطُبِيِّ، ٥٢
محمد بن محمد، ٤٢
مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الْأَشْعَثِ، ٣٥
مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عِصَامٍ، ٣٧
مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ، ١١٩
مُحَمَّدُ بْنُ مُصَنَّبٍ الْقُرْقَسَانِيِّ، ٤٢
مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى، ٤٤، ١٠٣، ١٢٠، ١٢١، ١٥٢،
١٨٣، ٢٢١
مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ، ٣٧
مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلِينِيِّ، ١٦٦
مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ النَّبْضِيِّ، ٧٥
محمد حسين شرخي، ١٠٩
محمد هاشم آصف، ١٠٩
محمود بن غيلان، ١٢٤
مخول بن إبراهيم، ١٩٠، ٢٢١
مدني، ١٣٧
مدني شیرازی، ٦١
مرحوم طبرسي، ٣٦
مریم (ع)، ٤١
مسروق، ١٢٤
مسيح (ع)، ٣٦، ٢١٥
مصطفوي، ٤٠، ٤٨، ٦٢، ٦٩، ٩٩، ١١٢، ١٣٧،
١٤٨، ١٤٩، ١٧٠
مُصَنَّبُ بْنُ يَزِيدَ الْأَنْصَارِيِّ، ١٤٦
مطهری، ١٧، ٦٣، ٦٥، ١٧٠، ١٧٢
مظفر، ٢٥٣
مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ، ١٢٤
معاویه، ١٦، ١٤٦، ١٥٦
معتزله، ٦٣
معصوم (ع)، ١٢، ١٣، ٧٦، ٨٣، ٢٦١
معصومان (ع)، ٣٤، ٥٤، ٦٣، ٧٤، ٧٥، ٨٦، ٨٧،
٨٩، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٧، ١٠٩، ١٢٣، ١٣٤،
١٤٣، ١٤٥، ١٤٦، ١٥٢، ١٧٦، ١٩٣، ٢٠٠،
٢٠٢، ٢٢٣، ٢٤٣، ٢٥٣، ٢٧٩
مُعَلَّى بْنُ مُحَمَّدٍ، ٤٤
مغربی، ١٤٩

- مغنیه، ۲۱۹
مفضل، ۵۲
الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ، ۷۱
مفید، ۲۳۸، ۱۳۰
مقاتل بن سلیمان، ۷۴
مکارم شیرازی، ۳۲، ۳۶، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۹۶، ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۸
ملاً عبدالله شوشتری، ۱۰۵
ملح، ۱۹۵
المنذری، ۱۲۴
منقری، ۱۴۵
مهدی، ۶۴
مهنا، ۳۲، ۱۳۷
موسوی، ۱۰۸
موسوی همدانی، ۳۳، ۴۱، ۵۱، ۷۶، ۸۴، ۸۸، ۱۰۲، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۰، ۲۱۹
موسی، ۳۳، ۱۰۷، ۱۶۲، ۱۸۶، ۱۹۸
مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، ۳۵
مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ بْنِ وَهْبٍ الْبَغْدَادِيُّ، ۱۴۱
مُوسَى بْنُ عِزَّانٍ، ۱۱۹
موسی بن جعفر کاظم، ۱۹۱
موفق بن احمد، ۷۴
میرحامد حسین، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸
میرزا رفیعاً، ۱۰۹
نائینی، ۱۰۷
نَبِيِّ اللَّهِ ﷺ، ۱۲۴
نبی مختار، ۷۴
نخعی، ۸۶
نراقی، ۱۰۸
النَّزَالِ بْنِ سَبْرَةَ، ۱۴۵
نساء، ۷۵، ۹۳
النضر بن شمیل، ۱۲۴
نمرود، ۲۲۵
نوح، ۴۱، ۱۹۸
نوری، ۳۴، ۳۵، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۱۵۳، ۱۶۷، ۲۲۶، ۲۵۰
نوفلی، ۲۰۵
نیشابوری، ۳۵
هاجر، ۱۱۷
هادی، ۸۶
هارون، ۱۶۲، ۱۶۳
هاشم، ۴۲
الهرماس بن حبیب، ۱۲۴
هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ، ۱۳۵
هِشَامُ بْنُ سَالِمٍ، ۱۱۹، ۱۲۰
هلالی، ۴۳
همدانی، ۱۰۶
همسر لوط، ۲۱۵
همسر نوح، ۲۱۵
هند بن ابی هاله، ۲۰۵
وَائِلَةُ بْنُ الْأَضَقِّعِ، ۴۲
ورام بن ابی فراس، ۸۱
وری، ۷۸
ولایت فقیه، ۱۵۳
یحیی، ۱۹۸، ۲۱۵
يَحْيَى بْنُ أَشْعَثَ الْكِنْدِيُّ، ۱۴۶
یزید، ۱۶
یزید بن شراحیل انصاری، ۷۴
یسع، ۵۰
یعقوب، ۵۱، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۱۵
يَعْقُوبُ بْنُ يَزِيدَ، ۱۵۲
يُوسُفُ بْنُ عَلِيٍّ، ۳۴، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۹۳، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۹۴، ۲۱۴
یونس، ۵۰، ۲۱۵
يُوسُفُ بْنُ إِزْرَاهِيمَ، ۱۴۶
يُوسُفُ بْنُ أَرْقَمَ، ۱۴۵
يُوسُفُ بْنُ ظَلِيَّانَ، ۲۲۳

نمایه موضوعات

انتخاب اصلح، ۶۳، ۶۴	اتخاذ، ۳۱، ۳۹، ۵۳، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۱۴۵، ۱۵۶
انتزاع، ۶۱	۲۸۸، ۲۶۷، ۲۱۱
انتقاء، ۴۰، ۶۱، ۶۲، ۶۸	۲۵۹، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴
اهل خبره، ۲۵۲، ۲۵۳	اراده، ۴۰، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۷، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۷۴
اهل ذکر، ۲۵۲	۱۷۵، ۱۹۵، ۲۲۰، ۲۶۲
اولوالارحام، ۲۳۱	استصحاب، ۲۵۴
ایشار، ۶۶، ۱۹۷	اسخی، ۲۲۶، ۲۷۰
بطانه، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۶۷	اعتماد، ۶۱
به گزینی، ۳۱	اعتیام، ۶۸
به تسخیری، ۲۶۷	اعلم، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۶
پراگماتیکی، ۱۴	۲۴۷، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۸
تأویل، ۱۳، ۱۵، ۴۳، ۵۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۸۰، ۱۸۸	افضل، ۴۲، ۶۶، ۷۳، ۸۰، ۱۱۸، ۲۲۴، ۲۳۳
تأویل، ۲۱۴	۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۰
تخصص، ۳۷، ۶۶، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷	امامت، ۲۸، ۴۳، ۷۲، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۳، ۹۵
ترجمان سازمانی، ۳۸، ۲۶۲	۹۶، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۶۷
تفسیر، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۴۱	۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۳۲، ۲۳۳
۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۶۶، ۷۴، ۸۴، ۸۷، ۹۵	۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹
۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۳۳	۲۵۲، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۸
۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷	امثال، ۴۶، ۵۸، ۶۹، ۷۷، ۸۳، ۹۱، ۱۲۳، ۱۴۳
۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۲	۱۵۶، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۵
۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۱۸	۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۸۳
۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۸	امشاج، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۹
	امکن، ۱۱۲
	انتجال، ۶۹

مَنكُن، ۱۱۱
 منصب، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۹
 مهارت، ۱۰، ۲۱، ۸۹، ۲۴۴، ۲۵۱
 نخبه، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۱۱۸، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۹۱
 نخبه‌گیری، ۶۳، ۶۶، ۲۶۱، ۲۸۶
 نص، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸
 نظام اداری اسلام، ۳، ۱۶۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۸۷، ۲۹۲
 نفع رسانی، ۲۱۳
 نفع رسانی، ۷۷
 نیروی انسانی، ۵، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۹۳، ۹۴، ۱۳۵، ۱۶۲، ۲۴۵، ۲۸۸
 هرمنوتیک، ۱۳
 هم افزایی، ۱۱۵، ۲۶۵
 واجبات نظامیه، ۲۴۹
 ولی، ۸۹، ۹۷، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۹۳، ۲۶۳، ۲۶۶
 ولی فقیه، ۱۵۵، ۲۶۷
 ولیجه، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۶۷
 ابتلا، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۹۱
 پابلوت، ۱۷۷، ۲۴۰، ۲۷۰
 ستاد، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۹
 فتنه، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۳۲، ۲۷۵
 محبوب سازی روشمند، ۱۶۳، ۱۹۵، ۲۶۷، ۲۶۹
 مدیریت فرهنگ سازمانی، ۲۴۰
 منت، ۳۴، ۱۶۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
 نظام جبران، ۳، ۱۳۶، ۱۹۴، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۸۷، ۲۹۲
 نظریه ارتزاق، ۱۹۴



عمل صالح، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۸۴
 غربله، ۴۰، ۶۲
 غیر اقوی، ۲۳۳
 فرهنگ خدمت، ۲۵۱
 فرهنگ سازمانی، ۵، ۳۱، ۵۹، ۱۳۱، ۱۴۰، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۱
 فقه القرآن، ۱۱، ۱۲
 کارشناسی، ۲۵۵
 کارگزینی، ۲۵۵
 کارمندی سازی، ۱۶۱
 کون، ۱۱۲
 کُون، ۱۱۱
 مادی، ۱، ۲۳، ۳۵، ۸۳، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۷۸
 متولی، ۱۴۸، ۱۵۴، ۲۶۶
 محبت، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۷۹، ۸۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
 محبوب، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۷
 ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۶
 مُخَلَص، ۳۳
 مدیر، ۳۸، ۷۵، ۸۰، ۸۳، ۸۸، ۹۳، ۹۵، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۴
 ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۸۱، ۲۸۳
 مدیر عامل، ۱۴۶، ۲۶۵
 مدیریت استراتژیک، ۲۱
 مدیریت اصلح، ۲۵۰، ۲۷۸
 مدیریت کارکنان، ۲۱
 مشج، ۱۷۰، ۱۷۱
 مشیج، ۱۷۱
 مصلح، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۶
 معادن انسانی، ۸۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۹۲
 معرفت افزایی، ۱۱۵، ۲۶۵
 معناشناسی، ۱۴
 مفضل، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۰، ۲۷۷